al-QAZWĪNĪ. ᶜAǧā'ib al-maḫlūqāt wa'āṯār
al-bilād. Part I in Persian translation.
1010 H. Illuminated manuscript.
(GAL I 481) Cod. Or. 8907 Az. 3197

77

1

A 180.-

R. UNIV.
BIBLIOTHEEK
LEIDEN

1 – 47

للعباد و نفوس انسانی خواهد گشت که حقیقت اشیا بداند و اگر چیزی بروی مشکل بود از ان الم
یابد و اگر اشکال بروی حل گردد او را لذتی حاصل اید قوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات
والارض غرض ازین تقلیب حدقه نیست که انمعنی بهایم را نیز حاصل باشد بلکه غرض ازین نظر
فکر نیست در حقایق ان و بحث ان کلمه سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و
ازینجاست که پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده است ارنی الاشیاء کما هی اما نظر در مصنوعات
باری جل و علا سبب زیادتی یقین و تحقق باشد و لهذا قال صلی الله علیه واله وسلم تفکروا فی
خلق الله و اما نظر در قضایا و احکام جل و علا کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد
ریاضت کشیده بود و اخلاق را مهذب کرده بعد ازین دیده بصیرت او گشوده شود و از ان
عجایبهای بیند که غیر ازو باور ندارد چنانکه شاعر گوید بیت انی سمعت عجیبا کنت احسبه طیفا
من النوم او سحرا من السمر لما التفت به القت صحته و قد رایت لو فامثل والعبر و هر که در ان
نظر کند منش از تحصیل استعداد ان الاربع و شبهه حاصل شود چنانکه نظر الام اطفال و قصر حال
و مصایب اخیار و استیلاء اشرار و مثل او چنان بود که شخصی را بیند که دیگری را هلاک میکند و لا
بروی منکر میشود اما ثانیا چون معلوم کند که اگر هلاک قصاص بود و قصاص زجر کافه مردمست
از مباشرت قتل و اطفای نایره فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخلیص قابلیت از اتش دوزخ
معترف بود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری جل و علا اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم
دارد و انمعنی انست که باری جل و علا یاد فرموده است در کتاب عزیز از قصه موسی و خضر
علیهما السلام و در اسراییلیات امده است که موسی علیه السلام بچشمه اب برسید و درین کوه
وضو ساخت و بران کوه رفت تا نماز کند سواری برسید و از ان چشمه اب خورد و کیسه دراهم
انجا فراموش کرد و بعد از ان شبانی برسید ان کیسه برداشت و برفت پس از وی شخصی برسید
خرمه هیزم بر پشت هیزم را بنهاد و اب بخورد و از پشت از افتاده تا بیاساید ناگاه سواری

العظمة لک والکبریاء لجلالک اللهم یا قایم الذات ومفیض الخیرات واجب الوجود وواهب
العقول وفاطر السموات والارض مبدی الحرکه والزمان مبدع الحیز والمکان جاعل النور والظلمات
محرک افلاک الدایرات ومزینها بالنجوم والثوابت والسیارات مقرر الارض لانواع الحیوان واصناف
المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناءک وتعالی ذکرک وتقدست اسماءک منک الابتداء و
الیک الانتهاء بقدرتک تکونت الاشیاء ولا احصی ثناء علیک افض علینا انوار معرفتک وطهر خوت
عن کدورات معصیتک وصلی الله علی ذوی النفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علی سید
المرسلین وامام المتقین وقاید الغر المحجلین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخبر به النبوة
وادم بین الماء والطین وارسلته رحمة للعالمین وایدته بنصرک وبالمؤمنین وختمت به الانبیاء
والمرسلین وعلی اخوانه من النبیین والصالحین واله واصحابه الطاهرین اجمعین اما بعد
میگوید اصغر العباد زکریا بن محمد بن محمود الکوفی القزوینی تولاه الله بفضله که چون
بحکم الهی مفارقت اهل ووطن اتفاق افتاد مجالست کتب اختیار کردم چنانچه شاعر
گفته است مصرع وخیر جلیس فی الزمان کتاب وپیوسته مشعوف بودمی بعجایب صنع
باری تعالی ودرین ایت تفکر کردمی که افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها تا انجا که گفته است زفا

BIBLIOTHÈQUE de Mr BARBIER de MEYNARD

3

منکر مشو لیکن ببین که این مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه منست که این کتاب بسبح
خواص و حکایات و امثال ان از خود نگفته ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده ام
و هرکه بچشم رضا در وی نظر کند   بعین الرضا عن کل عیب کلیله   و هرکه بنظر خشم در وی نظر
کند مساوی بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد و گوش او کر و سد در التفایل
فقلت اللهم لا ینبو الفضل منکم   فلیس یری عین الکریم سوی الحسن   و نام او عجایب المخلوقات
و غرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقالت و الله اعلم بالصواب   در علویات
مشتمل بر سیزده نظر   در عجایب فلک قمر

در زیادت نور قمر و نقصان   در خسوف قمر   در خواص قمر
در عجایب فلک عطارد   در خواص
عطارد   عجایب فلک زهره   در خواص زهره
در عجایب فلک افتاب   در کسوف افتاب
در خواص افتاب   در عجایب مریخ   در خواص مریخ
در عجایب فلک مشتری   در خواص مشتری
در عجایب فلک زحل   در خواص زحل
در عجایب فلک ثوابت   در کواکب ثابته
در اشکال ان   در منازل قمر
در حقیقت ملک   در انواع ملایکه
در حقیقت زمان   در ایام و لیالی
در فضایل ایام و خواص ان   در شهور عرب   در شهور
روم   در شهور فرس

که درهم فراموش کرده بود باز آمد شیخ را آنجا دید از وی درم طلب کرد شیخ منکر شد او را بزد
تا آنگاه که هلاک شد موسی صلوات الله علیه چون این حالات را مشاهده کرد گفت الهی حکمت
درین تقاضا چیست و عدل درین امور چیست باری جل و علا وحی فرستاد که شیخ پدر
این سوار را کشته بود و شبان بر پدر سوار حق بود بمقدار درم میان ایشان قصاص رفت
و دین ادا کرده شد و انا الحکیم العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف
بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص غریب خواست که انرا معید کند تا فراموش
نشود و بدان مجلس عالی خداوند صاحب عالم عادل موید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام
ملک الصدر رشید الاکابر شاه پور ابن مرتبت مشهور است بکرم و احسان مذکور است
بوفور علم و علو شان و مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث
و مکتسب ادام الله رفعته و کبت اعدایه و حسدته تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق و قضای
بهوی از حقوق لاحق شود والله الموفق الاتمامه **کتاب عجایب** هر که درین کتاب نظر کند
باید که تعب مولف تصور کند در جمع این امور و سبب و تلفیق آن و هر چند که اموری که مخالف
عادات باشد در وا انکار کند الا کسی که قدرت قادر را بر جمله ممکنات مستولی نداند و باید که
عاقل صاحب نظر با قدرت خالق و جبله مخلوقات هیچ صعبی دشوار نشمرد و آنچه درین کتاب
یاد کرده آمد اما عجایب صنع باری است جل و علا یا محسوس باشد یا معقول و یا حکایتی که ظریف
باشد و آن منسوب باشد بر اویان وی و اما خواص اشیا باشد و این عمر وفا نکند بتجربت
همه و جمله را رها کردن از برای شک در بعضی معنی ندارد و اگر کسی خواهد که بتجربت آن مشغول
شود باید که اگر یکبار و دو بار راست نیاید فاتر نشود که آن تخلف باشد از فقد شرطی یا حدوث
ظاهری چنانکه سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد باز اگر وی را در سرکه
نهاد زند خاصیت او ظاهر شود پس اگر سنگ مغناطیسی دیدی که آن نمی رباید در خاصیت او

دراحجار مشتمل بر دو فصل   در کیفیت تولد احجار   در خواص احجار مرتب بر
حروف معجم   در اجسام وبی مشتمل بر هفت فصل   در کیفیت تولد ان
در تولد زمین و خاصیت ان   در تولد کبرت و خاصیت ان   در قیر   در نفط   در
مومیایی   در عنبر   در اشجار و
ان مشتملست بر دو فصل   در قول کلی عجایب اشجار   در خواص اشجار مرتب بر حروف
معجم   در گیاهها وان مشتملست بر دو فصل   در قوی کلی در عجایب نبات
در خاصیت هر گیاهی مرتب بر حروف معجم
در حقیقت انسان   در نفس ناطقه
در اخلاق   در ذکر هوس فاضله   در تولد انسان وان مشتملست
بر ده فصل   بر کیفیت تولد نطفه از عدد وصول ان برحم   در احوال نطفه در اتمام بچه در
شکم   در وضع   در سبب ذکورت و انوثت بچه   در سبب توام
در اعضا بسیط وان دوازده نوعست   در عظام   در غضاریف   در رباطات
در لحم   در شحم   در اعصاب   در شراین   در اورده   در ثرب
در غشا   در جلد   در مخ   در اعضای مرکب وان دو ضربست
در اعضای ظاهر وان هفت نوعست   در سر وان هفت فصل است
در چشم   در گوش   در بینی   در لب   در دهن   در لحن   در موی
در گردن   در سینه   در دست وان هفت فصل است
در کتف   در عضد   در ساعد   در کف   در اصابع   در ناخن
در شکم   پشت   پهلو   باغده   در اعضای
مرکب باطن وان یازده نوعست   در دماغ   در ریه   در قلب

در سفلیات مشتمل بر پنج نظر

در حقیقت عناصر در کون و فساد

در حقیقت آتش در شب و کواکب که ریخته میشود

در حقیقت هوا در سحاب و مطر در ریاح در رعد و برق در هاله

در قوس قزح در حقیقت

اب در ظاهر شدن بعضی زمین از میان اب در احوال عجیب که در بحر پدید اید

در بحر محیط و ان مشتملست بر هفت قسم

در حقیقت این بحر در جزایر این بحر در حیوانات این بحر

در حقیقت این بحر در جزایر این بحر

در حیوانات این بحر در حقیقت این بحر در جزایر

این بحر در حیوانات این بحر

در حقیقت این بحر در جزایر این بحر در حیوانات این بحر

در حیوانات و ان مرتبست بر حروف معجم والله الموفق الهادی

در حقیقت ارض در میانهٔ زمین در مقدار حجم زمین

در ارباع زمین در اقالیم سبعه در زلزله و خسف در انکه زمین کوه شود

و کوه زمین شود در ذکر کوه‌ها مرتب بر حروف معجم در انهار زمین و عجایب ان مرتب بر

حروف معجم در انها و عجایب ان مشتمل بر حروف معجم یا در چشمهای اب و تولدان

در فلزات و ان هفت فصل است در زر و کیفیت تولدان و خواص

ان در سیم در نحاس در حدید در رصاص در سرب در خارصینی

موذی در اعمال هندی در لعب و شعبده در لطایف حیل
در جن وان مشتملست بر پنج فصل در حقیقت جن در ذکر ابالسه در کیدهای
عجیب شیاطین در ذکر بعضی از منتشطنه در حکایات عجیب از جن
از حیوان در دواب و این مشتملست بر دو فصل در حقیقت این نوع در ذکر افراد
این نوع و خواص و فواید اجزای او در حشرات وان مشتملست بر دو فصل در حقیقت
این نوع در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او در ذکر حیوانات
عجیبة الاشکال و پیش از انکه در کتاب شروع کرده شود چهار مقدمه یاد کرده اید.

در معنی عجب العجب حیرة تعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشی او
عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشی یعنی چنین باشد که عجب دهشتی است که مردم را عارض
شود از انکه چیزی بیند و سبب او نداند یا کیفیت سبب تاثیر او نداند مثال او چنانکه اگر کسی
خانه مگس انگبین بیند و پیش از ان ندیده باشد از ان شگفت یابد ازین قبل که سبب او
ندانسته باشد پس از ان اگر او را معلوم شود که این صنعت منجانبست او را شگفتی دیگر
حاصل اید که ان حیوان ضعیف ان مسدسات متساوی الاضلاع که مهندس حاذق با پرگار و مسطر
از عمل او عاجز اید چگونه میسازد و ان شمع از کجا می اورد که بدان خانها متساوی میسازد
چنانکه یکی را بر یکی تفاوت نبود و ان انگبین از کجا می ارد که بدان خانها ذخیره می نهد از بهر روز
زمستان و از کجا دانست که چون زمستان باشد غذا بر وی متعذر باشد و چگونه معلوم کرد
که خزانه عسل را بغشای رقیق بباید پوشانید تا غباری بوی نرسد و هوا او را نسف نکند همچنانکه
دیستوق سر او بکاغذ پوشانیده اینمعنی عجب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه درین عالم
هست جمله برین مشابه است الا انست که مردم از اول وقت کودکی مشاهده کنند و ان وقت
مردم را قوت نظر تمام نباشد و اندک اندک تمام میشود چون تمام شد هم او مستغرق شود دم

درکبد درمراره درطحال درمعده درمعا درکلیه درشاخ
درالات تولید درقوتها وان دو نوعست درقوای ظاهر وان پنج
نوعست لمس شم سمع بصر ذوق درقوتهای باطنه
وان دو قسمست درقوای خادمه وان چهار صنفست جاذبه ماسکه
هاضمه دافعه درفواید قوتها درقوای مخدومه وان چهار
صنفست غاذیه نامیه مولده مصوره درفواید این
قوتها درقوای مدرکه وان پنج صنفست حس مشترک خیال
وهم حافظه متخیله درقوای محرکه وان دو صنفست
درقوت شهوانی درقوت غضبی درقوت فاعله درقوای عقلی
وان چهار مرتبه است عقل غریزی عقل ملکه عقل بقبول عقل بفعل
درتفاوت مردم درین مراتب مشتمل بر دو فصل درخواص انسان
درفواید اجزای او دراصناف مردم وان مشتملست بر نه فصل درصنف
عرب وعادات ودیانات ایشان درصنف فرس درصنف روم درصنف ترک
درصنف هند درصنف زنج درصنف نوبه درصنف بربر درصنف
جبل درصناعات مشتمل بر سی باب درفلاحت درشبانی
درصید درحیاکت دربنا درآهنگری دردرودگری دربازرگانی
درحساب درکتابت درشعر درموسیقی درطب درزینت
درازالت عیوب رجال ونسا وان صنعت قوابل است دراعمال نجومی
درعمل اسطرلاب دراعداد وفق درطلسمات درنیرنجات درسیمیا
درکیمیا درصنعت جواهر درصنعت عطر درصنعت قلع اثار دردفع حیوانات

حکم کند ببارد برفق چنانکه قطرات او بهمدیکر باز نشد واکر بیکبار فرو ریختی روی زمین بفساد
امدی وزرع تلف شدی و بقدر حاجت بارد که اکر زیادت از حاجت باشد زرع را بپوساند
واکر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود وازینجا کفته است باری تعالی وانزلنا من السماء ماءً
بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند وبعضی جمع کند وبعضی بکستراند وبعضی اورا
بیفشارد تا باران ازو بیرون اید وبعضی درختان را بارور کند وبعضی زرع وثمار را بپرورد
وبعضی خشک کند پس نظر کن در زمین وسکون او ودر سعت اکناف وبعد اقطار او تا
بحدی که ادمی از بلوغ اطراف او عاجز مانده اکرچه عمر دراز یابد

والارض فرشناها فنعم الماهدون وچکونه پشت او مغز حیا وشکم او مضجع اموات
ساخت وچون قطره باران بدو رسد همچنان بود که نطفهٔ ذکر برحم انثی پیوندد وبانواع
نبات ومعادن ابستن شود پس ببین که چکونه اطراف او محکم کردد بجبال شامخات تا
اورا از جنبیدن نکاه دارد پس مغارات کوهها را خزانهای اب ساخت تا اندک اندک
ازو بیرون می اید وجویها ازان روانه شود ومردم همه ساله ازان انتفاع میکیرند
تا سال دیکر که وقت باران باشد وانچه فاضل باشد از قدر حاجت بدریاها رود پس
نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجهاء بحر محیط است وانچه مکشوف از زمین بنسبت با بحار
همچون جزیره کوچکست در میان بحر پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در دریا باشد هیچ
حیوان بر خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست وحیوانات بیحد در اب باشند ونظیرشان
بر خشک نیست پس در جواهر وتولد صدف در میان اب وچون درخت مرجان که در میان
اب بر سنک خارا بروید همچون درختی پس در عنبر ودیکر چیزها که از بحر حاصل اید پس در
کشتی در روانه شدن او بر روی اب وبردن حرکات بادها اورا وعجایب بحار بیش ازانست
که شرح نتوان داد وکفته اند حدیث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهها

بتقضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع ان و بمحسوسات مستانس شده باشد و عجب ان
بطول انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را ببیند یا فعلی که مخالف عادات
باشد از ان عجب ماند و او همه عمر عجایبها بیند که عقل از ان متحیر شود و اگر مصداق این میخواهی نظر کن
در اجسام رفیع و در سعت و صلابت ان آمن از آفات وفساد حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و
دریاها و هوا با ضخامت ان با وی همچو حلقه ایست در بیابانی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید
وانا لموسعون پس در بعضی نسبت با کره ارض رجوعی میکردد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی
سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع بی عمادی و بی علاقه پس نظر
کن در کواکب او آفتاب و قمر و غران و اختلاف مشارق و مغارب ان با اختلاف اوقات
با سبب نشو و نمای حیوان و نبات شود پس حرکات ان کواکب بحسابی مقدر که نه زاید شود و
نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ و سپید و بعضی بلون رصاص پس در سیر آفتاب
در فلک او که بیکسال کرد افلاک یک دور او تمام شود و هر روز از مشرق بر می اید و بمغرب فرو
میشود تا اختلاف روز و شب پیدا شود و وقت معاش از وقت استراحت متمیز کردد پس در میل او
در وسط سما تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و باتفاق اهل بحث جرم آفتاب مثل کره
زمین است صد بار و نصف ستین بار و در لحظه مثل کره زمین قطع کند و از ینجاست که جبرئیل ع
پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم کفت من وقت لا الی ان قلت نعم سارت الشمس مسیره خمسمائة
عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت ان و اکتساب نور آفتاب را بشب تاب او بود پس در
زیادت شدن نور او و نقصان ان و عجایب سموات از حصر بیرونست ولیکن درین جا این
قدر یاد کرده شد قوله تعالی تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان
و زمین است از ریختن ستاره و ابرها و رعد و برق و صواعق و باران و تگرگ و بادهای مخالف
و ابر کران بار در هوا چگونه مسخر باد شده تا او را چنانکه خواهد می بارد تا انجا که باری تعالی

اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد اورا اعراض روحانی گویند چنانکه علم و
قدرت اما اعراض جسمانی ازو صدق نسبت با قسمت حاصل اید و اما نیاید اگر صدق
نسبت حاصل اید نسبت اما حصول باشد در مکان و انرا این خوانند و اما در زمان و
اورا متی گویند و اما نسبت او در اشکر باشد و انرا اضافه گویند یا تاثر چیزی در چیزی
باشد و انرا فعل گویند یا تاثر چیزی از چیزی باشد و انرا انفعال گویند یا از احاطت چیزی
بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به واین را فلک گویند یا مماسات جسم
باشد بسبب نسبت اجزای او با یکدیگر و انرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت
و اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزای حدی مشترک نبود انرا عدد گویند و اگر حدی
مشترک باشد انرا مقدار گویند اینست اقسام صدق قبول قسمت و اگر نه قابل صدق
قبول قسمت باشد نه صدق قبول نسبت اما مشروط باشد بحیات یا مشروط نباشد اگر
باشد اما موقوف باشد بر شهوت و نفرت و انرا تحریک گویند یا موقوف نباشد بر شهوت
و نفرت و انرا ادراک گویند پس ادراک اما کلی بود چنانکه علم و ظن و جهل و اما جزوی
باشد چنانکه ادراک بحواس خمس و اگر مشروط نباشد بحیوة چنانکه محسوسات حواس
خمس اما محسوسات قوة باصره چون الوان و اضوا و اما محسوسات قوة سامعه چون اصوات
و حروف و اما محسوسات قوه شامه چون طیب و اما محسوسات قوة ذایقه چون طعوم
و ان نه است و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ثقل و خفه و صلابت و لین و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات و فیما بعد هر
ذکر افراد او بیاید بتفصیل انشاء الله تعالی و اهل سیر خبر گویند که در سفر اول از توریة یافتیم که
باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظری بران جوهر کرد جوهر بگداخت و ازان دخانی برامد و زبدی
حاصل شد باری سبحانه و تعالی ازان دود اسمانها را بیافرید و ازان زبد زمین را بیافرید

موودع است که بعضی ازان در زیر مطرقه منطبع میشود چون زر و سیم و نحاس و رصاص
و حدید و بعضی ازان منطبع نشود چنانچه فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون
نفط و قیر و کبریت و غیران و کمتران نمکست اگر شهری از نمک خالی ماند فساد باهل او راه یابد
پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه و در اشکال و لون و طعم و رایحه او تسقی من ماء
واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یک خوشه خرما نخل بروید مطوف بعناقید و از
دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعوم
و روایح او و کثرت منافع ان و هیچ گیاهی در وز روید الا که چند منافع در وبود الا انست
که وهم بشر از ادراک ان قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوا می
پرد و بعضی در اب سیاحت میکند و بعضی بشکم رود و بعضی بدو پا و بعضی بچهار پا و بعضی بر
بیشتر پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف و احوال ایشان تا عجایبی بینی که عقل
ازان مدهوش بلکه در بق و مورچه و ملخ و عنکبوت که حیوانات ضعیفند بنگر در ضعف ایشان
و دران خانه که بنا میکنند و غذا را که جمع میکنند از بهر زمستان و ان هندسه او و نصب
کردن او سکنه را بر سر صید ذباب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل را مدهوش
و حیران کرداند و از جسم اگر مردمان افتاده است بمجاز است بسیار و مساهدت
پشماد و الله الموفق للصواب
هرچه غیر باری تعالی است مخلوق است و مخلوق یا قایم بذات باشد و یا قایم بغیر
ذات یا متحیز باشد یا نباشد اگر متحیز باشد او را جسم گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر
روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر
بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد
او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات و اما قایم بغیر اگر متحیزات قایم بود او را

وان چیزها را اکتساب میکرد واز انجمله اصابت عین است وانچنان باشد که غایت
چیزی را ببیند وانرا عجب دارد وتعجب او سبب هلاک انچیز گردد بخاصیتی که نفس اورا
بود واز انجمله اختصاص بعضی نفوس باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم
واحکام او هیچ خطا نشدی ومردم از اطراف قصد او کردندی ابومعشر طبری قصد اصفهان
کرد تا ان مرد را ببیند چون باصفهان رسید اورا دید برای نشسته وطایفه گرد او درامده
وهریک از او سوالی میکردند واو هریک را جوابی میگفت بعد ازانکه اسطرلاب برمیداشت
ودر سایه نشسته بود ابومعشر گفت ای حکیم این احکام که میکنی دلالت او از کجاست گفت
صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابومعشر را گفت اسطرلاب برمیدارم تا قوم پندارند
که این احکام بنا بر دلیل است وانکه مرا در خاطر می افتد میگویم ومردم تصدیق میکنند
وچیزی ازان می یابند ابومعشر را ازان شگفت امد وبدانست که ان قوت نفس است
انکه دامن ابومعشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب واز انجمله
در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان امد مسلمان شد وهر شخص را که میدید
میگفت طالع تو فلان برج است بچندین درجه از طول رصدی که معلوم بود اورا چندبار امتحان کردند
هیچ خطا نکرد خبر او بسلطان رسید پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج میتواند کرد
گفت توانم کرد سلطان گفت بگو تا دوش در خواب چه دیده ام برفت وفکر کرد وباز امد
گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته وشمشیری در دست سلطان گفت همچنین است
اما بدین قدر اعتماد نتوان کرد که من بر کنار جیحون نشسته ام پیشتر اوقات در کشتی می
نشینم وشمشیر از خود جدا نکنم باشد که اتفاقی افتاده بود بار دیگر هم امتحان کرد هم صادق
امد سلطان اورا نزدیک خود خواند وبرگزید واز انجمله امور سماویست اثاری که در هوا پدید اید
چون مسی با خاصه یا تمثال دبران شکل باشد که مدتی بماند واز انجمله جسمی که ثقیل از هوا بیفتد چنانکه شیخ

چنانکه فرموده است عز و علا اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
و شش روز جمله تمام شد و علماء محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد
و ایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنکه قبل از حدوث زمان تجدد زمان محالست
از مراتب سته یک مرتبه ماده زمین است و یک مرتبه صورت او و یک مرتبه ماده اسمان و یک
مرتبه صورت او و دو مرتبه دیگر مکملات زمین و اسمان از جبال و کواکب و نفوس و غیر
ان و چنین گویند که هرچه بالای زمین است انرا اسمان گویند و هرچه زیر فلک قمرست انرا
ارض گویند قوله تعالی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یعنی سبعا اول کره نار
دوم کره هوا سیم کره اب چهارم کره ارض و سه طبقه ممتزجست میان این جهات اول
ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و ما سیم از ما و ارض و انرا کره طینی گویند بعد ازین بعنایت
الهی بعد از خلق جماد امر نبات و حیوان بدیر ساخت و الله الموفق للصواب مقدمه سیم در
معنی غریب و غریب امری باشد که مثل ان کم واقع و مخالف عادات بود و ان یا تاثیر
نفوس بود یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری و الله اعلم از انجمله معجزات انبیاست
صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب باشد باری تعالی
ان مطلوب را احداث فرماید از بهر تصدیق ایشان و از انجمله کرامات اولیاست رحمهم الله
تعالی که نفوس ایشان از غایت صفا و قوت در غیر ایشان اثر کند و امور غریب
پدید اورد چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد و باران پاید در خشک سال
و باد موتان زایل گردد و نفرت طیور بهدو و صولت سباع بخضوع مبدل شود
و از انجمله اخبار کاهنانست و کهانت بمبعث پیغامبر ما صلی الله علیه و اله و سلم مندرس
شد و پیش ازین مبعث کاهنان خبرهای بسیار دادند و طرفی از اخبار ایشان بجای
خود اورده شود ان شاء الله تعالی و گویند که سبب ان بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط می شد

بلخ است در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بچه بزاییدیک نیمه از بدن او را دستی بود
و پایی و یک نیمه از وجه صورت سناس که در غیاض یمن باشند و از انجمله سخن اطفال
است چنانچه شاهد یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطه ال فرعون و عیسی صلوات
الله علیه و از انجمله کلام بهایم است چنانچه ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه و اله وسلم منا احل فی غنم او عدا الذیب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی
فاستنقذها فقال له الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله
ذیب یتکلم فقال صلی الله اما او من و ابو بکر و عمر و حکما چنین گویند که امور غریب در
عالم اما بواسطه نفوس بشری باشد و ان معجزات بود از انبیا و کرامات بود
از اولیا و اما بواسطه امور سماوی باشد انرا طلسم گویند و یا بواسطه اجرام عنصری
باشد و انرا نیرنج خوانند و بقدر هر یک ازین بجای خود گفته شود ان شاء الله تعالی

مقالت چهارم در تقسیم موجودات هر موجودی که هست غیر واجب الوجود جمله صنع
باری تعالی است و افریده اوست و ان منقسم است بدو قسم **قسم اول** اول موجودی که
اصل او ندانیم نظر در وی کردن ممکن نباشد کما قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون **قسم دوم**
موجودی که دانیم بکلی لیکن بتفصیل ندانیم و ان یا مرئی باشد یا نباشد اما انچه مرئی نبود
در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در وی تنگ باشد نتوان
گفتن الا انچه بنصوص و اخبار و اثار معلوم شده باشد اما انچه مرئی باشد چون اسمانها
و کواکب ان و شمس و قمر و دوران و حرکات اختلاف ان و زمینها و انچه بر وی است
از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات و انچه میان اسمان
و زمین است از هوا و بادها و ابرها و بارانها و رعدها و برقها و صواعق و شهبها و
عواصف ریاح در تحت هر جنسی انواعست و تحت هر نوعی اصنافست و انشعا ...

رییس حکایت کند که در زمین جرجان از هوا پاره اهن بیفتاد بر مثال جاب جاورس با همدیگر
منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کارگر نشد و از انجمله باشد که از هوا چیزها
بیفتد مثل پارهای اهن یا نحاس در میان صاعقه و از ان بزمین ترک بسیار افتد و باشد
که بزمین جیلان نیز بیفتد و ابو الحسن علی ابن الاثر الجوزی رحمة الله علیه اورده است
که بارض افریقیه در سنه عشر و اربعمایه ابری عظیم پدید امد با رعد و برق هایل و سنگی بیارید و بر که
افتاد هلاک شد و جاحظ گوید بایدج و ان مدرسه ایست میان خورستان و اصفهان ابری
گران پدید امد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است و از و بانگی شنیدند مانند هدیر فحل انگه
بارانی سخت بیارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان ان از صفادع و شاهط
بیفتاده بود شبوط ماهی خوش طعم بمقدار یک ذراع مردم و مردم ازان بخوردند و نمک
در و کردند از بهر ادخار و از انجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود و
دریا زمین شود و زمین یونان که مولد حکماء یونان بود اکنون دریاست و چنین گویند
که از خاصیت ان زمین ان بود که هرچه انجا یاد گرفتندی فراموش نشدی و باشد
که دریا خشک شود چنانکه بحیره ساوه و از انجمله گویند که بخاری از زمین براید که بهرچه
رسد از حیوانات و نباتات انرا سنگ گرداند و اثار ان بمصر موجود است بزمین ما
و زمین قزوین بجایی که انرا ابه ریشم گویند و از انجمله ظهور معدن یا نباتی به بعضی بقاع
چنانکه ظهور معدن بارض اسمعیله و نبات برنجین بارض ساوه و از انجمله تولد حیوانی
عجیب شکل چنانچه مثل او ندیده باشند امام شافعی گوید که بیمن رسیدم مثال انسانی
دیدم که از کمرگاه پایان صورت زنی بود و از کمرگاه تا فرق صورت دو زن و دو
بدن بود و چهار دست و دو سر و سر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با همدیگر جنگ
میکردند و وقتی موالفت می ورزیدند و از انجمله گویند که زنی بکل و ساماان و ان از دیهای

[illegible]

وازافلاک بعضی انست که بر ویک کوکب بش نباشد جون افلاک سیارات وبعضی
انست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند جون فلک الثوابت وبعضی انست که بروی

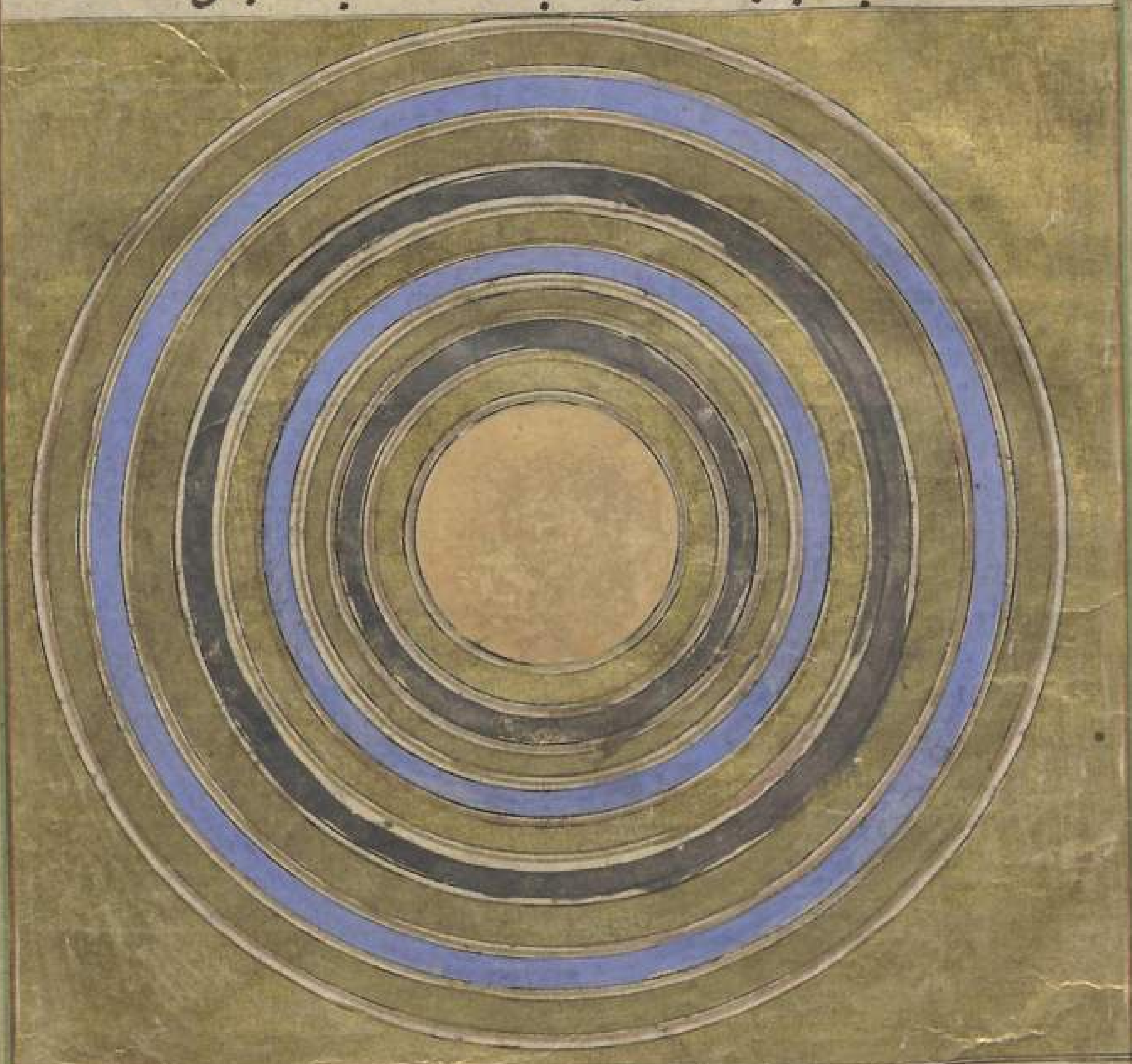

هیج کوکب نباشد جون فلک الافلاک وازین قبل او را فلک اطلس خوانند وکوکب
در افلاک مرکوزست همجون فص در خاتم وحرکات او مانع حرکات فلک اوست وجمله
حرکات در عالم بحسب اراده متقدمات واصحاب رصد بطلیموس که اعتماد قوم بر رصد اوست
جهل وبنج حرکتست حرکت فلک اعظم وحرکت فلک ثوابت وحرکت هرده ازین افلاک علوی
حرکت هریک ازین شش ودو حرکت ازین حرکت افتاب وشش حرکت ازین فلک زهره
ونه ازین فلک عطارد وشش ازین فلک قمر ودو حرکت ازین مادون فلک الفلک القمر
وان حرکت خفت است ثقل انست منتهی فکر الاذکیا، والله اعلم **نظر اول در فلک**
قمر واورا دو حدست مرکز هریک ازان مرکز عالم حد محدب او متصل باشد

نهایت ندارد و از کثرت صفات و هیئات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و درین جمله محال نظرست و هیچ ذره از ذرات هست الا که در دیگر دو حکمت یاد داده یا پیش هست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق او چنانکه گفت شعر و الله فی کل تحریکه و تسکینه ابدا شاهد و فی کل شی له آیة یدل علی انه واحد مقدمه اول در علویات و آن مشتمل است بر مقدمه و سیزده نظر مقدمه در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بطریق

اجمال قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری علی الوسط علة لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام مقدمات براهین گفته اند در کتب حکمی اما این کتاب بسطت این هست و افلاک جمله کرهاست بعضی محیط به بعضی همچون قشر پیاز و جمله او یک کره است آنرا عالم خوانند بعضی از آنها بقسمت کنند هر فلکی مقعر آن دیگر را لمس کند و آنچه نزدیکست بعناصر فلک قمرست پس فلک عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را چیزیست که از آن بیرون شوانند رفتن و ابدا در حرکت باشد هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت او را هیچ چیزی که مردم مشاهده کنند تشبیه شوان کرد تا غایتی که برهان هندسی درست شده است که اسب در حالت دویدن از دویدن در ان زمان که دست بردارد تا آنکه که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ برود و از افلاک بعضی آنست که از مغرب بمشرق رود چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و اصورت کره عالمست بعضی بعضی و الله اعلم بالصواب و از افلاک بعضی به نسبت اما روی گردد و بعضی دولابی گردد و بعضی حمایلی گردد و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود او را خارج المرکز گویند و بعضی محیط نباشد به بعضی چون فلک التدویر و شرح هر یک از آن بجای خود پیدا شود انشاء الله تعالی

و از افلاک

و او کوکبست که مکان طبیعی او
فلک اسفل باشد و نور از افتاب
قبول کند بر اشکال مختلف و لون
ذاتی او سیاه باشد در هر برجی
دو شب و دو دانک از شبی ماند
و در هر ماهی یک دور کند و فلک
او کوچکتر همه فلکهاست و
سریعتر و از اینجاست که او را
فستیح نجوم خوانند در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت گانه و در شب بیست و نهم
مستتر باشد و یک منزل را قطع کند انکه از افتاب بگذرد و باز پس افتد و هلال باشد
چنانکه باری تعالی گفته است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم که جرم قمر جزء
من تسعه و ثلاثین جزء و ربع جزء من جرم الارض و دور القمر اربعمایه و اثنان و خمسون مبدأ
و قطره القمر مایه و اربعه و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند بران اصحاب
هندسه فصل در زیادت ضوء قمر و نقصان قمر جسمی کثیف است و ل نور الا ارکی از و له بر روی
او پیداست پس ان نیمه که در مقابل افتاب بوده پیوسته چون مقارن افتاب شود نیمهٔ
مضی او با جانب افتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین و چون از افتاب دور شود در جهت

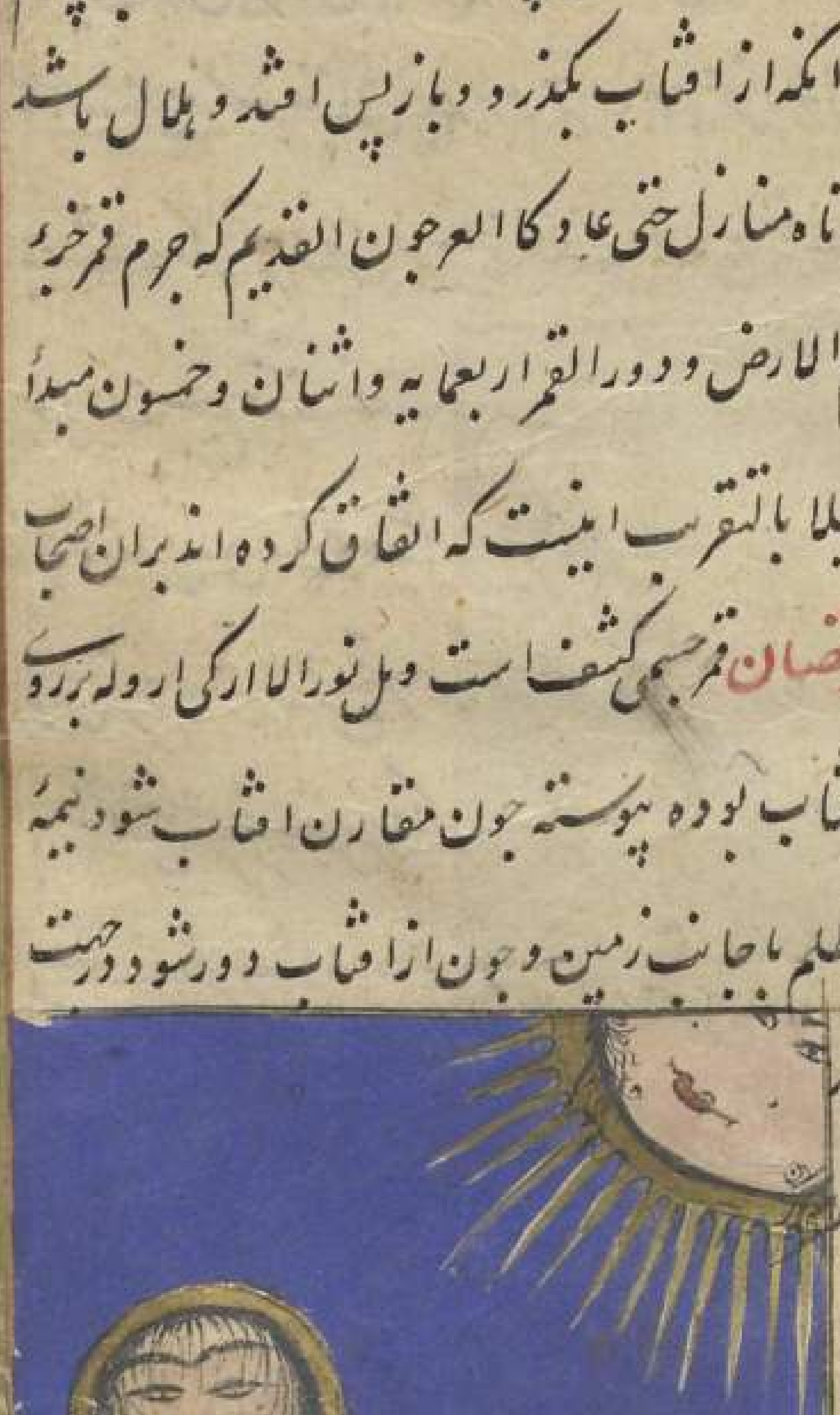

مشرق همه مظلم باشد جانب مغرب اندکی
که از روز روشن شود هلال باشد و هر چند
که از افتاب دور شود جرم او بیشتر مضی میگردد
تا انکه که مقابل افتاب شود ان نیمه که جانب

بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او بمحدب کره اتش یک دور او بیست و هشت دور تمام
شود بحرکتی که بدو مختص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی در
چهارده روز دو دور تمام شود در دور اول ان روی که منور باشد سوی زمین باشد و در دو
دوم روی غیر منور باشد با جانب زمین و فلک او را کلی بچهار منقسم باشد سه ازین
شامل بر زمین و یکی غیر شامل از افلاک شامل اول را فلک جوزهر خوانند و سطح بالایین
او سطح زیرین فلک عطارد را مماس گویند و دوم فلک او سطح ما عدا او مماس مقعر
فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کره اتش و او را فلک مایل خوانند
ازین قبل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده شد و مرکز او مرکز عالم باشد
و سیم فلک او را فلک خارج المرکز گویند و فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم
مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه مقعر سطحهای او که بالایین است بر نقطه مشترک
باشد و ان را حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل اید و در غلظ و رقت یکی
ازین حاوی فلک خارج مرکز باشد و تحت ان دیگر مجری و رقت حاوی از جانب اوج باشد
و غلظ او از جانب حضیض و رقت و مجری و غلظ او بعکس ان باشد و هر یکی را ازان متمم
خوانند فاما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و
قمر در و مرکوز است حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت
فلک کلی و علماء هندسه چنین گویند که ثخن هر فلک و مقادیر اجرام کواکب و دوایر ان
و اقطار ان جمله اورده است و نباید که کسی از مستبعد شمارد که ان صعب نباشد الا بر
کسی که با علم هندسه او را اشنایی نبود و اما هر که مقالت دوم را از اقلیدس حل کرده باشد
این امور بر وی اسان باشد اگر فطانت یاری دهد و هذا صورت الافلاک القمر
والله اعلم بالصواب و الیک المرجع و الماب

فصل در حقیقت قمر

او کلی

از شرق یا غرب ان بحر از انجانب زیادت شود هرچند که قمر بدانجانب میل کند در انجانب
مد بحر باز دیدمی اید تا انکه بواسطه شمال انموضع رسد این ساعت نیز بغایت رسیده باشد
چون قمر از وسط سما میل کند جزر باز دید اید و زیادت میشود تا انکه قمر بموضع مغرب
ان رسد و ان غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب ان موضع میل کند دیگر بار مد
باز دید اید و زیادت میشود تا انکه که بوتد الارض رسد انکه غایت مد ان موضع بود
و چون قمر از ان موضع میل کند دیگر باز جزر باز دید اید تا انکه که قمر با فق مشرق رسد
در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی
عظیم بیند که اب از زیر بیالامی رود و نفخی عظیم و بادی سخت و موج اب و همچنین باشد
تا انکه جزر باز دید اید و انکه ان جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد
زیادت اب و اسماح ان مشاهده کند و ابتداء مد از موضعی باشد که مراح و بسیار اب
و عمیق باشد و غالب بر زمین او صلابه بود و قمر بر و فق او باشد با مسامت ان
بود تا بخار بسیار متولد شود و در ان موضع محتبس ماند و طلب صعود کند و از ین نفخ خود
هیجان باز دید اید و اب مرتفع شود و هرگاه این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و
از ینمعنی مد و جزری است که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که هر یکماه
یکبار بود در خلاف این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که در مد وقت اجتماع همچنین
شمس و قمر در وقت امتلا در زیادت باشد و بعد از ان امتلا در نقصان باشد تا وقت
اجتماع و همچنین در هر ماه برین نسق است از اول تا نیمه در زیادت و از نیمه تا اخر در نقصان
و از تاثرات قمرست که حیوانات را در وقت زیادت قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط
بدن ظاهر بود و عروق ممتلی باشد و حرارت بر مزاج غالب بود و بعد از امتلاء ابدان
حیوانات ضعیف باشد و نمو کمتر و اخلاط در ابدان غائر باشد و عروق را امتلا

زمین باشد روشن شود انکه اورا بدر خوانند بعد ازین در نیمه اخر ازماه هرچند که نزدیک افتاب
میشود نور او کمتر میکردد تا انکه مقارن افتاب کردد انکه ان نیمه که مضی باشد با جانب
فلک عطارد بود واین که غیر مضی باشد با جانب زمین باشد واین صورت اوست والله
اعلم بالصواب **فصل در سبب خسوف قمر** وجون جرم زمین حایل شود میان
جرم قمر و جرم افتاب خسوف باز دید اید و قمر در نقطه راس یا ذنب باشد و نزدیک
استقبال بود و جرم افتاب مثل ازکره زمین است پس از ظل زمین مخروطی باز دید اید که
قاعده او سطح زمین باشد از بهر انکه خطوطی که از شعاع افتاب بیاید بسطح زمین رسد متوازی
نباشد جون بجرم زمین رسد از جوانب او بکذرد و بیکدکر متصل شود و بر یک نقطه از سایه
زمین شکل مخروطی پدید اید چنانکه شرح داده شد اکر قمر را عرضی نبود از فلک البروج
و در وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و دراز مانی
باشد واکر قمر عرض بود از فلک البروج منخسف و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط

بود از وهیج قدر منخسف
نشود واین ان وقت باشد که
عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین
باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل واکر
کمتر ان نیمه قطر باشد پاره از و
منخسف شود وصورت او
اینست والله اعلم بالصواب

فصل فی خواص القمر جنین کویند که جمله تاثرات او بواسطه رطوبت باشد چنانکه تاثیر
افتاب بواسطه حرارت بود واز تاثرات قمر امر دریاهاست جون قمر در جایی باشد

باعاشقان کندرخ او با قصب پرتو قمر کند واز تاثیرات قمرانست که معادن که اول شهر مسلون
جون جواهرا وصافی تر ولون او روشنتر بود ودر نیمه افزناه برعکس بود وحکما کویند هرکه جواهر
تجربت کند قوی طبیعی را و ببیند که چکونه بسبب ضو قمر زیادت میشود وبنقصان او
نقصان می پذیرد که چون قمر مقارن زهره شود در ثور استعمال بوره کند از برای ازالت
شو تا بداند که تفاوت میان این وقت ووقت دکر چنداست زیرا که طبیعت قوی
بود بقوت نور قمر بکذارد که بوره تاثیر کند والله اعلم خاتمه این نظر در راه کهکشان
وان سپیدی است که بر اسمان بینند مانند سحابی پاره پاره وحکما تا این زمان در حقیقت
او قولی شافی نکفته اند وبعضی چنین کویند که کواکب صغار ست بعضی به بعضی مقارب
وعرب از اهل النجوم کوید از ان رو که در کواکب بسیار مجتمع اید بعضی بعضی راطمس
کرده ازین رو که در کواکب بسیار مجتمع اید بعضی بعضی راطمس کرده ازین رو به
پاره ابر می ماند واو در زمستان در طرفی می باشد ودر تابستان اول در وسط السما می
باشد از شمال تا جنوب ودر اخر شب بکردد ممتد باشد از مشرق تا مغرب وفلک
او به نسبت با زمین بار حوی میکردد والله اعلم بالصواب نظر سیم در فلک عطارد
وسطح اعلای او متصل باشد بفلک زهره وسطح اعلای او بفلک قمر ودر یک دور
او در یک سال تمام شود واین دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق وفلک
خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز قمر است در داخل ثخن فلک کلی واو را مدیر
خوانند ودر میان فلک مدیر خارج مرکزی دکر باشد واو را خارج مرکز دوم کویند
وعطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی ودوم در فلک مدیر وچنین کویند
که ثخن فلک عطارد واین مسافت میان سطح اعلی وسفل باشد وچنین کویند
که این ثلثمایه الف وثمانمایه وثمانون الفا واربعمایه واثنان وثلثون میلا وصورت

کمتر بود و برودت بر مزاج غالب باشد و این معنی پیش علماء طب در غایت ظهور باشد و
اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن موقوفست بر زیادت ضوء قمر و نقصان
او و گویند که هر که در اول نیمه ماه بیمار شود قوت او بر مقاومت مرض قادرتر از آن باشد
که در آخر ماه بیمار شود و از تاثیرات قمر آنست که شعور حیوانات چون قمر زاید النور
باشد نبات او بیشتر باشد و تن او قوی‌تر بود اگر خواهی که برگی بدشخواری توان ازا
برکندن و در نیمه آخر تن او قوی‌تر باشد و شیر حیوانات در نیمه اول بیشتر باشد و بیاض
بیض بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز بحسب احوال قمر
مختلف باشد یعنی که چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور
باشد و چون در ربع غربی بود تحت الارض حکمش بعکس این باشد و چنین گویند
که اگر کسی این امور را اعتبار کند آثار این ظاهر گردد و این تاثیرات قمرست که اگر
کسی در مهتاب بسیار نشیند در بدن او کسل و استرخا باز دید آید و صداع و زکام ظاهر
شود و اگر لحوم حیوانات ماهتاب برد تا بدطعم و رایحهٔ آن فاسد شود و ماهی که در دریا
و دراجام صید کنند در نیمه اول ماه بیشتر بود و لسع ایشان درین وقت قوی و فربه‌تر
بود و از تاثیر قمر آنست که هر درخت که بنشانند و قمر زاید النور باشد بروید و نشو او خوب
باشد و زود باردار شود و اگر قمر ناقص النور باشد تا از وسط سما ساقط شود امر بر عکس
باشد و فواکه و حشرات و اشباه آن نمو در نیمه اول ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد
و این معنی نزد ارباب ملاحت امری ظاهر و در بقول و بطیخ و قثا و قرع و سمسم نباتات
ظاهر باشد و در نیمه آخر ماه امر بر عکس این باشد و فواکه که ماهتاب بر وی افتد
او را الوانی عجب آید احمر و اصفر و آنچه در اول شهر لون یابد نیکوتر بود و از
تاثیرات قمر که قطن و کتان به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید بیت آنچه

خوانند بدانجهت که در سعادت کم از مشتری باشد و در هر برجی بیست وهفت روز بماند و پیوسته کرد افتاب کردد چون عطارد عشق وطرب ولهو ولعب راند منجمان چنین کویند که نظر در روی کردن خوشدلی ارد وعاشق چون در روی بسیار نکرد حرارت عشق وی بیشتر شود وازینجاست که شاعر کوید بیت در روی تو ننکرم اندوه کم شود چون عاشقی که بنکرد از دور زهره را وزهره الفت ومحبت ارد میان مردان وزنان وکویند که وقت نکاح اکر زهره ناظر باشد ونیکو حال بود میان زن ومرد محبتی عجب بود وجرم الزهره جزء من اربعه وثلثین جزء وثلث جزء من جرم الارض ونظر جرم الزهره اربعمایه وتسع واربعون میلا وسدس میل والله اعلم بالصواب **نطق پنجم در فلک افتاب** وسطح اعلای فلک افتاب متصل باشد بفلک مریخ وسطح اسفل او بفلک زهره ودور خاص او از مغرب بمشرق بسیصد وشصت روز وربعی از روز تمام شود واز دو فلکی متصل شود که مشتمل باشد بارض وخارج المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیکر من غیر فرق الا انکه

جرم افتاب مقام فلک البندا دیر باشد بدین صفت که صورت کرده شد وافتاب را فلک البند ویر نباشد واین لطف باری عز وعلا وعنایت اوست که اکر افتاب را فلک البند ویر بودی چنانکه دیکر کواکب را چون افتاب رجعت کردی ایشان شش ماه شدی وهمچنین زمستان وافتاب را اکر مسافت روش بودی شش ماه حیوان ونبات بکلی تلف شدی از غایت حرارت وهمچنین از سمت الراس اکر شش ماه دور شدی حیوان ونبات از برودت هلاک شدی ونحن فلک افتاب درین مسافت مابین سطح اعلی وسطح اسفل باشد

فلک اوانست والله اعلم بالصواب

فصل در خاصیت عطارد منجمان عطارد
را منافق گویند ازان روکه با سعد
سعد باشد و با نحس نحس از نشان
اوانست که ذکا و فطنت اند برای
انکه اگر منجمان نیکو حال بود بسعدی
ان ذکا و فطنت در خیر صرف کنند
و اگر با نحسی باشد ان معنی را در حیله و مکر صرف کنند و در هر برجی هفده روز بماند هر ماه و
رجوع و استقامت او بسیار باشد دایم گرد افتاب گردد از ین قبل او را نادر باشد
که شوان دید و چنین گویند که جرم او جزو من اثنی و عشرین جزو من جرم الارض و دایره
جرم ما تان و ست و ثمانون فرسخا و نظر جرم او ما تان و ثلثه و سبعون میلا
نظر چهارم در فلک زهره و سطح اعلای او متصل باشد بمقعر فلک افتاب الا یک
فلک تدویر زهره چون سریع باشد در پیش زهره افتاب افتد و چون سطح ادنی بمحدب
فلک عطارد و یک دورا و از مشرق از مغرب
یکسال باشد بطی باشد در عقب افتاب افتد

و شرح ان در رجوع کواکب پیدا انشاالله
و تخمین جرم فلک زهره و ان مسافت میان
سطح اعلی و سطح اسفل باشد ثلثه الف و
سبعمایه و خمس و تسعون میلا و صورت
فلکها متشابه بصورت فلک المعرفت فصل فی خاصیة الزهره منجمان زهره را سعد اصغر

15

وزبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیره و فواید اجساد معدنی معلوم است
واز تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار بر و ید الا در موضعی که شعاع افتاب بدو نرسد
و تاثیر افتاب در نیلوفر و اذریون در یک روز بنگر که چگونه ظاهر است چون افتاب طلوع کند
نیلوفر و اذریون در اب دمار شروع کند چنانکه افتاب مرتفع میشود ساق او مستقیم میشود
و اوراق او راست می ایستد چون افتاب بغایت ارتفاع رسد او نیز بغایت استقامت
رسیده بود چون افتاب از وسط السما زایل شود و شروع کند در انحطاط نیلوفر و
اذریون نیز شروع کند در ذبول چون افتاب غروب کند او نیز مرده شود تا روز دیگر
واز تاثیرات او در حیوان چون نور صبح پدید اید در حیوانات حرکت و شطارت
پیدا شود چنانکه افتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و شطارت پیدا شود هم
چنانکه تا وقت زوال چون افتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع
کند در انتقاص و همچنین ضعف میشود تا انکه که افتاب غروب کند حیوانات در مکان
اماکن خود قرار گیرد و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا انکه که روز دیگر
افتاب طلوع کند واز تاثیرات عجیب او انست که قومی که افتاب مسامت روس
ایشان باشد چون بلاد سوادان اهل او محترق باشد و سیاه و وجود ایشان
محل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که افتاب
از سمت الراس ایشان دور شود چون صقالبه و روس اهل او خام باشد و لون ایشان
سپید بود و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق
بهایم بود و براهمه چنین گویند که اوج افتاب در هر برجی سه هزار سال بود فلک را در سی و شش
هزار سال قطع کند و درین وقت سنه ثمان و خمسین و ستمایه در برج دو راست و چنین
گویند که چون اوج با بروج جنوبی افتد عمارت و خراب منقلب شود این ربع که معمور است

ثلثمایه الف وخمسه وخمسون الفا واربع وسبعون میلا افتاب بزرکتر کواکبست
منجمان کویند که افتاب ملک کواکبست وقمر وزیر وعطارد کاتب ومریخ
صاحب جیش ومشتری قاضی وزحل صاحب خزانه وزهره خنیاکر وخدمتکار وافلاک
اقالیم وبروج شهرها ودرجات وبیها ودقایق محلتها وتوالی منازل واین تشبیه خوبست
وازعجایب لطف باری جل وعلا یکی انست که افتاب را درفلک چهارم نهاده است تا طبایع
ومطبوعات برحد اعتدال بماند که اکر برفلک ثوابت بودی عناصر ازوی دور افتادی پس
مرکبات ازغایت حرارت بسوختی ولطف دیکر انست که افتاب را جاری افریده است
که اکر ایستاده بودی درموضعی حرارت عظیم بودی ودرموضعی دیکر برودت عظیم وفساد
ان معلومست بلکه دریکروز بهمه مواضع بکردد تا هرموضعی ازشعاع او حظ خویش بیابد
فسبحانه ما اعظم شانه وجرم افتاب صد وشصت وشش چند جرم زمین است
ونطر جرم افتاب احد واربعون الفا وتسعمایه وثمانیه وتسعون میلا ودرهر برجی سی روز
وچیزی ازروزی وهرروز یک درجه قطع کند وازتاثرات او انست که جمله کواکب را
ناپدید کند وقمر را نوردهد وانچه ذکرکرده شد ازخواص قمر جمله ازفواید افتابست وازتاثرات
ان دربحار چون حرارت افتاب دربحار تاثیرکند ازوی بخار برانکیزد وبخار چون بهوا رسد
ازبرودت او متکاثف شود وسحاب کردد باد ان سحاب را باماکن بعیده رساند باران
شود ازان زمین مرده زنده شود وانهار وعیون ازان روانه شود وسبب نبات وحیوان
باشد تا بسال دیکر چنانکه باری تعالی کفته است وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات
اما تاثیران درمعادنست که بخارات درباطن ارض جمع شود ازامطار واجزای ارضی چون
افتاب دروتاثیرکند ازو اجساد معدنی متولد شود چون زر وسیم ونحاس ورصاص ویاقوت

باشد وسطح اسفل مماس فلک مریخ ودوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق

ودر یازده سال: ودو ماه وپانزده روز
تمام شود وبحس جرم او یعنی مسافت میان
سطح اعلی وسطح اسفل عشرون الف وثلثمایه
واثنان وثلثون الفا واربعمایه واثنان و
ثلثون میلا **فصل فی خاصیة المشتری**

منجمان اورا سعد اکبر خوانند ازان قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره باشد وخیرات
بسیار وسعادات عظیم با او نسبت کنند وجرم او چند جرم ارض است اربع وثمانین
مره وثلث واربع مرة هر روز پنج دقیقه رود والله اعلم بالصواب **نظر هشتم در
فلک زحل** واورا دو سطح است سطح اعلی مماس فلک ثوابت باشد وسطح
دوم مماس فلک مشتری ودور مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت ونه سال وپنجماه
وشش روز تمام شود وبطلیموس گوید بحس جرم فلک او احد وعشرون الف میل
وستمایه وست وثلثون الفا وستمایه وسته امیال **فصل فی خاصیة الزحل**

منجمان اورا نحس اکبر گویند ازین
قبل که در نحوست بیش از مریخ است
وچنین گویند که از شان او خرابی
بود وهلاک وغم واندوه دراز انچه
بدان ماند اعاذنا الله تعالی منها و
جرم زحل چند جرم زمین بود احد و
ثمانین مرة وسدس مره وقطر جرم

خراب شود وان ربع که خرابست معمور گردد و دریا خشک شود و خشک دریا شود و شمال جنوب شود و جنوب شمال گردد

فصل فی کسوف الشمس

سبب کسوف افتاب انست که جرم قمر حایل شود میان افتاب وابصار ما و جرم قمر بگذشت نور افتاب را از ما بپوشد ازان سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود بمبصر پیوندد و بر هیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعدهٔ او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض بود جرم قمر جمله در مخروط افتد افتاب جمله گرفته شود و اگر قمر را عرض باشد از افتاب منحرف شود بمقدار عرض بعضی از و گرفته شود و هذا صورت والله اعلم بالصواب

نظر ششم در فلک مریخ

و او را دو سطح است اول ملاقی او فلک مشتری و ثانی او فلک افتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال و دو ماه و بیست و دو روز تمام شود و صورت فلک او همچون صورت فلک قمر با زهره است اعادت کردن ان وجهی ندارد و ثخن فلک بر رای بطلیموس و ان مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل باشد عشرون الف ثلثمایه الف وست وسبعون الف وتسعمایه وثمانیه وتسعون میلا

فصل فی خاصیة المریخ

منجمان او را نحس اصغر خوانند ازان قبل که نحوست او کمتر از نحوست زحل باشد قهر و غلبه او قتل و نهب احوال اضافت بادی کنند و جرم مریخ چند کره زمین است مرة ونصف مرة بالتقریب و نظر جرم مریخ تسعمایه الف وثمانمایه و خمسه وثلثون میلا یبقی فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما و هر روز چهل دقیقه برود بتقریب

نظر هفتم در فلک مشتری

و او را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل

باسفل

و ذمن انسان از ضبط ان قاصر اید و باشد که کسی ضبط ان کواکب و بحس افلاک و اقطار
اوراکه بطلمیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و کوید انکه بر پشت زمین باشد
مساحت افلاک و کواکب جون تواند کردن و لازم نیاید که چیزی بر کسی دشخوار
باشد بر همه کس دشوار باشد قال لکل عمل رجال لا هر که علم هندسه را ممارست کرده
باشد بر وی اسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجسام الدقیقه و رسها
بهذه الاجرام المنیره و خصیص کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البراهیه
استدراک هذه الاختر القاصر و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل فی کواکب
الثابته** و ان بیش از انست که قوت بشری ضبط ان تواند کردن و اما حکما ازین
مجموع هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفتده
کوکبست که ازان چهل و هشت صورت حاصل اید و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبه او
جنانکه بطلمیوس اورده است در کتاب مجسطی بعضی ازان در جهت شمال بود و بعضی
در منطقه البروج که ممر کواکب سیارست و بعضی در جهت جنوبی و هر صورتی را نام کرده
بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم جون جوزا و بعضی بصورت حیوان اب جون سرطان
و بعضی بصورت حیوان ارض جون حمل و بعضی بصورت مرغ جون عقاب و بعضی بر صورت
غیر حیوان جون میزان و سنبله و بعضی ازان حیوان لقطعه الفرس و بعضی ازان یک نیمه
صورت و یک نیمه حیوانی دیکر جنانکه رامی و بعضی ازان جنانست که ان صورت تمام نشود
تا انکه که کوکبی از صورت دیکر با او ضم کنی جون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا انکه که کوکبی
را که بر طرف شمال قرن ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی انست که هر کوکب را اسمی باشد
جون بذکر ان حاجت افتد معلوم شود و اما کوکب ازین بقیه هزار و بیست و دو کوکب و ان صد
و سیزده کوکبست جون ازان صور حاصل نمی اید با صور اضافت کردند و انرا خارج الصور گویند

زحل نظر جرم الارض اربعین مرة و ثلثین مره و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم و اندوه
ارد چنانکه نظر در زهره کردن شادی اورد **فصل فی رجوع الکواکب** چون کوکب
در اعلی ذروه فلک التدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد دو
حرکت جمع شود و کوکب در ان حال سریع السیر باشد و چون کوکب در ادنی فلک التدویر
باشد حرکت او بر خلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد
کوکب راجع بود و بدان سبب که فلک حاوی اگرچه فلک التدویر را میکرداند اما
حرکت فلک التدویر بدو جزو حرکت کند جزوی در مقابل یک جزو افتد و ان اگر
زیادت اید و اگر خواهی که مثال ان نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض
بیرون اید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد در ان حال که مستقیم بود تا نیک
روشن شود و این صورت انست والله اعلم و احکم
داورا دو سطح است اول مماس فلک اعظم و سطح اسفل

مماس فلک زحل و فلک الثوابت
از مشرق بمغرب حرکت کند
همچون افلاک سیارات در صد
سال یک درجه قطع کند و دور
او در سی هزار و شش هزار سال
تمام شود و در اصل بطلیموس
درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوز است و بطلیموس
گوید ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل او اربعه و ثلثون الف
و سبعمائه و اربعة و اربعین میلا بالتقریب و اینقدار قطر کوکب ثابته است و کواکب او

18

و نظر بر قطب شمالی کمارد و بر دب اصغر و شر در و بنگرد و میلی از سیم بستاند و در
گلاب حارجی زند انکه هر دو چشم را بان ماء الورد مکحل کند و گوید یا اهل عالم القطب
الشمال اسعونی من هذه العلة التی اماما و مما وارجونی واحمونی ما وحما وامنعوا هذه الرمد
واطرب من عینی هذه التی من حیالی اسار السر این دعا میخواند و ماء ورد در چشم میکشد
و نظر در قطب میکند دران کواکب نگرسته ان اب میکشد و در هر شبی چند انکه میتواند
و هر چند بیشتر کشد بهتر بود فایده دگر انست که صاحب یرقان که در مقابل ان باشند و نظر بر
قطب کمارد و بر کواکب که گرد بر گرد اوست پس دست چپ سوی قطب یازد و سوی کوکب
چنانکه از وی چیزی ستاند پس ان دست بر گردن خود نهد که سوی کواکب بازیده بود و گوید
یا کواکب القطب الشمالی اسعونی من هذه الیرقان الذی قد امرضنی واسهرنی واقامنی وارحمونی
واسعونی و باید که شب ادینه بنیاد کند تا شب ادینه دیگر بدان مداومت نماید و چنین گوید
که شیر و پلنگ و ببر و خرس چون بیمار شوند در مقابل قطب شمالی باشند و مدتی دراز نظر
در وی کمارند شفا یابند و چنین گویند که چون شیر ماده باردار شود ضعیفی عظیم یابد و از
ضعف باشد که بیخوش شود و روزی چند هیچ نخورد پس ازان در ابی روان باشد
تا نیمه ساق و نظر در قطب شمالی کمارد چون زمانی بگذرد شفا یابد کوکب التنین
کوکب او سی و یک و جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نباشد جز صورت
وان کوکب که بر دهان اوست اورا راقص گویند و چهار کوکب که بر سر بینی اوست انرا عوائد
گویند و کوکبی خفی در میان عوائد اوست انرا ربع گویند یعنی بچه ناقه وان دو کوکب روشن
که بر دنبال تنین است انرا ذهبن وان دو کوکب خفی که در پیش ایشانست انرا اطوار ذئب
گویند و عرب چنین گویند که ان دو گرگ میخواهند که بچه ناقه را بگیرد بچه ناقه در میان عوائد
گریزد و عوائد اشتران پیر باشند و بر اصل ذنب کوکب روشنست انرا ذیخ گویند یعنی کفتار

مثل این کوکب نیز که بالای سر حمل است و انرا ناطح خوانند و ازین دو در چهل و هشت و بیست و
یک در جهت شمالی است و دوازده بر فلک البروج است و دوازده در جانب جنوب است
و درین فصل الصورت با کوکبها ذکر کرده اید و انچه بیرون از صورت باشد و الله الموفق
فصل فی صور الشمالیه و ان بیست و یک صورت است و سیصد و سی و نه است و انچه خارج است
از صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که درین جهت است سیصد و شصت و دو کوکب است
و الله اعلم بالصواب **کوکب الدب الاصغر** نزدیکتر کوکبه بقطب شمالی دب اصغر است و
کوکب او از نفس صورة هفت است و خارج از صورت پنج است و ان هفت را
بنات النعش صغری خوانند این چهار را که وضع ان بر مربعست نعش گویند و ان سه را که بر دنب
است بنات گویند و ازین چهار دو کوکب را فرقدان خوانند و ان نیز را که بر طرف دنب است
جدی گویند بدان قبله بشناسند و قطب معدل النهار نزدیک اوست اعنی جدی **کوکب
الدب الاکبر** کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت خارج از صورت و
این چهار مربع را که نیک روشنست و ان سه را که بر دنبست بنات النعش کبری
گویند و ان کوکب را بر طرف دنبست قاید گویند و انرا که در وسط دنبالست عناق
گویند و بر بالای عناق کوکبست خفی او را سها گویند مردم تیز ابصار بدان امتحان
کنند که هر که نظر بروی کارد و گوید اعوذ بدین لسنه من کل عقرب و حیه او را انشب از سموم
هیچ گزنده نرسد و شش کوکب بر دو پای اوست و بر دست چپ هر یکی دو کوکب انرا
نغزات گویند و هفت کوکب بر گردن و سینه و رکبه اوست انرا حوض گویند و ان کوکب
که بر حاجب و گرد چشم و بینی اوست انرا طبا خوانند **فصل فی فواید قطب الشمالی**
چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر حرب عین را نافع بود و درد چشم را
و حکما چنین گویند که مریض باید شب یکشنبه پس از انکه دو ساعت بگذرد بر خیزد

دونز

دیگر نزدیک ان چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشانرا عواید خوانند و
کوکب او بیست و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت نزدیک ساعد
اوست و ان کوکب که مشترکست میان او و عوا انرا بر حساب نشمرند والله اعلم
کوکبة السلاق کواکب او ده است و کوکبی که در صورتست نزد او و دو کوکبست
دیگر بر شکل مثلث امامی از انسر واقع کویند شبه نسری که بنشسته و جناح را با خود
کیرد و عام او را دامی کویند **کوکبة الفوارس** و کواکب او در صورت هفده
است و خارج از صورت دو کوکب ان چهار کوکب را که بر یک صف اند و
مجره را بعرض قطع کنند انرا فوارس خوانند تشبیه بسواران که دوانند مغرق ان
کوکب نیر که بر ذنب طایر است او را ردف خوانند یعنی که از پس سواران میروند
و بعضی کویند که ان دو کوکب که بر جناح راستست هم از جمله فوارس است و انچه

بر سینه اوست در وسط است دو بر یمن
است و دو بر یسار و یکی از پس
وان صورت
زنی است بر کرسی نشسته و این کرسی
را دو قایمه همچو قوایم سریر بود و زنی
بر و نشسته است و پایها فراز بر کرده
و کوکب او سیزده است و ان کوکب نیر را که بر کرسی است امر الحصب خوانند
فی الکواکب الشبهة و هو حامل راس الغول صورت مردیست که بر پای چپ
ایستاده بود و پای راست بر داشته و دست راست او بالای سر او و در دست
چپ سر غولی دارد و کواکب او بیست و شش است از صورت و سه کوکب برون

کوکبة قیقاوس کواکب او یازده است در صورت و ده کوکب بیرون از صورت

و او در میان کوکبه ذات الکرسی و کوکبه خرسی است وان کوکب را که بر سینه اوست

فرح کویند وانرا که منکب راستست بکویند وان چهار کوکبست قرن کویند وان کوکب که

بر پای چپست اورا راعی کویند وان کوکب که درمیان دو رجلست اورا کلب الراعی خوانند

وان کوکب صغار که درمیان پایهای اوست وکواکب جدی است عرب انرا اغنام کویند

کوکبة العوا بیست و دو کوکبست از صورت و یک کوکب خارج از صورت وان

صورت مردیست بر دست او عصایی

میان کوکب نکه و میان نعش کبری است

وان کوکب که بر سرست وانرا که بر منکب

است وانرا که بر عصاست صناع

کویند وان کوکب را که کف است و

ان کوکب را که بر ساعد است اورا

صناغ کویند وان کوکب را که میان

رجلین است رامح کویند وان دو

کوکب را که بر فخذ است و بر ساق

انرا رامح خوانند و عرب شمال رامح را حارس السما کویند ازین جهت که او پیوسته

پیدا باشد و شعاع افتاب اورا نپوشد **کوکبة الفکه** هشت کوکب است

و اورا کاسه درویشان کویند ازینجهت که دور او پله الیست همچو کاسه که کنار

او بشکند و از جمله کواکب او یکی نیر است و اورا نیر الفکه کویند وان صورت

مردیست دستها بسته و بزانو درامده یک پای او بر طرف عصای عواست و

دیگر

زلفین بود در کوکب ازین چهار بهمه نزدیکتر و یک از ایشان بیش از سری نباشد و دو کوکب دیگر که از
همه دورترست میان ایشان یک گز باشد وان دو کوکب نزدیک بدین اسباند وان دو کوکب
بر سرست والله اعلم **کوکبة فرس الاعظم** کوکب او بیست است وان بشکل اسبی است
او را سر باشد و گردن و دو دست و بدن او با خاصره و او را کفل و پایها نباشد وان کوکب

که بر سر فرسست مشترکست میان
او و میان ان مسلسل بر سر وان ان
مسلسل است وان را سرة فرس
خوانند و دیگر کوکبی است که او
را جناح الفرس خوانند وان کوکب
که بر دوش راست اوست او را منکب
الفرس خوانند وان دگر که بر پشت
اوست نزدیک گردن او را متن الفرس خوانند وان کوکب که بر لب اوست فم الفرس
خوانند وان دو کوکب را که بر سر اسبست سعد القایم خوانند وان دو کوکب را که بر گردنست
سعد البهام گویند وان دو کوکب متقارب را که بر سینه است سعد البارع گویند وان دو کوکب را
که بر دست راستست سعد المطر گویند **کوکبة المراة المسلسلة** کواکب او بیست وسه کوکب در صورت
بیرون از ان کواکب که در سر اسبست که ان از حساب فرسست وانرا صورت مسلسل خوانند از ان
قبل که یکدست سوی شمال کشیده است و یکدست سوی جنوب و کواکب بسیار گرد پای او جمع شده است
او را تشبیه کرده اند بکسی که پایهای او در سلسله باشد وان کوکب نیر را که بالای میزر اوست بطن الحوت
گویند **کوکبة الفرس التام** سی و یک کوکبست وان فرس دیگرست بشکل فرس مانند تر است از اول

از صورت **کوکبه ممسک الاعنه** چهارده کوکبست وان کوکب راکه درمیان صورت
است حیا خوانند وان کوکب نیر که بر دوش چپ اوست اورا عیوق کویند وانراکه بر
مرفق چپست عدکویند وان کوکب راکه بر دستست ماعوق عیار خوانند وعیوق را
رقیب الثریا کویند وازانروکه در موضع بسیار با او باشد **کوکبه الحوا والحیه**
صورت مردی ایستاده وبهر دو دست ماری کرفته وکواکب اوبیست وچهارست

درصورت وپنج کوکب خارج از صورت
انکوکب مار پیچیده است وبر کردن او
کوکبیست انرا عین الحیه خوانند وان کوکب
راکه بر سر مارست نسق شامی خوانند وانراکه
زیر کردن اوست نسق یمانی خوانند ازبهرانکه
این درجانب شامست وان درجانب یمن
ودمیان ان نسق روضه الاغنام خوانند وان
کوکب راکه بر سر اوست راعی خوانند وان کوکب راکه بر دوشست کلب راعی **کوکبه
السهم** پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان او بناحیه مشرق وسوفار بناحیه مغرب ودراز
نای سهم دراز ری الجین مقدار دوکز چون دروسط السما باشد **کوکبه العقاب** کواکب اونه است
از صورت وشش از خارج وسه کوکب را از صورت نسر طایر خوانند ودر مقابل او نسر واقع است بجهت
که واقع جناح باهم اورده است وطایر جناح کشوده است واما ان شش که خارج از صورت است عامه آن
شهور را امیران کویند وان دوراکه بالای اوست ظلیمین **کوکبه الدلفین** ده است درپی نسر طایر باشد و
ان کوکب نیر که بر سر اوست دلس کویند وان چهار کوکب که درمیانه اوست ازاعقود کویند وعامه انرا صلب
خوانند وان نیر راکه بر دست اوست عمود الصلیب کویند **کوکبه قطعه الفرس** چهار کوکبست که اس

ثوری باشد که سر او بجانب مشرق باشد و اخر او بجانب مغرب و او را کفل و پا بهان باشد

ونکاه با پهلوی خود کند و
کوکب او سی و دو کوکب است
سوی ان ستاره نیر که بر طرف
قرنست یعنی قرن شمالی که بر پای
راست ممسک الاعنه است
ومیان ایشان مشترک است
وخارج صورت یازده کوکب
است و بر موضع قطع چهار کوکبست در یک صفت و ان کوکب نیر را که با سرخی گراید
در چشم جنوبی ثور است او را دبران گویند و ان کوکب را که بر دوش گاو است
ثریا خوانند و ان کوکبیست متقارب همچون خوشه انگور و چنین گویند که وقتی که نور ثریا تو
اگر بارانی اید با ثروت باشد و ان دو کوکب متقارب که بر گوش اند ایشانرا کلبین خوانند و
دبرانرا عرب شوم دارد و چنین گویند که هوا او باران ایدان سال خشک بود کوکبة
الجوزا کواکب او هیجده کوکبست از صورت و هفت خارج صورت و ان دو او دمیست

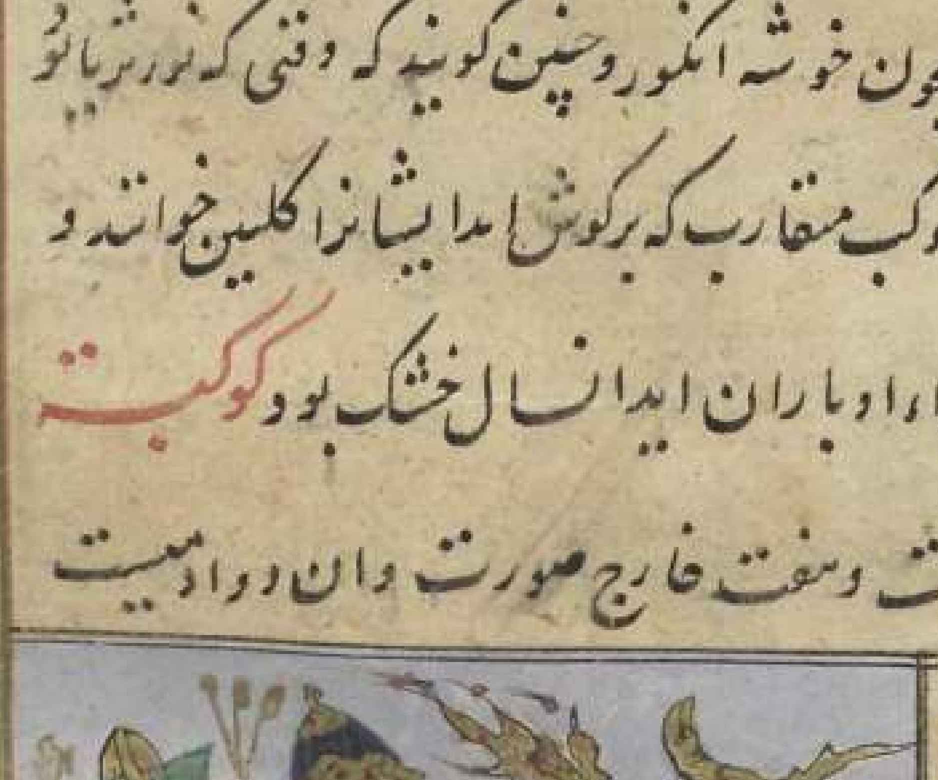

سر ایشان جانب شمال و مشرق و پای
ایشان بجانب جنوب و مغرب و کوکب
صورتی دیگر با ان امیخته و ان دو کوکب
را که بر سر ایشانست ذراع مبسوط خوانند
و ان دو کوکب را که بر پستان صورت
شمالی غرمیت هنقعه خوانند و ان کواکب را که بر قدم اوست و پیش قدم تحابی گویند

وبعضی کواکب از فرس اعظم درو داخل است وازان کواکب که مجتمع است سرما دابد و
از انجا که بکذرد باعرفت وازان کوکب که بر زمین است از کواکب فرس اعظم است
وهمچنین ان کوکب که برطرف دست راستست انکه دو کوکبست که بر بغل اوست بس دو ستاره
بر دنبال او وان طرف دست چپست از فرس اعظم پس دو ستاره دیگرست بر میانه دنبال
و دیگر برطرف دنب وازلب اسب سطری مثل شود تا کلوکاه او وسینه او نیم بصورت العین
والصدر **کوکبة المثلثه** وان چهار کوکبست میان شرطین وان کوکب روشن که بر پای
چپست از صورت زن وان بر شکل مثلثی است که طولانی باشد یکی بر سر مثلث است وسه
کوکب بر قاعده اینست صور شمالی وان بیست ویک صورتست والله اعلم **فصل فی بروج**
الاثنی عشر این صور تهاییست مرتب بدان دایره درمیان فلک البروج باشند وان
فلک مایلست بمعدل النهار، وان دایرهٔ قمر کواکب سیاره باشد وبروج دوازده قسم را بدان
نام نهاده باشد واکنون صورت هر برجی وکواکب او ونام ان کواکب ذکر کرده شود والله اعلم

کوکبة الحمل کوکب او سیزده است از
صورت وپنج خارج از صورت وسر
حمل بجانب مغربست واخر او بجانب مشرق
وروی او بجانب پشت اوست وان
دو کوکب روشن که بر سر اوست او را
سرطان خوانند وان نیز که از صورت
پرونست او را ناطح گویند وان دو
کوکب را بر دنبه است با انکه بر فخذ است وان مثلثی باشد متساوی الاضلاع انرا بطین
خوانند واین ر گروه ترسان چنین یافته اند والله اعلم **کوکبة الثور** صورت او صورت

پس شر بانگ میکند وان کوکب را نیز که نزدیک ان دستست که بدان سنبله دارد سماک اعزل خوانند یعنی
بی سلاح در مقابل سماک رامح وان کوکب را سنبله خوانند وان کوکب که بر پای اوست غفر خوانند یعنی
که کواکب را پوشانیده است **کوکبة المیزان** کوکب او هیجده است از صورت میان کوکب

سنبله و عقرب و نه خارج از صورت و درین
مجموع هیچ از کواکب مشهور نیست والله
کوکبة العقرب کواکب او بیست
و یک کوکبست از صورت وان سه کواکب
راکه بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند وان
کواکب روشن که با سرخی گراید قلب العقرب گویند وان کوکب راکه قدام قلب وانرا که از پس

اوست نیاط گویند وانرا که ورجارت
ذنب است عقرب گویند وان دو کوکب را
برطرف ذنب است شوله گویند **کوکبة
القوس** واو رامی نیز گویند و کرد بر کرد
کواکب مرصوده هیچ نیست وان کوکب را
که بر پیکانست با انکه در قبضه کمانست وانرا که برطرف جنوبی کمانست وانرا که دست راست

داه است نعام وارد خوانند مجره را نهری تشبیه
کرده اند واین کوکب را نعام یعنی اشترمرغ که در
نهر رود وان کواکب راکه بر دوش چب اوست و
انرا که در ابط است وان از مجره دور است وان
جانب مشرقست ایشانرا صادره خوانند ایشانرا

کوکبة السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و از

کوکب نیر راکه بیرون از صورتست
نثره خوانند و آن کوکب راکه
از پس نثره است حمارین گویند
و انرا که بر پای اخرینست از جهت
جنوب طرف گویند **کوکبة الاسد**
کوکب او بیست و هفتست از صورت و هشت خارج از صورت و ان کوکب نیر راکه

بر روی شیرست طرف خوانند
و ان مشترکست میان اسد و سرطان
و ان چهار کوکب که بر قفا است
جبهه گویند و انرا که بر سینه است
قلب و انرا که بر کفل است با انکه
بر پهنی کا هست زبره خوانند و انرا که بر اخر دنبال است انرا صرفه نیز گویند یعنی انکه سرما منصرف
شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع **کوکبة السنبله** و انرا کوکبة العذرا گویند کواکب او

بیست و شش از صورت و شش خارج
از صورت و ان صورت مردیست
سر او انجا که صرفه است و پایهای انجا
که ما بین بر کفهای میزان و ان کوکب
راکه بر دوش اوست عوا خوانند و بعضی
چنین گویند که ان کوکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشانرا عوا خوانند از بهر انکه کلاب زنند از

پانزده صورتست نام صور وان کواکب معروف اذکر کرده اید بر مثال ان صورت دیگر ان شاء الله وحده
کوکبهٔ قیطس وان بر صورت حیوان بحری است مقدم او بناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل است
و موخر او بناحیه مغرب و کواکب او بیست و دو بیست وان کوکب را که بر سر او دست کف الجذما گویند
از بهر انکه امید اورد ان کف الخضیب هست وان پنج کوکب را که بر افریدن اوست نعامات گویند
وان کوکب که بر اصل دنبالست نظام خوانند وانکه بر سغبه جنوبی است از دنبال صفدع الثانی
گویند و اما صفدع اول خارج از صورتست میان کوکبهٔ قیطس کوکبة الجبار وان سی و هشت کوکبست
ان صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوبی طریقه افتاب و بدست او عصائی و بر میان او

شمشیری وان سه کوکب را که بر روی مردست هقعه
خوانند و ایامی نیز گویند و نیر اعظم که در دوش راست
اوست منکب الجوزا گویند و ید الجوزا نیز گویند وان دو
کوکب را که بر دوش چپست ناجذ و مردم گویند وان سه
کوکب را که در یک صف اند بر وسط او منطقة الجوزا خوانند
و نظام نیز گویند وان سه کوکب را که بر زانست سیف
الجبار گویند وان نیر اعظم که بر پای چپست او را رجل الجبار گویند و راعی الجوانتن گویند وان نه
کوکب را که بر استین است بر شکل مقوسی تاج الجوزا او ذوائب الجوزا گویند کوکبة النهر کواکب او
سی و چهار است از صورت و بیرون از صورت کواکب مرصوده چیزی نیست ابتدا کند از ان کوکب
روشن که بر پای چپ جوزا است و برود در مغرب با ان چهار کوکب که بر سینه قیطس است پس برود در جنوب سه
کوکب پس منعطف شود با مشرق دیگر در جنوب با دو کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب رود دو کوکب
متقارب الصادم علی الثلثه کواکب متقاربه پس برسد بکوکبی تا اخر نهر و اول و اخر و ثانی و ثالث را کواکب
کرسی جوزا خوانند وان چهار را که در میانه نهر ست با ان پنج که در جانب دیگرست از حی النعام

تشبیه کرده اند بنغاه که از آب خوردن بازگردد وان دو کوکب را که بر کوشه شمالی کمانست

ظلمین خوانند وان دو را که بر ران چپست و بر ساق عرون کویند **کوکبة الجدی**

بیست و هشت کوکب به پرون از صورت کوکب بر صورة جدی ملنت وان دو کوکب که بر

سر دم است نر را سعد ذابح خوانند یعنی

کواکب کوچک را ذبح میکند وان دو کوکب

روشن را که بر دنبست محسن خوانند

کوکبة الدلو کواکبه اثنان و اربعون من

الصورت وان دو کوکب روشن را که بر

دوش راستست سعد الملک خوانند وان دو کوکب را که بر دوش چپست با آن یک کوکب که

برون جلیست سعد السعود کویند وان سه را

که بر دست چپست سعد بلع کویند وکویند که

در انوقت باری تعالی حکم کرد که یا ارض ابلعی

مارک این کوکب طالع بود وانه را که بر دست

راستست با آنکه بر ساعدست سعد الاخبیه

کویند که وقت طلوع هوام در زیر زمین شوند اندر سرما **کوکبة حوت** وان سی و چهار کوکب

است از صورت و چهار خارج از صورت بر

شکل دو ماهی یکی را مقدم خوانند وان زیر پشت

قوس اعظم است در جنوب وان دکر بر جنوب

کوکبه زن مسلسل است و میان آن دو سمک خطیست

متصل بعدیع **فصل فی صورة الجنوبیة** وآن

بروی نظر گمارد و بر سهیل هنگام وضع حمل در حال بار نهد و از فواید او انست که اگر کسی را شهوت
وقاع ساقط شده باشد مداومت نماید بر نظر کردن در قطب جنوبی شهوت او باز دید اید و از فواید
او انست که صاحب ثالیل بعدد ثالیل دو لوبی درمی بستاند و از سحر عرب و اشارت بقطب جنوبی
و سهیل کند و گوید این از بهر قلع ثالیل است و جل و دو بار بگوید پس ان اوراق را در هاون
سفید روی بکوبد و بر ثالیل نهد تا ان ثالیل جمله محو شود و چنین گویند که این از خواص عجب و تجربت
و از فواید او انست که صاحب مالیخولیا در قطب و سهیل بسیار نگرد از وی برود و چنین گویند که
سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب و سرور از بهر این معنی اهل زنگ که متقارب مدار قطب
جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم گرد ایشان نگردد و از فواید او انست که
طفره و طفره مرضی است از امراض چشم چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سهیل طفره از
وی برود و باید که نظر تیز بروی گمارد و انگشت مسبحه گرد کند نزد چشم و بران مداومت
نماید اول ان سه شنبه و هیچ منقطع نکند تا انزمان که طفره زایل شود که ان منقطع شود تا چهل
و دو شب یا چهل و نه شب و باید که نظر شب کند و طعام نخورد پس از زوال افتاب و چنین
گویند که هر شتر که چشم او بر سهیل اید هلاک شود یا در حال بیمار گردد پس هلاک شود و هر شتر که بدین
هلاک شود از بهر چند چیز بکار اید اول اگر زنی را طمث محتبس شده باشد چیزی از اعضای ان شتر
بسوزند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عوسج و خاکستر ان با چیزی از اعضای ان شتر بیامیزد
مقدار چهار مثقال و با سرکه در موضعی که خواهی که از انجا موی بر نیاید بدان طلا کنی سه بار یا چهار
بار زایل شود لیکن باید که بهم بر کند ششم اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت و پیه و کوهان
ان شتر بستانند مقدار رطلی و نیم و حنظل زیر دستا انکه کبا نیمه اید با مرارهٔ او بخود بر گیرد طمث
روانه شود دوم اگر استخوان ان شتر را بساید و در زیت کند و سر مصروع را بدان طلا
کند صرع زایل شود سیم گبد ان اشتر را کسی که اب ابتدا کرده باشد بچشم او والعیاذ بالله

گویند یعنی اشیانهٔ او وانچه حوالی اوست بیض نعایم خوانند وان کوکب نیرا که در اخر نهر است ظلیم گویند ومیان ان ظلیم که ظلیمی که بر فم حوتست کواکب بسیارست ازا دیال خوانند یعنی افراخ نعام **کوکب الارنب** ان دوازده کوکبست از صورت وحوالی او از کواکب مرصوده هیچ نیست واو زیر پای جبارست روی او سوی مغربست ودنبال او سوی مشرق وان چهار کوکب راکه دو بر تن اوست ودو بر پایهای او کرسی الجوزا خوانند وعرش الجوزا نیز گویند **کوکبة الکلب الاکبر** کوکب او هیجده است از صورت ویازده خارج از صورت بر صورت سگی است پس کوکبه جوزا از بهران او را سگ خوانند وان نیر اعظم راکه بر دهان سگ است شعری

العبور خوانند از برای انکه بر مجره عبر کرده است نزد سهیل وان کوکب راکه بر سرین اوست مردم العبور خوانند وان چهار کوکب که بر کتف ودنبال اوست وانچه میان دو کوکبست عذرا خوانند و ان چهار کوکب که در یک صف‌اند بر استقامت ایشان را فرود گویند ودو نیر که برون از صورتست یکی را حضار ودیگر را وزن گویند از برای که پیش از سهیل طلوع کنند کسی پندارد که سهیل است وسوگند خورد **کوکبة الکلب المقدم** وان دو ستاره است روشن ویکی روشنترست وان را شعرای شامیه گویند از بهر انکه در جانب شام غایب شود واو را شعری الغمیصا گویند از بهر انکه خواهر او شعری العبور از مجره بگذشت بر قصد سهیل واو بر ناحیهٔ شمال بماند چندان بگریست بر فلک که چشمش رمک گرفت **کوکب السفینه** چهل وپنج کوکبست از صورت وگرد بر گرد او از کواکب مرصوده چیزی نیست بطلیموس گوید ان نیر اعظم که منحرفست از جانب جنوب سهیل است وان دورتر کوکبیست از سفینه در جهت جنوب وقطب جنوبی خارج از سفینه است حکما چنین گویند که این قطب را فوایدیست از ان فواید یکی انست که هر حیوان که

25

وپیوست چهارده منزل فوق الارض باشد وچهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کرد رقیب او طلوع کند ویکی ازین منازل غروب کند رقیب او تا صبح برآید انرا نوء خوانند و حکما را قول بسیارست در نزول افتاب وماه با این منازل واما حکماء عرب را در مطالع ومساقط او وصورة واسماء او وانوار وانچه بازدید اید از امطار ورياح وحر وبرد ودیگر احوال بسیارست تا سال فراخ وسال تنگ که باشد استدلال کند باحوال این منازل بران واین منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی گویند اول سرطان واخر سماک اعزل وقسم دوم را یمانی گویند اول غفر واخر رشا اما منازل شامی اول او **الشرطین** و دو کوکبست میان ایشان در نظر مقدار قوسی چون بمیان فلک رسد یکی ازان ستارها در شمال باشد ودیگر در جنوب وچون افتاب بدین منزل رسد روز وشب یکسان باشد و سال نو شود وموسم شرطین مادام برسد وثمار منعقد شود وجور ابدروند ورقیبا وغفر باشد **البطین** چنین گویند که بطین شکم حمل است وان سه کوکبست خفی بر شکل اثافی میان شرطین وچون بطین ساقط شود بحر در حرکت اید ودر سفینه بگذرد ومرغان برزمین عور روند وچون زغن ورخمه وخطاب ومورچه در زیر زمین پنهان شود وچنین گویند که اگر سور باران اید قحط بود وگویند که اگر کسی نظر بروی کارد وگوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلان را سه بار بیخوابی بروی غالب شود ونور او گیاه خشک شود وحصاد شعیر رسد واول حصاد حنطه باشد ورقیب بطین زبانا ست **الثریا** گویند که ثریا الیه حمل است و بعضی گویند که سنام کاوست ورما مشهورترین منازل است واو را بخوشه تشبیه کنند وچون ثریا در اول است طلوع کند ثمار از عاهات ا[illegible] شود قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا طلع النجم لم یبق من العاهة شی یعنی عاهات السماء وثریا بحجاز انگه برآید که غوره خرما رنگ گرفته باشد ونور ثریا محمود بود زیرا که در انوقت باشد که نبات را اب حاجت بود

سه روز بجوزرداب زایل شود بکلی چهارم زایل شود **کوکب الشجاع** کواکب او بیست و پنج است
از صورت و دو خارج از صورت وان کوکب که بر اخر عنق است او را فرد خوانند از بهر انکه
دران کوکب هیچ دیگر شبیه نیست وان دو کوکب که بر دنبست گویند که ان از صورت نیست
درا ورده اند **کوکبة الباطنه** وان هفت کوکبست بر شمال کوکب شجاع واین کوکب را معلف
خوانند **کوکبة الغراب** او هفت کوکبست پس کوکب باطنه و بر جنوب سماک اعزل واین کوکب
را عجز اسد گویند و باشد که او را عرش سماک خوانند یعنی سماک اعزل و بعضی او را اجمال گویند
کوکبة السبع وان هفت کوکبست و صورت او صورت حیوان که از کمرگاه تا اخر صورت
و اول شب او بجانب مشرق باشد و اخر بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد یک
دست و بدست دیگر شیر گرفته باشد و بر شکم اسب کوکبی نیراست از البطن گویند بر دست
راستست کوکبی روشنست از احصار گویند و بر دست دیگری از اوزن خوانند واین
دو کوکب را مخلفین خوانند و سبب ان گفته شد از پیش **کوکبة القنطورس** کواکب او
نوزده است از صورت و کواکب او امیخته است بکواکب قنطورس دست این سبع گرفته است
و چون او سبع کوکب مرصود نیست و کواکب سبع و کواکب قنطورس را سماریح خوانند از اهی
کوکبة الاکلیل الجنوبی کواکب او هفتست از صورت و هیچ از ان اسمی ندارد **کوکبة المجمره**
سیزده کواکبست از صورت و در پیش ان دو کوکب که بر پاهای رامی است بعضی این
کواکب را قبه خوانند از بهر انکه نیک گرد اداده است و بعضی این را ازحی النعایم گویند یعنی
اشیانه شترمرغ از برای انکه بر جنوب نعامه صادر و وارد است و دیگران ارش گذشت
کوکبة الحوت الجنوبی وان یازده کوکبست از صورت بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب
مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب وان کوکب نیر که بر دهن ماهی است فم الحوت
گویند **فصل فی منازل القمر** وان بیست و هشت است قمر هر روز بمنزلی باشد و

ا

26

باشد که درخت نشانند **الطرفه** دو کوکبست صغر مقدار فرقدین و کوچک ازان و در

نوء طرفه فواکه بسیار باشد و شر حیوانات پر شود و لطافت عنب باشد و رطب بغایت

الجبهه او پیشانی شیرست وان چهار کوکبست معوج میان هر دو کوکب در رای

العین مقدار سوطی **الزبره** جنوبست او را قلب الاسد گویند و چون او ساقط شود تیزی

زمستان کم جهد و وقت ظاهر شدن اوراق و وقت نتاج چهارپا بود و نوء او محمود بود و

راه هیچ خلاف نکند **الزبره** چنین گویند که زبره کاهل شیرست وان دو کوکبست روشن

با یک دیگر بقدر یک سوطی و گویند که زبره از موی باشد که وقت غضب راست باستد و یکی ازین

دو کوکب روشنتر ازان دیگرست و اندک مایه کژی میان ایشان هست و در نوء او بسیار

باشد باران و چون زبره بتابد سهیل بعراق بینند و شب سرد باشد و روز گرم **الصرفه** یک

کوکبست روشن دیگر و برگرد او کواکب صغارست او را ازبهر آن صرفه خوانند که ره طلوع و سقوط

و انصراف باشد گرما را و سرما را و چون صرفه برآید نیل شروع کند در زیادت شدن و چنین

گویند که اگر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر باز کنند شیر طلب نکند و ازان باز ایستد و در نوء او

امطار و ریاح و برد باشد و مطر و یمن ساند **العوا** چهار کوکبست بر شکل الفی بخط کوفی و او

را تشبیه کنند بکلاب که از پی شیر دوند و نوء او آنکه باشد و شب و روز متساوی و شب

در زیادت گیرد و ابتدای خریف باشد **السماک** هو السماک الاعزل اما سماک رامح را

کوکبی بر دوست آن کوکب را رمح سماک گویند و این کوکب را میل آن کوکب هست این را

عزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک اعزل را حد ساخته اند میان منازل تمامی از بهر آنکه

سماک اعزل بتقرب خط استواست و نوء او غزیر باشد کم بود که خلاف کند الا آنست که

عرب نوء او مذموم شمارند از آنزو باران او بسر را بر و یاند و بسر گیاهی است که چون اشتر

بخورد رنجور شود و در نوء او اوام نحل و قطع عشب باشد اما منازل یمانی اول از آن **الغفره**

وسلیمان بن کریه کوید جون ثریا طلوع کند بحر درحرکت اید ورياح مختلف شود وخدای تعالی

جن را بر سیاه مسلط کند من رکب البحر بعد از طلوع ثریا فقد ترتب منه الریه **الدبران**

کوکبیست سرخ وکرد بر کرد او جند کوکب کوچکست ازانجمله سرکاوست ویسمى دبرالاتابل

باره الثریا ونوره غیرمحمود وعرب نوراو را نابسندیده شمارد وان دوکوکب خفى الدبران

که بهمدیکر نزدیکند ایشانرا کلبان خوانند وان کوکب نیرسرخ را فحل کویند وحادی نیز

کویند جنانکه شاعر کفت **شعر** اما ابن عوف فقد وافى بدمنه کما وقت کعلاص النجم

حاويها ودر نور دبران کرمای سخت شود اول نور او بادهای سموم جهد وانکور رنک

کیرد **الهقعه** رأس الجوزاست وان سه کوکبیست برشکل اثافی وچنین کویند که

مردی زنرا کفت انت طالق بعد النجوم السماء ابن عباس کفت یکفیک هقعه الجوزا یعنی سه

ودر نور هقعه بطیخ برسد وهمچنین دکر فواکه وکرما سخت شود وبادسموم بسیار جهد **الهنعه**

پنج کوکبست جهار در یک صف وپنجم بعرض دو وکوکب شدید البیاض ازین مجموع ونشان

کویند میان ایشان مقدار سواطی باشد وسوسمار از نور ثریا تا طلوع هقعه صید کند بعد

ازان لاغر شود وبکاری نیاید ونور او غایت کرما باشد وادراک رطب وانجیر بود

الذراع او ذراع شیرست وذراع دو نوعست یکی مقبوض خوانند ودیکر مبسوط ومنزل ذراع

مقبوض است وان درجهت شام باشد ومبسوط درجهت یمین ونور ذراع محمودست نادر

باشد که خلاف کند ودر نور او کرما وبادهای سموم باشد ودر ان زمان ادراک رطب

باشد وقصب نبطی را قطع کند **النثره** سه کوکبست متقاربست یکی ازان سه جون لطخه ابرست

وان بینی شیرست ونور منازل اسد جمله محمودست وبسیار باران ودرین وقت رطب

تمام شود واول وقت حرام باشد وقطان فضلان بود وشیر تمام بدوشند وچیزی از بهر بچه رها

نکنند زیراکه بچه بزرک شده باشد بره ساقط شود واب در حوض نکذرد ووقت ان

بجنبد نرم انجا سبج گیاه و سنگ ریزه نبود و باشد که قمر بلده نزول کند بلکه نقلاده اید
وان شش کوکبست بر شکل کلی کمانی و نیک روشن نیست بلکه کواکب خفی است واورا
بعضی قوس خوانند و بعضی اشیانه شترمرغ گویند و در نوراو اب بفسرد و سرمای زمستان
سخت شود و بستن را ارد و خاک پاک کند **سعد الذابح** دو کوکبست در میان ایشان
درای العین مقدار گزی و یکی ازان دو کوکب مرتفع است درجانب شمال وان دیگر
مانسطاست درجانب جنوب و نزدان ستارهٔ بالاش ستاره کوچکست گویند که ان
گوسفنداست واورا ذبح میکنند و در نوراو غایت سرما باشد واب در شاخهای درختان
برود و باران بموقع باشد **سعد ابلع** دو کوکب است نزدیک یکدیگر و یکی ازان
روشن تراست وان دیگر بجنب اوست گویی که اورا فرو می برد و در نوراو مطر
بسیار باشد و عصافیر زاج بسیار کنند و بها اهد ص نهد وصوب بسیار جهد **سعد السعود**
سه کوکب است یکی ازان نیرست وان دو دیگر دفین و عرب انرا مبارک شمرند
و بدین سبب اورا سعد السعود خوانند و نوراو محمود باشد عسب باز دید اید و مرغان
در اواز ایند و گربکان زاسیجان باز دید اید و درختها برگ بیرون اورد و عطاف
برسد و گل و ریاحین برسد **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب و ازان بر
طول و دو ازان بر عرض گویند یکی ازان سعد است و دیگر اخبیه اوست و در نوراو
هوام که در زیر زمین پنهان شده باشند از سرما جمله بیرون ایند نوراو محمود است اگرچه
اونظر بسیار اید **الفرع المقدم** اورا فرع دیو مقدم خوانند دو کوکب است میان
ایشان فرج یابی برین صفت دو کوکب اورا فرع دیو مقدم خوانند و دو کوکب اخر
را فرع دیو موخر خوانند و در نوع فرع اول جمره سیم بیفتد و نوراو محمود باشد و درو
ثمار منعقد شود بارض گرمسیر مانند مشمش و تفاح و اوجاص و مانندان و اگر درین وقت

وان سه کوکبست خفی واورا از بهران غفر خوانند که جون او طلوع کند زینت ارض ونضارت
در پوشیدن کیرد وطراوت اشجار وکیاه برود ودر شاخ که درین وقت باشد ضعیف
بود وازان قبل که صیف رفته باشد وشتا روی نموده ودر نورا ونخل را ببرند وقصب
فارسی را بدروند **الزبانا** جنین کویند منازل قمرست وان کوکبی روشنست واورا از بهر
این اعزل کویند السماک الرامح را کوکبی جنین کویند که زبانا دو قرن عقربست وان دو کوکب
میان ایشان وررای العین مقدار پنج کز بود ودر نورا او باد شمال سخت جهد وباد سموم مایل مردم در
خانها روند وشش باد سخت شود ومطرا دکما برویند **الاکلیل** که او سر عقربست وان سه کوکبست
روشن دریک صف برعرض ودر نورا واب رود وسیل خیزد وجون او ساقط شود ابها بزمین فرو
شدن کیرد تا انکه که بطن الحوت ساقط شود **القلب** وان کوکب را قلب العقرب کویند و
ان ستاره روشنست سرخ پس او اکلیل درمیان دو کوکب که ایشانرا ساط کویند وساط
ان سرخی ست که در قلب بود ودر نورا واول ساح باشد در بادیه وانجه درین وقت براید بود
واندک بود ودر نورا او محمود باشد نزد عرب وسفر مکروه دارند چون درین منزل بود ودر نورا او
سرما سخت شود وبادها سخت جهد وابها در عروق درختان فرو کیرد **الشوله** دو کوکب
مقارب بهدیکرند ویک تقرب منش عقرب ودر نورا او سرما سرد شود وورق درختان بیفتد
وباران بسیار ببارد وعرب ازانها متفرق شوند وجای کرم سیر طلب کنند **النعایم**
وان هشت کوکب است چهار در مجره است انرا بنعام وارد تشبیه کنند وچهار خارج
از مجره است انرا بنعام طاله تشبیه کنند یعنی که اب خوردند وبازکشتند وهر چهار بر
تربیع اند ودر نورا او غرمذکورست از بهر انکه اول شتا باشد وغایت کوتاهی روز ودرازی
شب **البلده** نضاییست بر فلک انجا هیج کواکب نیست میان نعایم وسعد ذابح الا کی
ستاره خفی که دشوار توان دیدن تشبیه کرده اند انرا ببلده بتقلب وان جایی بود که او

ربع باشد از بهر انکه افتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع
بود و اما ربع دوم میان نقطهٔ صیفی و اعتدال خریفی وان مدت زمان صیف باشد از بهر
انکه افتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد و اما
ربع سیم میانه اعتدال خریفی و انقلاب شتوی بود و این مدت زمان خریف بود از بهر انکه
افتاب مادام که بحرکت خود مسامت این قوس باشد زمان شتا باشد و دیگر دایرهٔ
فرض کنیم از قطب فلک البروج بیرون اید و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هر یک به سه قسم
پس دایره‌ها که از قطب فلک البروج بیرون امده باشد تا شش دایره شود و چون توهم کنیم
که شش دایره ان قطب فلک البروج بیرون اید و عالم را قطع کند دوازده قسم باز دید
اید هر قسمی را برجی خوانند و چون هر قسمی را از این دوازده قسم سی قسم کنی هر یک را
درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود پس فلک الثوابت را دوازده
قسم کنند برین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب و اشکال مختلف بود یکی بصورت
حمل و دیگر بشکل ثور و همچنین تا اخر بروج و چون گویند که کواکب در فلان برج است معنی ان
باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود و بر جرم کواکب بگذرد و بان شکل رسد بطلمیوس
گوید دایرهٔ البروج اربعمایه و ستة و ثمانون الف الف و مایتان و تسعة و خمسون الفا
و سبعمایه و احد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعة و ثلثون الف الف میل
و ثلثمایه و ثمانیة و ثمانون الفا و ثلثمایه و اثنان و عشرون الفا و تسعمایه و ثلثة و اربعون
میلا و ثلث میل والله اعلم

واز بهران او
را فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است و اورا فلک اعظم نیز گویند از ان قبل
که از همه افلاک بزرگترست و اورا فلک اطلس نیز خوانند از ان قبل که بروی هیچ
ستاره ندیده اند و حرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک

سرمایی بود فواکه را جمله زیان دارد **الفرع الثانی** در فرع اول ذکر کرده شد که نور او
محمود است بسیار مطر باشد و باران در آخر زمستان افتد نافع بود و گیاه بسیار
و باقلا و سق برسد و روز و شب متساوی باشد و درین وقت انگبین بگیرند **بطن الحوت**
کوکبیست بر شکل ماهی حلقه شده است ذنب او تا ناحیه یمن بود و سر او نزد شام و ان
دو صفت مقدم او تا جانب مغرب و موخر او تا مشرق در صف اول کوکبی نیر است در
صف دوم کوکبی مضی در میان صف است در نور او زمان خوش شود و باران بسیار
اید و او ان حصاد شعیر بود و ابو اسحاق زجاج گوید که سال را چهار قسم کند هر قسمی از و
فصلی باشد و هر فصلی هفت نور باشد و هر نوری سیزده روز بود و روزی بر و افزایند تا سال
سیصد و شصت و پنج روز و انمقدار است که افتاب در انمقدار جمله فلک را قطع کند و
گفته شد که نور او طلوع منزلی باشد از مشرق و طلوع رقیب والله اعلم **نظر دهم در فلک
البروج** و او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه او دایره موهوم است و او چنانست که چون
افتاب از مغرب بمشرق رسد و یک دور تمام شود از ان فلک افتاب از مرکز شمس دایره
عظیم توهم کند که اگر ان دایره عالم قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع ان دایره عظیم موهوم
شود که مرکز او مرکز عالم باشد و ان دایره را فلک البروج گویند پس ان دایره که عالم قطع کند
بنصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی از معدل النهار قطع کند بدو نقطه
مقابل یکی از ان گویند و فلک البروج معدل النهار یکی از ان نقطها را اعتدال ربیعی
گویند و ان دیگر را اعتدال خریف پس دایره دیگر توهم کند که نقطه معدل النهار فلک
البروج را قطع کند بر دو نقطه متقابل یکی در شمالی و دیگر در جنوب نقطه شمالی را انقلاب
صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را بچهار قسم کند
متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و ان مدت زمان

29

قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد و شراب
ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر حق تعالی باشد و شادی ایشان بعبادت
و خدای تعالی ایشانرا بصورت مختلف افریده است و اقدار ایشان متفاوت
از بهر صلاح مصنوعات و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم گفت اطت السماء و حق لها ان
تئط فیها قدر شبر الا و علیه ملک اوراکع او ساجد و یکی از حکما گوید که فضای سموات
چگونه خالی تواند بود که حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که قعر بحر و جوف طین مظلم
و بیابانها و قعر و جبال صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات با فراخنای
ان و شرف جوهر ان چگونه از سکان خالی بود و اما اصناف ملایکه را غیر باری تعالی
نداند چنانکه فرموده قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو الا انست که صاحب شرع بعضی
را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ما من ذرة من ذرات العالم الا و قد وکل بها ملک
او ملایکه و ما من قطرة الا و معها ملک او ملایکه ینزل بها من السحاب و یدعها فی المکان
ذی قدر الله تعالی و چون این حال ذرات و قطرات است پس حال سموات و کواکب و
هوا و غیوم و ریاح و امطار و ارض و جبال و قفار و بحار و انهار و عیون و معادن و
اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملایکه از بهر صلاح عالمست و تمام موجودات
و کمال اشیا و عقل را مجالی نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین پس ملایکه که حاملان شریعت ذکر ان کرده اند بعضی را یاد کنیم انشاء الله
تعالی منهم حملة العرش ایشان اشرف ملایکه اند و اعزهم علی الله تعالی جمله ملایکه
بایشان توسل کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان باری
جل و علا را تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر امده است که
ایشان چهار فرشته اند که حملهٔ عرشند یکی بصورت ادمی و دوم بصورت گاو

بود و قطب ثابت یکی شمالی و یکی جنوبی و دور او در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود
و بحرکت او جمله افلاک متحرک شود و حرکت او سریع تر است از هر چه انسان مشاهده کرده باشد
و چنین گویند که در هندسه درست شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری و آن حرکت

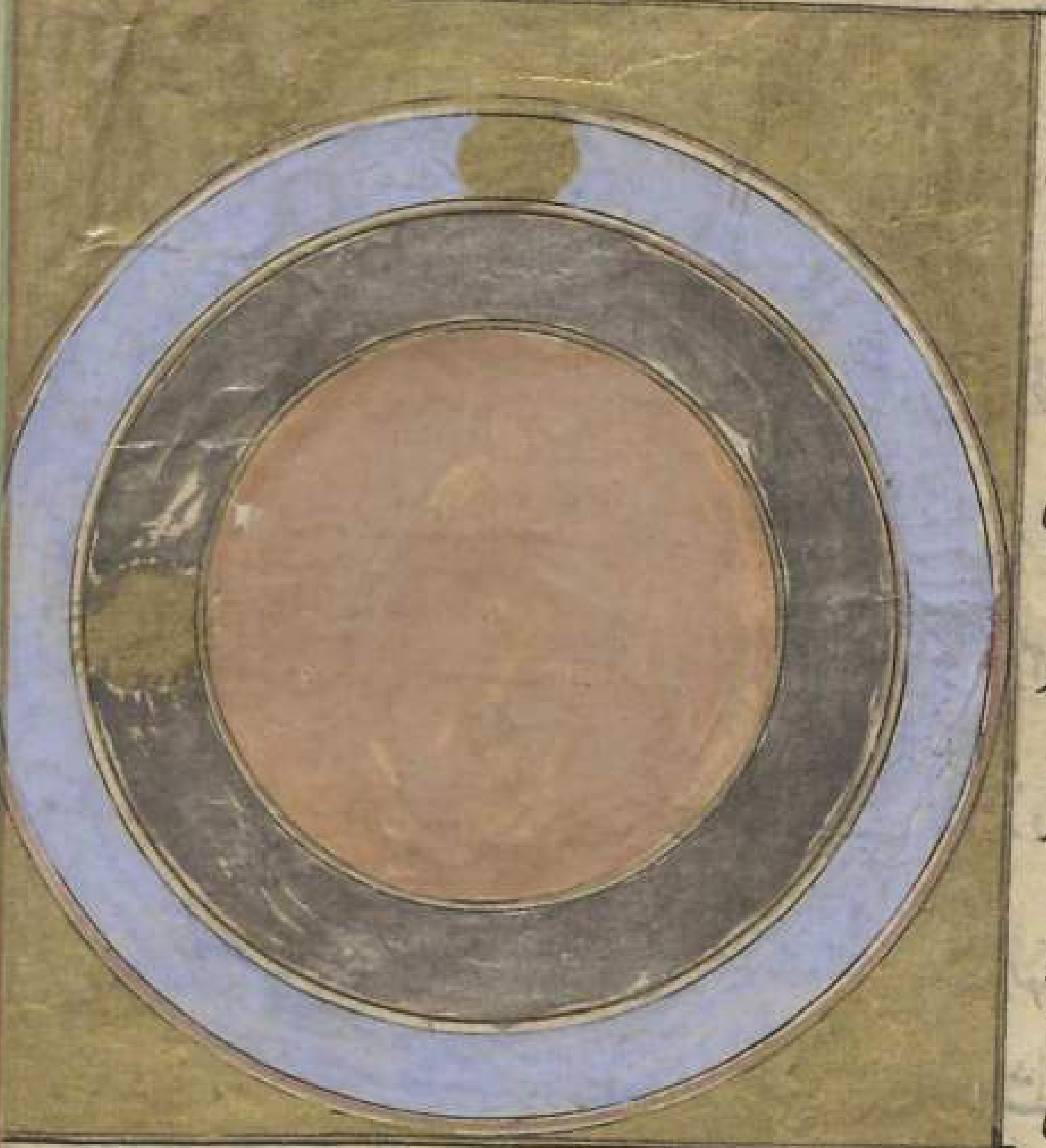

فلک اعظم باشد در مقدار
زمانی که کسی پای بردارد و در
رفتن تا بنهد مقدار هشتصد
فرسنگ رفته باشد و مصداق
این سخن از پیغامبر صلی الله
علیه و آله و سلم روایت کنند
از جبرئیل علیه السلام که گفت لا نعم پیغمبر صلعم
پرسید از لا نعم گفت از آن
زمان که گفتم تا آن زمان که گفتم نعم آفتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این فلک شب
و روز باز دید آید و چون آفتاب بدور آن فلک بر یکجانب زمین باشد روی او روشن
شود و حیوان در حرکت باشد و نبات او بروید و نسیم او فایح شود و چون آفتاب از
یک جانب ارض غایب شود روی او تاریک شود و هوای او مظلم شود و حیوان او ساکن
شود و نبات او پژمرده شود و ما دام که این حرکت برین وجه منوط باشد حال حیوان و
نبات برین نسق بود و اینجاست که باری سبحانه و تعالی فرموده است قوله تعالی
و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون **نظر**
دوازدهم در ساکنان سموات و ایشان فرشتگانند و چنین گویند
که ملک جوهر بسیط و حیوة و نطق و عقل و مقدس باشند از شهوت و ظلمت و کدورت و غضب

نسر است از بهر مرغان دعا کند و انکه بر صورت شیرست از بهر سباع **منهم الروح**
و او ملکی است که او در صفی بایستد و جمله ملایکه در صفی از بهر کرامت او نزد باری تعالی
و عظم او را وصف نتوان کرد او را از بهر آن روح گویند و هر نفسی از انفاس او روح
حیوانی شود و این ملک موکلست بحرکت افلاک و کواکب و قوی تر ازان و شریف تر و
عالی تر از جسمانیات و او افلاک را تسکین دهد چنانکه تحریک میکند **و منهم اسرافیل**
و شغل او تبلیغ اوامر است و نفخ ارواح و اجساد قال النبی صلی الله علیه و سلم کیف انعم و
صاحب القرن قد التقم القرن و اصغی بالاذن حتی فینفخ مقاتل گوید که قرن صور است و
اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقیست و دایره اوپش از

عرض آسمانها و زمین بیشتر است
و نظر سوی عرش دارد
تا که فرمایند که نفخ
کند و هر که که او نفخ کند
قوله تعالی فصعق من
فی السموات و من فی
الارض الا ما شاء الله
عایشه گوید که از
کعب الاحبار شنیدم
که پیغامبر صلی الله علیه
و اله و سلم گفت یا رب
جبریل و میکاییل و عزرایل

سیم برصورت نسر چهارم برصورت اسد و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون شعر

ابن ابی الصلت شنید عجب داشت و شعر انشت **شعر** رجل و ثور تحت رجله والنسر للاخری ولیث
مرصد گفت درین بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهارست و عظم ایشان
وصف نتوان کرد و چون قیامت شود چهار دیگر بایشان ضم شوند چنانکه گفت قوله
تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وان ملک که برصورت بنی آدمست از بهر آدم
دعا کند و آنکه برصورت ثور است از بهر بهایم دعا کند و روزی ایشان خواهد و آنکه برصورت

واعوان جبرئیل در عالم موکلند بر جمله کاینات احداث قوت عصبی و حمیت کنند از بهر دفع
اعدا و منهم میکاییل و او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت

نفوس تعلق بوی دارد و
کعب الاحبار رضی الله گوید در
آسمان هفتم بحریست که انرا بحر
مسجور خوانند و دران بحر از ملایکه
چندانکه خدا داند و میکاییل بر آن
بحر قایمست و بران ملایکه و وصف
میکاییل و عدد انچه او خر خدای تع
نداند و کعب الاحبار گوید اگر میکاییل

را ادرن و هشتم اسرافیل کیست کعب گفت که او ملکی است عظیم و اورا چهار پر است
یکی مشرق را بپوشد دوم مغرب را سیم سربل ومن فی السماء والارض چهارم بر روی کیرد
از عظمت الله تعالی وسر او انجاست که قوایم عرشست و پایهای او زیر هفتم زمین است
ومیان هر دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری سبحانه وتعالی احداث حکم خواهد
که قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس ان لوح را میان دو چشم اسرافیل بدارند
و اسرافیل بجبرئیل تنها کند و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودات اند در مولدات
وارکان ارواح را دران باد نفخ کنند تا حیوان و نبات و معدن شوند و فعل ایشان
احداث قوتهای که بدان صلاح و فساد اشیا درین عالم باشد و نهم
جبرئیل امین وحی است و خازن قدس در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم که باری تعالی وتقدس چون بحکمی وحی کند اهل سموات سلسله
شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد مدهوش شوند تا انکه که جبرئیل علیه السلام
برسد انگه با خویشتن ایند و جبرئیل را گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید الحق پس
بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق در خبر امده است که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا در صورت تو ببینم جبرئیل گفت تو طاقت نداری
که مرا دران صورت ببینی پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم گفت بلی میخواهم اورا وعده
داد به بقیع در شبی قمرا جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه همه افاق را
گرفته بود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از خویشتن شد از هیبت ان صورت چون
با خویشتن امد جبرئیل علیه السلام را در صورت معروف دید گفت گمان نبردم از خلق خدای
تعالی که بدین صورت و عظمت باشد جبرئیل گفت اگر اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او و پایهای
او تخوم ارض را قطع کرده و از عظمت خدای تعالی چند وضعی شود از وضع عصفور کوچکتر باشد

دوش ملکیست که سر او از اسمان هفتم گذشته بمسیره الف عام و پا پایهای او از زمین گذشته
بمسیره خمسمایه عام و او دهن باز گشوده است و ایستاده و دستها برداشته اگر خدای تعالی
دستوری دهد که دهن بر هم نهد انچه میان اسمان و زمین است در دهن او باشد سلیمان ع
بزیارت امده یا بقبض روح گفت بزیارت پس هر پنجشنبه بزیارت سلیمان ع امدی
یکروز سلیمان ع پرسید که چونست که میان مردم سویت نگاه نمیداری ملک الموت گفت
لیس المسئول باعلم من السایل نام مردم نبویسند در ماه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند
اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریر سفید بمشک الوده بعلیین رسانم
و ارواح اهل شرک بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران پیچیده بسجین رسانم قوله تعالی
وامرهم الی عالم الغیب والشهاده فینبیهم بما کانوا یعملون وکلی عن الاعمش ان ملک الموت ع
دخل علی سلیمان ع و در یکی از حاضران نگاه بسیاری کرد چون بیرون رفت ان مرد گفت
که این که بود که برفت یا نبی الله سلیمان گفت ملک الموت بود ان مرد گفت بسیار در من
نگاه کرد و من میترسیم باد را بفرمای تا مرا با قصای بلاد هند برد سلیمان باد را بفرمود تا
او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان ع امد پرسید که چون بود که در ان مرد
نگاه میکردی گفت عجب میداشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کنم با قصای هند
در ساعتی نزدیک و او را اینجا میدیدم **ومنهم ملایکة السموات** کعب الاحبار گوید ملایکه
سموات پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود دند تا قیام ساعة چنانکه
خدای تعالی فرموده است یسبحون اللیل والنهار انگه که قیامت باشد گویند سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس رضی الله عنه گوید که ملایکه اسمان دنیی بر صورت
گاوند و رییس ایشان ملکی است نام او اسمعیل و ملایکه اسمان دوم بر صورت عقابند و رییس
ایشان ملکیست نام او ساعدیایل و ملایکه اسمان سیم بر صورت نسرند و رییس ایشان ملکی است

دهن بگشاید سموات در دهن او چون خردله باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل سماها و
زمینها از نور او بسوزند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو و زیادات و نقوص
ارکان و مولدات و شغل ایشان احداث و نمو باشد الی الغایات و بلوغ الکمال تا اجل
ومنهم عزرائیل و او مسکن حرکات است و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار گوید رضی الله
که عزرائیل در آسمان دنیا بود و سر او آنجا باشد که سماء علیاست و پایهای او از تخوم زمین گذشته
و روی او مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشند بعد هر که متوفی شود و قبض روح کسی نکنند تا آنکه
روزی خود تمام کند و بخورد و اجلش منقضی شود و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل از
ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی که یکی بمشرق باشد و یکی بمغرب و بطرفی و وبا باشد

و بطرفی قتال ملک الموت گفت ارواح
بخوانم و جمله در میان این دو انگشت من
باشد وهب ابن منبه رضی الله عنه گوید که
سلیمان پیغمبر علیه السلام خواست که
ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد
پس ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه گویی
از زیر فرشش بیرون آمد سلیمان گفت چه کسی
گفت ملک الموت سلیمان بیخویشتن شد
ملک الموت گفت الهی بنده تو سلیمان خواست که مرا ببیند این ساعت حال و چنین شد که می بینی الهی
او را بر دیدن من قوت ده خدای تعالی بدو وحی فرستاد که دست بر سینه او نه دست بر سینه او
نهاد سلیمان با خویشتن آمد و گفت یا ملک الموت صورت عظیم مهیب داری ملایکه جمله برین صورت باشند
یا این صورت خاصیت ملک الموت گفت والذی بعثک فی الحق نبیا که این ساعت پای من بر

فرشتگانند وبعضی بعضی را نشناسند از بسیاری باری تعالی را تسبیح گویند باوازهای چون
رعد عاصف وریح قاصف **ومنهم الحفظه** وایشان موکل اند بر بنی ادم بر هر شخصی دو فرشته
اند یکی بر یمین ویکی بر یسار وبعضی گویند که چهار اند دو بروز باشند ودو بشب وکافر از این
حفظه باشند زیرا که باری تعالی ذکر حفظه در شان یاد کرده است انجا که فرموده قوله تعالی
کلا بل تکذبون بالدین ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ودر خبر چنین امده
است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بر دارد شش ساعت اگر
توبه کند از ان یا استغفار کند از ان گناه از انه نویسد والا بنویسد ودر روایتی
دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب شمال را گوید وا او بر وی
امین باشد این گناه را بینداز تا من در مقابل او یک حسنه بیندازم ونویسیم
وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که باری
تعالی دو فرشته را بر بنده موکل کرده است که اعمال ادمی نویسند چون بنده متوفی
شود گویند یا دهی غبضت روح عبدک فلانا قال این تذهب باری عز وجل گوید اسمان
از ملایکه پرست وزمین خلق پس بر گور ان بنده روند ومرا تسبیح وتکبیر میگویند وثواب ان در

نام او منجاییل و ملایکه اسمان چهارم برصورت اسپند و رییس ایشان ملکیست نام او صلصاییل و ملایکه
اسمان پنجم برصورت عین اند و رییس ایشان ملکی است نام او کالکاییل و ملایکه اسمان ششم برصورت
ولدان و رییس ایشان ملکی است نام او سمخاییل و ملایکه اسمان هفتم برصورت بنی ادم‌اند و رییس

ایشان ملکی است نام او درباییل وهب بن منبه گوید بالای اسمان حجابهاست و انجا

وهر ساعتی از آن ان استعداد ان دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند وبیشتر مردم
این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانچه سنایی گوید **شعر** مثلث هست در سرای غرور
حال ان یخ فروش نیشابور   وزمان عمر انسانست ومسافتی که رونده ازا قطع میکند وهر
سالی از ومنزلی وهرماهی بریدی وهر هفته فرسنگی وهر روزی میلی وهر نفسی کامی لابد باشد که
مسافت قطع شود وحکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صنایع فلکست پیوسته از
زمانه واز فلک شکایت کنند وچون شرایع واضع شد بیان کرد که نه چنانست حوادث
بقضاء الله وقدره حاصل شود قال النبی صلی الله علیه واله وسلم لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر

فصل فی الایام ولیالی

یوم در شرع عبارت از وقت غروب افتاب تا طلوع فجر در روز و شب
بیست وچهار ساعتست نه زیادت ونه نقصان وانچه از روز بکاهد بشب افزاید واز شب
بکاهد در روز افزاید چنانکه باری تعالی فرموده است یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل
ونهایت طول روز اخر جوزاست سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود وشب نه ساعت
بود درین وقت پس روز کم میشود وشب زیاده تا اخر سنبله وان ثامن عشر ایلول بود درین
وقت روز وشب یکسان هریکی دوازده ساعت باشد انگه شب بروز بیفزاید تا سابع
عشر کانون اول وان غایت درازی شب بود درین وقت شب پانزده ساعت بود وروز
نه ساعت پس روز زیادت شود وشب بکاهد تا سادس عشر اذار اخر حوت باشد و
درین وقت شب وروز متساوی باشند هریک دوازده ساعت پس دیگر بار دور روز
سر گیرد چنانچه خدای تعالی فرمود والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم واز الطاف
باری عز وجل خلق را روز وشبست از بهر انکه خلق را روز لابد است از حرکت وحاجتی
ان از وی زایل شود باری تعالی بلطف خود وقتی معین کرد از برای سکون وان
شبست تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند ودر وقت سکون جمله ساکن

درحساب این بنده می نویسند **ومنهم هاروت وماروت** وهما ملکان معذبان ببابل

ابن عمر روایت کند از پیغمبر صلعم که ملایکه عصیان بنی ادم مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفة

هولاء بعظمة الله باری عزوجل گفت اگر شما دران حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید

وگفتند کیف هذا نحن نسبح بحمدک ونقدس لک باری عزوجل گفت که دو ملک اختیار کنید هاروت

وماروت اختیار کردند باری تعالی ایشانرا بزمین فرستاد و شهوت بنی ادم در ایشان

پیدا کرد و معصیت از ایشان صادر شد پس ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب اخرت

یکی با دیگر نظر کرد و گفت چه میگویی گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب اخرت نشود

پس عذاب دنیا اختیار کردند

ودر روایت امده است از ابن

عباس که هاروت وماروت بزنجیر

مسلسل منکوس اویخته اند در

چاهی زمین بابل تا روز قیامت

ودر روایت دیگر چنین امده است

که باری تعالی ایشانرا گفت که

انی ارسل رسولا الی الناس و

لیس بینی وبینکما ایشانرا رسول بزمین فرستاد و گفت احتراز کنید از شرک و قتل و سرقه و ربا و شرب

الا خمار گویند یک روز بر ایشان بگذشت هر چهار از ایشان صادر شد **نظر سیزدهم در زمان**

ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک و غیر او گوید که زمان مرور ایام است پس این

منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین باشهر و اشهر بایام و ایام بساعات و ساعات

بانات و مرانی را پس نقص است که قسمت ان جز باری تعالی و این فانی میشود شتاء بعد ...

کیند گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود و یوم الاحد اختیار کردند و براینند اگر روز
یکشنبه کنند تمام شود **یوم الاثنین** روز مبارکست پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بروزه ر
این روز و روز پنجشنبه مواظبت فرمودی ازان پرسیدند فرمود درین دو اعمال
عباد رفع کنند ومن میخواهم عمل مرا رفع کنند ومن روزه دار باشم احمد حنبل روایت کند از
ابن عباس که پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم درین روز متولد شده ودرین روز وحی بوی
فرود امده ودرین روز از مکه بیرون امد بعزم مدینه ودرین روز در مدینه رفت ودرین روز
از دنیا رحلت کرد **یوم الثلثا** درین روز سکون مستحب است وباصلاح حال خود
مشغول شدن از غسل وتنظیف وامثال ان درین روز حجامت محمود بود وچنین گویند
که قابیل هابیل را درین روز کشت **یوم الاربعا** درین روز دارو خوردن محمود باشد
ودرین روز حری نیست وچهارشنبه اخر ماه یوم نحس مستمر قال الرماح له امروز با من غیابی
از بهر حاجتی قال هذا الیوم الاربعا فقال الیس نصر الله نبیا صلی الله علیه واله فقال نعم
ولکن بعد ما زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر **یوم الخمیس** روزی مبارکست
سیما از بهر قضاء حوائج وابتداء سفر کعب بن مالک روایت کند از پیغامبر صلی الله
علیه واله وسلم که پیوسته سفر روز پنجشنبه کردی ودر روز پنجشنبه حجامت مستحب نیست انس
بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه چون اورا از ایام پرسیدند گفت روز شنبه
روز مکر وخدیعت است قریش درین روز در دار الولیده **روز** یکشنبه روز عمارت
وخراس است خدای عزوجل درین روز ابتدا کرد بافریدن دنیا ودوشنبه
روز سفر وتجارت است لان شعیبا سافر فیه والحدود **روز** سه شنبه روز اراقت دم
وحوا را درین روز حیض امد چهارشنبه روز نحس است وباری تعالی فرعون را درین روز
غرق کرد وعاد وثمود را درین روز هلاک کرد **روز** پنجشنبه روز قضاء حوائج است وطلب ان

والا مرا کنه که یکی را طلب کردندی رنجا که خفته بودی امید مردم متوقف شدی وازینجا
باری تعالی گفت قوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله **فصل فی خواص الایام وخواصها یوم الجمعه** عید اهل اسلام است
وسید ایام ابوهریره روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم که او گفت
بهترین روزی که افتاب دروی طلوع کند روز ادینه است باری تعالی ادم را درین
روز افرید ودرین روز در بهشت برد ودرین روز توبه او قبول کرد ودرین روز قیامت
برخیزد ودرین روز ساعتیست که دران ساعت دعا مستجاب شود وچنین گویند که
باری عز وجل را فضیلت زیاده تر از ارزاق عباد از ان فضل کسی را دهد که شب
ادینه وروز ادینه طلب کند از باری عز وجل وابن مسعود گوید هرکه روز ادینه اظفار قلم
کند مرض از وی بیرون اید وشفا درو رود واصمعی گوید که درپیش سید رفتم روز ادینه واو
ناخن میگرفت ومیگفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعه ینفی الفقر گفتم یا امیر المومنین
تو از فقر می ترسی گفت وهل احد اخشی من الفقر منی **یوم السبت** عید جهودانست
کلبی گوید موسی را علیه السلام جهود را فرمود که در هفته روزی بعبادت مشغول
باشید روز شنبه اختیار کردند وگفتند درین روز باری عز وجل از خلق اشیا فارغ
شد وگویند هرچه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر واز بهر انجمعی جهود درین
روز از اخذ وعطا امتناع کنند واهل اسلام مخالفت ایشان کنند لقول النبی
صلی الله علیه واله وسلم بورک لامتی فی سبتها وخمیسها واسباب فلاحت گویند که اگر روز
شنبه نخل را حرم کنی سال اینده هیچ بار نیاورد **یوم الاحد** عید ترسایانست
اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه است واول ایام عید دنیاست باری عز وجل
ابتدا کرد بخلق اشیا وگویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود که روز ادینه عید

روز از چاه بیرون آمد و درین روز سلیمان را علیه السلام مملکت دادند
و درین روز عذاب از قوم یونس علیه السلام مندفع شد و درین روز از ایوب
علیه السلام منکشف شد و درین روز دعای زکریا علیه السلام مستجاب شد و چون
قتل حسین ابن علی علیهما السلام درین روز افتاد بنی امیه عید ساختند و شیعه درین
روز عزا ساختند و اهل سنت گویند اکتحال درین روز ماثورست از درد چشم دران
سال و شیعه این قول را مخالفت کنند و درین روز قدوم اصحاب فیل بود فارسل
علیهم طیرا ابابیل ترمیهم **صفر** گویند از بهر آن صفر گفتند این ماه را که مردم
درین ماه از بیوت خالی شدندی و صفر خلوت باشد زیرا که در ماههای حرام قتال نکردندی
و اول صفر آخر ماه حرام باشد بیشتر مردم در آخر صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز
نمایند و از پیغامبر صلعم روایت کنند من بشرنی بقدوم صفر بشرته بالجنة روز اول عید بنی
امیه باشد سر حسین علیه السلام را بدمشق فرستادند **ک** رد الکرة خوانند درین روز
سر حسین ابن علی بازنبکان جثه آوردند **کح** پیغمبر صلی الله علیه درین روز در غار
رفت با ابوبکر **ربیع الاول** ماهی مبارکست باری عز و جل ابواب خیرات بر عالمیان
گشاده کرد بوجود سید البشر **ح** پیغمبر صلی الله درین روز در مدینه رفت
درین روز مولد پیغمبر صلی الله بود **یج** مختار ثقفی خروج کرد بکوفه و قتله حسین علیه السلام
را بکشت   در روز بیستم حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبدالله بن زبیر و کعبه را
بسوخت   روز پنجم حرب جمل بود امیر المومنین علیه السلام غالب آمد شیعه این روز
را مبارک شمرند و اهل بصره برخلاف این باشند **جمادی الاول** درین ماه حوادث
عجب باز دید آمد تا غایتی که گفته اند بطریق مثل **جمادی الآخره** العجب کل العجب
من جمادی و رجب **ا** درین روز ملک بر پیغمبر صلی الله نزول کرد **یه** درین روز

از پادشاهان و ابراهیم خلیل صلی الله علیه و سلم درین روز در پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و قضاء

حوائج بگزارد و روز نحست قال امیر المومنین لنعم الیوم یوم السبت حقا للصید ان اردت

بالامتراء و فی الاحد البنا لان فیه ها بدی الله فی خلق السماء ها و فی الاثنین ان سافرت فیه

هات بالنجح فیه وبالبشرا ها و ان یرد الحجامة بالثلثا ها و فی ساعاته هرق الدماء

وان شرب امرو یوما دوا ها لنعم الیوم یوم الاربعا ها و یوم الخمیس قضا حاج ها

فان الله یادن بالقضا ها و یوم الجمعة التزویج فیه ها و لذات الرجال مع النساء

و هذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیا **القول فی الشهور** بر ضمنی از اصناف مردم شهور

و عوام مخالف این دیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم و

بعضی از فضایل و خواص ان بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهور عبارت از زمانی باشد

که ما بین الهلالین باشد و در سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان

ثلثمایه اربعه و خمسون یوما یکماه سی روز باشد و یکماه بیست و نه روز چنانکه باری تعالی

فرموده قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله و انچه بهر ماهی تعلق

دارد بعضی از ان یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست از ماههای حرامست و بعضی حرام ان باشد

که او را زیادت و نقصی باشد عند الله عز و جل طاعت را ثواب زیادت باشد و معاصی را

عقاب مجنبن ٦ روز اول عید ملوک عربست چنانکه نوروز عید ملوک عجم است ز درین

روز یونس از شکم ماهی بیرون امد ی درین روز خیرات بسیارست این روز را عاشورا

خوانند و در همه ملتها این روز معظم بوده است زیرا که درین روز باری تعالی توبه ادم علیه السلام

قبول کرد و کشتی نوح درین روز بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و موسی و عیسی ع درین

روز بوده است و اتش درین روز بر ابراهیم سلام کرد و سالم شد و درین روز چشم یعقوب

را علیه السلام باری تعالی روشن کرد و یوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون امد و درین

روز

اجال وارزاق را تجدید کند بعضی روایات چنین امده است انا انزلناه فی لیلة مبارکة
اناکنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شبست و ابو هریره روایت کند از پیغامبر صلی الله
که باری تعالی نیمه شب پانزدهم شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان
دشمنی کند و عایشه روایت کند از پیغامبر صلی الله که باری تعالی در شب نیمه شعبان
چندان بیامرزد خلق که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی الکلب [illegible]
بهر ان ذکر بنی الکلب کرده است که در ان زمان گوسفندان ایشان بسیار بودند

درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام **رمضان**
بهترین ماههاست و از همه فاضلتر قال النبی صلی الله الرجب شهر الله والشعبان شهری
والرمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند **ج** ابو ذر غفاری رحمة الله علیه
روایت کند از رسول صلی الله که درین شب زبور بر داود علیه السلام فرود امد **یط** درین
روز فتح مکه بود **کا** شب بیست ویکم قدر است و شب بیست و سیم بر رای شافعی **کج**
درین روز اظهار دعوت عباسیان بود بخراسان برکسان ابو مسلم **کز** شب بیست
و هفتم شب قدر است بر رای ابو حنیفه درین روز قتال بدر بود و نزول ملایکه از برای
نصرت مسلمانان والحمد لله **شوال** ماهی مبارکست این روز ملت حنفی را عید است
و درین روز باری عز و جل بندگان را بیامرزد و درین روز جبریل را برگزید از بهر وحی
و درین روز نحل را الهام داد عمل عسل **و** درین روز پیغمبر صلی الله بیرون رفت از
بهر مباهله نصاری نجران **ک** درین روز ماهی یونس را ع فرو برد **کد** تا اخر ماه ایام [illegible]
خوانند درین ایام باری تعالی عاد و ثمود را هلاک کرد **ذی القعده** ماهی مبارکست و از
ماههای حرام است از بهر ان او را ذو القعده خوانند که عرب درین ماه بنشستندی
از قتال و درین روز باری عز و جل موسی را وعده داد به ثلثین لیلة **و** درین روز زمزم

ابن الزبیر کعبه را بدست خود بشکافت بنا بر حدیثی که از عایشه شنید بود که پیغمبر

صلی الله علیه گفت اگر نه آنست که قوم قریب العهد اند باسلام من کعبه را بان بنیاد نقل

کردمی که در زمان ابرهیم علیه السلام بود با آن بنیات نقل کرد حجاج آن بنیات را باطل کرد

و این جنانکه اکنونست بنا حجاجست **رجب** ماهی مبارکست او را شهر الله گویند و اصم

نیز گویند یعنی [illegible] کس آواز **سلاح** نشنود و اصب نیز گویند یعنی که باری تعالی درین

ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد و احادیث بسیار وارد است بدانکه درین ماه طاعت مقبول

باشد و دعا مستجاب و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند و با جابت مقرون شود

صبر کردی تا رجب در آمدی و ابن عباس گوید که نزدیک عمر ابن خطاب گفت ازین بدتر

منظری ندیدم یکی از حاضران گفت یا عمر ابن الخطاب ابن صعا السلمی است که در

عیاض رجب بر وی دعا کرده است گفت عیاض را بخوانید چون بیامد مرا گفت

خبر کن از بنی صعا گفت یا امیر این در جاهلیت بود اکنون اسلام آمد و امور جاهلیت

باطل شد عمر گفت ما اولیتر بم بجاهلیت گفت یا عمر ابن الخطاب بنو الصعا ده برادر بودند

و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم

می ستدند و نه جانب خدا نگهداشتند و نه از آن خلق و خویشاوندی من صبر کردم تا ماه رجب

در آمد پس دعا کردم و گفتم **بیت** لاہم ادعوک دعاء جاهدا ٭ اقتل بنی الصعا الا واحدا

ثم اضرب الوکل قدره قاعدا ٭ اعمی اذا ما قید اعالیه مدا ٭ یا امیر المومنین نه ایشان در یکسال

بمردند و این یکی که نمرد کور شد و لنگ چنانکه می بینی عمر گفت سبحان الله ان هذا العجب

یه درین روز نوح علیه السلام در کشتی نشست **و** ابتدای قتال صفین

درین روز بود **کز** در شب او معراج بود پیغمبر را صلی الله بخلق فرستاد برسالت

شعبان شهری مبارکست پیغمبر صلی الله گفته است شعبان شهری **یه** درین روز چنین گویند که

واز جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که
از روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام روز بود که رمضان سال اینده از روز باشد یعنی
روز اول و چنین گویند که این حساب را تا پنجاه سال دیگر اعتبار توان کرد موافق اید
فصل فی شهور الروم عدد شهور ایشان مخالف است از بهر انکه خواستند که
ماههای ایشان موافق سیر افتاب باشد و حرکت افتاب مختلف است در ارباع سال
بعضی از ان ارباع روز بیشتر از بعضی دیگرست چنانکه اصل قدیم و حدیث بدان ناطق است
پس ازین معنی بعضی از ماههای ایشان سی روزست و بعضی سی و یک روز و بعضی بیست
و هشت روز هر ماه انقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت روز شد و پنج روز
در اخر سال بنهادند بدین وضع تشرین اول لا تشرین اخر ل کانون اول لا کانون
اخر لا شباط کح ازار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز
لا اب لا ایلول ل تشرینکم الثانی وایلول ونیسان ؛ ثلثون ثلثون
سوا و حزیران ؛ شباط حص بالنقص وذاک یومان ؛ وباقیها ثلثون و یوم واحد کان
و در شهری الحجه منکر میشود یاد کنیم **تشرین الاول** در روز اول باد صبا قوت کرد
یج ابها بزمین فرو رود و دریا در اضطراب اید یه زمان سرد شود و بادها بسیار
جهد و حوام تحل باشد و اگر درختی درین [illegible] قطع کنند چوب او بپوسد یج نیل ناقص
شود کا بر نیل تخم بکارند کد مردم در جامها روند از سرما ل مرغان بگرمسیر روند
و مورچه در اندرون زمین پنهان شوند **تشرین الثانی** در روز اول جنوب جهد
ب اول اوقات باران باشد ج هوام در زمین پنهان شوند نفط و زیتون
بود بارض شام و ابرها بسیار شود و بارانها اید و دریا در حرکت اید و کشتی در و
نیارد رفتن ح دریا بجوش اید ط اول مد دریا باشد یج ابتدا اضطراب

اصحاب کهف بود **و** ابرهیم واسمعیل علیهما السلام قواعد کعبه را برافراشتند درین
روز موسی ع بحر را شکافت **ید** درین روز یونس علیه السلام از شکم حوت بیرون امد
بروایت دیگر **یط** باری عز وجل درخت نقطین کرد بر کرد یونس علیه السلام برویانند تا مکس
بر وی ننشیند **ذی الحجه** از بهر ان این ماه را ذی الحجه کویند که اندرو اعمال حجت عشر اوایل
را الی یوم المعلومات خوانند وان احب الایام بهت الی الله تعالی **ح** این روز را
یوم الترویه کویند زیراکه در جاهلیت واسلام در سقایه مسجد حرام حاجیان را مشربها
دادندی وایشان سیراب شدندی **ط** این روز عرفه است از برای ان
که زمین عرفات جمله حاج حاضر شوند وهمدکر را شناسند **ی** روز عیداست درین
روز اسمعیل را علیه السلام کبش فدی داد **یح** عید الغدیر است درین روز پیغمبر صلی الله علیه
باامیر المومنین علی علیه السلام مواخات کرد **یو** درین روز مغفرت داود علیه السلام
فرود امد **فی معرفة اوایل بالشهور** دعمل بدین دایره چنان بود که از اول سالهای

هجری شماری تا ان سال
که میخواهی و هشت هشت می
اندازی تا انکه که کمتر از
هشت بماند پس از ان ابا
بکیری که اول او میخواهی
بشمار از روز که عدد بدو
رسد اول ان ماه
باشد واکر هشت
بماند اول شهر ازروز باشد که در خانه زیرین نبشته وصورتش اینست والله اعلم

از موی هر یک ازان خانها را از افروختن آتش گرم کردندی و خانه سیم درمیانه دوم
بودی و خانه دوم درمیانه خانه اول و اشتر در خانه اول کردندی و گوسفند را در دوم
و مردم در خانه سیم بودندی چون هفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی جمره دوم بیفتادی
و چون هشتم دیگر بودی حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند جمره سیم بیفتادی
کد اندرون زمین گرم شود و باد جهد که درختان را باردار کند کز اول
ایام العجوز باشد وان هفت روز است سه از شباط و چهار از اذار و درین
ایام هوا خالی نبود از کدورت و باد و سرما و چنین گویند که این از امور طبیعی است
سرما در اخر روزی چند سخت شود چنانکه چراغی که از او روغن نماند وقت آنکه
فرو خواهد نشست یکدو بار ضو و قوت گیرد انگاه فرو نشیند اذار در روز
اول ذیب و جراد در حرکت اید د اخر الایام عجوز باشد و چنین گویند که
درین ایام باری عز و جل قوم عاد را هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند بر ایشان
نوحه کردی وان ایام را یاد اوردی بدان سبب این ایام العجوز گفتند ز بادهای
سخت جهد یب وقت حجامت و فصد باشد یج خطاف و زغن برسند یو حیات
چشمها بگشایند زیرا که در ظلمت سرما در زیر زمین باشند چشمهای ایشان تاریک
شده باشد یح روز و شب یکسان شوند چنین گویند که مردی که عقیم بود اگر در شب
این روز نظر در سها کند انگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و درین وقت گندم خوشه
بکشد و بتی و باقلا برسد و بمصر در نیل تمساح پیدا شود که دریا در غلیان اید
نیسان در روز اول امید باران باشد و روز سعاپین باشد ک
بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند کا بازار فلسطین باشد کب هبوب
باد جنوب بسیار شود کز فرات زیادت شود کج هیجان خون باشد و میوها

بحر فارس بود و اگر درین وقت جوبی برد در روی سوس و ارصه نیو فشد ک هر حیوانی که
در و استخوان نباشد تلف شود از سرما   موج بحر بغایت سخت شود کانون الاول
در روز اول بازار بوما باشد و عوس قصب البان کنند   بازار اردن باشد اول
از نعنات باشد   نهی کرده اند جماعت اطبا درین روز از گوشت گاو و برنج و آب
پس از خواب و درین وقت نور زیادت باشد بسبب نزدیک امدن افتاب و چنین
گویند که نوع انس را نشو و نما باز دید اید و جن را نقصانی و ذبول   غایت طول لیل
باشد و قصر نهار   غایت زیادت نیل بود و باران بسیار شود و اوراق اشجار بیفتد
نهی کرده اند از اب خوردن پس از خواب و گویند که جن در اب قی کرده اند که
بخورد ابله شود و این از برای تحذیر عوام گفته اند الا سبب برودت هواست اگر اب
برتق بخورند بیم بود که حرارت غریزی را یکبارگی بنشاند کانون الثانی در روز اول او
سد باران باشد و این اول روزیست که ملت نصاری پیدا کرده اند ب وقت قطع
اشجار و کروم است و عید ریح گویند و گویند که درین روز ساعتی است که دران
ساعت ابهای تلخ خشک شود والله اعلم بصحة ذلک   ببلاد فارس سرما
منکر شود کب انتهار نعنات باشد کد گیاه سر از زمین بر دارد و مرغان فراو جفت
کنند که پنبه و بطیخ بکارند و بارض روم غرس اشجار کنند و بارض مصر تخم حنین
و محول حمال تلخ شود شباط در روز هفته جمره اول بیفتد و درختها نداوت از عروق
بث خاکنند جمره دوم بیفتد   خضریات بکارند و تولد وحش باشد و مرغان در
اواز ایند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ برون ارند و گیاه بسیار شود
ک هوام از اندرون زمین برون ایند و ابر نیسان باز دید اید کا جمره سیم
بیفتد و معنی جمرت انست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمان سه خانه ساختندی

بازدید اید **ایلول** در روز اول قیام سوق مسیح باشد **ح** در بلاد سردسیر ابتدا
کنند با فروختن اتش **یب** فصد کردن و دارو خوردن صالح باشد **یج** غایت
امتداد نیل باشد و عید کبیسه العامه وان ما مضی باشد نصاری کویند نوری از
ایمان پاید و قندیل اورا بر افروزد **یو** فطام اطفال را وقت در اید **یح**
اعتدال شب و روز بود وان اول خریف بود نزد عجم و اول ربیع بود نزد اهل صین
چنین کویند که نظر کردن در ابری که درین روز باشد موجب ان باشد که نفس را صافی
کند و بدن را از کدورات و امراض **کب** نداوت از شاخهای درخت بعروق ان
نزول کند **کد** بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود **فصل فی شهور الفرس**
وهی متساوی العدد و سال ایشان سیصد و شصت باشد هر ماهی سی روز و پنج روز را
در اخر سال نهند خمسه مسترقه خوانند و ماه ایشانرا اسابیع نبود چنانکه ماه عرب بلکه از
اول ماه تا اخر ماه هر روزی را نامی بود وان اینست هرمزد بهمن اردیبهشت
شهریر اسفندیارمذ خرداد مرداد دیبادر اذر ابان خور
ماه تیر جوش دیبمهر مهر سروش رش فروردین
بهرام رام باد دیبدین دین ارد اشتاد اسمان
زامیاد مهر اسفند انیران وملوک فرس را در هر روزی درین روزها
ماکولی نو بودی ومشمومی نو و ملبوسی نو و جشنها ساختندی بعضی از برای امور دینی
وبعضی از برای امور عقبی **فروردین** روز اول را هرمزد کویند و اول سالست
چنین کویند که درین روز افلاک در حرکت اید و افتاب و کواکب پیدا فرید باری
عز وجل و عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که
کفت که این روزیست که باری عز وجل عسکر را اختیار کرد کفتند کدام عسکر یا رسول الله

منعقد شود ایار در یازدهم اول بوارح بود یه عید الورد بود یز باد صبا
جهد و ازان رکوب بحر باشد کد طواعین مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مصر بان
زیادت شود حزیران یازدهم او نوروز خلفا بود ببغداد ز نقصان نیل مصر
باشد و ابها جمله بزمین فرو رود یح غایت کوتاهی شب بود و درازی روز ک
داس در غله نهند و فواکه برسد و گرما سخت شود که درین روز مولد یحیی بن زکریا ع
بود و ابتدا ار باد سموم باشد و چیون زیادت شود کج اخر بوارح شود کط درین
روز ارباب فراست بنگرند اگر دور تری بسیار بینند حکم کنند با متداد نیل و گویند که ممتد
نشود تموز در پنجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت نسخه بستانند و انواع حبوب
بر وی بکارند و زیر اسمان رها کنند بر مکانی مرتفع انشب که شعری بر خواهد امد و ان حبه
مش ازان هفت شب گشته باشند و رها کنند تا ان شب شعاع شعری بروی تابد بامداد
بنگرند انچه سبز باشد ازان زروع ان بود که دران سال باصلاح اید و انچه زرد شده باشد
ان بود که دران سال بفنا اید د درین روز ابتدا، هلاک جراد باشد ه درین روز
قیام شوق بصری باشد ح اول ایام باحور باشد و ان هفت روز است هر روزی
ازان استند لال کنند از ماهی از خریف و شتا از تعیین و غیران گویند که سبب ان
ایام با سال همچون نسبت ایام بحرانست با مرض و هر روز همچون ماهی باشد اولها
کاولها و اخرها کاخرها کد گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درد چشم باز دید اید
و بطیخ زمستانی بکارند و جوز و دجن کز سر سرخ شود و فواکه جمله پخته شوند آب
در نهم این ماه بادها باز دید اید ه بازار باشد بعمان یب هوای عراق خوش شود
یح ریاح بوارح باز دید اید و رمان باز دید اید و بسیار شود ک اخر سمایم باشد
کا گرما فاتر شود کو رند ظاهر شود کح شبها خنک شود و اب سرد گردد و زکام

وان تاجی بود که صورت افتاب بروی بودی وان از روزست که فریدون را
برتخت نشاندندش از انکه کاوه اهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملایکه
کاوه اهنگر را یاری دادند بر قتل ضحاک و گویند هر که درین روز رمان خورد و
ماء الورد استعمال کند افات بسیار دران سال ازوی مندفع شود و گویند که
درین روز باری عز و جل زمین را بگسترانید و اجساد را مقرار و اح ساخت کا
این روز را رام روز خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت او را بگرفت
فریدون را گفت که مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس کرد
آبان روز دهم را ابان گویند و او عیدیست از بهر موافقت نام او و ماه و
او را ابانگان خوانند چنین گویند که درین روز عمارت زمین و حفر انهار کرد
و خبر در اقالیم زمین شایع شد کو روز اشتاد درین پنج روز مجوس طعامهای
ساختندی و بر نام و ناموس بنهادندی و گفتندی ارواح مردگان بپایند و بر و اج
ان مستلذ شوند اذر روز اول هر فرگویند درین روز کوسنج برنشستی و او مضحکه بودی
و طعامهای گرم خورده بودی و خود را بداروهای گرم طلا کرده و مروحه در دست
داشتی و باد میزدی و از گرما شکایت میکردی و مردم او را برف و یخ رحم کردندی
و بر سکان بکردندی و از هر کسی چیزی بستندی و اگر کسی چیزی ندادی با او مرکبی
بودی در انجا طین مسغره اغشته جامه او بدان مطلخ گردانیدی و چنین گویند که
درین روز جم لولو از دریا برآورد و چنین گویند که درین روز باری عز و جل
حکم کرد بسعادت و شقاوت و هر که درین روز هش از انکه سخن گوید سفرجل شاول
کند و ترنج ببوید تمام سال مسعود بود ط اذر روزست عید باشد از بهر انکه
نام او موافق نام ماهست اذرجشن خوانند درین روز عید اتش برافروزند و زردشت

قال الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت وقال لهم الله موتوا ثم احیاهم
و فرین جشن گویند که درین روز سعادات قسمت کنند هرکه در اوایل این روز
پیش از انکه سخن کند پاره شکر تناول کند و زیت در دهن کند افات این سال
از وی مندفع شود ان شاء الله تعالی یز روز سروش درین روز زمن مشروع شد
در ملت مجوس یط روز فروردین عید فروردجان درین روز باشد از بهر انکه
نام این روز موافق نام ماه است و همچنین هر روزی که نام او موافق ماه باشد
ان روز عید مجوس باشد اردیبهشت روز سیم اردی بهشت نام دارد عید
اردی بهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماهست کز روز اشتاد گهنبار خوانند
اول باشد و جمله گهنبارات شش است هر یک پنج روز باشند زردشت نهاده است
خرداد روز ششم را خرداد روز خوانند و عید خرداد گانست از بهر موافقت
این روز ماه را در نام روز اشتاد دست اول گهنبار چارم باشد درین روز
عز و جل اشجار را پیدا فرید ک این روز ایرانست این روز اب ریزگان خوانند
درین روز اب بر یکدیگر ریزند مرداد ششم او روز خرداد جشن نیلوفر باشد
تیج روز سیزدهم عید کان خوانند زیراکه نام او موافق نام ماه است و چنین
گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست که ایران شهر باو دهد پس
افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر باوی داد و منوچهر محبوس بود در طبرستان
یو این روز را مهر روز خوانند چنین گویند که باری عز و جل درین روز بهایم را
پیافرید و اول گهنبار پنجم است دینادر شانزدهم روز مهرست عیدی عظیم بود
انرا مهرگان خوانند از بهر انکه نام او موافق نام ماهست و اکاسره درین روز
اول در اتاج زر پوشانیدندی و ان سنت بود درمیان پادشاهان عجم و اکاسره

اتش فروزند و طعامها سازند و ملوک وحوش وطیور را بگیرند و با فها وگیاه درپای
او بندند و اتش دران زنند وایشان را رها کنند تا در هوا و صحرا میروند بشب و
شعلهای اتش میکشند ل روز سیم اسفندارمذ است و اورا باصفهان باب
زیرکان خوانند وسبب ان بود که قحط در زمان فیروز محتبس شد و فیروز جد نوشروان است
و فیروز دران سال خراج بگذاشت و از اموال اتش خانها قرض کرد و بر رعیت
قسمت کرد و نگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود انگه نماز کرد و دست بدعا برداشت
وگفت الهی این قحط را سبب سوی سیرت منست مرا ظاهر کن که خویشتن را قلع کنم و اگر
سبب ان از غیر جهة منست انرا ظاهر کن و اهل دین را باران فرست جون او از
اتش خانه برون امد ابری برامد و بارانی ببارید که مثل ان دران عهد کس ندیده
بود و مردم درین روز اب بهمدیگر میریختند از غایت شادی و این از ان
زمان باز مانده است و عادت شده اسفندارمذ روز پنجم ازین ماه روز
عیدست از بهر انکه نام او موافق نام ماهست و این روز مشهور است بکشت
رقاع از اول طلوع فجر تا طلوع افتاب سه رقعه را از ان رقاع بر سه دیوار خانه
دوسانند و ان دیوار که در مقابل صورت بیت بود بگذارند و این روز را مردگیران
نیز گویند یعنی که زنان درین روز مردان را اختیار کنند ما اول کهار دوم است
جنین گویند که درین روز باری عز و جل اب افریده است بط فروردین روز را
این روز نوروز خوانند ماورد و طیبها دران ریزند فصل فی الربایع السنة
جون افتاب بحمل رسد زمان را ربیع خوانند تا انکه که باول سرطان شود انگه تابستان
باشد تا انکه باول میزان شود پس خریف باشد تا انکه که باول جدی شود پس
زمستان باشد تا انکه که دگر بار باول حمل رسد و از جمله لطف باری عز و جل یکی

فرموده است که درین روز آتش خانها زیادت کنند و قربان فرموده است **دی** واین ماه را خرم ماه نیز گویند روز اول را خرم روز گویند ملک از تخت فرو آید درین روز و جامه سپید پوشد و بر فرش سپید نشیند و حجاب بردارد و با مور رعیت مشغول شود و هر که خواهد از رفیع و وضیع با ملک گوید و از دهاقین و مزارعان با ملک بر خوان نشینند و ملک ایشانرا گوید من یکی ام همچو شما و قوام دنیا بعمارت و زراعت باشد و عمارت و زراعت بشما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما همچون دو برادر موافقیم **که** روز عید سرسو خوانند درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه بپزند و چنین گویند که آن امان بود از مس جن و بدان دو اسازند از بهر مرضهایی که منسوب بود بجن **بهمن** روز و بهمن درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل و در رهگذرها بنهند و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را آنگه باتش بسوزند و برین روز ضحاک فریدون بود و بر ثور نشست و چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب خورد و نرگس بوید تمامی سال بخیر و راحت باشد و دود کردن درین شب سبوس امان باشد تمامی سال از قحط و درویشی **بهمن** روز دوم از بهمن روز باشد و او را بهمنجه خوانند عید است از بهر موافقت او و ماه در نام و اهل فارس درین روز حبوب جمع کنند و از آن طبیخ سازند و همچنین از انواع لحم و بهمن ابیض بستانند و بشیر بپاشامند و گویند که این از برای حفظ نافع بود و این روز را خاصیت تمام است و لعوط داروها از کوهها و وادیها و روغنها گرفتن و بخورها و آنچه بدان ماند هر چه درین روز نفع او نیکو باشد **ابان** روز ابان او را عید صده گویند و آن از ماثر اردشیر بابکست یعنی که صد روز از سال مانده است و گویند که درین روز صد تمام شد از پدر اول و او کیومرث شاه است و گویند زمستان درین روز از دوزخ بدنیا آمد و درین شب و او مردم

وسقوط اوراق بود انکه بهار سرد شود و باد شمال جهد و انهار و عیون کم شود و کیاهها
خشک و ناچیز شود و مردم حبوب و ثمار را ذخیره نهند از بهر زمستان و هوام و حشرات
از روی زمین کم شوند و مرغان و وحوش زمین کرمسیر روند و مردم در خانها روند
و جامهای سطبر پوشند و دنیا همچون کهلی بود که جوانی از و زایل شده باشد و امر برین
نسق باشد تا انکه که افتاب باخر قوس رود و انکه زمستان باشد **اما الشتا**
زمستان انکه باشد که افتاب باول برج جدی رسد و انکه غایت طول شب
و کوتاهی روز باشد انکه روز زیادت شود و سرما سخت باشد و کیاهها جمله
تلف شود و بر درختها ورق نماند و تری از و برود و حیوانات در زیر زمین نهان
شوند از شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک کردد و از بعد افتاب
بهایم لاغر شوند و قوت ابدان ضعیف کردد و سرما مانع اید از جمله اشیا و عیش بیشتر
حیوان تلخ کردد و شب دراز شود و اب بغایت سرد شود و حیوانی که ایشان نزا
عظم نبود چون ذباب و بعوض و غیر ان از سرما تلف شوند و حشرات از روی زمین
بکریزند و درین وقت اکل و شرب پر باشد بر وحوش زیرا که زمان استراحتست چنانکه
تابستان زمان تعبست و در امثال کویند هر که در تابستان مغزش در افتاب بجوشد در
زمستان دیکش در اتش بجوشد و دنیا چنان شود که کویی عجوزیست عمرها بر رسیده
و امر برین نسق باشد تا انکه که افتاب باخر حوت رسد پس دیکر بار بهار باز اید و پیوسته
برین نسق میکردد حتی یبلغ الکتاب اجله **فصل در عجایبی که بتکرر سنین
حادث شود** بعضی از علما کویند که باری عز و جل در هزار سال رسولی بخلق فرستد
با معجزات باهر از برای اظهار دین و میکویند که بر سر هر سالی هزل مراد انست که در هر
هزاری شاید که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار بود و در هزار اول ابو البشر ادم صلوات الله

انست که هر فصلی که از پس فصلی دیگر باشد موافق او باشد بیک کیفیت و مخالف
باشد بکیفیتی دیگر تا در دو فصل بتدریج باشد و اگر مخالف بعضی بهر دو کیفیت باشد
چنانکه در میان تابستان زمستان باز دید اید از ان در ابدان تغیری عظیم باز دید
اید و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی از و گرم باشد و بعضی از و سرد چه
گونه ابدان از ان متغیر شود فسبحانه ما اعظم شانه **اما الربیع** ربیع ان وقت بود که
افتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان معتدل شود و هوا خوش
گردد و باد بهار نسیم جهد و برفها بگدازد و وادیها و سواقی و غیر ان از اب پر شود و
گیاهها بروید و از هار و انوار باز دید اید و درختها برگ بیرون ارد و روی زمین از
گیاهها سبز شود و حیوانات کوچک باز دید اید و بروی زمین پراکنده شود و عیش اهل زمان
خوش گردد و زمین اراسته شود و جمله حیوانات سیر شوند و دنیا همچون زنی جوان گردد
اراسته بانواع حلی و حلل و برین نسق باشد تا انکه که افتاب بسرطان رود و انکه
تابستان باشد **اما الصیف** صیف ان وقت باشد که افتاب باول سرطان رسد
و ان غایت طول نهار باشد و قصر شب و زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت
گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک گردد و دنیا روشن شود از قرب افتاب و بهایم فربه
شود و حیوانات بر روی زمین منتشر شود و از کثرت خیر و عیش اهل زمان خوش شود
و گیاهها خشک شود و زرعها بدروند و رزق بر جمله حیوانات فراخ شود چون ادمی و
بهایم و طیور و ارایش دنیا تمام شود چنانکه گویی عروسیست صاحب جمال کثیرة العشاق
پس امر او برین نسق باشد تا انکه که افتاب باخر سنبله رسد انکه زمان خریف باشد
اما الخریف خریف انکه باشد که افتاب باول میزان رسد انکه روز با شب یکسان
باشد و شب در زیادت باشد چنانکه گفتیم ربیع زمان نشو اشجار و بدو نبات

امدی ملک ازمان ازان واقف شد او را گفت که شنیدم که خضر پیش تو می اید چنین است یا نه
جوان گفت اری می اید ملک گفت چون خضر پیش تو اید او را پیش من ار گفت چگونه توانم او را
نزد تو اوردن ملک گفت اگر او را پیش من نیاری ترا هلاک کنم جوان درین حال اندیشناک
می بود تا انکه خضر ع نزد او امد این حکایات را با او بگفت خضر گفت خیز تا نزد ملک رویم چون
برفتند ملک او را بدید گفت تو خضری گفت اری گفت مرا خبر ده از عجیبتر چیزی که دیدی
خضر گفت علیه السلام که عجایب بسیار دیده ام اما از انجمله بشهری رسیدم بسیار عمارت
و مردم مردی را دیدم پرسیدم از اهل ان شهر که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر
دیرینه است نمیدانیم که این شهر را کی بنا کردند و از ابا و اجداد پرسیدیم هم ندانستند
انکه پس از پانصد سال هم بران مقام بگذشتم ازان شهر هیچ اثر نمانده بود و مردی را
دیدم که انجا گیاه میدرود او را پرسیدم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهر
نبود گفتم بلی اینجا شهری عظیم بود گفت ما ندیدیم و از ابا و اجداد نشنیدیم انکه پس از
پانصد سال دیگر بران مقام گذشتم انجا دریا شده بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی
پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو این سخن کس نگوید گفتم بلی این زمین خشک
بود گفت ما ندیدیم و از ابا و اجداد نشنیدیم انکه پس از پانصد سال دیگر بران مقام
بگذشتم خشک شده بود و انجا مردی را دیدم گیاه میدرود او را گفتم این زمین کی خشک شد
گفت این پیوسته خشک بود گفتم پیش ازین نه اب داشت گفت ما ندیدیم و از ابا و اجداد
نشنیدیم انکه پس از پانصد سال دیگر بروی گذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر
از انکه اول بود از یکی پرسیدم که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است
ندانم کی بنا کردند و از ابا و اجداد نشنیدیم ملک گفت من میخواهم که متابعت
تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت متابعت من نتوانی کرد ولیکن

بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام بود و در هزار سیم ابرهیم خلیل علیه
و در هزار چهارم موسی کلیم بود علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان بن داود بود علیه
و در هزار ششم عیسی روح الله بود صلوات علیه و در هزار هفتم محمد رسول الله بود
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین پس نبوت ختم شد برو و الالف تمام گشت کما روی
سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه ان الدنیا جمعة من جمع الاخرة سبعة الاف
سنة و قد مضی ستة الاف و مایة الاف و الیامن علیها مصون و بر سر هر صد سالی
عالمی باز دید اید که اعلام او برافرازد بر سر صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله روحه
و بر سر صد دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه و بر سر صد سیم ابو العباس
احمد بن شریح و بر سر صد چهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی و بر سر صد پنجم ابو حامد
محمد بن محمد غزالی و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی و عن انس بن مالک
مرفوعا الی النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه قال من عمره الله اربعین سنة کفی الله
تعالی عنه انواعا من البلاء منها الجذام و البرص و الجنون و من عمره الله خمسین سنة فی
الاسلام خفف الله حسابه یوم القیمه و من عمره الله ستین سنة رزقه الله انابة بما یحب الله
عز و جل و من عمره الله تعالی سبعین سنة رزقه الله انابة بما یحب الله عز و جل و من عمره الله
تعالی سبعین سنة احبه اهل السماء و الارض و من عمره الله تسعین سنة غفر له ذنوبه و
کان اسیر الله فی الارض و تشفع فی اهل بیته و علما گویند که نبگرد ایشان اشکال عجیب
پیدا اید در ملک و ازان حوادث عجیب در عالم حادث شود اما در هوا چنانکه گرم
سیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک میشود و خشک دریا گردد و باشد
که معادن و نبات و حیوان غریب الشکل باز دید اید و مثال ان جمله در اول کتاب گفته شد در تقریر
غرایب اکنون این مقالت ختم کنیم بر حکایتی عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر پیش او

45

تبشیح نباشد بلکه از هوایی بود که ان محیط باشد بدان انا از غایت برودت آب
شود واب هوا شود جنانکه دیده میشود از حرارت شمس یا اتش بخار از اب
برخزد و هوا شود و هوا اتش شود جنانکه مشاهده میکنند از سموم در موضعی
که حرارت بسیار باشد وجنانکه دیده میشود از کوره اهنکران جون سخت بتابند
هوای ان اتش شود جنانکه اکر جیزی نزد او بری بسوزد واب زمین شود همجنانکه
بعضی از ابها می بنیم که سنک میشود جنانجه زمین اب میشود که اصحاب کیمیا کنند سنک
میسایند وبعضی را از ادویه با او جمع میکنند اب میشود و از جمله عجایب یکی انست
که اب شور یا شرین یا تلخ را که بجرکنی بخار که از وی برخزد عذب باشد فسبحانه ما اعظم
شانه **نظر دوم در کره اتش** اتش جرمی بسیط است از طبع او انست که متحرک باشد
از وسط تا انکه که زیر فلک قرار کیرد واتش را هیچ لون نباشد یکی انست که حد
او جون کره را بتمام نفخ کند جون جیزی نزد ان کوره بری بسوزد و انجا هیچ
لون نبود واتشی که فوق عناصر است از وی قوی تر و صرف تر هیچ انس نبت
و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع باری عز و جل انست که مقعر کره اثر زیر
فلک قمر است تا پوست دخانهایی غلیظ که انجا میرسد میسوزد و بخارهای عفن
را لطیف میکرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه
ساخته است محیط از جمله جوانب تا هرجه بدو رسد در حال نار صرف شود
لاذکرنا من الحکمه و او را لونی نداده است زیرا که اکر او را الوانی بودی منع
ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا او هیچ اثر
را منع نکند از روی زمین و از حیوان و نبات از هیچ کره اثر تلف شدی فسبحانه
ما اعظم شانه پس جه جیز عجبتر از انکه این جسم نورانی از میان اهن و سنک که هردو

متابعت این جوان کن که او ترا دلالت کند بر خیر و ارشاد و بر لفظ خیر و رشاد و مقالت اول را ختم کردیم انشاء الله تعالی و ان یختمنا علی الخیر و الرشاد و ان یعفوا عما طغی به القلم من غیر الصواب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین

مقاله دوم در سفلیات

و هرچه مادون الافلاکست از عناصر و موالدات و نظر در چند امری باید کرد

نظر اول در حقیقت عناصر

عنصر اصل موضوعاتست که دون فلک قمر باشد و ان امهات باشد چنانکه نار و هوا و اب و خاک اما موالدات ازین امهات باشند چون معادن و نبات و حیوان اما اتش مکان طبیعی او انست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان طبیعی او انست که زیر اتش باشد و بالای اب و اب مکان طبیعی او انست که زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک مکان طبیعی او انست که در میان باشد و باری عز و جل بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی عجیب نهاده است انچه خفیف تر است او بفلک نزدیکتر و انچه ثقیل ترست از فلک دورترست چنانکه اتش از همه عناصر خفیف ترست پس ملاحق فلک قمرست و چون زمین از عناصر گران ترست در غایت بعدست از فلک و از هوا و از اتش گران ترست و از اب خفیف تر لاجرم محل او زیر کره اتش و بالای کره اب باشد و اب از هوا گران ترست و او از زمین خفیف تر است لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا امد

فصل فی الکون والفساد

چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر در پوشد چنانکه اب هوا شود و ان صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند و انرا که حاصل کرده باشد کاین گویند اما هوا اب باشد چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اناها صفر وقتی که در ان اناها ارحمد نهی ان قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم انست که ان

پس گردد با ماده دخان مثال او چنانکه دو چراغ که برفروزی یکی بالای ان دیگر
پس چراغ زیرین را بنشانی چون دخان ان بچراغ بالایی رسد از شعلهٔ او آتش باز
پس گردد و چراغ زیرین را برفروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر مادهٔ او
ار زمین منقطع باشد چون بطبقهٔ ناری رسد منطفی شود و گفتیم که نار صرف را نتوان
دید اما اگر ماده دخانی لطیف نبود چون آتش در وی گیرد زمانی بماند بر حسب شکل ان دخان
باشد که چون کوکبی نماید که اورا دوابه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که اورا
دو سر بود و باشد که چون عمودها مخروط باشد که قاعدهٔ او کره نار باشد و مخروط
نزد کرهٔ زمهریری باشد که چون انقضاض کند اورا بر شکل کره بینند که میگردد بر
سطح فلک اینست حاصل سخن ایشان درین معنی والله اعلم بحقایق الامور نظر سیم در
کره هوا هوا جسمیست بسیط حار رطب شفاف مکان او زیر کره نار باشد و بالای
کره اب حکما سمک سما را به قسمت کرده اند قسم اول انست که بفلک متصل است
وان از بهر مداومت دوران فلک و سرعت او گرم باشد تا غایتی که نار صرف
بود و از کره اثیر هرچه فروتر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین که انکه که
حرکت زایل شود و برودت غالب اید و انرا کره زمهریری خوانند و ان قسم
دوم باشد و اما قسم سیم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس ان در هوا
معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوایی که ان مماس سطح اب و روی
زمین است سرد و تر بودی از کرهٔ زمهریری چنانکه در موضعی که زیر قطب شمالیست و انجا
شش ماه افتاب نباشد سرما بغایت شود و اب بیفسرد و هوا تاریک باشد و حیوان
و نبات انجا موجود نبود و چنین گویند که سمک کره نسیم بیشتر ان سه عشر الف ذراعست
و کمترین انچه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا

کثیف اند بیرون می اید انست که همه روز و شب هر ده میکنی اگر کسی بر سبیل حکایت
نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی که جرم نورانی از سنگ و اهن چگونه
بیرون می اید و عجبتر ازین انست که از درخت سبز که غالب بر وی تری باشد و
اتش منافی اب بود چگونه اتش از اب حاصل اید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر
نارا فاذا انتم منه توقدون انکه نظر کن در غلبه و سلطان که یک شرر از ان وی
چون غلبه کند عالمی را فانی کرداند و اهن و پولاد را بگدازد و رماد کند پس نظر کن در
مصالح خلق که بدان تعلق دارد و انرا عد و حصر نتوان کرد و جعلناها تذکره و متاعا للمقوین
فسبح باسم ربک العظیم و از اتش عجب اتش بنی اسرائیلست از بهر امتحان خلاص و الخنان
بود که ایشانرا خانه بود سقف نداشتی قربان بدانجا نه بنهادندی و بنی اسرائیل در انجا
رفتی و دعا کردی و مردم بیرون در خانه بودندی اتشی از اسمان بیامدی سپید و ان
قربانرا بخوردی و او انست که باری تعالی فرمود الذین قالوا ان الله عهد الینا الا نومن لرسول
حتی تاتینا بقربان تاکله النار و از اتشهای غریب اتش حرمین است و ان بلاد حبش
بود چون شب بودی ان اتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی ان چهارپا
چرانیدندی من مسیره ثلاث و بودی که از ان شبه عنقی بیرون امدی و انچه نزدیک
بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی نمودی تا انکه که باری عز و جل خالد بن
سنان العبسی را بفرستاد و پیش از و از بنی اسمعیل هیچ پیغمبر نبود چاهی فرو برد
و ان اتش را در ان پنهان کرد و مردم از دور در ان نگاه میکردند تا انکه که انرا
غایب گردانید **فصل فی الشهب و انقضاض الکواکب** چنین گوید که چون
دخان بهوا رسد و برودت بر و لاحق نشود تا انکه که بطبقه ناری رسد اگر ماده
او از زمین منقطع نشود و در ان دخان دهنیتی باشد اتش در وی گیرد مشتعل شود و شعله

حالات او را محقق شود بصعود ما و بخار را مشاهده کند چنانکه ضیاع و غیره کنند
با حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما او منعقد شود قطره گردند و باز پس
اید سقف گرمابه همچون طبقه زمهریری و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری تعالی
انست که باران در هر سالی در وقت معلوم اید که بدان حاجت باشد و در مواضعی
که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا بیش از چهل
منزل باشد انجا حیوان مقام نتواند ساخت زیراکه قطر انجا نرسد انکه از تمام الطاف او
تعالی و تقدس که مقداری کفایت فرستد نه قاصر که گیاه را تمام نباشد و نه بیش از
کفایت که غرقه کند چنانکه گفت عز و جل والذی نزل من السماء ماء بقدر **فصل فی الریاح**
چنین گویند که باد از تموج هوا باز دید اید چنانکه حرکت اب از موج او و هوا و اب دو بحر است
واقف الا انست که اجزای هوا لطیف است و اجزای اب ثقیل اما سبب باز دید امدن او
ان باشد که از تاثیر افتاب دخانها از روی زمین برخیزد چون بطبقه بارد رسد حرارت
او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد از و حاصل اید
چنانکه چیزی در اب اندازی از ان در حرکت اید و اما حدوث گردباد که او را
زوبعه گویند بیشتر اوقات ان بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکتی شدید مصادف
سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت ان باد بود بهمدیگر امیخته شود و چون باد فرو
اید هم بران حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه ان بود که دو باد مخالف ملاقی شوند
هر یک ان دیگر را منع کند بسبب ان زوبعه باز دید اید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه
افتد و با او میگردد چنان نماید که تنینی در هوا می پیچد و اصول بادها چهار است
شمال و مهب او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب و مهب او از مطلع سهیل باشد
لیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق باشد

انجا نکذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت موهبت از تاثیر کواکب
وانعکاس شعاع ان از سطح زمین واما سطح کره نسیم با جانب زمین تا انجا که ممکن بود
که حیوان متنفس برسد از بهر انکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند جون محتاج
نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافذ ان تا انرا استنشاق کنند وجراغ بمانند وجون نسیم
منقطع شود از یشان جراغ فرو نشنند وادمی محقق شود زیرا که هرجا که نسیم نباشد حیوان
متنفس البته نزید **فصل فی السحاب والمطر** جنین کویند که جون افتاب در اب و زمین
تاثیر کند از اب و زمین اجزاء متحلل شود واجزای اب را بخار کویند و اجزای
زمین را دخان وجون بخار و دخان مرتفع شود هوا انرا بطرفی از طرفی برد تا
انجا رسد که باری عز وجل حکم کرده باشد از بالای او زمهریر باشد نکذارد که نفوذ کند
واز پیش جبال بود واز زمین ماده بخار و دخان متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف
کردد وانرا سحاب خوانند وسحاب جون متراکم شود ماده دخانی بریح شود وماده بخاری
باب پس ان اب ملتیم شود و قطرات کردد وجون ثقیل شود قصد اسفل کند پس اکر ان
بخار در شب صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ منعقد شود سحابی که رقیق باشد
واکر نفوذ مفرط بود بخار بیفسرد در غیم برف شود زیرا که اجزای مایی منجمد شود و با اجزای
هوایی مختلط باشد پس باهستکی فرود اید بخلاف باران و تکرک واکر مواد قوی باشد
جون بخار مرتفع شود و غیم کردد طبقه از ان حاصل اید وهمچنین دو بار و سه بار تا
طبقات حاصل اید بعضی بالای بعضی جنانکه در زمان ربیع و خریف باشد کویی جبال قطن است
مندوف وجون قطر شد فرو می اید وکر در راه سرمایی مفرط بوی رسد تکرک شود واکر
بخار بهوای سرد نرسد بسیار باشد که ضباب شود واکر اندک بوده متکاثف شود
بسرمای سبطل باشد واکر سرما اندکی باشد وکر بسیار بود صقیع شود واکر خواهد کسی که این

را جمع کند وچنین گویند که بوا مخ از جنوبست **صبا** باد صبا قریب بست
باعتدال اگر در اول روز جهد مایل باشد برد از بهر انکه بر مواضع بارد گذشته
باشد واین مواضع برد از بعد افتاب حاصل شده باشد در زمان شب درین
وقت باد صبا بغایت خوش بود الا انست که زمانش اندک بود از برای انکه
شعاع او را پیش میراند وهمچنین پیوسته در پیش شعاع میرود وافتاب را تلطیف
وتسخین میکند واعتدال او را سبب اینست وان نسیمی است که او را باد سحرگاهی
میخوانند چون بر مردم وزد ازان لذت یابند ان زمان از لذات او خواب خوش
باشد و بیمار دران وقت خفت یابد واین نسیم در وقت سحر باشد شب و بامداد
باشد بروز **دبور** واما باد دبور مخالف صبا است از برای انکه وقت هبوب
او افتاب از مهب او مفارقت کرده باشد وگذلک در اخر روز جهد و پیش
ازان وپس ازان نجهد زیراکه افتاب بر مهب او گذشته بود وتحلیل کرده
و زمان هبوب او اندکی باشد **فصل فی الرعد والبرق** چون سحاب منعقد
شود در طبقه بارد چنانچه یاد کرده شد رها که در اندرون اجزای او دخانی محتبس
شود اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند واگر باقی نبود قصد نزول کند
وسحاب را بشکافد بعنف وازان او از رعد باز دید اید و باشد که از سختی
محاکت بعضی بر بعضی اتش مشتعل شود و برق ازو باز دید اید واگر لطیف باشد صاعقه
باز دید اید واگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و باشد که اهن را بگدازد که بر در باشد
وچوب را بسوزد و باشد که زر را در خرقه بگدازد وخرقه را نسوزد و باشد که بر
کوه افتد سنگ خاره را بسوزد و باشد که در اب افتد ماهی را در اب بسوزد
و برق و رعد هر دو بهم حادث شوند اما برق دیده شود و پیش از انکه رعد شنیده شود

وصباست ومهب او میان بنات النعش و مشرق باشد و دبورست مهب
او میان سهیل و مغرب باشد بدین صورت **الشمال** بارد و یابس باشد زیرا که از
ناحیه می اید که افتاب مسامت او نشود و انجا برف و ابها فسرده و سرما سخت باشد
جون باد بروی بگذرد این کیفیات را ازوی قبول کند و مهب او در میان جبال است
از بهر انمعنی بقوت جهد همچو ابی که از سوراخ بیرون اید بخلاف جنوب که مهب او سعتی
تمام دارد همچنان باشد که ابی که سر فراخ بیرون اید و باد شمال ابدانرا سخت کند
و حواس را صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را خوب کند و شهوت با دید ارد
و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هریکی ازو بسیار باشد هنگام توالد حیوان
شمال بیشتر نتاج ذکور ارد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را نذموم دارند از جهت
که غیم را زایل کند **الجنوب** و اما جنوب حار رطب بود از انکه هبوب او از جانب خط
استوا است و انجا حرارت مفرط بود از ان سبب که افتاب مسامت ان طرف باشد
در سالی دو بار ازین سبب حرارت از انجا کسب کند و دران ناحیت بخار بسیار
رطوبت از ان اکتساب کند و باد جنوب ابدانرا سست کند و کسل ارد و حواس را
کدر کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب او یکی انست که باد شمال اب را گرم بگذارد
همچنانکه باشد و باد جنوب سرد کند و سبب این گفته اند که جون اب گرم بود و باد
شمال بروی گذرد حرارت در وی بماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت
در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب
حرارت را از اندرون اب بیرون ارد چنانکه تابستان دیده میشود که
حرارت از اندرون زمین بیرون اید و چون حرارت بیرون امد طبع اب
سرد شود با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب

وخط **ید** که مفروضست بر سطح مرات زاویه وازخط **ح** که ان شعاع راجعست واخط
زاویه دیکر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم باشد زاویه **امد** زاویه اتصال شعاعست
وزاویه **عصح** زاویه انعکاس شعاع وچون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد
بر سطح مرات پس انعکاس راجع باشد بامکان خود ازین مقدمه معلوم میشود که شعاع
متصل کدام باشد وشعاع منعکس کدام وشعاع راجع کدام وچون انعکاس ضوء
معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس میکن چون در محاذات ناظر جسمی صیقلی بود
وفرض کنیم که از حدقه خطی بجسم صیقلی پیوندد وفرض کنیم که خطی از جسم صیقلی برون اید
چون عمودی قایم بر جسم صیقلی وخطی فرض کنیم بر جسم صیقلی که میان جسم صیقلی فصل باشد
ومیان ان خط که از ناظر بد وپیوسته است این خط دو زاویه را ز و باز دیدارد واکر
قایمه باشد شعاع راجع شود واکر قایمه نباشد یکی حاده بود ویکی منفرجه پس اکر فرض
کنیم که خطی از نقطه مشتری که برون شود مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صیقلی همچون وضع
خط ناظر باشد بر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد ناظر از انبیفتد وازرا دیدن انعکاس
خوانند چنانکه مردم در اینه کسی را بیند که بر جوانب او ویا از پس پشت او باشد تا پای او
یا زیر او بود بدین شرایط **مقدمه دویم** انست که اکر مرات کوچک باشد شکل
مرایی چنان نماید که در خارج باشد **مقدمه سیم** اکر مراة ملون باشد رنک مراة
برنک مرایی نماید چنانکه کافور را در مینا بنکری سبز بود وکافور سپید مرایی سپید نماید بسبزی
امیخته وهمچنین دیکر لونها **مقدمه چهارم** ان چیز که [illegible]ت می بینیم از ان هیچ حقیقتی نیست برای
انکه ما در حیثی مراة می بینیم بر وضعی وچون از ان مکان بمکان دیکر نقل کنیم ان وضع متغیر شود
وانچه حقیقی باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد **اما هاله**
وانرا خرمن ماه کویند حدوث ان از اجزای رشی باشد صیقل که در هوا حادث شود وان

زیراکه مری دیده شود بمحاذات قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بموج هوا و وصول
ان بصماخ و محاذات بصر شرط نیست از وصول صورتست بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ
زند فی الحال دیده در یابد اما صورت ان بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و
برق نباشد زیراکه اجزای دخانی نبود از غایت سرما انجاکه برف بارد رعد و برق نباشد.

فصل فی الهاله والقوس قزح

قاضی عمر بن سهلان الساوی رحمه الله
علیه کوید که تحقیق هاله و قوس قزح موقوفست بر چند مقدمه چون ان مقدمات معلوم
شده باشد کشف ان سهل باشد **مقدمه اول** در انعکاس بصر و انرا قیاس
نتوان کردن بر انعکاس ضو زیراکه انعکاس ضو را در خارج حقیقت هست و
انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهوم است اما فرق نیست
میان انعکاس چون انعکاس ضو معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما
انعکاس ضو چنان بود که شعاع جسمی مضی بر جسمی افتد صیقلی و از انجا منعکس شود با جسمی
دیگر کثیف بشرط انکه وضع او از ان جسم صیقلی همچو وضع ان جسم مضی باشد از صیقلی و محاذی
او باشد بر وجهی که زوایای اتصال همچون زوایای انعکاس باشد و این معنی از ین شکل هندسی
معلوم شود دایره جرم افتاب و دایره خط و دایره مرات صیقل و خط شعاع
افتاب و **حکم** جسم کثیف که در خلاف جهت افتاب باشد از مراة و شعاع از
مراة باز کردد و بر جسم کثیف افتد چون
میان ایشان حایلی نباشد اکر فرض کنیم
که از شعاع **اب** خطی قایم شود بر سطح مراة
چون عمودی و بر سطح مراة خطی فرض کنیم و ان
باشد از خط **ب** ظاهر شود که ان شعاعت

سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایره تمام دیدم بلون قوس و قزح شروع کردم که
از کوه بر برایم چنانکه فرو می امدم ان دایره کوچک میشد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ
ازان دایره نماند والله اعلم بالصواب **نظر چهارم در کره آب** چنین گویند که اب
جرمی بسیط است بارد رطب و مکان او انست که زیر کره هوا بود و فوق کره زمین چنین
گویند که شکل اب کریست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند انگه سفح
ان و اگر نه انست که سطح اب محدبست بایستی که قله ان جبل و سفح را بهم دیدی زیرا که
سفح نزدیکترست الا انست که استداره کره اب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد سیما نوع انس که اشرف حیوانات اند و معلوم است
که حیوان اکثر در اب نتوانند زیستن بی هوا و در هوا نتوانند زیستن بی اب زیرا که غالب
بر وی ارضی است و هر مرکبی که برو غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او ان باشد
پس باری عز و جل بلطف و عنایت خویش زمین را ذات تضاریس افریده است تا ان
تضاریس از اب خارج بود تا ان تضاریس محل حیوانات باشد و ان تضاریس مانع بود.
از انکه شکل زمین با شکل اب کری باشد و هر یکی از ارکان محیط است بدیگری و کره او
صحیح است بالا اب که عنایت الهی اقتضا چنان کند که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای
حکمتی که یاد کرده شد و اب بر دو قسمت ملح و عذب و در یکی فایده ایست که در ان دیگر
نباشد اما ملح ملوحت او از اجزای سبخی است که از تاثیر افتاب بسوخته باشد چون
باب امیخته شود از املاح کند و اگر نه ان بودی ابهای دریا بتاثیر افتاب و طول مکث متعفن
شدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که اب دریا شور بود
از برای دفع این فساد و اگر نه هوا نتن او را باطراف زمین رساندی هوا را فاسد کردی
و ازان طاعون امدی و از فواید اب شور در و عنبر و مرجان و غیر ان باشد و اما آب

اجزای محیط باشد جسمی لطیف رقیق که سایر نبود چون شعاع بصر بدو رسد از انجا منعکس شود
بجسمی که وضع او وضع معنی باشد و غایب شد مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم
قمر دیده نشود چون اینه کوچک باشد شکل مرئی در شوان دیدن پس هریک از ان اجزاء
ضوء ماه بدهند دایره روشن دیده شود و ان هاله باشد **اما قوس قزح** حدوث
ان چنان باشد که در خلاف جهت افتاب اجزایی بقدمایی شفاف و افتاب نزد
افق بود و از پس ان اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظران اجزا
را نگاه کنند پشت بر افتاب دارد شعاع بصر منعکس شود از ان اجزا با فتاب از بهر
انکه ان اجزا مصیقل باشد پس چون افتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم
در هاله که چون اجزا صغیر باشد هریک از ان لون جدا کند و شکل جدا نکند و اما سبب استداره
قوس قزح انست که اجزا بران وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان او بسبب اختلاف الوان
مراة باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و ارغوانی و بنفش او فاتت از
سه رنگ بود و اگر از پس اجزای صیقلی جسم کثیف نبود پس قوس قزح ظاهر نشود از بهر
انکه اجزا شفاف باشد شعاع بصر در و نفوذ کند و شعاع بصر منعکس نشود چنانکه بلور را
در مقابله افتاب بداری و در پس او جسمی کثیف نباشد شعاع بصر از و نفوذ کند و شیخ رئیس
حکایت کند که در حمام قوس قزح دیدم نه بر سبیل خیال بل بطریق حقیقت و ان چنان بود که
ناظر از مکانی بمکانی نقل میکرد و ان الوان بحال خود بود و قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه
گوید که سبب ان وقوع ضوء شمع بوده باشد که بر جناح حمام افتاده باشد و ان ملون بوده
باشد و عکس ان بر حایط حمام افتاده باشد و مثل ان عکس حقیقی بود و شیخ رئیس گوید
که میان باورد و طوس کوهیست در غایت بلندی من بران کوه بودم و اسمان مکشوف بود
و میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و افتاب در میانه اسمان بود نگاه در ان

این غلیان ساکن شود واجزای اب دیگربار با قوام خود رجوع کند تا انکه که قمر بافق غربی رسد
دیگربار مد اغاز کند در افق شرقی بران نوع که گفتیم تا انکه که قمر بوتد الارض رسد واین
هنگام مد باشد واما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن ادمی گاهی دم
هیجان کند وگاهی صفرا انکه اهسته اهسته ساکن شود وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
این معنی بعبارتی لطیف ادا کرده وان اینست ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر
فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر واکنون بحار مشهور یاد کنیم وانچه در هر بحری باشد
از جزایر وحیوانات عظیم والله الموفق **البحر المحیط** این دریا را از بهر ان محیط گویند
که گرد همه روی زمین درامده است ومادهٔ همه دریاها ازوست وکس ساحل او ندانسته
وحکماء یونان اورا اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید باری عز وجل هفت دریا افریده
است اول انست که او محیط است بر روی زمین واسم او بطش وبعد ازان بحری دیگر است
نام او مرباس وبعد ازان بحری دیگرست نام او قیش وبعد ازو بحری دیگرست نام او مظلم وبعد ازو
بحری دیگر است نام او باکی هریک ازین بحار محیط است بدیگری وان اخر باکی است واین
دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست اما ان دریاها جز باری عز وجل نداند که انجا کیست از
دواب وجزایر وحیوانات وابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه گوید که دران دریا که از
جانب مغربست بر ساحل اندلس بحر محیط است یونانیان اورا اقیانوس گویند مردم بر ساحل
او گذرند وکس درمیان او نگذرد ودر جانب شمال ممتد شود از وخلیجی بیرون اید واورا
بنطش گویند نزد یونانیان وغیر یونانیان انزا طرابنده گویند ونزدیک قسطنطنیه شق شود
ودر بحر شام ریزد از جانب جنوب واز جانب شمال ممتد شود ودر مقابل رومیه وبلغار
ازو خلیجی دیگر بیرون شود واورا بحر زنگ گویند پس ازانجا ممتد شود وبجانب مشرق رود
میان ساحل او ومیان اقصی بلاد زنگ وانجا کوههاء بسیارست وزمینهاء خراب کسی انجا

عذب معظم فایده او شربست که از و حیوان یک روز صبر شواند کردن و در و باری عز و جل
قوتی افریده است که هرچه در اب کنی اب طعم او بستاند و لون او نیز همچنین و او را الوان
نباشد و طعم نبود و چون سبب حیوان و نبات است باری عز و جل بلطف و عنایت خود
او را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل او اسان بود و بمعالجت حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبات
و ماکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجت طبخ و غیران و اگر اب خوش را از
اب شور تمیز بایستی کردن مردم از ان مشقتی عظیم یافتندی باری عز و جل ان مشقت را از
خلق بواسطه افتاب که در بحر اثر کند بخار را ز و بر خیزد و باد را بفرماید تا ان بخار را بموضعی
رساند که خواهد مطر شود ... ب را در مغارات ذخیره نهد و از انجا اندک اندک بیرون
می اید و از چشمها و رودها و قنوات باز دید اید بقدر حاجت خلق جون وقت ان باشد
که ماده او کم شود سال تمام شده باشد دگر بار بلطف و عنایت خود مدد ان بفرستند
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **فصل فی العجیبة فی البحار** در بحر احوال عجب بسیار است
جون هیجان اب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلف جون فصول
اربعه و اوایل شهور و اواخران و ساعات لیل و نهار و اما ارتفاع میاه او را سبب چنین
گویند که جون افتاب در وی اثر کند اب او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و مکان
او باید که فراختر بود پس بعضی را اندفاع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب
و بر سواحل او بر وقتی که چنین زیادت شود بادهای مخالف باشد چنین گویند که در قعر این بحر
که او را جزر و مد باشد صخور صلب است جون قمر مسامت سطح ان بحر شود شعاع او بدان
صخور رسد انکه از انجا منعکس شود و تزاجع و اب او را گرم کند و لطیف و اب مکانی طلب
کند که فراخ تر از مکان اب سرد باشد و برین سبب موج زند بسوی سواحل و بعضی بعضی را
دفع کند و زیادت شود تا انکه قمر بوسط السما رسد جون قمر از وسط السما زایل شود این

که بحر صین جون وقت این باشد که میجان خواهد کرد استند لال کنند بارتفاع ماهی از
قعر او بر روی اب و جون ساکن خواهد شد استند لال کنند بمرغی که هرگز قصد
ساحل نکند و دوام در لجه بحر باشد جون او بیضه نهد در میان دریا در پاره از
خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص درست
در اب خوش باشد که دانه نفیس درین مغاص نیفتد و در بعضی جزایر او
معدن درست و معادن جواهرست و در حیوانات غریب الاشکال باشند
و درین بحر گردابی هست که هر سفینه که درانجا افتاد بیرون نشوانند امد و جزایر
این بحر را حدی نیست از بسیاری **فصل فی جزایر بحر الصین** جزایر این
دریا بسیارست لیکن بعضی مشهورترست بسبب انکه مردم انجا رسند
جنانکه یاد کرده میشود و این جزیره بزرگست از حدود صین باشد تا اقصی
بلاد هند و او را ملکی باشد نام او مهواج و محمد بن زکریا گوید که مهواج را هر
روز دویست من زر حاصل اید از جنایت ملک بفرماید تا انرا خشت سازند
و در اب اندازند و خزانه او قعر اب بود **منها جزیره الراج**
و ابن الفقیه گوید که در جزیره راج جمعی هستند که صورت ایشان صورت
ادمی است و اخلاق ایشان باخلاق وحش می ماند سخن ایشان را فهم
نتوان کرد و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند که انجا نوعی دیدیم از
گربه که او را جناح بود همچون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گوید که
برین جزیره نوعی دیدیم از بزکوهی بر شکل گوزن لون او سرخ بود و بر روی
نقطهای سپید و دنبال او چون دنبال اهو و گوشت او پرتش بود و درین
جزیره ان حیوان که زباد از و بگیرند موجودست و او بر شکل گربه است

وطن نسازد تا انکه بشرق رسد ببلاد صین انکاه ازو خلیجی عظیم بیرون اید که این
بحرها که معروفست جمله خلیجهای او باشد خلیج او بحر صین انکه بحر سند انکه خلیجی عظیم ازو بیرون
اید یکی بحر فارس و دیکر بحر قلزم انکاه ممتد شود تا انجاکه بحر بربر خوانند واز عدن ممتد شود تا
مقابله زنج واین دریا کس در وی نرود زیراکه رکوب او خطرناک بود و پس ازانجا ممتد شود تا
ارض سواد ان مغرب واز انجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس و درین بحر چندان جزایرست
که عدد ان خدا داند واما ان جزایر که مردم انجا رسند هم بسیارست هر جزیره هشت فرسنگ
وصد فرسنگ و هزار فرسنگ و جزایر مشهور او جزیره قبرس و ساس و رودس و صقلیه و در
جهت جنوب جزایر زوج و سراندیب است و سقطری و جزایر دیحات و جزایر الرایج والله اعلم
و سمرقندی چنین کوید در بعضی از تصانیف خود که ذو القرنین خواست که ساحل این بحر را
معلوم کند مرکبی راست کرد و فرمود تا یکسال تمام بروند مکر خبری از ساحل این بحر بیارند
این مرکب یکسال برفت هیچ ساحل ندید خواست که بازکردد انکه کفتند که ماهی دیکر برویم باشد
که خبری معلوم شود انکه ماهی دیکر برفتند در اب مرکبی دیکر ظاهر شد و درو مردم بودند و
لیکن هر یکی زبان ان دیکر ندانست قوم ذی القرنین مردی را بایشان دادند و زنی را ازیشان
بستدند چون بازپیش ذو القرنین امدند ازان زن فرزندی امد که هم زبان مادر دانستی و هم
زبان پدر را او را کفتند که از مادر بپرس که از کجا امدی و از برای چه امدی کفت مارا ملک فرستاد
تا احوال اینجانب بدانیم کفتند بدانجانب ملکی هست کفت اری ملکی عظیم تر ازین ملک و حریص تر
ازین ملک و خلقی بسیار تر ازین خلق و اکرچه از قدرت باری عز و جل بعید نیست

البحر الصین

بحر صین متصلست ببحر محیط و هیچ بحری از و محیط تر و بزرکتر نیست الا بحر محیط و او دریاییست بسیار
موج و دور عمق چنین کویند که مد و جزر بحر صین همچنان باشد که از ان بحر فارس و شرح ان در بحر
فارس داده شود انشاء الله وحده العزیز ابو الریحان خوارزمی رحمه الله علیه چنین کوید که در اثار باقیه

زکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست زرد و سپید و سرخ هرچه بشنود بازگوید
وانجا نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر که او را حواری گویند بزرگتر از زرد

و کوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و بالهاش سیاه و شکم سپید و پایها سرخ
و او فصیح تر از طوطی باشد و درین جزیره خلقی هست بر صورت آدمی و ایشانرا

و درین جزیره موشی هست که مشک از و بگیرند و برین جزیره کوهیست که انرا
نصبان خوانند درین کوه روباه باشد که یکی از ان جانش فرو برد و باشد

که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزینه هست سفید چند گاومیشی از زرگی
و نوعی دیگر بوزینه هست مختصر انکه سینه او سپید باشد و پشتش سیاه و محمد بن

جزیره زنی بود موسی بن مبارک السیرافی گوید که من بدین جزیره رسیدم و در پیش
ملکه رقیم بر تخت نشسته بود برهنه تاجی بر سر و چنین گوید که در خدمت او چهار هزار دختر

باشد و پیش او بسیاری از دختران جمله برهنه و این جزایر را از جهت آن واق
واق گویند که در آنجا درختی هست از آن درخت این صوت بشنوند و آن قوم از این آواز

پر و بالست که بدان پرند و سفید رنک باشند و نوعی ازایشان سیاه اند و نوعی
دیکر سبز و ماهیان این بحر بسیار سیرافی رحمة الله علیه کوید درین جزیره کل ۲
بسیار دیدم چیزی ازان سرخ و نوعی ازان زرد و بعضی ازرق میزری ازان
پر کردم چون خواستم که بیارم میزر پر از آتش دیدم ان کل که درو بود جمله بسوخت
و میزر را هیچ آفت نرسید ازان عجب داشتم و مردم را پرسیدم کفتند درین کل
منافع بسیارست لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بدر شاید برد و محمد بن زکریا
کوید که از عجایب ان جزیره درخت کافورست وان درخت عظیم است و
در سایه او صد کس نشینند اعلی ساق اورا سوراخ کنند ازانجا اب کافور
روانه شود و اسفل ساق اورا سوراخ کنند ازو پارهای کافور کیرند و کافور
صمغ ان درختست و چون کافور ازوی بکیرند درخت خشک شود **جزیرة
الرامنی** ابن الفقیه کوید رحمة الله علیه که بجزیره رامنی امتی هستند بسیار
برهنه باشند مردان و زنان و زبان ایشان فهم نتوان کرد و بر تن ایشان
موی بسیار بود و مساکن ایشان در بیشها باشد از مردم کریزند و در بیشها
جای سازند و اکر کسی یکی را از ایشان بکیرد و بمیان مردم ارد بکریزند و به بیشه
روند و محمد بن زکریا کوید که بجزیره رامنی امتی هستند بر شکل ادمی الا بالای هر یک
از ایشان چهار شبر باشد و موی تن ایشان سرخ باشد و بر سر درختان نشینند
و بجزیره رامنی کرکدن باشد و نوعی از کاومیش که دنبال ندارد و درخت کافور
باشد و خیزران و درخت بقم و درخت بقم را بنشانند و او زا باری باشد بر
شکل خرنوب و طعم او طعم علقم باشد **و منها جزایر الواق واق** و این
پیوسته باشد بجزایر زابج و کویند که این هزار و هفتصد جزیره است و پادشاه

بدیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند **فصل فی حیوانات العجیبة التی توجد فی**
هذا البحر چنین گویند که درین دریا حیوانات عجیبة الاشکال غریب بسیارست ما ذکر
البحریون چون موج این بحر بسیار شود دروا اشخاصی باز دید اید سیاه بالای ایشان تا
چهار شبر باشد یا پنج بر شکل اولاد حبش باشند بشکل و لون و چون مرکب را ببینند در وا ایند

و هیچ ضرر نرسانند **و منها** اجزای لون ایشان سیاه باشد و سباحت در اب چنان نمایند که
مرغ در هوا و وقتی که مرکب را باد موافق رانده ایشان در سباحت در ایند و عنبر بیارند و فروشند
و چنین گویند که ایشان از قومی اند که ایشان را لنجوی گویند و عدد ایشان جز خدای عز و جل کسی
نداند از بسیاری مردم را خورند و هم بر شکل زنوجند و بقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان
چون مردی نزدیک جزیرهٔ ایشان رسد دریا در اضطراب اید ایشان میدانند که مرکب رسیده است
بمرکب ایند **و منها** ماهی که بحار چنین گوید که درین بحر چیزی هست بر صورت مرغی از نور دیده ادراشتوان

چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند از خر و شر محمد بن زکریا گوید این جزیره موضعیست دروی

بسیار زر تا غایتی که اهل ان جزیره سلاسل سگان و طوق بوزینگان از زر سازند و باشد که جامه

را از زر بافند و چوب انجا ابنوس بود **ومنها جزیره السلا** و ان جزیره بسیار جزیره است

هر که در انجا رود از غربا بیرون نیاید از بسیاری چیزکه در انجا باشد و درین جزیره زر بسیار

بود و پادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک چین قطع کنند بجزیره

سلا باران نیاید ابن الفقیه در کتاب خود اورده است **ومنها جزیرة البنان**

و درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند لون ایشان سپید باشد و مساکن

ایشان درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره بزرگ هست طول و عرض بسیار

دارد و درو قومی اند سیاه لون خلقتی عادی دارند قدم یکی از ایشان مقدار گزی باشد و

موی ایشان مفلفل باشد و مردم را خورند **ومنها جزیرة الطوران** درین جزیره کرگدن بسیار باشد

و نوعی از کپی جثه عظیم دارد و یکی از ایشان بحجم دراز گوشی باشد و انجا درخت کافور باشد

و چنین گویند که

مراکب ذو القرنین

درین دریا میرفت

بجزیره رسید انجا

قومی را دیدند که

تن ایشان چون تن

ادمی و سر ایشان

چون سر سباع چون

اهل مراکب ایشان را

جزیره وواق واق باشد ومنها ماهی ایست روی او چون روی خنزیر باشد وبر وی هیچ
فلوس نباشد وتن طبقی از لحم وطبقی از شحم باشد واورا فرج باشد همچون فرج زنان
ومنها ماهی است که اورا ایشلان خوانند وچون اورا صید کنند باشد که دو
روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر اورا در دیگ نهند تا بپزند اگر

[illegible] نگیرند چون حرارت ایش
بوی رسد نعره کند واز دیگ
بجهد ودر سوراخی پنهان شود
ومنها نوعی از سرطانست
که بمقدار یک گز باشد چون از
اب بیرون اید سنگ شود
وحیوانی از وزایل گردد ودر داروهای
بسیار بکار اید وحدث این سرطان سایع مستفیض است ومنها مارهای بزرگ باشد که بالای
یکی از ایشان صد گز باشد از اب بیرون اید وپیل وجاموش فرو برند پس خود را بر درختی یا سنگی بجد
تا استخوانهای ان حیوان که فرو برده باشد شکسته شود چنانکه اواز شکستن عظام اید واز خواص این
مغاص لولوست وجواهر ودر وحیوانات غریبه الاشکال باشند وماهیان بزرگ باشند که درازنای
یکی دویست گز بود وحیوانات بعضی بعضی را خورند ودر وی گردابی هست هر سفینه که در انجا افتاد
شکسته گردد وهیچ بیرون نیاید وملاحان ان مکان را شناسند واز انجا دوری تا توانند جویند
ویکی از تجار حکایت کند که در این بحر نشسته بودم بادی سخت بجست ومرکب را از مقصد خود
بگردانید ومیدانید کانشاء الله ودر مرکب معلمی بود استاد لیکن نابینا بود هر لحظه میپرسید که بنگرید تا
خود چه پیداست میدیدیم واورا خبر میدادیم واین علم پیوسته در مرکب سنهای بسیار پیاوردی از عجایب

دید و شوان ادراک کردن از پرتو شعاع اگر بالای دمل سفینه بود علامت ان باشد که دریا
ساکن شود انگاه ناپدید شود بدانند که کجا رفت و این دلیل کجاسه بود **و منها** مرغیست
که انرا جرمشه گویند بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرایب اورده است که جون جرمشه به بود
مرغی دیگر بباید که اورا گرگر گویند و چندانکه جرمشه پرد گرگر زیر او می پرد تا جرمشه سرگین

بیندازد و گرگر از ان
غذا سازد و جرمشه سرگین
نیندازد الا در حالت
طیران و گرگر را غذا جز
سرگین او نبود **و منها**
دابة المشک جنین گویند
که از [illegible] بیرون ایند در
هر سالی وقتی معلوم و عدد
بسیار بیرون ایند و او بر
شکل اهو باشد و دو ناب
دارد همچون نابهای خنزیر مردم اورا صید کنند و سره او مشک باشد و چنین گویند که دران
موضع او هیچ رایحه نبود جون اورا بموضع دیگر نقل کنند بوی او باز دید اید **و منها** سمکه
جنین گویند که ان ماهی نزدیک جزیره واق واق باشد درازی او بیش از دویست گز بود جون
مردم بدانند که او نزدیک ایشان امد بانگ بر ارند و دهل و هرچه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بگریزند
و جون جناح بر افرازد همچون شراع سفینه بود **و منها** نوعی از سلحفات باشد یعنی سنگ
پشت گویند استدارت او بیست گز بود و یکی از ان هزار بیضه براورد و این نوع بقرب

وظلمت کم شود واب او ساکن گردد ومراکب در وروانه گردد وتا قرب استوا در پیچی چنانکه
یاد کرده شد ونرم تر و وقتی انکه باشد که افتاب در قوس بود ودرین بحر عجایب بسیارست
از جزایر وحیوانات وبعضی ازان یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل فی جزائر الهند**
بطلیموس گوید که جزایر این بحر بیشتر از بیست هزار باشد ودران جزایر امم اند که عدد
این جزایر غیر باری عز وجل نداند وازان جزایر بعضی انست که مردم بدان رسند اما انچه
اهل بلاد ما بدان رسند جزیره چند یاد کنیم واین جزیره بقرب جزایر رانج است ابن الفقیه
گوید درین جزیره قومی اند روی ایشان مدور همچون سپر وموی ایشان چون دنبال

اسب ودرین جزیره کرگدن نیز بسیار باشد ودرین جزیره کوههاست که بشب ازان

او بروی منکر بودندی گفتندی که بگذار که بجای این رسنها متاع بازرگانان برگیریم و معلم
گوش باشان نکردی وان رسنها را پیوسته باخود برداشتی و معلم هر لحظه می پرسید که پیداست
تا انکه گفتند که مرغان سیاه را می بینیم برروی اب معلم چون ان شنید فریاد براورد و
دستها بر سر میزد و میگفت هلاک شدیم سبب انرا ازو پرسیدیم گفت حاجت نیست که
من گویم این ساعت مشاهده کنید که حال چونست زمانی اندک خالی دیدیم که از حیات
دل برگرفتیم و منتظر موت شدیم چون معلم ما را در انحال دید گفت یک نیمه ازانمال که درین
مرکبست بمن دهید تا شما را ازانجا بیرون برم گفتیم دادیم و راضی شدیم تا یک نیمه این
مال حلال است بفرمود تا قرابهای چند که باخود داشت پر از روغن در رسن بستند و بدریا
فرو هشتند بران قرابها چندان ماهی جمع شدند که عدد ان جز خدای عز و جل داند انکه
بفرمود تا ان مردکان را که درین مرکبها بودند پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و
بدریا انداختند و سر رسنها در کشتی استوار کردند و چوبها و هرچه میتوانستند دست
میزدند مرکب در حرکت امد و بفرمود تا همچنین میکردند تا انکه که مرکب از گرداب بیرون
رفت ... بی در عجایب بحر تصنیف کرده اند که حدیث عن البحر دالاحرج بحر الهند این دریا
بزرگترین همه دریاهاست و در و جزیرها بسیارست که در دریاهای دیگر نبود و اتصال
او بحر محیط است نتوان دانستن از غایت فراخنایی و بخلاف بحر مغرب که موضع اتصال
او بحر محیط ظاهرست ازبهر انکه موضع تنگست و از بحر هند چند خلیج بیرون شود و بزرگترین
ان خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید حال بحر هند مخالف فارس است ازبهر انکه چون
افتاب برابر حوت و نزدیک استوای ربیعی باشد در وظلمت ظاهر شود و اضطراب باد پدید
اید و مرکب در دریا رفتن تا انکه که نزدیک استوای خریفی باشد و دشخوارتر اوقات
اوان وقت باشد که افتاب در جوزا رود و چون افتاب بسنبله نقل کند ان اضطراب

اندرون او را ببینند شاد شوند و استدلال کنند بر سلامت وچنین گویند که کسی نداند که در
اندرون ان قصر کیست وبعضی گویند که یکی از ملوک عزم ان قصر کرد وچون در انجا رفت
با تبع اعضای ایشان سست شد و نتوانستند حرکت کردن انگاه خواب بر ایشان افتاد
وبعضی از ایشان تعجیل کردند و باز امدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردگان را دیدیم
واستخوان بسیار وکسی که انجا ماند هلاک شد و در اخبار ذوالقرنین اورده اند که بعضی ٢
از جزایر رسیدند انجا قومی را دیدند که سر ایشان چون سر سگان بود و زبانها از
دهن بیرون امده همچون زبانه اتش وتن ایشان چون تن مردم بود و یاران ذوالقرنین

امدند وبا ایشان جنگ میکردند و مردم ذوالقرنین قصری دیدند همچون بلور صافی و روشنی اواز

اواز طبل و دف و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال انجاست و ازانجا بیرون اید و
قرنفل ازین جزیرها ارند و چنین گویند که تجار بر ساحل ان جزیرها متاع رها کنند و با
مرکب ایند و شب انجا که بگذارند و چون روز باشد تجار بنزد امتعه ایند نزنک ان قرنفل
نهاده باشد مرد و تجار رها کنند ایشان تا شب دیگر قرنفل نهاده باشد و اگر قرنفل و متاع
مرد و برگیرند مرکب هیچ نتواند رفت تا انکه که بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار
درین جزیره رفتند انجا قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها
شکافته بر شکل زنان از چشم غایب شدند و پس ازان مدتی بازرگانان بساحل نزد دیگر میکردند
هیچ قرنفل ندیدند بدانستند که سبب ان بود که بر ایشان اطلاع یافتند و چون مدتی
بران بگذشت دگر با عادت خود رجوع کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد در ان وقت که
رطب بود موی او سپید نشود و درین جزیره درختیست اورا الوف گویند برگ ان درخت
لباس ان قوم باشد که ساکن ان جزیره اند و ثمره ان درخت غذای ایشان بود و نوعی
از سرطان انجا باشد که انرا نخورند و ان سرطان چون از اب بیرون اید سنگ شود و
حیوانی از و زایل گردد و ان در کحل ادویه هست که بکار اید و درین جزیره قرنفل و موز و
نارجیل باشد و غذای ان قوم ازان و از ماهی بود **ومنها جزیرة السلامطة** درین جزیره
صندل و کافور و سنبل باشد و انجا نوعی ماهیست که از اب بیرون اید و برین درختها رود و ثمره
او بخورد و ازان مست شود و بیفتد مردم بیایند و صیدش کنند و در کتاب تحفة الغرایب
اورده است که درین جزیره چشمه ایست اب ازان بر اید و بجنب او سوراخیست بدان سوراخ
فرو رود و از رشاشات او چیزی که بیرون بماند سنگ شود و انچه از رشاشات روز باشد
سنگ سفید شود و انچه از رشاشات شب باشد سنگ سیاه شود **ومنها جزیرة**
القصر چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید از دور ظاهر است و اصحاب اگر چون

از دمن او پیرون می امدی و هرچه یافتی تلف کردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو را
بستند و ازان از کبریت و از نفت و اهک و زرنیخ پر کردند و در میان ان قلابهای اهنین
بنهادند و دران مکان بگذاشتند بر مثال گاوان بعد ازان اژدر بیامد و هر دو فرو برد در حال

آتش در اندرون او افتاد قلابها باحشاء او در اه یافت مردم اژدر را دیدند مرده و دمن
باز گشودند و خرم شدند و از بهر اسکندر هدیها بردند از انجمله حیوانی بود بر شکل خرگوش و بر سر او

دور پیدا بود و ان قوم از انجا پرون می امدند اهل مرکب خواستند که انجا نزول کنند

بهرام فیلسوف منع کرد و گفت هر که درین قصر رود بیخود شود و نتواند پرون امدن ۲ ومنها

جزیره الثلث صاحب تحفه الغرایب گوید که ان سه جزیره است در یکی از ان همه شب برق

باشد و در دوم همه شب باد سخت جهد و در سیم همه شب باران اید ومنها جزیره جامه

درین جزیره کوهیست همه شب بران کوه اتش عظیم ببینند و بروز دودی بود و انجا قومی

اند اشقر روی ایشان بر سینه ایشان باشد و ایشان را گردن نبود و درین جزیره نارجیل

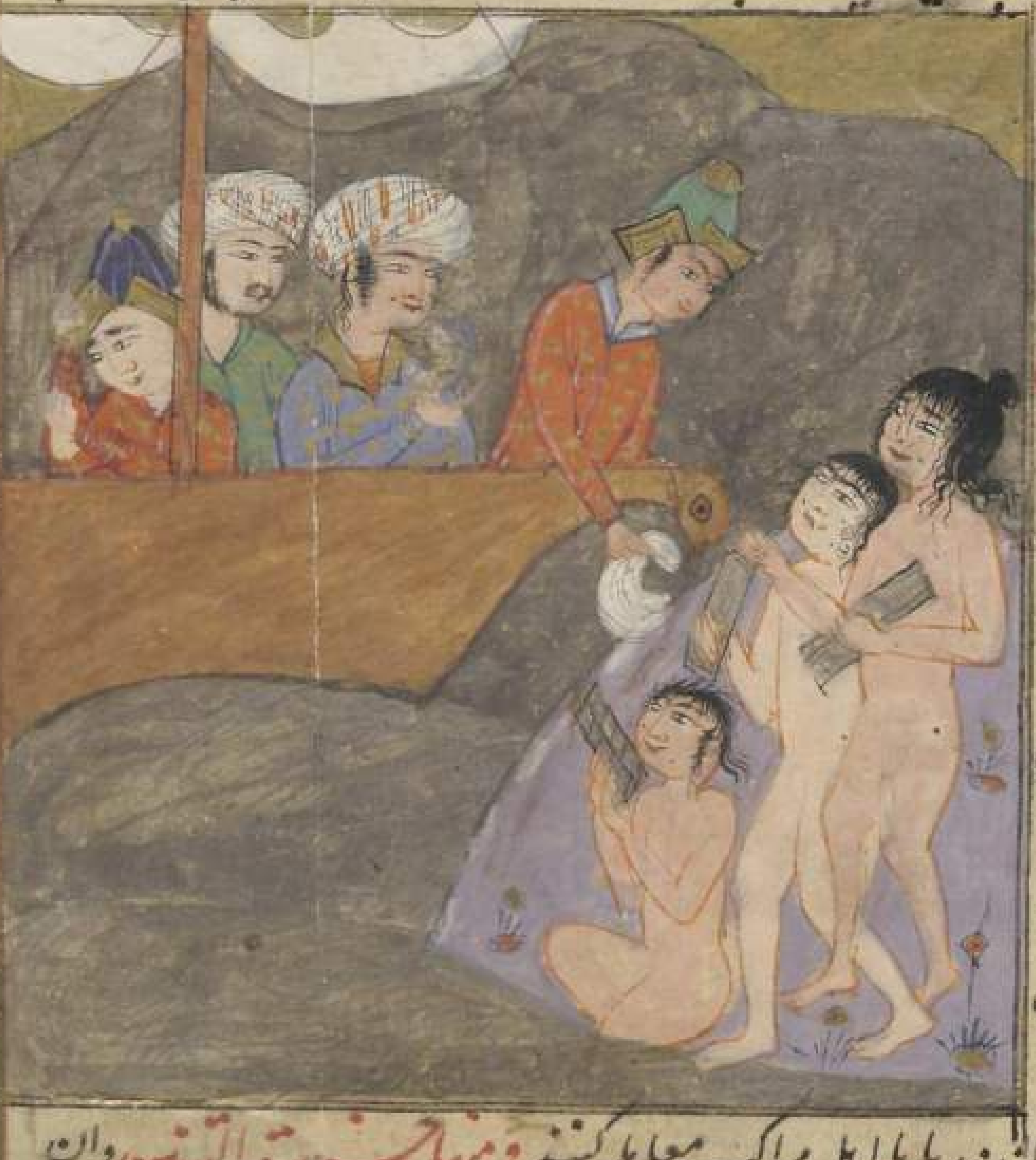

باشد و عود و مورد

و قصب الشکر ومنها

جزیرة الکابوس

اهل این جزیره برهنه

باشند و طعام ایشان

ماهی بود و موز و نارجیل

و مال ایشان اهن بود

و چون مراکب در بحر ایشان

برگذرد و پایند و درمیان دریا با اهل مراکب معامله کنند ومنها جزیرة التنین وان

جزیره بزرگست و معمور و انجا جبال و اشجار بسیارست و حصنهای بیشمار و ان حصنها را

باروهای عالی باشد چنین گویند که انجا اژدهای پدید امد در زمان اسکندر اهل ان اسکندر

شکایت اوردند که این اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه کرده بودند

که در راه اژدها بداشتند تا او بیامدی و ان دو گاو فرو بردی و بازگشتی و اگر بیامدی گاو

نیافتی عزم عمارات کردی همچون سحابی از دور پیدا شدی و چشمهای او سان برق فروختی و اتش

چراکند پراننون او سوزد **مهنا** ماهی بزرکست وچنین کویند که این ماهی را مردم بحر شناسند
اکر برطوبت او بر کاغذ نویسی بشب بتوان خواند **ومهنا** ماهی ایست سر او سبز همچون

سر مار باشد هر که ازان
بخورد چند روز طعام نتواند
خورد **ومهنا** ماهی ایست
کرد او را کاو ماهی خوانند
بر پشت او شبه عمودی باشد
بان حیوانات را زند و در
دریا سبج ماهی مش او شواند
ایستاد و درین بحر حیوانات
عجیب شکل وصورت بسیارند
لیکن در ذکر ان فایده بسیار
نیست برین قدر اختصار کرده شد و این حیوانات که درین فصول کرده شود حیوانات عجیب
باشند اما حیواناتی که مشهور باشند وخواص ایشان بعد از ذکر بحار اورده شود مرتب بر
حروف معجم انشاء الله تعالی **بحر فارس** این بحر شعبه است از بحار و او بزرکترین شعبهاست
و او دریایی مبارکست بسیار خیر و پیوسته مردم درو روند و اضطراب او کمتر از بحرهاء دیکر بود
محمد بن زکریا کوید که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از و احوال مد و جزر بحار پرسیدم کفت
مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب شمال شرق ممتد شود شش ماه و چون
این وقت بود اب زیادت شود و در بحرهای شرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص شود
و بار دوم در زمستان از جانب غرب زیادت شود و از جانب شرق ناقص شود اما بحر فارس

سرویی سیاه بود و اورا معراج گویند از خاصیت او ان بود که هرسبع که اورا دیدی بگریختی

فصل فی حیوانات هذا البحر صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که اورا

فیون گویند و ان مرغ مادر و پدر خود را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود بچه از بچگان او بمراعات

او قیام نماید و از بهر او اشیانه بنا کند و اورا باب و علف تعهد میکند همچنانکه مادر و پدر

ایشانرا اول تعهد کرده باشند باری عز و جل ان مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون او

بیضه نهد بحر ساکن شود چهارده روز و شب تا انکه که بچه او از بیضه بیرون اید و مردم بحر

این حال دانند چون بحر ساکن شود گویند که فیون بیضه نهاده است منها ماهی باشد

روی او چون روی مردم و تن او چون تن ماهی و بر روی او نقطها باشد و اورا مسقطه گویند

منها ماهی ایست

پرنده چنین گویند که ان

ماهی همه شب پرد و خشش

خورد و چون وقت طلوع

افتاب بود با دریا رود

منها ماهی دیگر

چنین گویند که ان ماهی بر

روی اب اید و بر روی اب

میگردد تا انکه حیوانی

بیند که دهن گشوده باشد

بدهن او فرو شود و غذای ان حیوان باشد و این ماهی را صاحب تحفة الغرایب اورده است

و منها ماهی ایست که صاحب تحفة الغرایب گوید که ان ماهی از اب بیرون اید و هرچند که د

افتاب از اب بیرون اید و بیرون نیاید درمیانه روز از برای انکه حرارت افتاب و موج دریا
در راه لف دارد و چون بیرون اید دهن باز کشاید تا باد شمال بر در افتد و از تاثیر افتاب و باد
شمال منعقد شود چنانچه بچه در رحم مادر پرورده چون میشود پس اگر جوف صدف از اب ثلج پاک بود
در در غایت حسن باشد و اگر چیزی از اب ثلج در جوف صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب
نبود و چون در در جوف صدف تمام شد صدف از ان موضع بموضع دیگر نقل کند که سخت صلب باشد
و بدان موضع صلب متشبث شود و چون صدف تحویل کند مردم را از ان خبر بود و اهل بحرین یکدیگر را
تهنیت کنند بوصول نقل صدف و غواص چون فرو رود و او را از زمین برکند و بقوت برهم

تمامتر در حال بیرون
اورد تا تازه باشد و نخ
در حال بیرون نیاورند
لون او متغیر شود و بکاری
نیاید **ومنها جزیره خاشک**
اهل این جزیره مردمی اند
که ایشان را علم و خبرت
باشد و حرب در میان
اب و چنین گویند که
ایشان در میان اب چنان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که چند روز در اب
سباحت کنند اهل جزیره قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را تحفه میفرستادند
بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند چون کنیزکان زایر بود و این قوم از نتاج جن اند والله اعلم بالصحة
ذلک و گمان چنین است که این سخن از بهر ان گویند که در ایشان زیادت شطارتی و چالاکی

وجزر بر مطالع قمر بود و همچنین بحر سند و صین و طرابزنده چون قمر بر افقی از افاق این بحر باشد
مد ان جهت موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت میشود تا انکه که بوسط سماء ان موضع رسد انکه
غایت مد باشد و چون قمر از وسط سما زایل شود انکه درین موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل
شد دیگر بار دران موضع مد اغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد
تا انکه که قمر بوتد الارض رسد انکه غایت مد باشد و جزر اغاز کند بران نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه
گوید که بحر فارس متصل است بحر هند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را
موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن بود و همچنین بحر هند مضطرب
شود و بحر فارس ساکن شود و اول اضطراب بحر فارس انگاه باشد که افتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب
او زیادت شود تا انکه که افتاب بحوت رود و مخوف تر اوقات او انکه باشد که افتاب بقوس رود و چون
افتاب بحمل رود ساکن باشد تا انکه که دیگر باره بسنبله رود و نرم تر وقتی از اوقات او انکه بود که بجوزا
رسد ابو عبد الله صینی گوید باری عز و جل بحر فارس را مخصوص کرده است بمد و جزر و بسیاری اب و درو
اب عفا دگر باشد یا شناد گرو و در مغاص بحر در بود و دری که ازین دریا خیزد بهترین درها بود و درین
بحر نیز گردابی هست که هیچ کشتی ازان خلاص نیابد و عبور و گشر درین بحر بست وان دو موضعست سکلاخ
وان کم باشد که از و مرکبی خلاص یابد **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزیرهای این بحر ابادانست و
در انجا عمارت و مردم باشند چون جزیره قیس و هرمز و قلهات و غیرهما **جزیره خارک بحد الخلیج**
و انجا مغاص لولو باشد و مغاص لولو نیکوانست که نزدیک باشد و چنین گویند که صدف در در بحری
بود که انهار عذب در و ریزد و چون وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار شود و موجها باز دید اید
رشاشات از بحر او چنانچه بمکان صدف رسد و فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره
بزرگ در دهن صدفی افتد دری یتیم باشد و باشد که رشاشات خورد بود از و حباب خورد حاصل اید چنانکه
در شیر اصداف بود و چون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع افتاب و هبوب ریح شمال و وقت غروب

دراب بدندان بزند و دندان او همچون شتران باشد وان ماهی باشد از ذراعی تا دو ذراع و
دندان او همچو دندان ادمی باشد و او دران موضع است که قرب بصره بود و او بلای عظیم است در دریاها
ومنها سمکة التنین و تنین بدتر از کوسج باشد در دهن او دندانهاست همچون سنان تیز و او ماهی درازست
بدرازنای نخله باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد و کوسج و دیگر حیوانات از وی

ومنها ماهی ایست سبز رنگ و از ین ماهی درین دریا بسیار دیدم ماهیست سطبر درازنای او گزی و نیم
باشد و خرطومی دارد همچون منشاری که او را از هر دو جانب اسنان باشد حیوانات را بدان خرطوم زند **ومنها**

ماهی ایست گرد همچون ورقی گرد
و دنبال دارد و بیشتر از سه گز و در
میانه دنبال مشی همچو قلابی از استخوان
سرخ حیوانات را بدان نیش زند
و رنگ او سپیدست منقط همچون
پلنگ و دهن او از زیر شکم اوست

هست ایشان از الجن بنشت کنند **ومنها جزیرة کند ولاوری** سیراف وعمان چنین گویند که عنبر در

قعر آن دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیرون اندازد از بهر

ان پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ ازان خورد و هلاک شود بعد ازان مردم بران اطلاع

یابند و عنبر از شکم ماهی بیرون ارند **فصل فی خواص العجیبة ومنها** سمکه اد اطفت الماء یکون او ان

هیجان البحر و مردم بحر آن ماهی را شناسند چون او را بر روی اب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند

که دریا در جوش خواهد امد ابو الریحان گوید که روز بیست دویم از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه

هیجان باشد و نوعی از ماهی بر روی اب باز دید اید و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و بود که این

ماهی دلیل حرکت بحر باشد و بود که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر ببینند جاحظ گوید که از

اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی ها بند یکی را نام سبور و دیگر جراف و دیگر را برستوج این سه

نوع ماهی را درین سه وقت معین همه ساله یابند و گویی که بطلب اب خوش می ایند بدین موضع چنانچه

اشتر گاهی گیاه شور طلب کند و گاهی شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف در هر سالی دو بار بیایند

و مقدار دو ماه مکث ایشان بود و چون دو ماه تمام شد این صنف منقطع شوند و صنفی دیگر بیاید و دو ماه

مقام کند و اهل بصره این اصناف را از ماهی الا که در موسم او در هیچ موسمی دیگر نبود و اما برستوج از بلاد زنج

اید بطلب خوشی اب و علف و انچه ازان باز ماند دیگر باره با بحر زنج شود و مردم گویند که میان بصره و بحر زنج

یک ماهی از برستوج نباشد الا در وقت موسم و گویند درین وقت که برستوج به بصره امده باشد بحر زنج از ان هیچ

نبود و دران وقت که تحویل

کند و با بحر زنج رود در قرب

بصره یکی ازان نبود **ومنها**

الکوسج و او در اب بدتر از

شیر است در خشک حیوانات را

نگاه کردم مرغی عظیم را دیدم که ازان بزرگتر حیوانی را ندیده بودم بیامد و بران سطح نشست و آنجا آشیانهٔ
او بود گفت ازان مرغ بگریختم گفتم مبادا که مرا آسیبی کند و مرغ بر آن سطح بماند تا آنکه صبح پیدا آمد بار دیگر
بال بیفشاند و برفت چون شب در آمد دیگر بار بیامد و بران آشیانه بنشست برخاستم و پیش او بایستادم مرا
هیچ تعرض نرسانید و چون صبح بود برفت شب سیم چون بیامد برخاستم و پیش او نشستم بی دهشتی تا آنکه صبح بدمید
و او بال بیفشاند دانستم که خواهد رفتن پای او را قوی بگرفتم او بپرید و مرا برداشت و می برد چون از روز بعضی

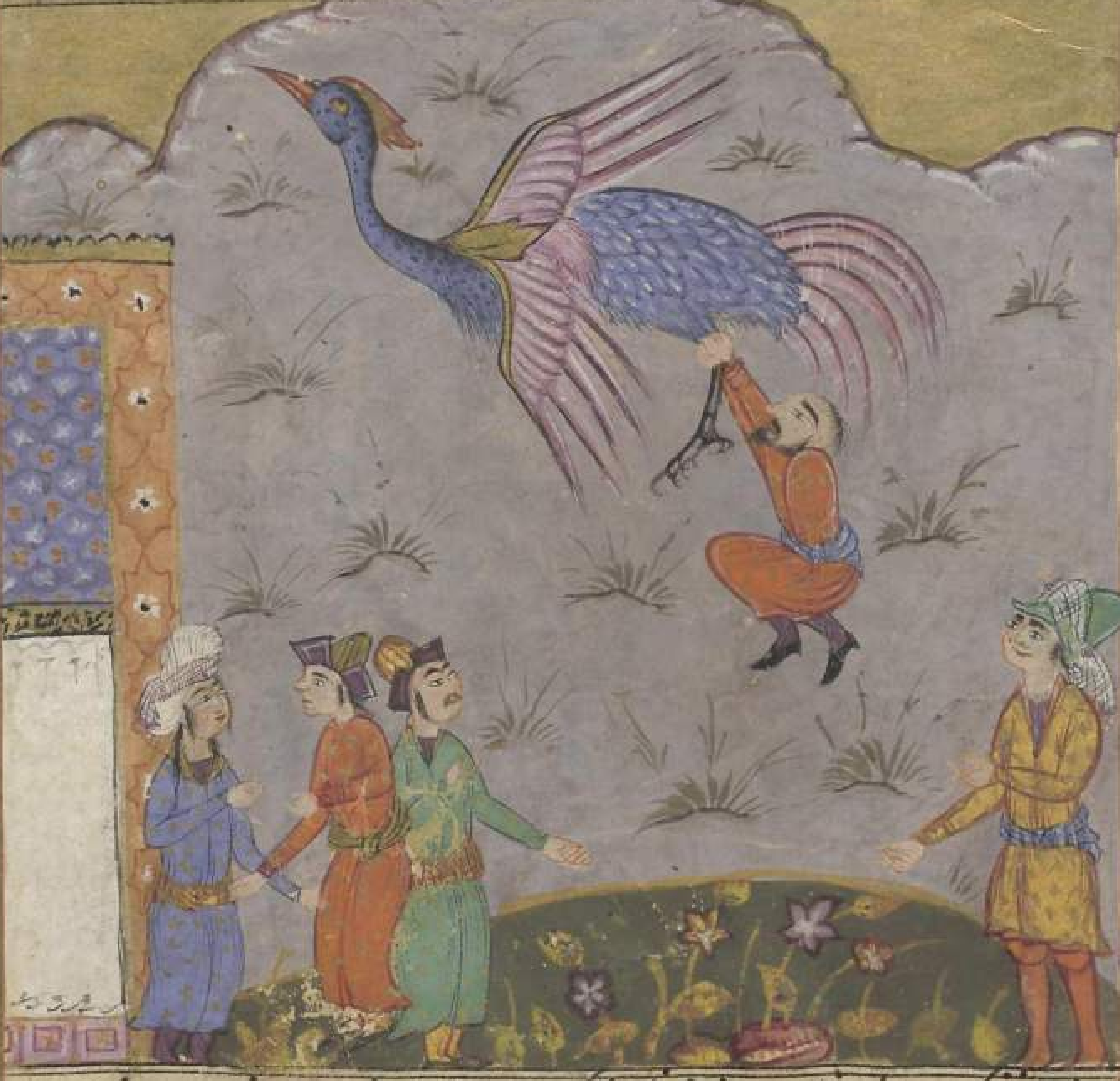

برفت نظر کردم در زیر خود جز لجه هیچ چیز نبود خواستم که دست باز دارم از پای او و خود را بدریا اندازم از
غایت درد که یافته بودم دیگر بار صبر کردم و بمجان سپردم تا آنکه نظر کردم بزمین عمارت دیدم و دیهها آنکه
آن مرغ از هوا فرود بزمین آمد و آنجا قبه گاه بود دست باز گرفتم و خود را بر سر گاه انداختم مرغ برفت و مردم در من
نظاره میکردند آنگه بر من گرد آمدند و مرا برداشتند و نزد پادشاه آنجا بردند مردی را حاضر کردند که زبان من
میدانست مرا گفت تو چه کسی قصهٔ خود با او بگفتم عجب بماندند و ملک مرا مالی بسیار بداد و بمن تبرک نمود چون روزی چند

ودو منخر دارد بر پشت و فرج او همچو فرج زنان باشد والبحر لا یحصی عجایبه واین بحر را ختم کنیم
بحکایتی دیگر عجیب که صاحب کتاب عجایب البحر اورده است چنین گوید که شخصی از بهر من از اصفهان
حکایت کرد که بر من دین بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان بگریخت و دارت به الدوایر
حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف برامد و کشتی در ربود و میدوانید تا انکه در گرداب
بحر فارس انداخت ان گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار معلم مرکب را گفتند که خلاص ما را هیچ طریقی
میدانی معلم گفت اگر یک تن از شما خود را فدای اینجماعت سازد من جهد کنم انشاء الله که نافع بود
گفت انمرد اصفهانی که من از تلخی عیش از زندگانی سیر شده بودم گفتم من خود را فدای این قوم میکنم
بگو تا چه می باید کرد گفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و شب دهل میزن گفتم بشرط انکه دیون مرا
ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان در مرکب بودند قبول کردند و سوگند مغلظه خوردند
انکه مرا از زاد و اب چندان بدادند که مدتی مرا بس باشد گفت من در دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت امد

و من در ان نگاه میکردم تا انکه که از چشم من غایب شد چون از مرکب فارغ شدم در ان جزیره میرفتم درختی عظیم
دیدم که از ان بزرگتر درخت ندیده بودم زیر پای ان درخت سطحی عریض چون اخر روز بود هدی عظیم شنیدم چون

سخنی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم شادی ان خواب از من دفع کرد گفت با قومی در بحر رفتیم
بادی سخت پدید امد و سفینه را بجزیرهٔ انداخت دران جزیره حیوانی دیدم گفتم او را که چه کسی گفت
مرا جساسه گویند گفتم ما را خبر ده گفت اگر خبر میخواهید بدین دیر شوید دران خانه مردیست دارزوی او
انست که ترا ببیند گفت انجا رفتیم ما را گفت از کجا امدید ورا خبر دادیم گفت بحیرهٔ طبریه چونست
گفتم پر از ابست گفت بحر عمان چونست گفتم اهل او ثمرهٔ او می چینند گفت عین زغر چونست
گفتم اهلش از وی اب میخورند گفت اگر او خشک شود ازین بند برهیم و همه مواضع برسیم الا مکه و مدینه
ومنها جبل المقناطیس درین دریا کوهیست که در وی سنگ مقناطیس است و مراکبی که درین بحر
روند اهن و مسامیر و غیران باید که هیچ در وی نباشد الا ان کوه بخود کشد و از انجا خلاص
اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشند ذکر ان کرده شد وانچه بدین بحر
مخصوص بود ماهی بزرگست بالای او دویست گز باشد و اگر دنبال بر سفینه زند غرقه کند و اصحاب

مراکب از این ماهی عظیم ترسند **ومنها** ماهی ایست بمقدار یک ارش ور وی او همچون روی بوم باشد
ومنها ماهی ایست چون او را صید کنند بگذارند که خشک شود و چون خشک شد همچون پنبه باشد

برین بگذشت روزی بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند
تعجب نمودند و احوال پرسیدند گفتم ای قوم من نفس خود را فدی کردم خالصا لوجه الله باری
عز و جل مرا خلاص داد بطریقی عجب و مالی بسیار روزی کرد و بمقصد و مقصود رسانید مثل این ما
و حال مرا عبرتی ساخت که پیوسته مردم ازو یاد کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند
جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن باشد و قلزم نام شهریست بر
ساحل او دریا را بدان نسبت کنند چنانچه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما میجان او و جزر و مد
او همچون دریای فارس بود و انجا مستوفی گفته ام حاجت اعادت نبود و این دریاست که باری
عز و جل فرعون را دران غرق کرد و چنین گویند که در زمان قدیم میان دریا و یمن مسافتی بودی
بسیار و کوهی درمیان بود که اب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان را غرق
کند ازان کوه مقدار تیر پرتابی بریداب قوت کرد و شهر بسیار را تلف کرد و نزدیک یمن و جده
و بدین و مدینه شعیب ع برسید و تا ایکه و قلزم **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزایر این بحر
مسلوک نیست **منها جزیره ماران** و ان بقرب مدینه ایله است دران جزیره نه زرع باشد
و نه ضرع و قومی انجا ساکن شده اند از اشقیا موحدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن
ایشان سفینه پاره ها شکسته اگر سود و کشتی بر ایشان بگذرد اب خوش و نان بستند عجب دارند
و ان بدترین مکانیست در دریا و انجا دوارهایست از اب درین کوهی چون باد بر سران کوه تند
بود منقسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل باد ازان شعبها بیرون اید در مقابل یکدیگر
و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازنای این موضع شش میل است
و گویند که فرعون و لشکرش درین موضع غرقه شده اند **و منها جزیره الجساسه** و او حیوانیست
که احوال تجسس کند و باو حال گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه
کرم گاهی بیرون امد و صحابه را جمع کرد و گفت شما را از بهر غنیمتی یا رمنتی جمع نکردم لیکن شما از بهر

نکوکبی کردند که براق بود گفتند چون این کوکب مسامت راس ما شود هرچه درین جزیره
بود بسوزد و این هر سی سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک می بود چون قریب بست
بود مردم جمله در مراکب نشستند و هرچه با خود بر شایست گرفتن برگرفتند و از انجا نقل
کردند چون بدانستند که ان کوکب از انجا زایل شد دگر بار بانجا عود کردیم هرچه دران جزیره
بود همه خاکستر شده بود قوم بار دگر در بنا رجوع کردند ومنها جزیرة الصوضا واین جزیره نزدیک
بلاد زنجست یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره شهریست از سنگ سپید از انجا بانگ و غلبه
شنوند و در و هیچکس نباشد و مردم بحر چون باین جزیره رسند اب او بیاشامند خوش
و از وی بوی کافور اید و نزدیک او کوهها عظیم است از ان کوهها اتش افروخته شود
و از انجا بانگ و غلبه شنوند و در قرب او ماریست و در هر سال یکبار پیدا شود و ملوک زنج
نگاه دارند چون پیدا شود او را بگیرند و چنین گویند که او را بپزند و چربش او که
در خود مالند هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او را فرش صاحب سل سازند سل
از و زایل شود باذن الله تعالی و ملوک این پوست را تحفه فرستند نزدیکدیگر و در
خزاین ملوک هند باشد زیرا که هندوان را سل بسیار بود و ملوک هند انرا حاصل کرده
باشند ومنها جزیرة بهاملس قصار القامة یعقوب بن اسحاق سراج
گوید که مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من در لوحی
بماندم و باد مرا بجزیره انداخت اهل ان جزیره قومی بودند قامت ایشان بیش از یک گز
نبود و اکثران قوم یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار گرد امدند بر من و مرا نزدیک ملک
خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جایی همچون قفس صبر کردم تا ایشان برفتند قفس را
بشکستم و بیرون امدم با ملک بگفتند ملک مهلت و امان داد مدتی در میان ایشان بودم یکروز
ایشانرا دیدم که اسباب قتال می ساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند ما را هر سال درین

از وجامها فاخر بافند وان جامها را ملکی خوانند **ومنها** ماهی است که درازی او بیست گز باشد
وچنین گویند که ان ماهی را پشت یکپاره باشد از استخوان او دویت کنند وبچه بزاید وشیر دهد

ومنها ماهی است که
صورت او چون صورت
گاو باشد بچه بزاید وشیر
دهد **بحر الزنج** این
دریا در دیار سند است
ومتصل است بدو وبلاد
زنج در جانب جنوب او
بود واو مسامت سهیل باشد
وهرکه درین دریا باشند قطب جنوبی وسهیل بینند وقطب شمالی وجدی را نه بینند واخر این بحر
بحر محیط متصل باشد وموج این دریا عظیم باشد واب ازو برخیزد بر مثال جبال واورا
مجنون خوانند واز کف دریا منعقد شود بر خلاف دیگر دریاها ودرین بحر جزایر بسیار
باشد وبیشتر ان بیشهاست ودرختها ودرخت میوه کم بود بیشتر درخت صندل وابنوس
وساج وقنا باشد وعنبر از ساحل او حاصل کنند وباشد که پاره بیند از وی چون تلی عظیم وبعضی
جزایر وحیوان او یاد کرده شود انشاء الله تعالی **فصل فی بعض جزایر هذا البحر جزیرة المحترقة** ۲
چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی دور است ومردم بانجا کم رسند یکی از تجار گوید
که درین بحر نشستم فدارت فی الدوایه تا انکه بدین جزیره رسیدم [illegible] جزیره قومی ابنود
بودند زمانی انجا مقام کردم وبدین قوم مستانس شدم وچیزی [illegible] ایشان بیاموختم
یکشبی مردم را دیدم که گرد شده بودند ومیگریستند وفریاد میکردند از ایشان پرسیدم اشارت

کرد دران خانه مردی بود ازما او را محبوس کرده بودند حال از وی پرسیدم گفت این قوم
از بهر ما خوا که و ماکول بسیار اوردند و هرکه از ما فربه شود او را بخورند گفت من اندکی بیمار بودم
و ازان قوم که با من بودند هرکه فربه میشد میبردندش تا انکه من بماندم وان مرد که پیش

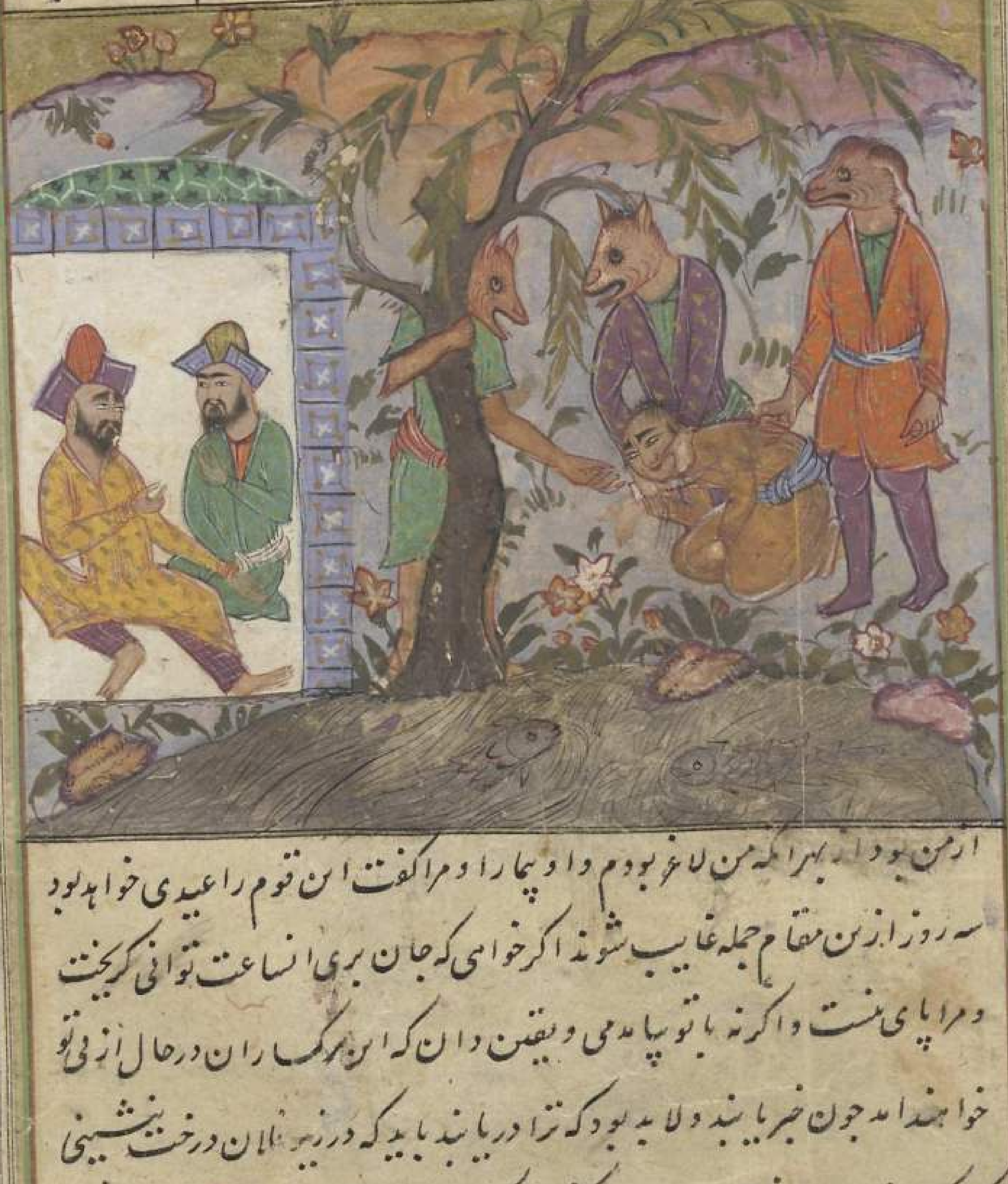

از من بود از بهر انکه من لاغر بودم و او بیمار او مرا گفت این قوم را عیدی خواهد بود
سه روز ازین مقام جمله غایب شوند اگر خواهی که جان بری انساعت توانی گریخت
و مرا پای بست و اگر نه با تو بیامدمی و بیقین دان که این مرگسازان در حال از پی تو
خواهند امد چون خبر یابند و لابد بود که ترا دریابند باید که در زیر ان درخت بنشینی
که هرکه در زیران درخت رود او را بگذارند گفت برخاستم و بشتر رفتم تا بدان درخت
برسیدم چون روز سیم بود از پیم بیامدند و مرا در زیر درخت یافتند بازگردیدند چون
از سگساران ایمن شدم دران جزیره میرفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیران
درختها مردم را دیدم نشسته با صورتهای خوب نزد ایشان نشستم و زبان یکدیگر نمیدانستیم

بهشت شمشیر رسد و با نا حرب کند در انروز جمعی بسیار از مرغان برسند مرغی که انرا عراتیق خوانند گفتند عدد انیت و چشمهای ایشان این مرغان کور کرده اند که در حرب برمیکنند گفت من عصایی بر داشتم و بر مرغان حمله کردم جمله بگریختند و چون انرا بدیدند مرا اعزاز و اکرام بجای اوردند و ارسطاطالیس در کتاب گیوان اورده است که عرانیق از خراسان بیایند

و بانجا روند که اب نیل مصر میرود و انجا قومی هستند بالای ایشان یک گز باشد با ایشان حرب کنند

ومنها جزیره الکلاب

یعقوب بن اسحاق سراج چنین گوید که مردی را دیدم خراشیده حکایت کرد که درین دریا مرا باد بجزیره انداخت انجا قومی را دیدم سرهای ایشان چون سر سگان و تن ایشان چون تن ادمی و من در مرکبی بودم با جمعی ... بار از قوم سگ رجعی بسیار رپا بدند و از دور جوبی بر گرفت و بیامد و ما را از مرکب جمله برون کرد و میراند همچون گوسفند و در میان راه که میرفتیم استخوان ادمی افتاده بود از کله سر و ساق پایها و غیران انکه ما را در خانه محبوس

کرد

مقدار ده گز آب از دهن و بینی او بیرون می آید و بهوا بر می شد و رشاشات ان
بنزد مرکب می آمد همچنانکه باران و میان ما و او مسافتی بعید بود و این ماهی اگر نزدیک
سفینه رسد عظمهای منشاری که بر و باشد مرکب را پاره پاره کند **منها سمکة یقال**
له البال درازنای این ماهی چهارصد گز باشد تا پانصد گز که در بعضی اوقات
پاره از جناح بیرون آرد از آب همچون سراعی عظیم باشد و باشد که سر از آب برآرد
و آب را بنفخ براندازد آب بهوا بر شود بیشتر از یک تیر پرتاب و اهل مراکب ازین
ماهی عظیم ترسند و بشب و روز هر که بدانند که این ماهی نزدیک است دهل زنند

و بانگ برارند تا بگریزد و چنین گویند که این ماهی چون فساد او در بحر بسیار شود باری
عز و جل ماهی بفرستد چند یک گز او را اشک گویند در گوش او رود و از و مفارقت نکند
تا آنکه هلاکش کند و این ماهی چون او در گوشش رود بقعر دریا فرو شود و خود را
بر زمین زند تا هلاک شود و باشد که بال بمعدن عنبر رسد و از عنبر بسیار خورد هلاک شود و

یکی از ایشان دست بر گردن من نهاد تا مرا خبر شد بر گردن من نشسته بود و پا بها بر من پیچید و مرا
برانگیخت قصد کردم که اورا از گردن خود بیندازم روی مرا بخراشید پس او در اینکه دانیدم و او شره

ان درختها را میچید چیزی
میخورد و چیزی باصحاب
خود می انداخت وایشان
میخندیدند گفت اورا
زیر درختها میگردانیدم
چوبی از شاخ درخت بر
چشم او امد کور شد قدری
از انگور بگرفتم و سنگی یافتم
که در و حفره بود در انجا عصیر
کردم پس بدو انشار کردم که بخور از ان بیاشامید و مست گشت پایهاش سست شد بیفکندمش و این اثار
خراشیدگی بر روی من از انست واین حکایت یعقوب سراج اورده است در کتاب عجایب البلاد قصه فی

بعض حیوان ام البحر منها سمکه المنشار

بعضی از تجار گویند ماهی را
دیدم چند کوهی عظیم و از سر
تا دنبال همچون دندانهای منشار
بود هر دندانه از و قدر یک گز
سیاه چون ابنوس و انجا که
سرش بود و عظیم تر از بود هر یک

جبل الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست و بران کوه کنیسه از سنک تراشیده اند
و بر سران قبه غرابی نشسته و در مقابل کنیسه مسجدی هست گویند که دعا انجا مستجاب شود مردم
ان مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنیسه باشد چون زایری برسد غراب
سر در روزنه قبه کند و بانکی کند و اگر دو رسد دو بانک کند همچنین بر عدد زوار خادم کنیسه هم
و از بهر زایر طعام بیرون ارد و چنین گویند که ان غراب را بران قبه کس ندانند که غذا
از کجا بود **ومنها جزیرة حافظ** ابو حامد اندلسی گوید که درین جزیره وان در بحر رومست
گوسفند کوهی دیدم بعدد جراد و از بسیاری که بودند ممکن نبود که از مردم توانند گریخت
چون مراکب انجا برسد چندان که توانند گرفتن بکیرند از گوسفند و بره و درین جزیره
هیچ حیوان ندیدم الا گوسفند و انجا چشمهاب بسیار و گیا بسیار است و این جزیره بر
طریق ولایت اسکندریه است و مراکب چون انجا رسند قصد ان جزیره کنند
از برای گوسفند و ابو حامد گوید که از مرکبی که دران بلا دست از گوسفند پر کنند فانی
شود از بسیاری که هست والله اعلم **فصل فی حیوان هذا البحر** ما ذکره عبد الرحمن بن
هرون المغربی رحمة الله علیه گفت در بحر نشستم بموضعی رسیدم که انرا برطون می گفتند
و با من غلامی بود و صلاهی با او صاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک سیر

چون نکه کردم زیر کوش
راست او دیدم نوشته لا
اله الا الله و بر قفای او محمد
و زیر کوش چپ او رسول الله
ومنها ابو حامد اندلسی گوید
در دیار روم بودم خواستم که

بر روی اب افتد و در بلاد فرنج مردم نشسته باشند مترصد او چون بدانند که بال بر روی اب افتاد
قلابها در و اندازند و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون ارند و از و بوی افزاید و
عطاران شناسند **بحر المغرب** این دریا دریای شامست بدریای محیط متصل باشد
از جانب شمال باندلس رسد و ببلاد فرنج و قسطنطیه و از جانب جنوب ببلاد مسلمانان و سبته
و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و سوریه و صقلیه و اقریطش
و قبرس و مجمع البحرین مغرب و بحر روم است و چنین گویند که انجا مدو جزر روزی و شبی
چهار بار باشد اب بحر روم سبز باشد و اب بحر مغرب سیاه چون افتاب براید
بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون افتاب از وسط سما زایل شود بحر اخضر
بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب افتاب دیگر بار بحر اسود بالا گیرد و در بحر اخضر ریزد
تا طلوع افتاب و درین بحر جزایر بسیار و حیوان عجیب بیشمار است بعضی ازان یاد کرده
شود ان شاء الله تعالی **فصل فی جزایر هذا البحر** ابو حامد اندلسی گوید در کتابی که تالیف
کرده است از بهر وزیر ابن هبیره و در انجا جزایر این بحر یاد کند **منها جزیرة المنارة**
و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره ایست مبنی از صخر سخت اهن بروی
کار نکند و او را اساسی ساخته در غایت استحکام و ان مناره را راه درجات پیدا
نیست و در ان مناره صورت شخصی متحلف شبقه از زر و دست راست سوی بحر اسود
دارد و همچنانکه کسی بچیزی اشاره کند و بالای مناره بیش از صد گز باشد **منها جزیرة البس**
و ان در بحر روم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیره ایست عظیم و از عجایب
او انست که صد و سی نوع از مرغان درین جزیره باز دید اید و هر نوعی روزی چند بماند
انگه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر شود و مردم ازان صید کنند و ان مرغانرا ذکر کرده اند
و نوشته اند اما درین کتاب نام ایشان نیاوردیم که در چندان فایده نیست **و منها**

از نسل این ماهی که موسی و یوشع علیهما السلام یک نیمه ازان خورده بودند و باری عز و جل
ان نیمه را دیگر زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا این غایت ماهی نسل او دران
بحر هست وان ماهی ایست بالای او یک گز و پهنای او شبری یک جانب خار است
و عظام و پوستی تنک کشیده تا احشا را نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر ندارد
و ازینجانب همچنانست که ماهی ماکول و ازانجانب دیگر درستست و مردم این ماهی

را به تبرک ببکید گرفته
وجهودان بخرند و بشهرهای
دور برند **و منها** ماهی
ایست که انرا خطاف گویند
ابو حامد اندلسی گوید که این
ماهی دو پر دارد و بر پشت
سیاه از اب برون اید
و در هوا پرد و چون خواهد دگر بار باب رجوع کند والله اعلم **بحر تحدید** این بحر
متصل است ببحر محیط در شرقی او طبرستانست و جرجان و در شمال او بلاد حرود
و در غربی او الان و جبال قبق و در جنوبی او جبال دیلم و جیل واو دریای عظیمست
و بهیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او برود از انجا که شروع کرده باشد هم
بانجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و اضطراب او سخت بود و بسیار هلاک
کند و در و مد و جزر نباشد و لالی و جواهر و اشیاء نفیس چون عود و عنبر و غیر ان ازو
حاصل نیاید و درین دریا چیزی از جزایر مسکون نیست اما انچه هست در و بیشه باشد
و اشجار بسیار [illegible] چنین گویند که دوران دریا هزار و پانصد فرسنگ است و طول او

وضو سازم بر سنگی نشستم و وضو می ساختم از زیران شبه دم ماری دیدم که بیرون
امد گفت از جای بجستم از زیران سنگ سری بیرون امد چون سر خرگوش و تن او بیج
مار بود زرد بنقطهاء سیاه در اب سباحت میکرد ومنها المارورو او مرغیست عجیب
در بحر مغرب باشد چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر دانند چون بیضه
او ببینند استدلال کنند و اهل بحر گویند که این مرغ چون جای مخوف باشد یا چیزی
از حیوانات مضر نزدیک مرکب بود بر بالا میرود و بزیر می اید گویی که خبر میدهد اهل
مرکب را و ملاحان دانند چون حالات را مشاهده کنند از ان مرغ تدبیران بسازند
ومنها شیخ الیهودی ابو حامد الاندلسی گوید حیوانیست روی او چون روی
ادمی و تن بر شکل ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و موی او بر پوست او
همچون موی گاو و او را شیخ الیهودی گویند زیرا که شب شنبه از بحر بیرون اید و بر
خشک باشد تا شب یکشنبه و هیچ نخورد و در اب نرود چون شب یکشنبه بود در اب
فرو رود و در بحر جهد و هیچ سفینه بر و نزند و چنین گویند که پوست او از بهر نقرس
مفید بود چون بر نقرس نهند در حال درد ساکن شود ومنها ماهی ایست که
معروفست به بعل ابو حامد گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از او اوازی شنیدم
بغایت هایل بهم بود که زهره ام بشگافد دریا از حرکت او در اضطراب امد و موج سیاه
شد چنانکه محل خوف بود که مرکب غرقه شود مردم بحر گفتند که این ماهی ایست که او را
بعل خوانند و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد بعل کند تا صیدش کند
بعل از وی بگریزد و برین بحر که مجمع البحرین است ماهی بزرگ است که از پس او بیاید
چون بمجمع البحرین رسد نتواند امدن از غایت بزرگی که او را باشد ومنها
ماهی موسی و یوشع علیه السلام ابو حامد که نزدیک شهر سبته رسیدم در اب ماهی دیدم

محکم کرد شاد شد و باری عز و جل را شکر گذارد و بفرمود تا بطرف سد تختی نهادند
وانجا بنشست و کفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی ترک حرب
الهی مرا بدان ثواب ده و با مقام خود رسان انکه سر بر زمین نهاد زمانی دراز انکه
سر برا ورد و کفت اکنون فارغ شدم از مقامات ترک انکه در خواب شد سوادی
از دریا برامد جون سحابی چنانکه افق را بکرفت و قصد ان مکان کرد که نوشیروان
انجا بود مردم کلا نهایزه کردند نوشروان از خواب درامد قوم را کفت سلاح را
بنهند از یده باری عز و جل مرا الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از سر یر ملک خود
مفارقت کردم و چنین چیزی بدست من تمام شد جکونه مرا بدابه از دواب بحر هلاک
کند سلاح بنهادند و ان شخص که از دریا برامد نزد سد رسید و بر سد بایستاد کفت
بدان ای ملک که من ساکنی ام از سکان این دریا این سد را هفت بار دیدم که عمارت
کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند باری عز و جل بما وحی فرستاد که ملکی بدین
صورت در فلان زمین این ثغر را سد کند و ان سد دایم باشد و توان ملکی
فاحسن الله معونتک انکه از چشمها غایب شد کس ندانست که بر هوا رفت یا باب
فرو شد **القول فی حیوانات الماء** حیوانات اب بر دو قسمند یکی ان قسمت
که او را ریه نباشد جون انواع سمک عیش ایشان در اب بود دوم در خشک [illegible]
قسم که در اب بزیند باری عز و جل او را چنین افریده است که حرارت ایشان
برودت اب معتدل شود و حاجت نباشد باستنشاق هوا و ایشان را هیچ
اواز نبود زیراکه ریه ندارند و حکمت الهی اقتضای ان کرد که هر حیوانی را اعضایی
باشد که او در معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان ابی را از اعضا و مفاصل
کمتر از ان داد که حیوانات بری را زیراکه حاجت حیوان بری بزیادت حرکات و تحصیل

هشتصد میل و عرض او شصت میل و بهات او بدور است بطول هایل و چیزی از حیوان و

جزایر او یاد کرده شود **فصل** فیما ذکر ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر کوهی است

همچون قرو بر سران کوه شکافی از ان شکاف اب بیرون اید و در میان ان پارهای

صفر چند دانکی سنک و بیشتر و کمتر و مردم انجا بتعجب روند و ازان پارها برکیرند و بشهر

برند **و منها جزیرة الحیات** ابو حامد اندلسی چنین گوید که جزیره دیدم درین دریا انجا نمی

شایست رفت از بسیاری مار و درین جزیره کیاه بسیار بود و ماران در زیر ان کیاه

بودند و لیکن ضرری نمی رسانیدند و مرغ ابی بیضه نهاده بود در میان ان ماران

بیضه ایشانرا تعرض نمی رسانیدند **فصل فی حیوانها** ابو حامد کوید ماهی دیدم

بغایت بزرک بود دو او را برسنها بسته بودند و باقلابها بساحل میکشیدند از کوش

این ماهی کنیزکی بیرون امد خوب صورت و سرخ و موی دراز داشت و بر میان او غشایی

رقیق بود همچون میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی او را ازانجا بیرون اوردند

دو دست برروی میزد و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند

کتاب دیدم و چنین کویند که چون نوشروان عادل ... شد و ازا

71

تا از بهر او زنی خواسته شد بچه بیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد او را گفتند که پدرت
چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دم بر اسافل است جونست که این قوم را دم بر رو ست

بقر الماء[1] گاو آبی جون گاو اهلی باشد از آب بیرون اید و چرا کند و بعضی گویند
که عنبر سرگین اوست و بیشتر مردم برانند که عنبر در بحر در قعر دریا متولد شود و دریا جون
مضطرب شود پارهای او بیفکند و اگر سرگین این حیوانست بوی او دماغ را قوی کند
حواس را و همچنین قوت دل دهد و اگر دانگی از و بشربت کنند **تمساح**[2] او را
نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد و پشتش جون پشت کشف بود و اهن بروی

کار نکند و درازنای او باشد که پنج گز باشد و او را چهار دست و پا باشد و دنبالی
دراز بمقدار شش گز و درازنای سر او دو گز باشد دهنی فراخ دارد و او شصت تاب
دارد و پنج دندان بالایین و چهل دندان زیرین و میان هر نابی دندانی کوچک باشد

غذایش از حیوان آبی است و ابدان حیوانات آبی اما صدفی را آفریده تا سخت باشد و
چیزی بروی کار نکند یا فلوسی آفریده تا فلوس وقایه باشد از آفات و عاهات و
او را اذناب و جناح ساخت تا بدان در آب میرود و بعضی را آکل آفریده و بعضی
را ماکول پس آنکه ماکول را بسیار تر از آکل آفریده تا نسل فانی نشود سبحانه ما اعظم
شانه و اوضح برهانه و درین موضع بعضی از حیوانات آبی را ذکر کنیم با عجایب و خواص
ایشان ان شاء الله تعالی **ذنب البحر** حیوانیست سر او بسر خرگوش می ماند و تن
او بتن ماهی شیخ رئیس گوید که او حیوانیست صدفی با سرخی زند بهق و کلف را دوی

زایل کند و سر او بسوزانند و ضماد
کنند داء الثعلب را زایل کند
و چشم را روشن کند اگر در کحل کنند
و از جمله سموم باشند زیرا که اگر کسی
بخورد ریه را ریش کند **الیس**
ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید
نکند غذای او استخوان حیوانات باشد و از خاصیت او آنست که اگر گوشت او
را بریان کنند و دو شخص را بدهند تا بخورند و میان ایشان خصومت باشد بالفت
و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبی بمردم بری می ماند الا که او را دنبالی باشد
و در زمان ما شخصی یکی از آن بیاورد و قدید کرده بود بر مردم عرضه میکرد و از بحر
شام در بعضی اوقات یکی از آب بیرون آید تا حاضره در آب بود باقی بیرون و روزی
چند بماند و مردم گویند بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند که انسان ماءی
را زنده بتحفه فرستاده بودند بعضی ملوک و کلام او را فهم نمی شایست کرد ملک بفرمود

قوس قزح تا حرارت افتاب بروی تابد و پخته شود بقراطیس حکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل
بود دران دیار وبائی پدید امد و هر روز که بود زیادت می شد تا اخر الامر معلوم شد که تنینی را
سحاب از بحر براورده بقدر بیست فرسنگ ازان بلاد پیفتاده بود و مرده و گنده او هوا را بفساد اورده
بود و وبا ز سبب ان بود پس فرمود تا ازان بلاد مال بسیار جمع کردند و بدان مال نمک بخریدند
و بردند و بدان تنین ریختند ان وبا کم شد و چون قصد او کردند دراز نایی او دو فرسنگ یافتند

و لون او مانند لون پلنگ سفید و نقطهای سیاه اما همچون ارقم مفلس بود همچون ماهی دو جناح
داشت چنانکه ماهی را بود و سری داشت چند تلی بر مثال سر ادمی و دو گوش دراز و دو
چشم مدور فراخ بغایت و از گردن او شش مار بیرون امده بود و از هر جانبی سه تا دراز نایی
هر یکی بیست گز برابر گردنی سری چون سر مار شد ابن ابلح المقری گوید که در مجلس عمرو الکافی

مرغ چون بر هم نهد بعضی بمیان بعضی در رود و شنوانند که سختی شنود و شنوانند که منقلب شود
زیرا که پشت او جرارت ندارد و یک استخوانست و شکلی کریه دارد و آدمی را و چهارپا را
فرو برد و الا در نیل مصر و نهر السند هیچ جای دیگر نبود و چون بر ساحل کسی را ببیند در زیر آب
برود تا آنجا که ناگاه از زیر آب بجهد و بگیرد و بیضه کند چون بیضهٔ مرغ و از بیضهٔ او بوی
مشک آید در رنگ آواز دهنش بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در بن دندانهای
او بقایای آن بماند و در دوران متولد شود و ازان الم یابد از آب بیرون آید و دهن باز
کشاید و در مقابل آفتاب و مرغی هست بر شکل طوطی در دهن او در رود و آنچه در بن دندانهای
او باشد پاک کند و اگر کسی را از دور ببیند بانگ بر آورد و از دهن او بیرون آید و نهنگ را
ازان غدر خبر دهد تا در آب رود و چون تمساح بدانست که میان دندانهای او را پاک کرد
طبقهٔ بالایین را بر طبقهٔ زیرین نهد و او را طبقهٔ بالایین متحرک باشد بخلاف جمله حیوانات
تا آن مرغ را بخورد باری عز و جل بر سر آن مرغ استخوانی آفریده است تیز چون سوزن
چون نهنگ بران عظم افتد در حال دهن باز کشاید و مرغ بپرد و ازانجاست که در مثل
گویند جزاء التمساح **خواص اجزایه** چنین گویند اگر چشم او بر کسی که چشمش درد کند بندد
زایل شود و دو دندانش راست بر راست بندد و چپ بر چپ دندان او و اگر کسی با خود
دارد [illegible] بیفزاید شهوت و اگر [illegible] او نهند به شود زهرهٔ او در چشم کشند سپیدی حدقه را زایل کند و
سرگین او همین خاصیت دارد جگر او بآتش نهند دود او بمصروع رسد صرع ازو زایل شود و پوست
او بر پیشانی کسی بندند که باکش از خصومت او عاجز آید و وهم را غلبه کند **التنین** او را
بفارسی اژدها گویند حیوانیست خلقتی عظیم دارد و منظری هایل و طول و عرضی بسیار چشمهای
او همچون برق درفشد و دهن او فراخ بود بغایت چنانکه گاو فرو برد و حیوانات آب جمله ازو
ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد و چون شکم او پر شود خود را از میان آب بر آرد بر شکل

شراع برافراشته جناحهای خود را برافرازد و تشبیه کند بشراع مرکب و چون مانده شود
جناح فرو نهد و چون غریقی را بیند قصد او کند و او را برهاند **زدیان** ماهی معروفست و
خواصه گوشت او بر عضوی نهند که در شوک یا نصل باشد بیرون کند باذن الله
تعالی و اگر بحص اسود بر بندد اندرون را از حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید
و استرخاء آلت را زایل کند **رعاده** ماهی است کوچک در بحر باشد در غایت برودت
از خاصیت او آنست که اگر در دام افتد و صیاد رسن او را بگیرد تا با خشک کشد از غایت
برودت این ماهی لرزه بر اندام صیاد افتد و نتواند از آنکه داشتن و اگر چه حبل
دراز بود و اگر رسن را رها نکند بیم بود که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این
ماهی و صیاد چون بداند که این ماهی در دام افتاد رسن را در درختی یا سنگی بندد تا آنکه
که ماهی بمیرد آنکه این خاصیت از او زایل شود و اطبا بندند گوشت این ماهی را در امراض
حار استعمال کنند و چنین گویند اگر مرد آنرا با خود دارد زن یکزمان مفارق نتواند گرد
و اگر زن با خود دارد همچنین مرد نزاز و مفارقت نتواند **زامور** ماهی مشهورست و صیادان
چون او را ببینند رها کنندش و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زامور چون مرکب را
در بحر ببیند در پیش او رود همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود
و مغز او میخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین میزند تا هلاک شود آنکه زامور
بیرون آید و برود **سیفاس** ماهی مشهورست بناحیه بیت المقدس باشد شیخ رئیس
چنین گوید که رماد پوست او در چشم چهارپا کنند سپیدی از وی ببرد **سرطان** او را
بپارسی خرچنگ گویند حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه
او بود و هشت پا دارد بر یکجانب رود در سالی هفت بار پوست از وی برود و مکان
او را دو در باشد یکی در آب و یکی در خشک چون پوست بیندازد دری را که در آب

بودم حکایت تنین میکردند گفت هیچ دانی که چگونه بادید اید گفت اول ماری باشد عظیم
بری واز دواب هرچه بیند خورد و چون فساد او درین جا بسیار شود دواب برازو فریاد
کنند باری عز و جل فرشته را بفرستد که او را بردارد و در بحر اندازد دواب بحر را آن
که با دواب بر میگیرد جسم او عظیم شود دواب بحر ازو نیز فریاد کنند باری عز و جل فرشته
را بفرستد تا چون سر از دریا برارد بدو در او یزد و او را بردارد و ببرد تا زمین یاجوج و ماجوج
وانجا بیندازد تا غذای ایشان شود **خواص اجزایه** چنین گویند که از گوشت او هرکه
بخورد شجاعت در و پدید اید جالینوس گوید گوشت او را ارعصه او نهند نافع بود و خون
او هرکه ذکر را طلا کند نزد مجامعت محبت عظیم میان فاعل و مفعول بادید اید **جری**
او را بفارسی مارماهی خوانند متولد باشد از مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود جاحظ
گوید مارماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت بشرعه بصره مارماهی بشب بیاید و در زیر
اب پنهان شود چون موشان بیایند بشب تا اب خورند بجهد وایشان را صید کند **خواص**
اجزایه زهره او اسب دیوانه را بدان سعوط کند دیوانگی ازوی برود گوشت
او اوازخوش کند وازان ضماد سازند و بیرون کند پیکان را از اندرون و اگر از و بخورند
در قوت باه بیفزاید **حلکا** این حیوان نوعی از مارهای است در زیر ریگ باشد
اول واخر روز بیرون اید بطلب غذا و اگر او را ذبح کنند از و خون نیاید و عظم او نرم
باشد و گوشت او بتوان خوردن **خواص اجزایه** گوشت او را اگر زنان بخورند
فربه شوند وایشان را به ازین علاج نیست **دلفین** ماهی ایست که غریق را برهاند
واصحاب مراکب او را مبارک شمارند و چنین گویند که اگر کسی غریق شود دلفین او را
سوی ساحل راند و باشد که در زیر او رود و او را بر پشت گیرد و یا دنبال خود در دست
او نهد و او را بساحل ارد و گویند که او را دو جناح است دراز چون در بحر مراکب بیند

اکر با نمک در چشم کشند طفره را زایل کند شیخ رئیس کوید ریاد او دندانرا پاک کند و قروح را
خشک کند و جرب را نافع بود **سوسمار** شیخ رئیس کوید که نوعی است از سوسمار ماهی او را
در نیل مصر یابند و کویند که او از نسل تمساح است اکر بیرون اب اورا پرورش باشد و ولد
تمساح اکر در اب بود تمساح بود و اکر در ریک بود سقنقور بود تا بیضه کجا نهد **خواص جزا**
کوشت او قوت باه را بیفزاید خصوصا وقتی که او در هیجان باد باد بیدا اید تا غایتی که بکلی زایل
نشود تا انکه که مرق حمص و عدس نیاشامد و اکر خورده بدامن صلب او بر صلب خود بندد قوت
باه باز پیدا اید و او را درین کار خاصیتی عجیبست او را بپارسی کشف کویند هم بحری
باشد و هم بری اما بحری بسیار بزرک بود تا غایتی که مردم پندارند جزیره است حکایت کنند
بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم دران جزیره کیاه بسیار بود و کانون در زمین
بکندیم تا دیک برنهیم چون اتش برافروختیم جزیره در حرکت امد ملاحان ما را کفتند این جزیره نیست

باشد سد کند تا چیزی از حیوانات اب قصد او نکند در حال ضعف او و دری که در خشک باشد
بگذارد تا هوا از و در میرود و چون هوا بر وی اید پوستش سخت شود و اگر خرچنگ را از درختی
در اویزند که بار نیاورد ثمره او بسیار شود و اگر بر وی ثمره باشد بماند و تلف نشود و سرطان را

بکوبند و بر جراحات نهند از و پیکان
و خار بیرون کشد و اگر بر لسعه حیه
یا عقرب نهند نافع بود و اگر او را
بسوزند ذرد او را بشربت کنند
و بکسی دهند که کلب او را گزیده باشد
نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او را بچشم کشند سفیده چشم را ببرد و نزول اب را
دفع کند گوشت او مسلول را نافع بود خصوصا با شیر خر اگر عیاذا بالله کسی را از تیلا گزنده باشد
یا عقرب زده نافع بود چشم او را اگر بر کسی ببندند خوابهای خوش بیند و اگر با حب الغار
بر خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار گرید و بد خواب شود ببندند از و برود و همچنین اگر بر صاحب
رمد ببندند همچنان درست نافع تر بود چشم او را اگر از درختی اویزند ثمره او بیفتد خار او
اگر بر اتش نهند زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار تب را زایل کند اگر پای
او را کسی با خود دارد از خنازیر ایمن باشد

سرطان البحر شکل او شکل عجیب
است پنج مار است و ایشان را یک
سر است ویسقوریدس گوید او را
چند انکه پوست او بشکافد و بدان
طلا کنند کلف از روی ببرد و بهق را زایل کند و در چشم چهارپا افشانند بیاض را زایل گرداند

واهل شام اورا صیر گویند اگر کسی را درد دمن باشد این ماهی را بشتانند و با بگاه بدان مضمضه
کند قلاع خبیث را نافع بود **صفدع** حیوانی است بری و بحری چشمهای او عظیم باز باشد
واو در اب استاده بادید اید اول چیزی در اب ظاهر شود مثل رودکانی بعد ازان
دران رودکان چیزی با دید اید بهمچو جاورس سیاه چون رودکان ازان حب پر شود
چیزی ازو پرون اید بر شکل لرقی که اورا کفجلز خوانند بعد از روزی چند دست و پایش

با دید اید و بانگ او بشب بسیار بود اگر
اتش بیند خاموش شود **خواص اجزا**
گوشت او زهراست العیاذ بالله اگر کسی
را ازان بدهند شکم او بزرگ شود و او
را استسقا با دید اید و اگر بری بود فعل او
قوی تر باشد و اگر ابی بود چون از اب پرون اید در حال بر ثولیل بندند زایل شود
چون دو دمنه باز بد و مالند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار بندند نافع بود و صفدع
بپارسی غوک را گویند و او را هیچ حیوانی نخورد و شیخ رییس گوید اگر کسی از و بخورد العیاذ
بالله لون او تیره شود و چشم را تاریک کند وحر با دید اید و دوار حادث شود و
عقل مختلط کند و اگر سلامت یابد دندانهایش بیفتد و جاحظ گوید شیر دران مکان
که صفدع بود از اجام و بیشها برود و صفدع را الجوز د خوردنی سخت بلیناس گوید
اگر صفدع را بالای دیگی که جوشد بنهی جوش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را
تب ربع اید زایل شود و از و خواص عجیب شنیدم دران زمان که بموصل بودم
صاحب موصل کوشکی بساخت در میان باغی و دران باغ برکه بود و در انجا
صفادع با دید امد چون امیر بشب در انجا میرفت صفادع بانگ میکردند امیر

کشف است که حرارت اتش بدو رسید ان ساعت فرو شود و چنین گویند که کشف چون بیضه نهد
در برابر ان نشیند و نیت بران گمارد باری عز و جل دران بچه بیافریند زیرا که او بیضه را در زیر
نتواند نهاد که اسفل او صلب است و در و حرارتی نباشد بچه از ان متخلق شود و چنین گویند که چون
کشف نر با ماده خواهد که جمع شود و ماده نخواهد که برود گیاهی در دهن گیرد از خاصیت
ان گیاه انست که حامل ان مقضی الحاجه باشد ماده اورا مطاوعت کند و ان گیاه را
عجم مهر گیاه خوانند و انرا مردم نشناسند الا کسی که انرا در دهن کشف بیند و باشد که
کشف دم مار را بگیرد و سر در زیر کشد مار خود را بر پشت کشف میزند تا هلاک شود و
هیچ مضرتی باو نرسد **خواص اجزایه** هر عضوی که از اجزای مردم درد کند اگر ان
عضو از کشف بروی بندند وجع ان زایل شود پای او بپای منقرس بندند به شود دست
راست بر راست چپ بر چپ خون او موضعی که بر و موی باشد بر کنند اگر انرا خون کشف
طلا کنند دو بار یا سه بار موی دیگر از انجا بر نیاید و تاثیر ان در زن قوی تر باشد زهره کشف
بحری با عسل در چشم کشد سپیدی را دفع کند و از فرو امدن اب مانع باشد اگر پشت او را
همچون کاسه بر سر دیگ فرو نهند در جوش نیاید **سمارس** نوعی از ماهی مشهور است شیخ
رییس گوید رماد سر او ثوثیل را قطع کند **شبوط** نوعی است از ماهی معروف ببصره از ان
بسیار باشد بالای او ذراعی باشد و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود
هیچ ماهی را بدان خوشی گوشت نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط
در دام افتد داند که خلاص نیست بقدر ده گز باپس رود انگه بمقدار ده گز در هوا جهد و
دام را بشکافد و از ان بیرون رود **شفنان** حیوانی بحریست و او را شکلی عجیب
است و در اسفل او نیشی هست منقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بدندان
بالند در حال درد او ساکن شود **صیر** ماهی است کوچک بشام از ان بسیار باشد

مدور از آن خانه بیرون اید و جون رود خانه را با خود کشد واو را جلدی باشد که
از آن تنک تر نبود و سری و دو کوش و دو جشم و دهن جون از خانه بیرون اید و

جون اندرون رود همجنان نماید که
صدفی و این حیوان بیشتر انجا بود که
نارون بود و غذای اوست و چون
تابستان بود و ابها خشک بود از آن
بسیار با دید اید و بوی او خوش بود
زیرا که نارون خورد و از خواص او دانست که اگر بخور کنند بخور او صرع را زایل کند
و خاکستر او دندان نیز دایند واگر بر عضو مجروح قش نند باصلاح ارد **فرس الماء**
اسب ابی جون اسب بری بود الا ابروش و دنبال او انبوه تر بود و لون او زیبا
تر و سم او شکافته بود همچون ظلف کاو و جاحظ کوید او در نیل نهنک را خورد و بر

از بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و بران برکه فرو نهاد و
مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکردند بلیناس گوید اگر زبان او را در
نان کنند و بمتهم دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد آنچه
کرده باشد بگوید و او خفته بود چون او را طلا سازند بر جایی که نخواهند موی بر آید
هیچ موی بر نیاید و بلیناس گوید اگر کسی را روی بخون ضفدع بلطخ کنند همه
کس او را دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و منی
اندازد تا هلاک شود شحم او بر بن دندان نهند دندان بیفتد بی دردی و شیخ رئیس
گوید اگر ضفدع بستانی نه ضفدع آبی هر که هر که اطراف را بخون این ضفدع بیالاید
از سرما سالم نشود **علق** حیوانیست سیاه چند انگشتی در آبها بود و اطبا چون
چون خواهند که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را بیارند در میان گل و نزدیک
این عضو برند علق بران متشبث شود و خون از و بمکد آنکه آب نمک بروی ریزند
در حال بیفتد و باشد که صغار او را در میان آب حیوان بخورد علق در اندرون حلق
او بگیرد و از خواص عجیب او آنست که چون آبگینه گر آبگینه بر بالای کوزه نهد
نا سخت شود و اگر علق را در کوزه اندازی در میان آتش چون دود او بآبگینه رسد
جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی اندازی نان جمله در تنور افتد و اگر علق چهارپا بگیرد
در میان آب چنانکه گفتیم موی روباه را بر آتش نهند چنانکه دود او بر دهن حیوان رسد
در حال بیفتد و اگر خانه را دود بعلق کنند هر چه در آنجا باشند از بق و بعوض جمله هلاک
شوند و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد آنکه بسایند و موی از عضو بر کنند آنکه بدان
طلا کنند هیچ موی پس از آن بر نیاید   حیوانیست صدفی سیاه و بشبه از آن سیاه
باشد و در زمین بابل نیز بود و این حیوان را نیز دیدم در میان نقل او را خانه باشد از صدف

دیکری از بهر خادم و بمکان جفت عالی تر باشد از بمکان اولاد و بمکان خادم در اسفل
واکر اب زیادت شود یا عدوی از جانب اب پیاید از دیکر بیرون کریزد که فراخشک
بود و اکر عدو از خشک اید بدر دیکر کریزد که از جانب اب باشد و غذای او از ماهی بود
و از جوب خلیج و خادم جوب خلیج بدندان بکیرد و میکشد تا خانه مخدوم و نجار پوست خادم
را بشناسند زیرا که تارهای موی او از راست و چپ بقفا ده باشد از بس که جوب خلیج
کشیده بود و اما پوست مخدوم نه برین شکل بود زیرا که ماهی صید کند خایه او جند بیدستر است
و بعضی کویند که جند بیدستر خایه سک ابیست مجربست از بهر دفع رنج صبیان یک حبه
در حال زایل شود جون با جلاب بکودک دهند و بوی او بغایت کریه باشد شیخ
رییس کوید که جند بیدستر نافع بود از بهر ریشهای مهلک و از جمله امراض بارد جون رعشه
و کزاز و فالج و تشنج و صداع و نسیان و بادهای غلیظ **قنفذ الما** قنفذ خارپشت باشد و قنفذ الما حیوانیست
مقدم بدن او قنفذ مایل و اخر بدن او بماهی و چنین کویند که حجم او جند کاوی باشد و

رنک او سیاه بود و بر روی موی نبود و او را بنواحی کرمان مجوس خورند **خواص [illegible]**

نهنگ غالب باشد والله اعلم بصحة ذلک و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد و
بچه بیارد در غایت خوبی وچنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله و او شیخی
بزرگوارست از مشایخ خراسان بر کنار ابی فرود امد و با او اسبی مادیان بود از
اب اسبی بیرون امد ادهم برو نقطهای سپید و او را در برگویند و بران مادیان جست
بچه بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر بود همان وقت بان مکان امد
بر طمع بچه دیگر فحل از اب بیرون امد و ان بچه را بدید و زمانی او را می بویید انگه در اب
جست و بچه نیز از پس او در جست شیخ بان مکان می امد هر وقت بان مادیان از بهر
ان کره او را ابو القاسم گرگانی نام نهادند **خواص اجزایه** دندان او نافع بود
از بهر درد شکم چنین گویند که قومی از سودان بر طرف رود نیل ساکن باشند چون ماهی
بخورند ایشان را درد شکم پدید شود دندان اسب ابی بر مرتعش بندند زایل شود و همچنین
نافع بود از بهر مصروعی که اول ماهها افتد استخوان او بسایند و بشحم او ضماد کنند خنازیر
را زایل کند خایه او بستانند و بشربت کنند از بهر زهر گزندگان نافع بود پوست او اگر
در میان دیهی دفن کنند اشجار بسیار منفع شود و اگر خاکستر او بر اورام کنند در
حال درد او زایل شود **قاطوس** ماهی بزرگست اگر بر مرکب گذرد مرکب را بشکند
و ملاحان دانند رگوی حیض از مرکب در او یزند مادام که ان رگو در مرکب بود هیچ
نزدیک او نرود و بگریزد **قنطا** ماهی عظیم است تا غایتی که استخوان پهلوی او را
قنطره سازند و مردم بروی گذرند **خواص جزء آ** اگر برص را بشحم او طلا کنی برود باذن
الله تعالی **قندز** حیوانیست ابی و بری در شهرها اما او را توالد نباشد از بلاد ایسو
ارند و در شهرهای بزرگ باشد و خانه او را دو در باشد یکی در اب و دیگر در خشک و او را
خادمی باشد در خانه صفه بسازد از بهر خود و یکی دیگر از بهر جفت و دیگری از بهر اولاد

مقدار یک عدس ازو قاتل شود خایهٔ او جنبه بیدستر است خواص او در قند زیاد کرده شد
پوست او جوربی سازند ازان متقرس در پوشد نقرس را زایل کند واگر کسی ازان پوشد
از نقرس ایمن بود وگوشت او ادرار بول کند وطعم وبوی او عظیم خوش باشد والله
اعلم بالصواب **النظر الخامس فی کرة الارض** زمین جسمی است بسیط طبع او بارد
یابس باشد مکان او وسط بود وچنین گویند که شکل او کروی است وان قدر
که از اب خارجست محدبست زیرا که یک کسوف اعتبار کردند در بلاد شرقی وغربی
مختلف بود واگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی وحکمت الهی چنان اقتضا
کرد که بارد یابس باشد تا روی او مقر حیوان باشد وبطن او جای معادن او
سه طبقه است یکی طبقه مرکزست او ارض صرف باشد وطبقه دوم طینی است بنداوت
اب وطبقه سیم انست که پاره ازو مکشوف وپارهٔ بحار بدان محیط است وزمین مرکز افلاکست
ایستاده درمیانه باذن الله تعالی واگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین درمیانه ایستاده است
باید که قارورهٔ سازد مدور وچیزی ارضی درمیان ان خارج نهد انگه اورا در خرط بگرداند
تا ببیند که چگونه جزو ارضی درمیانه بایستد واز جانب هوا بدو محیط باشد ومسافت میان
اسمان وزمین از جمله جوانب مساوی باشد وهیچ از ظاهر ارض مدیر نبود وجمعی که ایشانرا
درایت نباشد بعلم هندسه گمان برند که اینجانب که او بران بود ان بالاست وانجانب
دیگر زیر وامر برخلاف ان باشد وهر جانب که مردم بروی باشند سر ایشان سوی اسمان
باشد وپای او سوی زمین ویک نیمه از اسمان بیند وچون ازان موضع نقل کند بموضعی
دیگر قدری از اسمان دران موضع ظاهر که موضع اول خالی بود بهر نوزده فرسنگ
درجه وبحر محیط بیشتر روی زمین احاطت کرده است الا اندکی که از اب خارجست
وروی زمین املس نیست بلکه بر وجبال ووهاد وارتفاع وانخفاض ولحوف ومغاراتست

کوشت او خوش باشد او را رجول کند پوست او اکر بستانند و طلا کنند جرب برد و اکر
از پوست او طبلی سازند کاسه او اسدار و جون بزنند سباع از صوت او بکریزند
و هوام بمیرند **قوقی** ماهیست عجب و بر سر او شوکی باشد قوی مرکب را بدان
شوک بزند و بشکند و مردم بحر کویند قوقی جون کرسنه شود نفس خود را نزد جیزی از حیوانات
بیندازد تا او را فرو برد انکه اندرون او را بدان شوک زند تا بدرد و بیرون اید و ان
حیوانرا هلاک کند و غذای خود سازد و غیر خود و ملاحان بپوست این سفینه را در پوشانند
تا شوک ان بران کار نکند **کلب الماء** سک ابی حیوان مشهور است دستهای او کوتاه بود

و پایهای او دراز تر از دستهای او بود
جنین کویند که خود را بکل برانداید تمساح
کمان برد که پاره کلست انکه بدهن او در شود
و احشاء او را ابدرد و او را هلاک کند
و خود بیرون اید **خواص اجزاء** جنین کویند
که هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن باشد جنین کویند که جند بیدستر خایه حیوانی دیکر
مغایر این هر دو میان این حیوان و افراد و الفتی عظیم باشد اکر یکی از ایشان در دام
افتد دیکران بروی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود را نیز در دام اندازند
و اکر ماده تلف شود نر بعد از و هیچ جفتی نکیرد و اکر نر تلف شود ماده همچنین و کویند که پوست
نر بکاری نیاید او را از بهر خایه کیرند و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایه نر ببرند و او را
رها کنند اکر اتفاق افتد که نر یکبار دکر در دام افتد جون صیاد برسد به پشت باز افتد
و میان پایها باز کشاید و صیاد را معلوم کند که او را خایه نمانده است تا رها کنندش
بقیه دماغ او از بهر تاریکی جشم نیکو بود اکر در جشم کشند زهره او شیخ رییس کوید

وجبال وانهار ومغاره وبلاد وقرا ومزارع باکه درغایت شمال بغایت بعد باشد
ازخط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها وربع شمالی که غیرمکشوفست در
شرقی او بلاد حبشه وزنج ونوبه باشد وغربی او را ربع محترق خوانند وان خرابست
والله اعلم بالصواب **فصل فی اقالیم السبعه** ربع مسکون را بهفت قسم کردند هر قسمی را
اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا مغرب بدین صفت که صورت کرده میشود و
طول او از مشرق باشد تا مغرب وعرض او از جهت شمال و بزرگتر اقلیمی بطول
وعرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسخت وعرض او صد وپنجاه فرسخ

کوتاه تر اقلیمی بطول وعرض هفتم باشد طول او هزار وپانصد فرسخت وعرض او
هشتاد فرسخ واین قسمت را ملوک اول کرده اند تا حدود ممالک بدانند چون فریدون

و در و خلیجهاست و بر انجا رطوبات و بخارات دهنی است که از و جواهر معدنی منعقد شود
و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان
و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی اختلاف رای القدما
فی هیئة الارض** جمعی گویند مسطح است از چهار جهت شرق و مغرب و شمال
و جنوب و بعضی گویند بشکل شری است و بعضی گویند بشکل نیم کره است و انکه
جمهور حکما اختیار کرده اند انست که زمین بر شکل کویست برمیان فلک چون زرده خایه
درمیان سپیده و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورس گویند که زمین متحرکست دایما بر استداره
فانچه از دورمی بینیم ان دوران زمین است و جمعی گویند که زمین بر سراب ایستاده است
همچنانچه چوب بر سراب باستند و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین بر سراب ایستاده است
و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کریست و اگرچه موس است بجبال و وهاد و بار و غار
مانع کری نباشد همچون شسی بود که دانهای خورد در و بنشانی و اگر ان تضاریس نبودی
اب از همه جوانب بدو محیط بودی پس حکمت الهی که در حیوان و نبات و معادن هست
حاصل نیامدی فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی مقدار جرم الارض و معمورها** ابو الریحان خوارزمی
گوید که قطر کره ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسخ است و دور او شش هزار و هشتصد
فرسخ است و مهندسان گویند اگر روی زمین را حفر کنی در روم بجانب دیگر رسد
چنانکه اگر بزمین نوشنج نقب کنی بارض صین رسد و براهین هندسی برین دلیلست
ابو الریحان گوید زمین را چهار قسم کنی هر قسمی از و ربعی باشد دو شمالی دو جنوبی و انچنان
بود که دایره معدل النهار را فاصل سازی زمین بدو نیم کنی جنوبی و دیگر شمالی انکه دایره
افق را فاصل سازی هر قسم از و دیگر بار بدو قسم شود دو قسم جنوبی باشد و دو شمالی
پس ربع شمالی که مکشوفست او را ربع مسکون خوانند و ان ربع [illegible]ست بر بحار و جزایر

انست که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا انکه مواد را تحلیل کند بخار و دخان گردانه
و هم حرارت غریزی مشتعل باشد تا مواد را دفع کند و اما در زمین این حرارت نبود
لیکن باشد که منفذی باید از و بیرون شود تا موضعی که پست تر باشد بشکافد و ازو
بیرون رود و خسف و خرابی که در زلزله افتد از ان باشد **فصل فی صیرورة السهول**
جبلا چنین گویند که چون اب بگل امیخته شود و در گل از درشتی باشد و افتاب درو
تاثیر کند مدتی دراز ان گل سنگ شود چنانکه اتش در گل تاثیر کند می بینیم که ان را اجر
میکردانند پس سبب کوهها و صلابت ان اینست اما سبب بلندی ان گفته اند شاید
که خسفی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد خاک را گرد کند چنانکه ازو
تلی حاصل کند انگه بتاثیر باران و حرارت افتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب
مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل شود و گردد و دوازده برج
را باید چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف
شود پس شب و روز زمستان و تابستان سرما و گرما جمله از ین وضع متغیر شود و جنوب
شمال گردد و شمال جنوب گردد و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر
بر شود و بر بحر گردد **فصل فی صیرورة البر بحرا** چنین گویند که جبال از شدت تاثیر
افتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و متفتت گردد بتاثیر ریاح و صواعق و
سیلها چون بر وی گذر کند بشدت جریان اجزا را با خود ببرد و در دریاها بسط کند و
ما می بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد انکه منقطع شود گل بسیار بماند دران موضع که سیل
اورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سیل بر میگیرد و در بحرها گرد میکند و هر که
پاره از بحر کرد گرداب مرتفع شود و طلب جای خود کند پاره از و بر بگیرد و همچنین پیوسته
بر ین نسق بحر بر میشود و بر بحر میگردد بمرور زمان فسبحان من لا یغیره الا تغیر و الزوال

واسکندر وارد شیر بابک واما بقی زمین شوانسشد احوال او ودانستن زیراکه کوههای
بلند بود وراههای صعب ودریاهای عمیق وسرمای سخت از جانب شمال وگرمای گرم از
جانب جنوب واگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور مابی درین هفت اقلیم وانچه از بیرون
انست علم بشر بدان محیط نبود وانشاء الله تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق **فصل فی
معرفة الاقالیم السبعه** اما اقلیم اول انجاست که غایت طول نهار دراول او دوازده
ساعت باشد وربع ودرمیانه او دوازده ساعت باشد ونیم اما اقلیم دوم انجاست که
غایت طول نهار دراول او سیزده ساعت باشد وربع ودرمیانه او سیزده ساعت
باشد ونصف واما اقلیم سیم انجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد
ونصف وربع ومیانه او انجا بود که ساعت چهارده بود واما اقلیم چهارم انجاست
که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد وربع ودرمیانه او چهارده ساعت باشد
ونصف واما اقلیم پنجم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد ونصف وربع
ودرمیانه او پانزده ساعت باشد واما اقلیم ششم انجاست که غایت طول نهار پانزده
ساعت باشد وربع ومیانه او انجاست که پانزده ساعت باشد ونصف واما اقلیم
هفتم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد ونصف وربع ومیانه او
انجاکه شانزده ساعت باشد واخرای او انجاست که شانزده ساعت باشد ونصف
وبعد ازان هیچ عمارت نبود وخرابست **فصل فیما یعرض للارض من الزلازل
والخسف** چنین گویند که چون بخار ودخان بسیار درزیر زمین محتبس شود وبرودت
نبود که او را اب گرداند ومادهٔ ان بسیار بود واندک حرارت متحلل نشود و
روی زمین صلب باشد منفذ نبود که بیرون اید ان بقعه ازان بلرزد چنانکه
محموم لرزد از رطوبات عفن که دراندرون محتبس شود وفرق میان زمین وبدن

کوه سربریان بخورد از در سراین بود و مردم که انجا رسند بر کوه سر بخورند **جبل ادبستان**
این کوه بارض رومست درمیان این کوه مجاری ایست هر که دران مجاری رود از
اول او از اخر او بیرون اید و در حال گذشتن نان بنهن خورد گزیدن کلب اورا
مضر نبود و این سخن مشهور است بروم **جبل اروند** کوهی است خوش و خرم بر در همدان
شخصی از همدان گوید در خدمت جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجایی
گفتم از همدان گفت ان کوه میدانی که اورا اروند گویند قلت جعلنی الله فداک اروند
قال نعم ان فیه عینا من الجنة واهل همدان چنین گویند که بر سر کوه چشمه ایست اب او
هر سال باز پدید اید در وقت معلوم و روزی چند بماند و چون ان ایام بگذرد دیگر
بار منقطع شود تا سال دیگر و منبع او در شکاف سنگیست و ابی عذب باشد و باد
اگر از و پاشامند هیچ ثقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود
و مردم بسیار در موسم او انجا جمع شوند و از ان اب خورند از بهر دفع امراض و با خود
برند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند اب بسیار بیرون اید و اگر اندک باشند
اندک بیرون اید و محمد بن بشار الهمدانی گوید **بیت** سقیا لظلک یا اروند من جبل
وان رماک بالبحران والملل ❊ علی یعلم الناس ما کلفتنی حججا ❊ امن حب مالک اذا
یشفی من العلل **جبل اسبره** این کوه بماوراالنهرست بارض شاش اصطخری
گوید درین کوه نفطیست و فیروزج و اهن و صفر و سرب و ذهب و درین کوه سنگی است
سیاه همچون فحم سوده سوزد و از ان خرواری یا دو خروار بدرهمی دهند چون بسوخت
سپید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست **جبل البن**
این کوه بر سه فرسنگ قزوین است در غایت بلندیست قله این کوه هرگز از برف
خالی نبود و انجا مسجدی هست ابدال انجا باشند مردم بزیارت روند و درمیان برف

وما سواه تتغیر من حال الی حال **فصل فی فواید الجبال وعجایبها** از ان فواید یکی
انست که باری عز و جل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و فایده
دیگر انست که مانع اب بحر باشد از انکه محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی روی
زمین املس بودی و مستوی اب دریاها بدو محیط بودی و حکمتی که باری عز و جل ودیعه
نهاده است در معادن و نبات و حیوان زایل شدی و فایده دیگر انست که اب
عذب همه ساله بماند و اب حیات نبات و حیوان است و چنین گویند که چون افتاب
در بحار تاثیر کند بخار ازو برخیزد ان هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمین است
در همه جوانب جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت بلندی بادها را منع کند از انکه
سحاب در میان کوهها منحصر شود و چون بخار بانجا رسد باران و برف شود و در جبال
کهوف و مغارات بسیار باشد برف و باران از قله کوهها فرو رود و در ان غارها جمع
شود همچنانکه کسی مال در خزانه نهد و از انجا اندک اندک بیرون می اید و در سایر بلاد چشمه
میشود و سبب حیوة نبات و حیوان گردد و انچه فاضل باشد بدریاها رود و چون ماده در
خزانه کم شود دگر بار سال تمام شده باشد زمستان بود دگر بار مدد اید برسد و پیوسته
برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این حکمت بودی که باری عز و جل در
جبال نهاده است روی زمین املس بودی و چون باران امدی در فصل زمستان بر مردم
اب فراخ بودی و چون هوا گرم شدی انچه از اب مانده بودی زمین فرو خوردی و هوا
نشف کردی و تا سال دیگر هیچ اب نبودی پس اب ذخیره بایستی کردن و اب عذب
چون روزی چند بگذرد متن شود فسبحانه ما لا یحصی بعلمه انه بعباده لطیف خبیر و اما عجایب
جبال بر سبیل اعتبار بعضی از ان یاد کرده شود و اسامی ان بترتیب حروف معجم والله اعلم
جبل ابو قبیس کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان مردم مشهورست که هر که در ان

منهای زره ظاهر گرده است بعضی گویند ان صنعت جن است که صنعت بشر تا ان غایت
نبود و این سوار در میان صفها ایستاده است و پیش سوار مردی ایستاده است

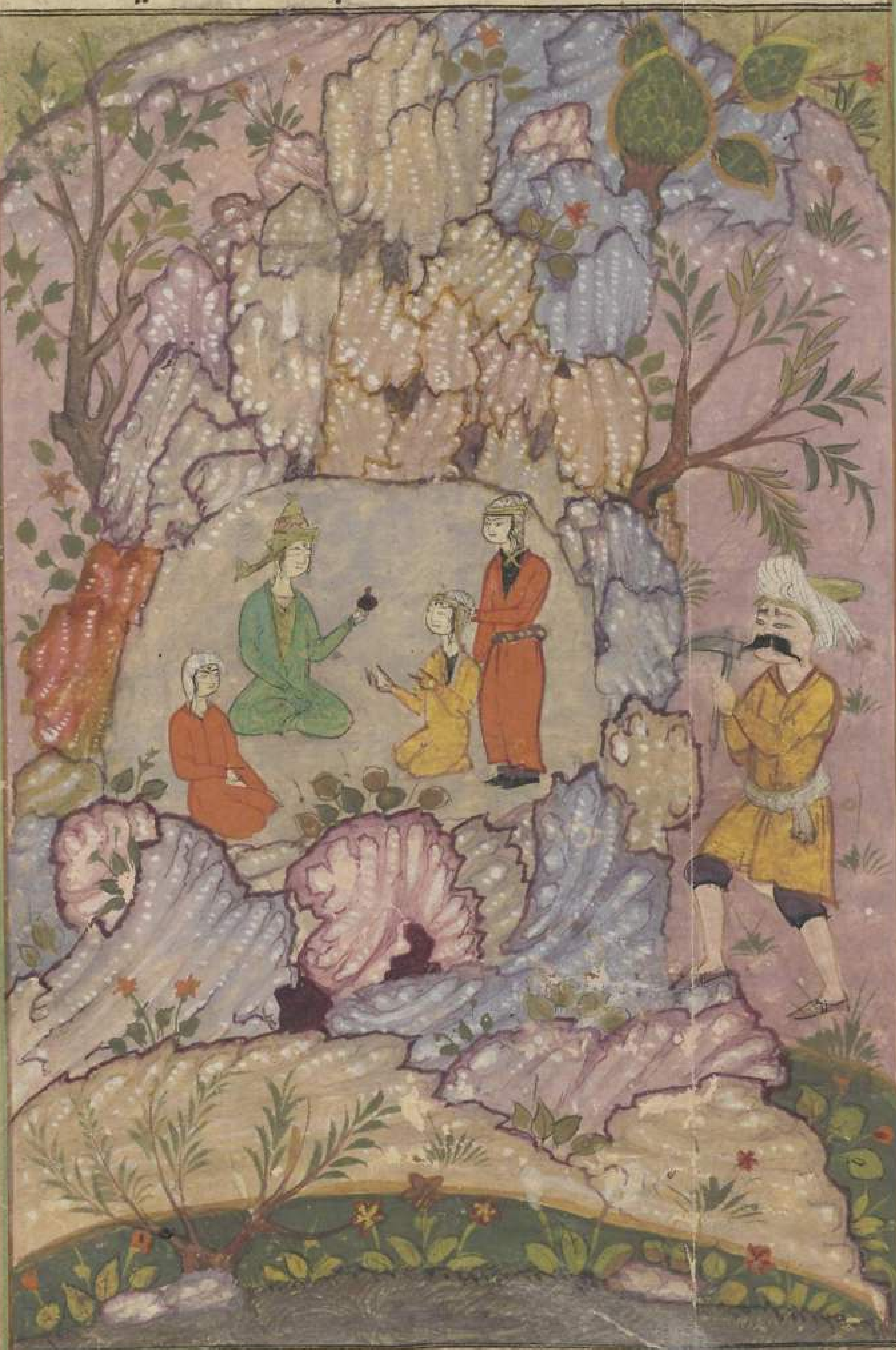

بر شکل سودایی برطله بر سر و در دست او مسحاتی کشی زمین را بدان میکند و
اب از زیر قدم او بیرون می اید چنین شنیدم که ان تمثال سقا دانگه شروع کرد

همچو رقی متوالد شود پر اخواب خوش و بر وی عشایی سپید جوبی بر روی زنی از وجدان
آب بیرون آید که وایه را تمام بود والله اعلم **جبل الرانس** این کوه بارض اندلس است
وچنین گویند که آنجا معدن ذهبست اما برگرفتن آن دشخوارست وکبریت اصفر و زیبق از
آنجا بممالک برند و معدن زنجفر و چنین گویند که معدن زنجفر خراسان نیست **جبل الحمد**
صاحب تحفه الغرائب گوید که بارض اندرنی کوهست و بران کوه دیهی و انرا الحمد گویند و
راه او ضیقست در کوه اگر کسی دران مضیق گذرد و بانگی کند بادی دران مضیق باد پدید آید
سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن **جبل بیستون** کوهیست بغایت بلند میان حلوان
و همدان و عرض او سیر سه روز و پشتر و سنگ او بغایت سختست و اهل در اخبار عجم آمده است
که کسری پرویز را حظه بود شیرین نام او را سنگ تراشی پدید آمد فرهاد نام او بود بر وی عاشق
شد چون پرویز را زین معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را هلاک کنم بر بی حال
بیحرمتی باشد و اگر مواخذتی کنم بی جرمی لایق نباشد یکی از حاضران گفت او را بکاری مشغول باید
کرد تا عمر دران صرف کند اگر اجلش دریابد شر او کفایت کرده شود و اگر نه مرور زمان و
ضعف پیری او را مانع آید پرویز را این سخن موافق آمد بفرمود تا او را حاضر کردند گفت که بر
راه گذر ما سنگیست ما را منع میکند از آمدن می باید که او سنگ را قطع کنی چنانکه در میان
آن مجاری بود که آمد شد ما را شاید و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد گفت این سنگ را
از راه ملک بردارم بشرط آنکه چون از ان فارغ شوم شیرین را بمن دهی پرویز گفت که چنان
کنم فرهاد گفت تمشیت دارم گویند که فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک و درین کوه صفه ساخت
و صورت شیرین دران صفه بنگاشته است بر دیوار او بر تختی نشسته و گرد او خدمتکاران
و کنیزان و میان صفه صورت اسپی که نام او شبدیز بود نگاشته و در حسن آن چه ورت سعی
کرده که هر که دران بیند گوید این نه صنعت آدمیست زیرا که پرویز زری پوشیده است که

حلب انجا معدن نحاس است چنین گویند که شبی حسین علیه السلام بدانمقام بگذشت و زن
امام حسین ع حامله بود از صناع اب طلب کرد او مدبران موضع نفرت کرد تا اکنون
هرکه انجا عمل کند رنج یابد **جبل حرا** کوهی است بمکه پیغمبر صلعم بغاری رفتی که بجانب پیش از
نبوت و جبرئیل ع درانجا بدانحضرت امد چنین گویند که پیغمبر صلی الله یکباری بر ذروه رفت و
ابوبکر و عمر با وی بودند پیغمبر صلی الله علیه گفت اسکن حرا فیما علیک الا نبی او صدیق او شهید
جبل جود قور کوهیست میان حضرموت چنین گوید ابوالحجاج العارض المصری که
درین کوه غاریست طول او مقدار پنج نیزه و عرض او اندکست و درین غار دکه ایست
هرکه خواهد که چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را بکشد که بروی هیچ موی سپید نبود
و گوشت او را ہفت قسم کند یک قسم بشبانی دهد که دران کوه باشد و پوست او را
در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانجه در گوشش بز باشد و باقی گوشت او دران
غار بود و یکشب دران غار بخسبد و از شرایط او انست که نه پدر دارد و نه مادر و چون
در غار رفت و کسی را نیافت اگر بیدار شود و بدن او را ملطخ یابد بود قبول باشد
و اگر بحال خود بود دلیل عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت سه روز با کس سخن
نکند ساحر شود و از و سحر بیاید **جبل الحیات** کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک که ایشان را
حسان گویند برین کوه ماران باشند هرکرا نظر بران افتد درحال هلاک شود و ان ماران
هیچ ازان کوه بیرون نیایند **جبل دامغان** صاحب تحفه الغرایب گوید که این کوهی
است مشهور اگر کسی برین کوه نجاستی بیندازد بادهای سخت برخیزد چنانکه از وی بیم
خرابی بود **جبل دماوند** کوهیست بنواحی ری در غایت بلندی از ذروه او برف
خالی نشود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام
صخر جنی را انجا محبوس کرده است و بعضی گویند افریدون بیوراسب را انجا محبوس

دربریدن کوه وراهگذری درمیان آن بند اگر چنانکه بیست سوار بعرض از روی ارتفاع
او ببالای اعلام همه روز سنگ بریدی وهمه شب نقل کردی وآن سنگ پارها هر یک
چند عدلی بیاوردی ودر دامن کوه برهم نهادی بر شکل بر صف وسنگ خوردها را
در پس او کردی وازآن زمان که من آنجا بگذشتم آن موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از
کوه بریده است وکوه درغایت بلندست خواسته است که درمیان کوه راهی
بگشاید پارهٔ از کوه بریده است بر مثال منارهٔ طولا چون گرد برگرداو بگشود سنگ
رامی بریده است واز هوا پاره دو کوه بکنده است تا دست دران کوه کنند وبر
دارند هنوز آثار تیشه پیداست کوهی که اکنون تراشیده است ونظامی درین معنی
گفته است شعر ز بر تیشه شدندی سنگسایان بریدندی در وانگشتخایان ز سنگ وآتشش
حیران شدندی وزان سرگشته سرگردان شدندی تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز بگذشت وتمام
فرهاد را مشاهده کرد وقطع آن کوه پرویز را بگفت اگر او برین صفت بماند که ست این کوه را
قطع کند پرویز را این سخن ناموافق آمد بفرمود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فانی شود
شخصی او را خبر داد در حال تیشه را بر سنگ زد و بر سر تیشه بمرد تا هلاک شد جبل ثبیر
کوهیست بمکه عرب گوید اشرق ثبیر کیما برین کوه باری عز وجل کبش را انزال کرد
فدای اسمعیل علیه السلام ومردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابه دعا جبل ثور الجمل
کوهی است بقرب مکه ودرین کوه آن غارست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابابکر آنجا بود
و در قرآن مذکورست ثانی اثنین اذ هما فی الغار ومردم زیارت این غار کنند از بهر استجابة
دعا جبل جابه کوهی است بارض هند بر ذروه او آتشی عظیم باشد شب وروز دودی
بود جبل الجودی کوهی است بجزیره ابن عمر گویند سفینه نوح علیه السلام بروی قرار گرفت وآنجا مسجدیست
از بنای نوح وتا اکنون باقیست ومردم زیارت او آیند جبل الجوشن کوهی است نزدیک

کنم امیر را سخن او پسندیده امد انکه شیخ بر کوه میرفت و مردم از پس او تا بجایی رسید کفت
این مکان را حفر کنید حفر کردیم تا انکه بخانه رسیدیم از سنک و در ان خانه تمثالی بصورت
عجیب و بدست او مطرقه و در پیش او سندانی و ان مطرقه را بدان سندان میزد و فا بعد
وقت انکه فرمود تا انرا بحال خود اعادت کردند چنانکه بود و کفت این طلسمی است
که ساخته اند تا دام که این طلسم باقی باشد سر ان محبوس مندفع بود و انکه بفرمود تا
نردبانها پا وردند دراز و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد کز برسید و از ابرا فرا شدند
و بر رفتند دری از اهن بدیدند بروی نشسته بود که بر قله کوه هفت دراست و بر هر دری
چهار قفل و بر عضاده در نوشته است که اینجا حیوانی است که مدت او را نهایتی است
باید که این در را نکشایند و هر که این در کشوده شود این اقلیم را افتی رسد که دفع
ان ممکن نبود امیر کفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب او بنوشت لا تتعرض
احد لشی من ذلک جبل ربوه کوهیست بر در دمشق و بعضی از مفسران کویند که ربوه
ان کوهست که باری عز و جل کفته است و اویناهما الی ربوة ذات قرار و معین و او
کوهیست عالی در میان بستانها و بر قله او مسجدیست در غایت نزاهت و اب بر بالای
او برده اند از نهر برید و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر بردی از ان نقب بیرون امد
و کرد بر کرد این کوه بساتین و اب روان باشد و مسجدی خوش بر ذروه ان کوه و
از مسجد بستنجرجات بیرون اورده اند تا منظرات باشد بر بوستانها و درین مسجد
کهفی است کوچک کویند که عیسی عم انجا در وجود امد و در ان مسجد خانه کوچکیست و در انجا سنکی
چند صندوقی با لوان عجیب و ان سنک بدو نیم شکافته است همچنانکه کسی دهن باز کشاید
و اهل دمشق را در ان سنک اقوال بسیارست و علی کل حال چیزی عجیبست والله اعلم جبل
رضوی کوهیست میان اهو مدینه رسول صلی الله علیه و اله و سلم هفت مرحله باشد و انجا میاه

گرد و انجا معدن کبریت احمر و اصفر است و درین کوه دیههای بسیار است و سکان
ان مواضع گویند که برین کوه هرگه که مورچه دانه جمع کند و ذخیره نهد قحط باشد و چون
باران بسیار شود و خواهند که دیگر نباید شیر ماعز بر اتش ریزند منقطع شود و اگر
قله این کوه از برف خالی شود بینند که کدام طرف است لال کنند که دران جانب
فتنه بشد دران سال تا اینجا سخن مسعود بن مهلل است و او مردی بوده است سیاح
کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم الضراب گوید که پدرم خواست که
چیزی ازان کبریت که بدماوند هست حاصل کند مغرفها بساخت که دنبالهای ایشان دراز
بود و حکایت کرد که مغرفه این چون نزدیک ان میرسید گداخته میشد و گفت شنیدم
که مردی از خراسان بیامد با او مغرفها بود بداروها اندوده و ازان کبریت چندانکه
خواست برگرفت و علی بن رزین گوید که خواستم تا حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم
حکایت کنند که پنج روز و پنج شب بذروه ان کوه رسیدند و ذروه او قدر صد جریب است
و از دور چنان نماید که قلهٔ او مخروطست و چنین گفتند که بذروه او ریگیست چنانکه قدم بدو
فرو شود و انجا هیچ اثر حیوان نبود و سرما سخت بود و باد قوی و بر بالای او هشتاد سوراخ
بود که دخان کبریتی ازو بیرون می اید و حوالی ان سوراخها کبریت اصفر جمع شده و ازان
کبریت با خود برگرفتند و گویند که بر ذروه او کوههای عالی همچون پشتهای کوچک مینمود
و بحر خزر همچون جوی کوچک و میان او و بحر بیست فرسنگست و از دامن این کوه ابی
بسیار بیرون می اید کبریتی عوام گویند بول بیوراسب است و محمد بن ابرهیم گوید که در خدمت
امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون برسید که عرفنا حال محبوس دماوند امیر برخاست
و بدان دیه رفت که بدین کوه هست و از احوال او پرسید پیری بیامد که سال او بیش از نود
بود و گفت وصول باین محبوس نتوان اما اگر خواهی که درستی ان بدانی من شما را معلوم

دیدیم و بر هر یک جبه بود ما در و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و ان موزها را نعال قوی دوخته
و پوست موزها نرم بود و نیک دوخته بودند روی یکیک از ایشان بدیدیم همچون روی
زندگان از صفای لون و سپیدی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی
از ایشان بر روی ضربتی داشت گفتی در ان وقت زده بودند از تازگی ان قوم را از
حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم درین مکانند پیش از بعثت
عیسی ع بچهار صد سال و در هر یکسال یکبار موسم این موضع بود و خلق اینجا حاضر شوند
و ما درین غار رویم و هیچکس دست بر ایشان نیازد و این قوم انبیا بودند ایشان را
در یک زمان بفرستادند و خبر صحیح ایشان انست که باری عز و جل در قران یاد
کرده است **جبل زانک** کوهی است بزمین ترکستان صاحب تحفة الغرایب گوید
که درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره بزرگ بردارد چند سر گوسفندی
هر که پاره کوچک بردارد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگ بردارد فوت در اهل بیت
او پدید اید یکی بعد از یکی میرند تا ان پاره با جای خود برد و اگر ذهب بردارد از ین
ایمن بود **جبل عوان** کوهیست با فرنقیه بغایت بلند بود و اهل افرنقیه گویند فلان اثقل
من عوان و انجا دیههای بسیار ست در بالای کوه و درین کوه [illegible] و زرع بسیار باشد و از
غایت بلندی که باشد درین کوه باران بود و بر سر کوه نبارد و باشد که درین کوه مردم
از کثرت باران شکایت کنند و بر سر کوه از قلت مطر **جبل ساده** این کوه نزدیک ساوه است
و درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و از سقف ان ایوان چهار سنگ بیرون امده است
همچون پستان زنان و اب از سه میچکد و چهارم خشک است اهل ان بلاد گفتند که چهارم را
کافری در دهان گرفت خشک شد و زیر ان حوضی است که اب در وی چکد و ان
اب خوش است با انکه ایستاده است **جبل سبلان** کوهی است نزدیک اردبیل

واشجار بسیار بود و از دور سبز بود و از شیعه که ایشان را کیسانیان گویند اعتقاد دارند که
محمد بن الحنیفه رضی الله عنه درین کوهست و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و انجا دو چشمه است از
عسل و اب و روزی خروج کند و عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پرست و او مهدی
منتظر است و او را برین حسن عقاب کرد بهر انکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری
بدین مذهب بود و او گوید **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل مقاما و از کوه رضوی
حجر مس ارند و از انجا باطراف برند **جبل الرقیم** رقیم ان کوهیست که غار اصحاب کهف انجاست
چنانکه باری عز و جل فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا و ان زمین
روم میان عموریه و نیقیه عباده بن الصامت گوید ابو بکر مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و انجا بر کوه
اصحاب کهف بگذشتم انجا دیری بود از اهل ان دیر درخواستم که ایشان را بما نمایند و ایشان را هیتی دادیم
تا بردند ما را بغاری و بر ان غار دری از اهن بود بگشودند خانه باز دید امد بزرگ و در انخانه سیزده مرد را

چون نزدیک آن شذی رسیدی و در سفح کوه دیهی بود با قاضی جمع شدم او را ابوالفرج
بن عبد الرحمن گفتندی او را از حال آن درختها پرسیدم گفت او را چنین حکایت میکند
و گفت درین دیه میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت بصخری چند از بهر قواعد بود روزی
برخاستم دیدم بر در مسجد چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب **جبل
السماق** کوهی عظیم است از اعمال حلب و در انجا شهرها و دیهها بسیار است و انجا منبت سماق است
و از عجایب این کوه آنست که بساتین و مزارع او را آب از آسمان بود و چنین و طراوت
به از فاریاب باشد **جبل سرانديب** کوهیست که آدم علیه السلام در انجا فرود آمد و آثار
قدم او انجا پیداست و همه باران قدمگاه او را بشوید و برین کوه شبه برق پیدا باشد
بی هیچ سحابی و یاقوت احمر از انجا یابند تا باران و سیلها از بالای کوه بزیر آورد و
الماس همچنین و عود نیز انجا باشد **جبل الشب** کوهیست بزمین یمن که بر قله او آبیست
که از همه خاره بنهار رود و از کوه فرود آید و پیش از آنکه بر زمین رسد سنگ شود و شب
یمانی ابیض از آن باشد **جبل شبام** احمد بن محمد اسحاق همدانی گوید که این کوه نزدیک
صنعاست و رهگذر او بغایت صعب است بیش از یک ره ندارد و ذروه او فراخ است و بر
ذروه او ضیاعست و گرد هم جبل و رهگذر او بر سرای ملک است هر که خواهد که از کوه بزیر آید یا از
زیر ببالا رود ملک را اعلام باید کرد تا بفرماید که در را باز کشایند **جبل شغان** کوهی است
بخراسان درین کوه غاریست که هر بیمار که دران غار رود شفا یابد بفرمان خدای عز و جل
از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان **جبل شکران** صاحب تحفة الغرائب گوید بزمین
شکران کوهیست بلند بر ذروه آن شوان رفتن از سختی باد بر قله کوه مسرجه ایست
در هر سالی سه شب دران مسرجه چراغی بینند و چون روند نبینند بجای چراغ طاری باشد
و کس حقیقت آن نداند غیر الله تعالی **جبل الصور** کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرائب گوید

قال النبی صلی الله علیه و اله وسلم من قراه سبحان الله الی قوله ذلک یخرجون من الحسنات
بعدد کل ورقة تحل تسقط علی جبل سبلان وما سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیه و
اذربایجان علیه عین من عیون الجنه و فیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد اندلسی گوید سبلان
بقرب مدینه اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه است که در غایت سردی بود و گرد
بر گرد کوه چشمهای گرمست بیماران قصد ان کنند و دران کوه اشجار بسیارست و هر حیوان

که ازوق ان بخورد در حال هلاک بشود ابو حامد گوید دیدم که چهار پایی قصد ان میکرد

87

جبل طور ماثل کوهیست بطبرستان و بران کوه کیاهیست که انرا طور ماثل کویند اکر
کسی ان کیاه ببرد و در حال خنده بخورد ضحک بروی غالب شود و اکر در حال کریه بخورد
ان حال بروی غالب شود **جبل طور سینا** کوهی مشهور است نزدیک مدین میان الشام
و وادی قرا برین کوه باری عز وجل با موسی علیه السلام خطاب کردی و
وجون موسی علیه السلام برانجا رفتی ابری بروی فرو امدی و درمیان ان

غمام رفتی و خطاب بشنودی وجون سنگ او را بشکنند درمیان او صورت درخت
علق باشد **جبل هارون** کوهیست بقرب بیت المقدس موسی علیه السلام نوشت

اگر سنگی ازین کوه برگیرند و بشکنند درمیان ان شبه صورت انسان باشد یا ایستاده و یا
نشسته و اگر ان سنگ را بسایند و در اب کشند انچه ازو فرو نشیند در صورت انسان
ظاهر شود **جبل صفا** کوهیست میان مکه و بطحا و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
ان الدابة التی هی من اشراط الساعة و یخرج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنه گوید که عصا
برین کوه زدی و گفتی که دابه بانگ عصای شنود **جبل صقلیه** ابو علی حسن بن یحیی گوید در
تاریخ صقلیه که این کوه مطل است بر بحر و در دره او سیر سه روز راست و برین کوه انواع ثمار نیست
و بیشتر درخت فندق بود و بر قله او منافس بسیار است دخان کبریت ازان بروز و بشب شعلهای
اتش بود و بر ذروه او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان ذروه او از برف
خالی نبود اما در شتا بالا و زیر او از برف پر بود و حکما برین کوه رفتندی تا عجایب این کوه
ببینند اجتماع برف و اتش و درین کوه معدن زر است و اهل روم این کوه را زر کوه خوانند
جبل الضاعین دو کوهست در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک گویند و ایشان
بطنی اند از جن و سلیمانی اند و ان دگر ضلع بنی شیصبان گویند و ایشان بطنی اند از جن و
کافرند اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم انجا فرود ایند و گیاه او خورند و صید او را گیرند و
پیوسته مردم این قوم را وصف کنند باسلام و ان قوم را بکفر **جبل طارق** کوهیست بطبرستان
ابو الریحان خوارزمی اورده است در اثار که تصنیف اوست که درین کوه غاریست و دران
غار دگه اگر ان دگه را بنجاست ملطخ کنند باران اید و منقطع نگردد تا انکه که ان دگه را
از نجاست پاک کنند و ان دگه را دکان سلیمان علیه السلام خوانند **جبل الطاره**
کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید درین کوه کنیسه ایست و دران کنیسه حوضی
و جوی اب ازان کوه بیرون اید و چون پر شود از حوض ریخته شود تا اگر خشتی یا
حایضی دران حوض رود اب ریخته شود تا انکه که انچه در حوض باشد جمله بریزد

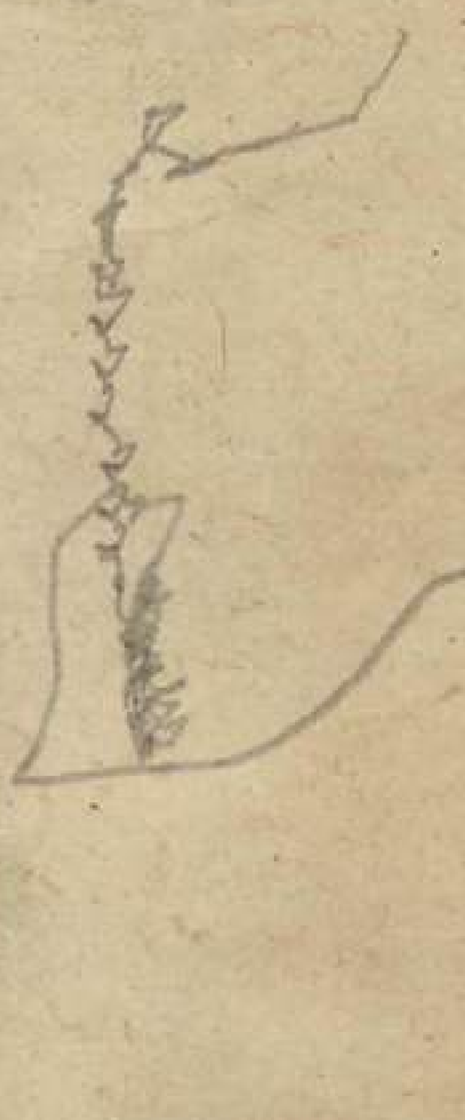

جبل قفران کوهیست بزمین سند و قفران نام شهریست شیخ رییس کوید عسل بجبال قفران
همچو طل منعقد و متفاوت بود بحسب انچه بروی افتد از درخت و حجر و مدر انچه طاهر بود
مردم بردارند و انچه خشنی بود نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان **جبل الکحل**
کوهیست بلند بقرب شهر بسطه چون اول انماه باشد سرمه از کوه بیرون اید تا نیمه ماه
چون نیمه بود در نقصان افتد و همچنان باندرون کوه میرود تا اخر ماه **جبل کرمان**
در بیابان کرمان کوه بسیارست و دران کوهها سنکیست که چون اتش درو کیرد
چون مشعل باشد و چون هیزم سوزد **جبل کلستان** کلستان دهی است از اعمال طوس
و در انجا کوهیست و دران کوه غاری بر مثال ایوانی و دران ایوان دهلیزی در دنجی
بباید رفتن انکه در روشنی پدید اید و انجا محوطی بود بر شبه حظیره و در انجا چشمه
اب ان چشمه سنک شود بر شکل قضبها و درین حظیره سوراخیست از ان سوراخ بادی
سخت بیرون اید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت ان باد **جبل لارجان**
کوهیست بزمین طبرستان و برین کوه چشمه ایست از بیرون و از جانب کوه فرو
چکد و هر قطره از و سنکی شود مسدس یا مثمن و مردم انرا خرز سازند **جبل حمص**
کوهیست نزدیک حمص و دران کوه انواع فواکه و زروع و غیر ان باشد کسی انرا
زراعت و حرث نکند و از بهر انیعنی ان کوه مقام ابدال باشد و از انجا خالی
نباشند از برای قوت حلال و در سبب این اعجوبه ایست و ان انست که انرا از شام
بر کیرند و او را هیچ رایحه نبود تا انکه که بمیان نهر الثلج رسد و این زمان رایحه او
با دید اید **جبل المدحره** کوهیست نزدیک صنعا اصطخری کوید که بالای او زمین
مبسوطیست مقدار بیست فرسنک انجا دیههاست و مزارع و ابها هست که راه کند
پیش ندارد اکر یک راه نکاه و دادی هیچکس بر انجا نتواند رفتن **جبل مقناطیس**

که بحضرت عزت رود بعد از انکه بنی اسرایل گوساله پرستی کرده بودند هرون گفت مرا با
خود ببر مبادا بنی اسرایل در غیبت تو چیزی احداث کنند دگر بار تو بر من خشم گیری
موسی اورا با خود ببرد چون بدان کوه رفتند دو مرد را دیدند که گور میکنند ایشان گفتند
که این گور برای کیست گفتند از بهر مردی که باین مردم ماند واشارت بهرون کردند که
هرونرا گفتند که ببین که فراخست یانه هارون جامه برکند و در انجا رفت و بخفت در انجا
در حال روح او از بدن مفارقت کرد و گور فراهم امد موسی علیه السلام بازگشت با جامه
هارون حزین و گریان بنی اسرایل اورا تهمت نهادند بقتل هرون موسی علیه السلام
از خدای عز و جل در خواست تا هرونرا بایشان نمود در میان فضایی بر سران کوه که
انرا طور هارون خوانند بدین سبب **جبل الطیر** کوهیست بصعید مصر در شرقی نیل
در هر سالی بوقت معلوم نوعی از مرغان سپید که انرا بوقیر گویند بیایند و درین کوه سوراخ است
هریک ازان مرغان سر در انسوراخ برند و خود را در نیل اندازند تا انکه مرغی ازان سوراخ
برد سر او دران سوراخ بماند نتواند بیرون اوردن و اضطراب کند تا انکه که تلف شود انکه
دیگر مرغان بازگردند و هیچ گرد ان سوراخ نگردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال
فراخ بود ان سوراخ سر دو مرغ بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد **جبل**
صاحب تحفه الغرایب گوید که درین کوه گیاهی روید بر شکل ادمی بعضی

ازان بر صورت مردان
و بعضی بر صورت زنان
و ازین با طرفیان باشد
چنین گویند که خوردن
ان قوت باه را بیفزاید

اب کرده اند که ازین کوه بیرون می اید دو قسم میشود یک قسم بنهاوند میرود
وقسم دیگر بدسور **جبل مرمز**[2] صاحب تحفة الغرایب گوید بطبرستان کوهیست
انرا مرمز گویند اب ازو فرو می اید اگر کسی بانکی کند اب منقطع شود واگر بانکی دیگر
کند روان شود **جبل الهند**[2] صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین هند کوهیست بران
کوه صورت دو شتر از سنگ تراشیده واز دهن شتران اب بیرون می اید و دو جوی

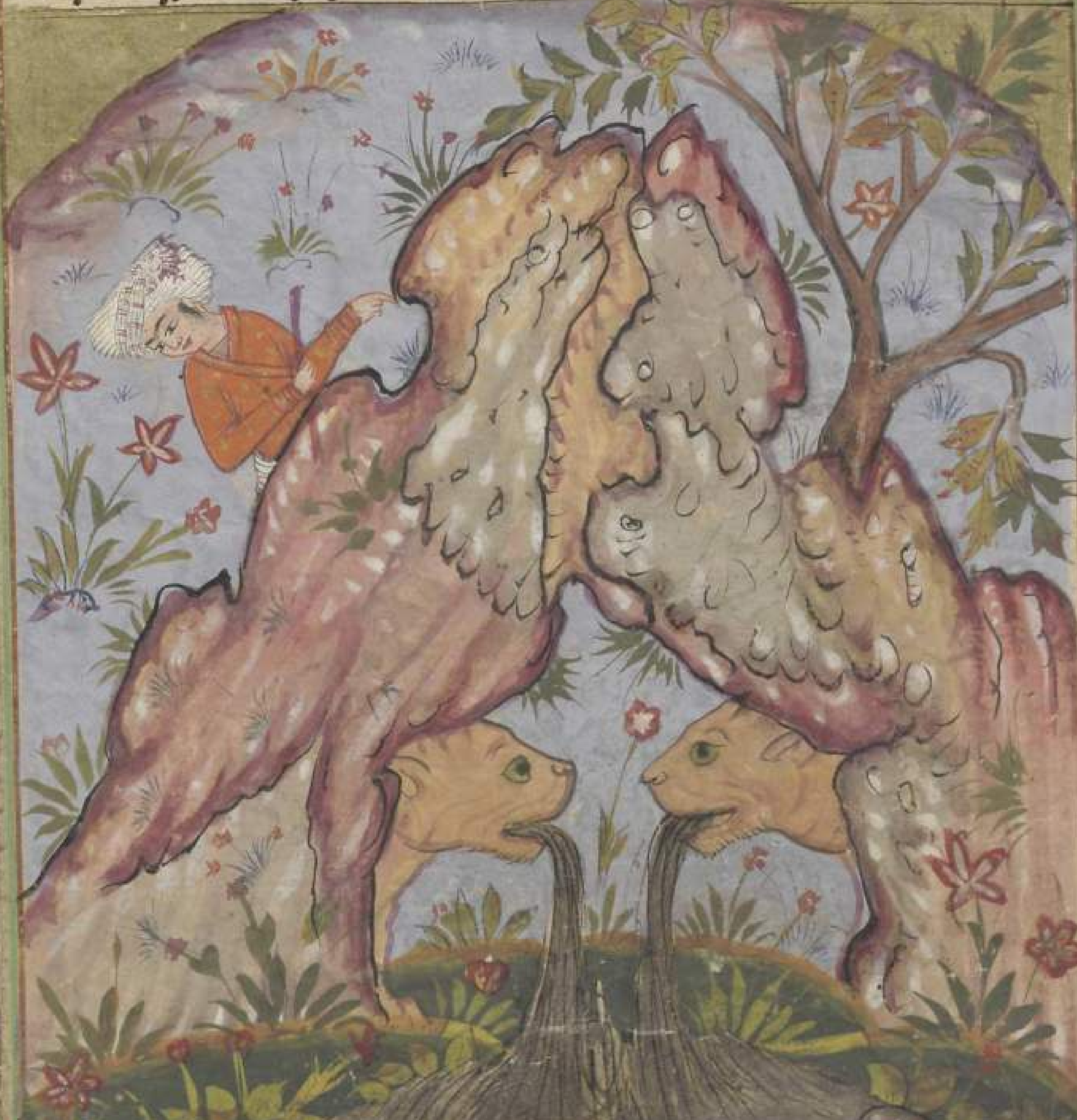

ازان روان میشود و بر سر جوی دیهی بنا کرده اند گفته دهن شتر شکسته شد اب ازانجا
منقطع شد انرا باز بستند فایده نداد وبعضی گفتند میان ان دو دیه خصومت افتاد
از بهر ان دهن اورا شکسته شد گمان بردند که مگر اب زیاده شود وبعضی گفتند که دهن

مهلبی گوید که این کوهها متصل است بچاه قلزم انجا مقناطیس باشد واب بدان مستولی
شده است وازان مسمار در مراکب ان بحر استعمال نکنند از خوف انکه مقناطیس بخود
کشد **جبل المقطم** کوهیست بزمین مصر مشرف بر قرافه غلبه مساجد وصوامع نصاری
وبرین کوه هیچ نروید وهیچ اب نبود الا چشمه ضعیف در دیری ازان مقوقس از عمرو
بن عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر ابن
الخطاب نوشت او گفت بپرس تا از بهر چه این کوه را باین بها میخرد و انجا نه زراعتست
ونه معدن مقوقس گفت ما در کتابهای خود یافته ایم که ان غراس بهشتست عمر گفت
غراس بهشت از برای مومنان باید وبفرمود تا مقابر کردند وچنین گویند که این کوه
معدن زمردست مقوقس خواست که ازان او باشد چون ندادند فایده نداد **جبل
ملتان** کوهیست بملتان ودران کوه منج بسیار بود وهر درخت که نزدیک عسل بود
میوه او طعم عسل دارد وچوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانی جلاب ازو حاصل اید
جبل مورجان کوهیست بزمین فارس دران کوه غاریست اب از سقف ان غار
میچکد چنین گویند درین کوه طلسمیست که در قدیم کرده اند که دران غار اگر یک شخص رود
چندان اب بیرون اید که یک شخص را کفایت باشد واگر هزار در روند چندان اب بیرون
اید که هزار را تمام بود **جبل النار** این کوهها بمواضع بسیارست چون دماوند وصقلیه
وغران قند گران ازپیش رفت صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست نام او گیلسیان
وانجا اتشی عظیم است هر مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد وگرد او حیوانات مرده باشند
بسیار وشخصی از بهر من حکایت کرد که من جایی دیدم بدین صفت **جبل نهاوند**
برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید صورت ماهی وصورت گاو است از
برف که در زمستان وتابستان نگدازد وچنین گویند که این طلسم از بهر ان

انجا جمع شود و برف بگداازد و سیم انجا رود و در بن کوهها منفذها تنگ باشد اندک اندک ازانجا
بیرون می اید و ازانجا سواقی و جداول پدید اید و این جداول بایکدیگر پیوندند ازان انهار
عظیم حاصل اید و خزانهای اب را که در جبال باشد اوشال گویند اگر این اوشال بر سر
کوهها باشد جریان اب او در همه سال باشد و اگر در بن کوه بود دیدا و زود منقطع شود
صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون مقدار دویست و چهل انهارست بعضی را طول پنجاه
فرسخ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی
از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار جمله را ابتدا از کوهها باشد
و انتها او دریا بود یا بطایح و در رهگذر او شهرها و دیهها بود بمقداری که حاجت
بود بردارند و باقی بدریا شود و باب شور بیامیزد دیگر باره حرارت افتاب در دریا اثر
کند بخار شود و در هوا سحاب گردد چنانکه یاد کردیم و در اکوهها و صحراها تا انجا ببارد
و از دیگر باره نهرها روانه گردد و پیوسته بر این نسق در زمستان و تابستان همچو دولابی
بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و بعضی انهار را از عجایب ان بیان
کنیم مرتب بر حروف معجم **نهر ایل** نهری عظیم است نزدیک باشد که نهر او چند
عرض دجله باشد در بلاد خزر و مبدا او از بلاد روس و بلغارست و مصب او بحر
خزرست چنین گویند که ازین نهر هفتاد شعبه جدا شود و اصل او بر یک نسق
باشد و هیچ نقصان در وی باز دید نیاید و چون بدریا رسد دو روز در دریا شود و اب
دریا بر وی غالب نشود از بسیاری و رنگ او از رنگ اب دریا زایل نشود و در
زمستان بفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت بر ملک بلغار فرستاد
شنیدم پیش از من مردیست عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که او را ببینم ملک گفت
ان مرد پیش ما بود و سه روز است متوفی شده از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود خبر او گفت

او اصحاب دیه او تشنه شد که آب زیاده شود و نشد **جبل واسط** کوهیست ببلاد
اندلس نزدیک شدونه احمد بن عمر العذری گوید که درین کوه شکافیست در سنگی و در اندرون
او غاری و در آن غار تیری از آهن متعلق بسنگ مردم آنرا ببینند و دست بدان بازند
و اگر خواهند که او را بیرون گیرند نتوانند زیرا که بشکاف در رود و چون رها کنند باز جای
خود آید و مشایخ شدونه گفتند که شخصی خواست که این تیر بیرون برد آتشی عظیم برافروخت
بر آن سنگ و سرکه بروی ریخت هیچ فایده نداد **جبل بلیشم** کوهیست نزدیک قزوین
بلد نام صنعا است آنجا حکایت کردند از بهر من قومی که آنجا رفته اند که بدان کوه صورت حیوانات
بسیارست که سنگ شده است گفتند شبانی ایستاده است تکیه بر عصا زده و گوسفندان
چرا می کنند و زنی نشسته است و شیر می دوشد و غیر آن جملگی سنگ شده اند

فصل فی تولد الانهار چون باران و برف بر کوه افتد باران در غارها ریزد و

پس دکر بار بزمین فرو شود همچنین چند بار اخر الامر بزمین فرو شود میان مارده وبطلیوس
پس ظاهر شود و در بحر ریزد و این نقل از احمد بن محمد القدری الاندلسی است **نهر
جیحون** ابتدای او از حدود بدخشان باشد و اخر او بحیره خوارزم و در کذر او
هیچ شهر انتفاع نکیرد الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقبل است از بسیاری اب
او در زمستان بفسرد و چنان بفسرد که صفایح یخ بر روی اب پدید اید انکه هر صفحه
که بدیکری پیوندد بدو متصل شود و پیوسته چنین باشد تا انکه که جمله روی اب یک
سطح شود و در بیشتر اوقات ستخن او پنج شبر بود و ابن فضلان کوید در رساله
خود که من دیدم هفده شبر فسرده بود و انکه اب جیحون در زیر او فسرده رود و اهل
خوارزم در میان یخ ابار بکنند و اب از ان بکشند و چون فسردن او محکم شود همچون
زمین باشد غبار از وی بازو پدید اید و قوافل برو کذرند و مقدار دو ماه برین نسق
باشد انکه با حال خود رود **فی النهر** نهریست بترکستان در و ماران باشند
اکر کسی را چشم بر ایشان افتد بخوشتن کردد **نهر خوله** مبدا او از جبال امد است
از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می اید و اورا عین دجله کویند پس با نهرهای
دکر باز می پیوندد و نزدیک بصره در دریای فارس میریزد و اب دجله سبکترین
ابهاست و بسیار نفع تر زیرا که از اول تا اخر در عمارت میرود و در اخر
تابستان چنان بود که هیچ از و فاضل نیاید جمله اهل واسط و بصره بکار برند و ابن
عباس رضی الله عنه کوید که خدای عز و جل وحی فرستاد بدانیال علیه السلام
انفجر العبادی نهرین واجعل مغتصهما البحر فقد امرت الارض ان یطیعک دانیال
علیه السلام جوبی بستد و بزمین میکشید و اب از پی او میرفت چون بزمین همی باشوه
هیچی رسیدی برو سوکند دادی که زمین اورا بادست کذارد و دانیال پیغمبر علیه السلام

نهر اتل زیاده شد دیگر روز جمعی پیش من امدند و گفتند مردی ازین اب بیرون امد
اگر از قومی باشد بدان شکل و هیات و هیکل بار مصلحت نیست انجا مقام ساختن
گفت برنشستم و رفتم تا نزد اتل مردی را دیدم طول او ده گز و سر او همچون دیکی بزرگ
و بینی او چون یک دست و دو چشم بزرگ با او سخن میگفتیم و او در ما نظر میکرد و هیچ
نمیگفت او را با خود بیاوردیم و بملک بلاد نسو نامه نوشتیم و میان ما و او سه ماهه
راهست و از حال او پرسیدم جواب ان بنوشت که این مرد از قوم یاجوج و ماجوج
است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند چون بهایم و غذای
از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با کاردی و مقدار قوت
خود و عیال خود بردارند و اگر بیش از ان بردارند در شکم باز دید ارند ایشان را
و عیالش نزاد و چون بمقدار حاجت برداشته باشند ان حیوان باب رود و چون
باری تعالی حکم کند بخروج ایشان ان سمک از ایشان منقطع شود و بحر خشک شود
و ملک بلغار گفت ان مرد مدتی پیش من بماند انکه او را در سینه علتی پدید امد از ان
هلاک شد ابن فضلان گوید رفتم و او را مشاهده کردم بغایت هایل والله اعلم بالصواب
نهر اذربایجان محمد بن زکریا رازی گوید باذربایجان نهریست که اب او
سنگ شود و از ان صفایح صخر حاصل اید **نهر اسفار** صاحب تحفة الغرایب
گوید که بزمین اسفار نهریست یکبار اب درو برود و هشت سال منقطع شود انکه
در سال نهم اب درو برود و هشت سال دیگر منقطع شود همچنین بر نسق **نهر انه**
این نهر بزمین اندلس است منبع او از مرج العروس است انکه بزمین فرو شود
چنانکه از وی هیچ اثر نماند انکه دیگر بار بیرون اید بقریه از اعمال قلعه ارماح که او را
گویند پس دیگر بار بزمین فرو رود چنانکه از وی هیچ اثر نماند پس دیگر بار ظاهر شود

اوخوردم در فصل تابستان درمیانه روز بغایت سرد بود و سبب انست که مخرج
او نزدیکست و تز میرود و تا شراقتاب دروی قوی نست والله اعلم بالصواب

نهر زراوند واو باصفهانست ومشهورست بعذوبت اب از دیهی بیرون
می اید که بنا کویند انکه ابهای بسیار جمع شود و باصفهان رسد رساتیق وبساتین
اصفهان اب ازان خورند جون از اصفهان بکذرد وزمینی رمل انجاهست بدان
زمین فرو شود انکه بکرمان بیرون اید وان رمال شصت فرسنک بود وبکرمان
نیز بکار کیرند انکاه در بحر هند ریزد وچنین کویند که قصبه روانداختیند وبرو
علامات کرده بودند ان قصبه را بکرمان یافتند **نهر زاوید** باذربایجانست
نزدیک مرند وسوار در وشوار در رفت از بسیاری اب جون بنزدیک مرند
رسد بزمین فرو شود چنانکه هیچ اثر ازو نماند ومقدار چهار فرسنگ برود
در زمین انکه دکر بار ظاهر شود احرمة الشریف محمد بن ذی الفقار المرندی

نهر سنجه ادیبی کوید که این نهر بدیار مضر است ونهری عظیمست میان
حصن منصور وکیسوم در وحوض شوان کرد زیرا که قرار ادریکیست واین نهر را
قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یکطفه ست ازین طرف تا ان طرف وقوس او
مقدار دوصد کام باشد از سنکها ء مبهم ساخته طول هریکی ازان ده کز باشد
ودر عرض پنج کز وکویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی جون قطعه ازان
قنطره معیب شود ان لوح را ازان بالا بدان قنطره فرو هلند اب ازان موضع
دور شود او را اصلاح کنند پس لوح بردارند اب باز جای خود اید **نهر شلف**
نهریست بزمین افلیقیه سلیمان ملتانی رحمة الله از بهر من حکایت کند که هر سال در
ایام کل درین نهر صنفی از سمک باز دید اید او را شوق خوانند واو ماهی است

ازان منحرف شدی واین دو انهار دجله وفرات ازانست **نهر الذهب** نهریست
بشام اهل حلب کویند که او ادی بطلانست والعجب فی هذا النهر اوله يباع بالميزان
واخره بالكيل یعنی که انجه ازو بکار کیرند از فواکه باشد وحبوب وقطن وانجه فاضل
اید بطیحه رود وانجا بیفسرد ونمک شود والله اعلم **نهر الرس** نهری عظیم است با ذربایجان
اب او تیز رود ودر رهکذر او سنک بسیارست بعضی از اب ظاهرست وبعضی زیر
اب از بیمعنی سفینه در وی نرود واو را اسارع مخوفست کویند هرکه ازین نهر بکذرد
پیاده چون زنی را وضع حمل باشد وبروی دشوار بود پای خود به پشت وی فرو
ارد وضع حمل بر واسان شود وبتقرّدین ترکمانی بود نام او خلیل مردی پیر واو برین نهر
بکذشته بود مردم او را طلب کردندی از بهر اینمعنی وچنین کویند که نهر الرس نهری
مبارکست بیشتر حیوان که در انجا فتد خلاص یابد واز عجایب او دیسم بن ابرهیم صاحب
اذربایجان کوید که بر ارس میکذشتم وبا من لشکر بود احمال زنی بر قنطره بود وبا او
طفلی رضیع اشتری صدمه زد زن بیفتاد وان طفل که با وی بود از وجدا شد ودر اب
افتاد پس از زمانی بسیار مسافت میان قنطره وسطح اب چون طفل در اب افتاد فرو
شد بعد از زمانی براند وبر روی اب میرفت واز سنکها سلامت یافت وان اب
را حفرهای عمیق است ودر اطراف او اشیانه عقابست عقابی بدید که ان طفل بر روی
اب میرود برفت واو را از روی اب برداشت ودر صحرا میرفت اصحاب خود را
بفرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انکه که عقاب بنشست وقماط طفل را پاره میکرد
سواران سوی او تاختند وبانک بر اوردند عقاب بکریخت وطفل را انجا بکذاشت
طفل را بر داشتیم بسلامت بود بیکزیست با مادرش دادیم **نهر الزاب** نهری
مشهورست میان موصل واربل او را از اب مجنون خوانند از تیزی که رود از اب

برخاک نشست بساطی بیاوردند تا بپند ازند گفت سخن منتظم شنوم الا برخاک انکه
ایشرا گفت ظلامه چیست گفتند نهر قاطول بکندی اب ازما منقطع شد و بلاد ما
خراب گشت کسری گفت انرا طم کنم تا اب از شما منقطع نشود گفت ما نخواهیم که
قاطول باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان
مورخ حفر کردند اکنون ان نهر بلای اهل بغداد است هر که اب زیاده شود بغداد را
خراب کند **نهر الکر** نهریست عظیم از بلاد خزران ابتدا کند و بمیان تفلیس بگذرد
و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی ازین نهر صنفی از ماهی باشد عجب نزدیک بردعه موضعیست
شور ماهی انجا بود و از انجا باطراف بلاد برند و ماهی خوش طعمت جز انجا نبود و دو صنف
دیگر از ماهی هست یکی را دراقن گویند و دیگر راعشب در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند
که نهر کر نهری مبارکست حیوان در وکم هلاک شود و از بهر من حکایت کرد فقیهی از فقهای
نخجوان که در نهر کر غرقی را یافتیم چون او را بر کنار را وردیم هنوز رمقی مانده بود
چون باخویش امد گفت این کجاست گفتم نخجوان گفت من در اب بودم بغلان موضع
میان او و نخجوان شش روز راه بود انکه طعامی طلب کرد برفتند تا طعام ارند دیواری
که در بن ان نشسته بود فرود امد و او را هلاک کرد مردم تعجب کردند از مسامحت اب و تعدی
دیوار **نهر الملک** نهری مشهور است ببغداد گویند سلیمان علیه السلام حفر کرده است
و بعضی گویند که ذو القرنین حفر کرده است و این نهر مشتملست بر سیصد و شصت دیه
بعدد روزهای سال که اگر قحطی بیفتد دیهی قوت یک روز باشد تا سال دیگر و یوسف ع
با اهل مصر چنین کرد **نهر مهران** نهریست بزمین سند چند دجله باشد و بشر اصطخری
گوید که نهر مهران ازین کوه بیرون می اید و در بحر فارس میریزد و در و تمساح باشد
همچنانکه در نیل مصر بود و درین وقت مد بر بالا امد و روی زمین از و پر شد انکه کم گردد

بقدار یک گز گوشت او خوش باشد لیکن شوک او بسیار بود و مردم ازان بسیار صید کنند و دو ماه بماند انگاه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم یکی ازان نبود **نهر صقلاب** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین صقلاب نهریست در هر هفته یک روز اب درو بود و شش روز منقطع شود و دگربار روز هشتم در واب رود **نهر طربه** صاحب تحفة الغرایب گوید زمین طربه نهریست عظیم و اب او از یک نیمه گرم باشد و یک نیمه سرد **نهر عراده** نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ است صاحب تحفة الغرایب گوید این نیز چهار سال روانه بود و چهار سال منقطع شود و چون وقت انقطاع شود مردم از بهر ذخیره اب بردارند **نهر الفرات** مجمع او قالیقلا است نزد اخلاط و مصب او بحر عبادان و امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا نصیب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن عمر گوید الفرات من انهار الجنة ولولا ما تخالطه من الاذی ما یداوی به مریض الا ابراه الله تعالی و ان الیه ملکا یذود عنه الادواء روی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام انه شرب من الفرات ثم استزاد و حمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیها من البرکه لضربوا علی حافیه ولولا ما یدخله من الخاطئین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا و سدی گوید در زمان امیر المومنین علی علیه السلام زیادت می شد در وی رمانی یافتند در غایت بزرگی دراز یک گز بود امیر المومنین فرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا یرونها من الجنة و این سخن را در چند کتب دیدم **نهر الورج** نهریست نزدیک بغداد هر سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند اب از مردم بلاد سقلابی منقطع شد نزد کسری امدند و تظلم عرض کردند کسری بفرمود تا بپرسند که از که شکایت میکنند گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و فرود امد

هستند بفراخی سال و بسیاری رزق و ان مقیاس عمودیست درمیان برکه برکنار نیل و ان
برکه را گذار اب باشد در نیل و بران عمود خطهاست که بدان خطوط بدانند که اب چند زیاده
شده و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراعست هر ذراعی بیست و چهار اصبع بود مقیاس
نیل ارد وضع یوسف صدیق است علیه السلام و چون دیار مصر را صحابه بکشودند اهل مصر
بنزد عمرو بن العاص امدند چون نوبت در امد از ماههای صیف گفتند ایها الامیر ما را
عادتیست ما را که درین ماه جاریه بکر را بیارایم بثیاب و حلی و او را باب نیل اندازیم
تا نیل برود و اگر ترک کنیم یکسال نیل باشد و وقت زراعت فوت شود و عادت و
ادهم توبه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد
صبر کردند در ماه توبه و امت و مسری نیل هیچ نرفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت
کنند عمرو بن العاص این واقعه را بعمر ابن الخطاب نوشت در جواب او بنوشت
قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک بطاقة فالقها فی داخل النیل
و در انجا نبشته بود من عبد الله عمر الی نیل مصر فان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان
کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک عمرو بن
العاص ان کتاب را در اب انداخت پیش از صلیب بروزی اهل مصر عزم کردند که بروند
روز اول از صلیب برخاستند نیل شانزده گز که زیادت شده بود در یکشب برفت و
چنین گویند که سبب زیادت او در فصل صیف انست که این اب را منبع در دریای زنج است
و در ان بلاد بارانهای عظیم اید در اول بهار تا از انجا بمصر رسد فصل تابستان و
وقت حاجت ذلک تقدیر العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر او گذشت
در حیوانات ابی و تمساحست حیوانی عجیب الشکل و مردم از ترس تمساح نیارند فرا کنار نیل
رفت شعر اضمرت النیل هجرانا و مقلیة مذ قیل لی انما التمساح فی النیل فمن رای النیل رای العین

مردم بدان زراعت میکنند همچنان که بمصر کنند **نهر بکران** صاحب تحفة الغرائب گوید که بر نهر
بکران قنطره ایست از سنگ یکپاره هر که بر وی بگذرد قی بر وی غالب شود تا آنکه آنچه در
شکم او باشد جمله برآید اگر بر وی یکی بگذرد و اگر هزار جمله قی کنند **نهر النیل** چنین گویند که در
دنیا هیچ نهری نیست درازتر از نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار
ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در تابستان زیاد شود الا نیل زیرا که در وقتی
همه آبها کم شده باشد باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر
همچون لشکری شود در پیش نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید جمله زمین مصر از وی پر شود
چون مقدار کفایت حاصل شد باری عز و جل باد جنوب را بفرستد تا آن لشکر را زایل کند او
در بحر برود و زمینها را که آب داده باشند بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس میدانند که

چند زیاده شده است چون مقدار کفایت زیاده شد مردم یکدیگر را تهنیت گویند و بشارت

شود ومردم قالب خشت بستانند وبران اب کنند انکه اندک زمانی صبر کنند ان اب
طافی شود وحجری **عین اردبهشتک** از ضیاع قزوینست میانشان سه فرسنگ هست
اذا شرب الانسان منها ابیل اسهالا شدیدا واز عجایب خواص اوانست که ازان ده
رطل بتوان اشامید ودر فصل بهار مردم از قزوین ودیگر جای قصد او کنند از بهر
اسهال وچون ازان اب بقزوین ارند انخاصیت ازو زایل شود واز اهل قزوین شنیدم
که میان قزوین وارد بهشتک نهریست چون ان اب ازان نهر بگذرانند خاصیتش
باطل شود **عین اروند** ان چشمه بزمین سیستانست ودر اب او نی بروید انچه در اب
باشد سنگ سخت باشد وانچه از اب برون بود قصب شود **عین ابلستان** صاحب
تحفة الغرایب گوید میان اسفراین وجرجان دهیست واورا ابلستان گویند انجا غاریست
ودران غار چشمه ایست ازان اب بسیار برون می اید چنانکه اسیابی بگرداند باشد که
ان اب در بعضی اوقات منقطع شود مردان وزنان ان دیه برخیزند ومطرب با خود
برند وانجا دف وملاهی برند وبزنند اب روانه شود **عین اسکندریه** چشمه مشهورست انجا
نوعی باشد از صدف یطبخ ویوکل لحمه ویشرب مرقه یبری من الجذام واین صدف درانجا
بروقت باشد **عین مهیان** صاحب تحفة الغرایب گوید درحدود دامغان دهیست
کوراکهن گویند ودران دیه چشمه ایست اورا بادخانی گویند چون مردم دیه خواهند که باد
بوقت خرمن رکوبی حیض بستانند ودران چشمه اندازند هوا درحرکت اید وهرکه ازان
اب بخورد شکمش منتفخ شود واگر ازان اب چیزی برگیرند وچون ازانجا مفارقت
کنند سنگ شود **عین کبریت** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین بامیان چشمه
ایست ازو اب برون اید واورا بانگی باشد همچون بانگ رعد ازان اب بوی
کبریت اید اگر کسی بان اب غسل کند جرب ازو برود واگر ان اب درکوزه کنند

گفت وما ارا النيل الا في البوقيل وبوافق كوهها ى اهل مصراست ودر نيل موضعيست انجا
ماهى بسيار جمع ايد در روزى از سال مردم انجا روند وبسيار صيد كنند ومتفرق شوند
تا سال ديگر **نهر هيرمند** اين نهر سجستانست اهل انجا گويند كه هزار نهر در هيرمند ميريزد
وهزار نهر از وى بيرون مى ايد وعمودى بريك مساتست پيش از انكه اين نهرها در وى ريزد
واين زمان كه اين نهرها در وباشد وانزمان كه از وى جدا شود **نهر اليمن** صاحب
تحفة الغرائب گويد يمن نهريست جون افتاب طلوع از مشرق بجانب مغرب رود وچون
افتاب فرو شود از مغرب بجانب مشرق رود **فصل في تولد العيون والابار**
چنين گويند كه در جوف زمين منافذيست در انجا يا هوا باشد يا اب اگر هوا باشد
اب شود ببرودت كه بدو رسد جون اب شد اگر اورا مدى نرسد وزمين صلب نبود
در و نگنجد طرفى از زمين بشگافد وبيرون ايد وبر روى زمين ظاهر شود واگر زمين صلب بود
بمعالجت محتاج باشد تراب از ودور بايد كرد تا اب ظاهر شود چنانكه اب قنوات و
ابار واما سبب اختلاف عيون كه چيزى از ان بارد بود وچيزى از ان حارانست كه
زمستان حرارت در جوف زمين بود وتابستان برودت زيراكه حرارت وبرودت
در موضع واحد جمع نشود وباشد كه بعضى مواضع كبريتى بود بواسطه حرارت زمستان
ماده دهنى جمع شود جون ماده انجا جمع شود حرارت از عوارض او باشد ودران مكان
دايم نماند اگر درين موضع جدولى بگذرد يا منفذى در قرب او باشد اب او گرم شود
وجون ظاهر گردد بروى زمين حرارت بدو بماند واگر ان ماده را برودت هوا يا نسيم يا
برودت زمين لاحق شود منعقد گردد يا زيبق باشد يا قير يا نفط بحسب اختلاف بقاع
وتغير اهويه اكنون بعضى از عجايب عيون را باز يادكنيم مرتب بر حروف معجم **عين**
اذربايجان صاحب تحفة الغرائب گويد باذربايجان چشمه ايست اب از و بيرون ايد وسنگ

بماندن بسیار را آب از و بود گویند که اگر آن آب را خون پاشامد دلخوش گردد فال
روی لوا شرب السلوان و سلیت و شنیده که اکنون بران صفت نمانده است چشمه ایست
بوادی جهنم شور **عین داراب** درین چشمه گیاهی رسته است اگر کسی در آنجا رود و آن گیاه بر
وی بچد هر چند
سعی کند تا خلاص
شود سخت تر گردد
بوی ملتصق گردد
و اگر صبر کند با هستگی
از وی جدا شود

عین و راق

عمر تسلیمی گوید
که آن چشمها بسیار است
در کوهی و همه گرم است
و باشد که از و
دخانی بر آید که
مشتعل شود و شعلها و
او سرخ بود و زرد و
سبز و سپید و از آن
آب دو حوض جمع شود

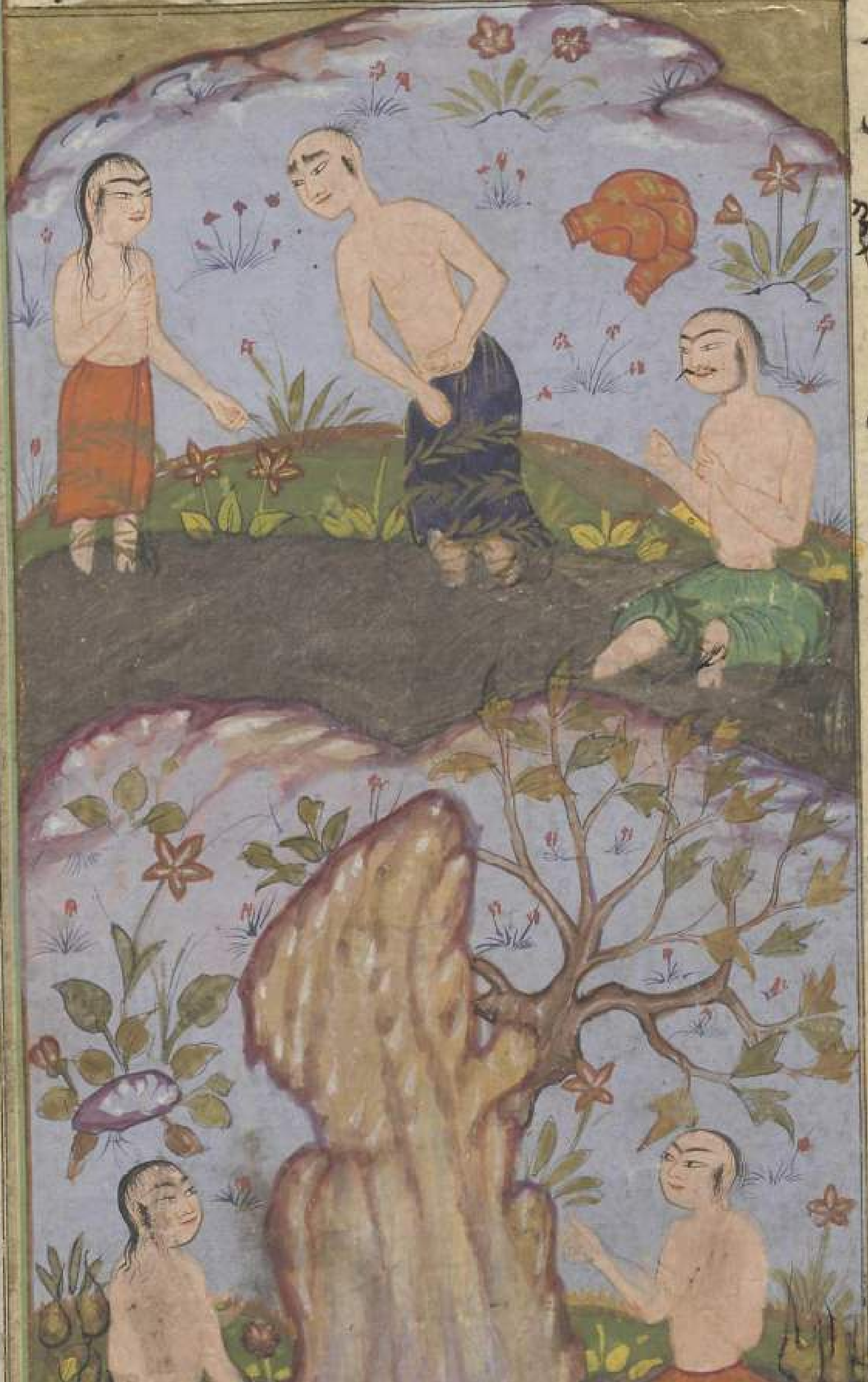

یکی مخصوص مردان و دیگر زنان مردم قصد آن کنند از بهر امراض بلغمی اگر کسی به تنگی در رود نافع

وسرش سخت کنند تا روز دیکر شیر شده باشد همچون خمیر اکر اتش بروی عرضه کنی

اتش در وکیرد **عین البقه** نزدیک عکه است مسلمانان ویهود ونصاری ان موضع

را زیارت کنند وکویند که ان کاو که ادم علیه السلام بر و حراثت کردی ازین چشمه

پرون امد بر زمین **نهر الدیلم** صاحب تحفة الغراب کوید زمین شیراز چشمه است بناحیه

دیلم او در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بغایت کرم **عین جاج** صاحب

تحفة الغرایب کوید که بر عقبه نزدیک حاج چشمه ایست چون اسمان صحو باشد در وهیج

و جون متغیر بود و چشمه پدید ازان

بود **عین جبیل و بیم** بارنکامل

از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست و دران کوه چشمه ایست

از دو ابی بسد پیرون اید و بعد

حیوان ازان اب نتوشیند

هیچ زیان ندارد چون ازان مکان رفته اثر شود و سنک سخت کردد والله

اعلم

چشمه ایست

بیت المقدس از دو مرا ز اب ار سنگ خیزد

اورا بان جشمه ارند واورا بان حشمه بشویند پرها جمله ازو بیفتد واورا در افتاب نهند تا پرهای نو براورد وان ضعف ازوی زایل شود وقوت دیگر بار معاودت کند **عین عبرباطه** ابو حامد اندلسی گوید که بعرباطه کنیسه است وانجا جشمه ودرخت زیتونی واورا موسمی باشد مردم انجا حاضر شوند در وقتی معلوم جون افتاب طلوع کند ازان جشمه اب بسیار بیرون اید ودرخت زیتون شکوفه بیرون ارد وانکه زیتون سبز شود وانکه در یک روز سیاه شود ومردم ازان اب بستانند واز برای تداوی برند اما حدیث درخت زیتون مشهور است از فقیه سعید ابن عبد الرحمن الاندلسی شنیدند که ان بشجوده است واحمد بن محمد الغدری صاحب المسالک والممالک الاندلسی گوید که ان بلورقه است وابو حامد اندلسی گوید که ان بعرناطه است واین شهرها جمله از بلاد اندلس است **عین غزنه** این جشمه ایست نزدیک غزنه است اگر کسی جیزی از قاذورات در انجا اندازد هوا متغیر شود وباد سخت بازدید اید وسرما وباران وبرف ظاهر شود ودر وقت وبماند تا انگه که ان نجاست ازو دور کنند وجنین گویند که سلطان محمود سبکتگین عزم غزنه میکرد که ان ولایت بستاند هرگه که او انجا رفتی ایشان نجاستی در اب انداختندی شوانستی انجا اقامت کردن تا انگه که بدانست جمعی را بفرستاد تا انجا اقامت کردند وحفظ ان جشمه میکردند تا انگه برفت ازان تغیر هوا هیچ ندیدند **عین الغراب** نزدیک ارزن الروم است جشمه ایست واورا عین الغراب گویند هرکه در وقت بهار دران جشمه غسل کند دران سال از امراض ایمن باشد **عین قراادور** قراادور موضعیست بخراسان بعضی فقهای خراسان از بهر من حکایت کردند که از خواص مشهور پیش ما یکی این جشمه است اگر صاحب تب ربع در انجا غسل

بود واگر در وی جهد اندامش بسوزد **عین الزراعه** بشرقی موصل دهیست او را زراعه گویند بدان
دیه چشمه ایست بسیار اب در اب او نیلوفر روید و از ان نفعتی بسیار بفروشند و ارتفاعی
باشد از ارتفاعهای ان دیه **عین زراوند** نزدیک بحره منه است بارمنیه و از خاصیت ان
چشمه انست که هر حیوان که درین اب رود و بر وی جراحتی باشد ناسور یا رگی یا شوکی
یا نصلی چون ازین اب بیرون اید از غایله او ایمن شود و صلاح ان با دید اید و مردم
از اطراف قصد این اب کنند **عین سیاهسنگ** صاحب تحفه الغرایب گوید این موضع
بحر جانست و بر سر پشته انجا چشمه ایست مردم اب او بر دارند بهر خوردن و در راهگذر
گرمی است اگر انکس که اب برگرفته است پای او بران گرم اید اب تلخ شود ان اب
بریزد و بار دیگر برود و دیگر بردارد **عین سمیرم** سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و
اصفهان انجا چشمه ایست از عجایب دنیا و ان انست که چون ملخ در زمین باز دید
اید از ان چشمه اب برگیرند و بدان زمین برند و انجا از چیزی در اویزند و از شرط ان
انست که ان ظرف را که اب در و بود در زمین ننهند و حامل ان روی باز پس نکند
چون بدین شرایط قیام نمود از پس ان اب مرغی که ان را سودای شکی نیست زیرا که
یکبار دیدم بقزوین در سنه سبع و ستمایه ملخ پیامد بعد در یک بطلب ان اب فرستادیم ان
مرغ پیامد و ملخ بخورد **عین طبریه** بر زمین طبریه دهی است انجا هفت چشمه است اب او روا
باشد هفت سال پیاپی انگه منقطع شود هفت سال دیگر پیاپی والله اعلم بالصواب
عین عبدالله اباد دهیست میان قزوین و همدان او را عبدالله اباد گویند انجا چشمه ایست
از انجا اب گرم براید چنانکه بیضه را بر عمود اویزند که بر جوشد بر انجا چه شود انکه در
حوضی جمع شود و اصحاب امراض قصد ان کنند نافع بود **عین عقاب** به بلاد
هند چشمه ایست در کوهی صاحب تحفه الغرایب گوید چون عقاب پیر شود بچگان او

عین منکوره ابوالریحان خوارزمی کوید بزمین کیما وکوهی است اورا منکور کویند
وانجا چشمه ایست در حفره چند اسپری وان حفره پر از اب باشد چنانکه آب باطراف
او راست بود و ازین حفره باشد که لشکری عظیم اب بردارند و یک انکشت کم نشود
عین آلنار میان ابهر و انطاکیه چشمه است اکر قصبی بدو فرو برند بسوزد و
سلطان علاء الدین کیخسرو انجا رسید بفرمود تا نی بیاوردند و بدان جا فرو
بردند بسوخت **عین ناطول** ناطول موضعیست بمصر صاحب تحفه الغرایب کوید که
درین موضع غاریست و دران غار چشمه ایست اب از و بر جوشد و دران غار
کل بود از نقاطر اب ان چشمه وان کل موش شود و شخصی حکایت کرد که پاره
کل دیدم نیمی از ان موش شده و نیمی دیکر هنوز کل بود **عین نهاوند** صاحب
تحفه الغرایب کوید نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هرکه محتاج اب باشد
بدانجا که رود و باواز بلند بکوید که اب میخواهم از برای زمین انکه نزد زرع رود و
اب از انجا روانه شود بسوی زرع او و چون حاجت تمام شود انجا رود و باواز
بلند بکوید که اب بس است و پای بر زمین نهد اب منقطع شود و حکایت کرد از
بهمن در خانقاه اخلاطیه بغداد صوفی که اورا صلاح همدانی کفتند مردی
شیخ بود کفت در بلاد عراق با ملکشاه که پادشاه عراق بود میرفتیم چون بکوهی رسیدیم
مردی روستایی پیش ملک امد و کفت ملک ازینجا میکذرد و تماشای انجا نمیکند کفتم چه
تماشا کفت اینجا تماشاییست که در همه عالم نیست ملک عنان باز کردانید و با انمرد
برفتیم تا انکه بشکافی رسیدیم در کوهی انمرد نزدیک ان شکاف رفت و کفت باواز
بلند کندم و جو اوردیم اب میخواهیم تا این کفت از ان شکاف اب روانه شد مقدار
انکه یک اسیا بکردد و روانه شد بزمین و میرفت بقوتی تمام مردم از ان تعجب کردند

کند تب از وی برود **عین کلنکله** این چشمه با ذربایجانست بدینه خوی از واب بسیار
برجوشد در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم **عین مشغر** مشغر زمینی است بحجاز
انکه چشمه ضعیف بود چنانکه یک دو چهار پا را تمام بود پیغمبر صلعم بغزو تبوک میرفت فرمود که هر که بدان
چشمه رسد باید که از واب برندارد تا رسیدن ما یک دو تن از منافقان سبق بردند و از واب بر
داشتند چون پیغمبر صلعم برسید هیچ اب نبود دست مبارک بدان جاه فرو داورد و دعا کرد از واب

روانه شد بیار بصورتی که مردم از انجا برگرفتند و همه را تمام بود انکه پیغمبر صلی الله علیه
فرمود لئن بقیتم او بقی منکم لتسمعن بهذا الوادی و هو اخضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کما قال علیه وسلم

رفته بود رافع بن هربمه را ازین حال خبر دادند غواصی را فرمود که فرو رود و بداند
که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت انکه برامد وگفت بتقرب هزار گز فرو رفتم و
هیچ اثر از حال درخت نیافتم **عین وشله** این چشمه ایست از ضیاع خوی از او شله
گویند هر که از اب این چشمه بیاشامد اسهال بروی غالب شود وانچه در اندرون او باشد
جمله بیرون ارد **عین یاسی چمن** میان ارزن الروم و اخلاط موضعیست از انام یاسی چمن
گویند انجا چشمه ایست فورانی قوی دارد چنانکه بانگ اواز دور شنوند و هر حیوانی که
نزدیک او شود در حال بمیرد و گرد بر گرد او از وحوش و طیور مرده بسیار جمع شود و انجا
شخصی را نشانده اند تا رها نکند که کسی نزدیک او رود و هذا اخر الکلام من العیون

انمرد گفت میخواهید که عجب دیگر بنمایم گفتیم اری نزدیک ان شکاف رفت و گفت که
فارغ شدیم و حاجت تمام شد اب منقطع شد قوم ازان حال متحیر شدند و از انجا
بازگشتند و همه راه در حدیث اب بودند انکه جمله در شک افتادیم که این اعجوبه از
خاصیت ان مکانست یا از خاصیت ان مرد سودایی شیخ صلاح گفت مرا و شیخ
دیگر را فرستاد بدانجا رفتیم و انجا که ان مرد گفت گفتیم دیگر اب روان شد گفتیم
حاجت تمام شد منقطع گشت جون شیخ صلاح ازین سخن فارغ گشت یکی از حاضران
انکار نمود شیخ صلاح سوگند یاد کرد که این بچشم خود دیدم بی شکی والله اعلم
عین الهرماس جشمه ایست نزدیک نصیبین وان سد و واست بسنگ و رصاص
تا از انجا اب بسیار بیرون نیاید و مدینه را خراب نکند و جون خلیفه متوکل انجا رسید
سخن ارادة این جشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند اب بسیار از انجا بگشود
در حال بفرمود تا ان را باز بند کردند و عین الهرماس از انست نصیبین را اب دهد
و فاضل ان بجابور ریزد عین الهم صاحب تحفة الغرایب گوید جون از راه جهینه
سوی جرجان رفتی بران راه کوهیست در بن ان کوه جشمه ایست اب از و بر جوشد
و در غدیری جمع شود و ان غدیر مقدار تیر پرتابی باشد و دران غدیر درختیست که
شاخها دارد و در شب جنان [illegible] ن غدیر میگردد و جهار ماه ناپدید شود بعد از ان
ناگاه پدید اید و اگر دران سال [illegible] ر [illegible] بار باشد و دتر باز پدید اید و در بعضی اوقات
این درخت را در رسنهای محکم ببستند جون نزدیک غیبت بود [illegible] ی رسنها را
بریده یافتند و درخت رفته بود و رافع بن سریه که صاحب خراسان و جرجان
بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر بروی میدارد شب و روز تا غیبت او
خود جگونه است جون [illegible] نگه داشت انکه ا[illegible] غیبتی اتفاق [illegible] د جون باز امد درخت

ناوی الیه ارواح الکفار وشخصی از حضرموت حکایت کرد که ما مروقتی از ناحیه برهوت
رایحه شنیدیم وعنقریب خبر رسید که یکی از عظمای کفار بمرد **بیر بضاعه** چاهیست
بمدینه رسول صلی الله علیه باب این چاه وضو ساخت واز وضو انچه باز ماند در چاه ریخت
وآب دهن مبارک درانجا انداخت وچون کسی بیمار شدی بفرمودی تا اورا بان
اب شستندی درحال به شدی **بیر توتیر** بزمین مغربست حکایت کردند بعضی
از فقهای مغرب که ازین چاه هوای قوی بیرون اید اگر چیزی از ثیاب یا غیر
ان درو اندازی هوا بازبیرون اندازد **بیر قیصور** جزیره باشد بلاد هند
ازو کافور ارند وانجا چاهیست دراب او ماهی باشد اگر ان ماهی را از اب
بیرون اری درحال سنگ شود   خندق دیهی است از ضیاع مراغه
انجا چاهیست عجب ازانجا کبوتر بسیار بیرون اید حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه
که مردی را درین چاه فرستادند چندان برفت که رسن او پانصد گز شمردند انکه بیرون
امد گفت حیوانات بسیار را دیدم مرده **بیر دماوند** چاهیست عمیق بر کوه دماوند
شب ازو اتش بیرون اید وبروز دخان واگر چیزی درانجا اندازند زمانی فرو
رود وانکه باز گردد وبیرون چاه بیفتد **بیر زمزم** چاهی مبارکست مشهور بمکه مجاهد
گوید رحمة الله علیه اب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد واگر گرسنه خورد سیر شود
واگر تشنه خورد سیراب شود وامیر المومنین علی علیه السلام گوید که عبد المطلب را میان
خواب وبیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کند بعد ازانکه ناپدید شود بمرور ایام
وسیلها امده بود واورا انباشته عبد المطلب برخاست غرابی را دید که میان اساف
ونایله حفر میکرد انجا که بکند چون سر چاه پدید امد شاد شد وگفت الله اکبر قریش
بیامدند وگفتند این جایگاه پدر ماست اسمعیل علیه السلام ما را دران حق باشد دری

فصل فی الابار مرتبه علی حروف المعجم چاه اکنود چاهیست بطرابلس مشهور هرکه از آب او بیاشامد
احمق شود و اگر کسی دران بلاد منکر کند گویند لاتلومک وانک شربت من پیراکنود **چاه بابل**
مجاهد رحمة الله علیه را گویند نزد حجاج یوسف آمد گفت میخواهم که راس الجالوت
را بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نمایی راس الجالوت یهودی را با مجاهد بفرستاد
تا ایشان را باوی نماید آن یهودی مجاهد را ببرد تا موضعی و صخره برداشت شبه سردابی
باز دید آمد مجاهد را گفت فرو شو اینجا و با من میای و هیچ ذکر باری تعالی مکن مجاهد با او
فرو شد او را دران سرداب می برد تا آنجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم
همچون دو کوه بزرگ منکوس و بر پای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو چون مجاهد
ایشان را بدید بران صفت نام خدای عز و جل بی اختیار برد گفت اضطرابی در ایشان
باز دید آمد سخت چنانکه بیم بود که آن بند بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بیرون
آمد چون بیرون آمدند یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدای تعالی نبری بیم بود
که بمردمی و هلاک شویم **چاه بدر** چاهیست میان مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه فرمود بحرب
بعد ازانکه از حرب فارغ شد باری عز و جل مسلمانان را نصرت داد تا مشرکان
کشته را دران چاه انداختند آنگه فرا سر آن چاه رفت و گفت یا عتبه و یا شیبه
هل وجدتم ما وعد ربکم حقا یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فقال صلی الله علیه وسلم
بیسمع منهم یکی از صحابه گوید که آنجا میگذشتم شخصی را دیدم که ازان چاه بیرون آمد و
میگریخت دیگری از پس او بیرون آمد و باوی تازیانه او را بدان سقوط بزد و با چاه
رفت و او را هم رد کرد **چاه برهوت** چاهیست نزدیک حضرموت پیغمبر صلی الله علیه گفته
است در آنچاه ارواح کفار باشد و آن چاه عاد است در وادی مظلم و امیر المومنین علی ع
فرموده ابغض البلاد الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بئر ماؤه اسود منتن

حاصل نیاید زیراکه آب این چاه دنیتی لطیف باشد وچنین شنیدم که ملک کامل از
پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان غرس کند وبران غرامات
بسیار کشید وهیچ دهن حاصل نیاید دکر بار دستوری خواست که صافیه ازین چاه
بدان درختها روانه کند دستوری داد چون ازان چاه اب خورد از و روغن
حاصل امد ودهن بلسان در عالم هیچ جا نیست الا بمطریه مصر **ابار نشابور** چاهها
بود وقعر ان معادن فرورنج بود شنیدم که دران چاهها عقارب باز دید اید کسی
کسی نمی یارست قصد ان کردن **چه بندیان** صفه الست از اعمال فارس
انجا درمیان دو کوه چاهی است ازان چاه دخانی برون اید ودر هوا رود کسی
نیارد که نزدیک او رود واکر مرغ ببالای او برد سوخته شود **چه یوسف علیه السلام**
کان یعقوب ع بابلس لیکن دان جاییست که یوسف ع را دران انداختند میان
بابلس است ومیان دیهی که ازا سنجل کویند واین چاه را مردم از برای تبرک
زیارت کنند واب او اشامند از جهت دفع امراض وهذا اخر الکلام فی الابار
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین **ثم یتصدی النظر فی
الکاینات والاجسام المتولدة من الامهات** اجسامی که از امهات متولد
شود اما نامی باشد یا غیر نامی از غیر نامی معدنیات بود واکر نامی بود یا
درو قوت حس وحرکت باشد یا نباشد اکر درو قوت حس وحرکت نباشد
نبات بود واکر باشد حیوان بود ونظر درین سه قسم می باید کرد بتوفیق الله تعالی **النظر
الاول فی المقدمات** اجسام معدنی ان بود که متولد شود از ابخره وادخنه که در جوف
زمین محتبس باشد چون بهم در مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم وکیف واین بر دو قسمت
یا قوی الترکیب ویا ضعیف الترکیب وقوی الترکیب یا منطرق باشد یا نه اکر منطرق باشد

بران قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمت کنند بشام در راه میرفتند بمکانی
رسیدند هیچ اب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب اب
روانه شد و چشمه پدید امد از ان اب بخوردند و گفتند قد والله قضی لک علینا الا
نخاصمک فیها ابدا ان الذی سقاک الماء بهذا الفلاة فهو الذی سقاک زمزم و جمله بازگشتند
عبد المطلب زمزم را حفر کرد و در انجا دو غزال یافت زرین که انجا دفن کرده بودند الوقت
که از مکه میرفتند از ان در کعبه شرفها الله بساخت و سقایه حاج بمکه بنا کرد **بیر صاک**
چاهیست بارجان ذکر اهلها انهم امتحنوا قعرها بارسان و سقلاب فلم یقعوا منها علی عمق و از انجا
دایم اب بر جوشد بمقدار انک اسیابی را بگرداند انجا دهیست زرع او را اب دهد **بیر
العقیق** چاهیست بعقیق مدینه بعروه بن زبیر نسبت کنند اب او را مردم بهدیه برند
و زبیر بن بکار گوید دیدم که پدرم این اب را بجوشاندی و در قارورها کردی
و تحفه پیش هارون الرشید بردی **بیر قریه عبد الرحمن** این چاه بزمین فارس است
عمق او چند قامتی باشد همه ساله خشک باشد تا انکه که وقتی معین شود و از وی اب
بیرون اید چندانکه اسیابی را بگرداند و روانه شود و زرع را اب دهد **بیر
الکلب** این چاه ببعضی ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بزند العیاذ
بالله و ازین چاه اب بیاشامدش از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز بود
مفید نبود و یکی از اهل این دیه حکایت کرد که سه نفر سگ گزیده بیامدند بدین
چاه و شفا یافتند و یکی نیافت که ایام اوش از چهل بود **بیر المطریه** مطریه
از ضیاع مصر است و درخت بلسان درین دیه باشد و ابش ازین چاه
باشد چنین گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و ان زمین که
درخت بلسان در و باشد محوطیست چندانکه نظر در و برسد و الا از اب این چاه

و در کبریت حرقتی باشد که ماده را رنگ دهد و آن کبریت زیبق فرو خورد چنانکه گل
آب را فرو خورد و حرارت معدن درو تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را پیش
از انضاج عارضی مانع نشود و پیش ازین ماده زر ازو زر متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی
باشند الا در کبریت قوت صبغ نباشد سیم تولد کند و اگر از آن بود که پیش از انضاج بردی
عارض شود جارصینی و اگر زیبق صافی باشد لکن کبریت ردی بود درو قوتی محرق باشد
نحاس تولد کند و اگر از آن بود که کبریت را با زیبق مخالطت نیک نبود رصاص تولد
کند و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشند و اختلاط ضعیف سرب تولد کند و بسبب
اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین
تجربهٔ اهل صناعت است **الذهب** شریفترین فلزات زر است با آتش سوخته نشود و در
مداومت پوسیده نشود از برای شدت اجزای ترابی باجزای مایی نه آب درو تاثیر کند
نه آتش و بطول زمان نپرزد و نرم بود و طعمش خوش بود و ثقیل باشد و زر شریف
نعمتی است از نعمتهای باری سبحانه و تعالی قوام امور دنیی و نظام احوال خلق بدان
بود و کیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد اعادت نکنیم و نفاست او را سبب
آنست که نوع انسان را با عیان بسیار احتیاجست از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد
که او را از آن اعیان یکی بیش از حاجت باشد و دیگری کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار
بود و لیکن جامه ندارد و خواهد که بگندم جامه خرد و باشد که صاحب جامه نخواهد لابد باشد از
متوسطی که هر دو را در آن رغبت بود تا حاجت هر دو برآید باری عز و جل دراهم و دنانیر را
بیافرید تا هرچه خواهی بآن بتوان خرید و او را بهرچه خواهی بتوان فروخت و حاجات همه
بدان منقضی شود و از برای این معنی باری تعالی تهدید کرده است آنرا که زر و سیم دفن کند
آنجا که فرموده است الذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب

اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و اهن و سرب و خارصینی و اگر متطرق نباشد

اما نرم بغایت بود چون یاقوت اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود بر اختلاف

اختلاطات ایشان در کم و کیف و غیر اجساد سبعه اما شفاف بود چون بلور و اما غیر شفاف

باشد چون نمک که در اب منحل شود و همچنین زاج و باشد که منحل نشود چون احجار و کبریت

و چنین گویند که چون زیبق از اجزای مایی متولد شود چون مختلط باشد با جزای ارضی و

هوایی و مایی چون حرارت افتاب اورا نضجی قوی دهد و اما اجسام صلب شفاف از

میاه صافی متولد شود چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ یا غلیظ شود و حرارت

معدن اورا نضج کند و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج اب و گل متولد شود چون درو

لزوجتی باشد و حرارت افتاب درو تاثیر کند و اما اجسامی که در اب منحل شود تولد او

از اختلاط میاه با جزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدند و اما اجسام ذهبی تولد او

از زیبق محض باشد در باطن زمین چون حرارت معدن درو تاثیر کند و بترتیب نضج مختلط

شود و نضج حرارت معدن اورا دایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمینی

ریگناک و در کوهها که احجار او رخو بود و اما سیم و نحاس و اهن متولد نشود الا در جوف

جبال و احجاری که بخاک مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین نمناک و خاک

نرم و رطوبات دهنی و ملح متولد نشود الا در زمین شوره و جص متولد نشود الا در زمینهای

شور و نرم و اسفیداج متولد نشود الا در زمینی ریگناک اگر تراب او مختلط باشد بگچ و زاج

و شب متولد نشود الا در خاک عفن خشک و برین قیاس جمله انواع معدنیات و

اگرچه افراد او بسیارست اما سه نوع هست فلزات و احجار و اجسام دهنی

النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعه چنین گویند که تولد فلزات

از زیبق و کبریت صافی باشد و با همدگر بیامیزند و کبریت و زیبق مقدار متناسب باشد

است اگرچه او اخص اصناف باشد و باری عزوجل فرموده است وانزلنا الحدید
فیه باس شدید ومنافع للناس باس شدید در تیغها و منافع در آلات وادوات
وچنین گویند که هیچ صنعتی نیست که آهن دران یا در ادوات آن مدخل نداشته باشد
وان دو صنف است پولاد وانیث والله اعلم **خواصه** ارسطاطالیس گوید اگر
براده آهن را برکسی بندی که خفته باشد و غطیط کند آن ازوی برود و هر که آهن را
با خود دارد قوی دل باشد و ترس ازوی برود و اندیشهای بد و خوابهای ردی
را دفع کند و خوشدلی آرد و هیبت را بیفزاید در چشم مردم اگر زنگ آهن را در چشم کشی بجای
سرمه اوساخ اورد خشم برد و دمعه را زایل کند و جرب اجفان را دفع کند و اگر زنگ آهن
را بخود برگیرند بواسیر زایل کند و اگر آب را که آهن تافته در رو نهاده باشند بیاشامد
در طحال و ضعف معده ازوی برود و اگر مسماری را در آتش نهند تا تافته شود آنگه
تیغ را بدان بمالند استوار هیچ تیغ زنگ نگیرد و این از خواص عجیب است ارسطو
گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که او را سه آفت رسیده است نتن و رخاوت
و صریر در اندرون زمین چنانچه بچه را آفت رسد در شکم مادر در فساد لون و عفن اعضا
باز دید آید **رصاص خواصه** ارسطو گوید اگر ظرفی سازند از رصاص و در میان درختی
کرند نزدیک اصل او ثمره نیفتد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بندند مانع نعوظ
باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پاره ازو در قدر اندازند لحم او پخته نشود و اگر
رصاص در آفتاب گداخته شود چیزی نسوزد و اگر باتش گداخته شود بسوزد و اگر
رصاص گداخته صافی شود خرقه کتان را بسوزد و رصاص را بنمک و روغن بمالند هیچ زنگ نگیرد
سرب تولد او همچون رصاص است الا آنست که ماده او ردی بود از بسیاری
دسنج **خواصه** از خواص او آنست که الماس را بشکنند اگر الماس را بر سندان نهند

الیم زیرا که مقصود از زر و سیم قضای حوائج مردم است چون او را در زیر زمین دفن
کنی مقصود او حاصل شود **خاصیتها** ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد
و اگر با مصروع از زر چیزی بود صرع مندفع شود و خوف را دفع کند و اگر از زر میلی سازد
و استعمال کند چشم را روشن کند و نظر را تیز کند و شیخ رئیس گوید اگر زر را در دهن گیرند بخر را
زایل کند و اگر گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید **فضه** سیم نزد زر نزدیکترست
از دیگر فلزات و اگر نه آنست که برودت بر و لاحق شده است پیش از نضج زر بودی و
سیم در آتش اندازی سوخته شود چون آتش بسیار بر و عرضه کنی و نیز در زنداوت پوسیده
شود بخلاف زر و ارسطاطالیس گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر اگر رایحه رصاص
و کبریت بد و رسد شکسته شود در زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بد و رسد سیاه شود **من**
خواصه اگر نخاله او با ادویه بیامیزند رطوبات لزج را دفع کند و بخر را نافع
بود و همچنین نافع بود از بهر دفع جرب و عسر البول و از بهر خفقان و سیم را با زیبق
طلا کنند بواسیر را قلع کند **نحاس** نزدیکست بسیم و فرق میان سیم و مس سرخیست
و مس و کثرت وسخ و اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است و اما مس
و وسخ او از غلظ ماده باشد و هرگه بتواند که نحاس را سپید کند و مس از و دفع کند
غرض او حاصل شود و چون حموضات بد و رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس
و او را بدم آب دهند و بدان گوش سوراخ کنند هرگز ملتحم نشود و اگر آنیه سازند و در و
طعام خورند امراض قتال از و تولد کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال
نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی و اگر ماکول در نحاس روزی یا شبی رها کنند سم ساعت
بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجسادست اما ماده بغایت وسخ است
و سواد او و از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او پیش از فواید دیگر فلزات

بود اگر مواضع سبخ بود انواع املاح تولد کند بورقها و شب و اگر عفص باشد انواع زاجات
تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعضی مواضع اب سنگ می شود
واین از خاصیت ابست یا از خاصیت ان موضع چنانکه از خاصیت هوا اب یخ شود
باشد که از خاصیت زمین اب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده اند
باشد که برین طریق بود و باری عز و جل چون بر کسی خشم گیرد این خاصیت در ان زمین
افریند و شیخ رئیس گوید که بر کوه جاجرم بودم گرده دیدم از سنگ چنانکه از آرد
سازند کنارهای او بیرون امده و میان او مقعر و بر پشت او اثار شق شور بود بسبب
این علامات گمان بردم که نان جردق بوده است و سنگ شده و جواهر معدنی بسیارست
مردم ازان اندک شناسند و بعضی از حکما را بدان عنایت بوده است خواص بعضی ازان
استخراج کرده اند و بعضی ازان یاد کرده شود درین کتاب مرتب بر حروف معجم **اثمد**
او را بپارسی سرمه گویند ازان در عالم بسیار باشد و بهترین نوع انست که از ملک
اصفهان ارند ارسطاطالیس گوید اگر بدان اکتحال کنی چشم را بغایت سود دارد
اعصاب را قوی کند و اب را منع کند از انکه اطباق کند نعوذ بالله منه و در حسن بیفزاید
و قوت باصره زیاده کند و اوجاع چشم را نافع بود و سیما از برای مشایخ و اگر با او چیزی
با مشک بود بغایت خوب بود و اگر با شحم طلا کنی بر موضع سوخته باندک زمان به شود و
عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر
ارمیون حجریست بزمین روم پارهای او جمله مخمس بود و اگر او را خورد کنند جمله
پارهای او مخمس بود و چنین گویند که اگر بان اکتحال کنند مانع رمد بود ابدا و اگر کسی
با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سپید بود و بد و خطهای ازرق بود و گو
دیگر هست سبز و برو نقطها باشد گویند که او را بنام زنی بسایند و در چشم کشند ان زن

و بمطرقه بزنند یا در سندان نشنند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی یا دنی ضربه شکسته شود
و شیخ رئیس گوید اگر صحیفه از سرب بستانی و بر خنازیر و عدد نهی زایل شود و اگر
بر پشت بندد از احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند **خارصینی** تولد او بحو
تولد احجار دیگر بود و معدن او صین است و رنگ او سیاه باشد که با سرخی زند
و تیغ که از وی سازند مضرت او عظیم بود و از آن کلالیب سازند و سمک عظیم را بدان
کلالیب گشند زیراکه او چون در چیزی اویخت از آن بدشواری جدا شود **خواصه**
اگر از و اینه سازند صاحب لقوه در و نگاه کند لقوه از و زایل شود و باید که در خانه
تاریک در و نگاه کند و اگر از و منقاشی سازند و موی را بکنند و بدین موضع نتف را نمانند
موی بر نیاید سیما که نتف مکرر شود **النوع الثانی الاحجار** این اجسام از میان امطار
متولد شود چون صافی بود و در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج اب با گل اگر در
گل لزوجتی بود و حرارت افتاب در و تاثیر کند تاثیری شدید اما قسم اول چون میاه
امطار در مغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او منجمد
نشود و بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند آن میاه غلیظ باشد و ثقل زیادت
در و باز دید آید از آن احجار نفیس متولد شود چنانکه یواقیت و اختلاف الوان او بسبب تفاوت
حرارت معدن بود و بعضی گویند که بسبب تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد از آن
زحل و خضرت از آن مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن افتاب و زرقت از آن
زهره و متلون از آن عطارد و بیاض از آن قمر و اما قسم دوم از امتزاج اب با گل متولد
شود چون در طین لزوجتی بود و حرارت افتاب در و تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم
که اتش در خشت تاثیر میکند اجر میشود و اجر هم نوعی است از سنگ الا انست که نرم است و
هر چند که تاثیر اتش در و قوی بود اجر سخت تر بود پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع

ازاحجار متولد شود بکوهها والوان او بسیار بود و بورق جمله احجار را نرم کند و
باسانی بکدازد و غیراو کوید بورق طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و برص و
بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عنق را زایل کند واکر تن را بدان
بمالند پیش از انکه تب اید بساعتی تب را دفع کند وشیخ رئیس کوید اکر بورق بسیار خورند
لون را سیاه کرداند واکر او را ضماد سازند لون زرا روشن کند و خون بظاهر بدن کشد
بیجادق ارسطو کوید ان سنکی است سرخ رنک از بلاد مشرق ارند اکر ازو
انکشتری سازند مقدار پشت جو بسنک هر که ان انکشتری را با خود دارد خوابهای
بدی را دفع کند **تدس** ارسطالیس کوید این سنک بناحیه مغرب باشد
برکنار دریا و او سنکی سفید است جون رخام اکر کسی او را ببوید رایحه ان بدماغ
او رسد خون در تن او خشک شود و در حال هلاک شود **تنکار** ارسطالیس
کوید او سنکی است طعم او ببوق ماند در ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند
در وقت کداختن و کرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان
ساکن کند **توتیا** ارسطالیس کوید که توتیا را انواعست سفید و سبز
و زرد و سبز در بلاد هند باشد در ساحل بحر رایحه کریه را دفع کند و رطوبات
چشم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع صنان به از توتیا نباشد و درد چشم را
هم نافع بود **تاب الیوم** ارسطو کوید این سنک سرخست بروز جنان نماید
که دخانی ازو میرود و بشب جنان نماید که او را روشنایی باشد جنانچه حوالی
او روشن شود اکر این حجر را بر خود بندند اکر خود مقدار دو درهم باشد خوابی
کران بروی غالب شود **جزع** ارسطو کوید که جزع از یمن ارند و باشد که
از صین ارند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب انکه خاصیت او غم و اندوه است

مجب شود **اسفیداج** خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم نیک باشد چون با
داروها یا مرهم بند و اگر او را بسوزند سرنج شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر
لدغ عقرب و شپش بحری را چون بدان بمالند و آن هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد
ازان احتراز باید کرد بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک
و خانه را بدان آب رش کنند در آنخانه براغیث نبود **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند
از دو غشی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که با نگینه ماند او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند
از بهر درد چشم نافع بود و سپیده از چشم برد و اگر چشم آب ریزد اقلیمیا در چشم کشد نافع
بود و از بهر آب فرود آمدن والعیاذ بالله نافع بود **اقلیمیا الفضه** ارسطاطالیس
گوید اقلیمیا فضه همچون اقلیمیای زرست الا آنست که نفع او کمتر بود اگر او را با روغن
طلا کنند از بهر دفع جرب و ریشهای فاسد مفید بود **باهت** حجری است سپید بمرقشیشا
ماند از خواص او آنست که اگر نظر انسان بران حجر افتد خنده بروی غالب شود و باشد
که از خنده هلاک شود **بسد** اصل مرجانست باشد که سیاه بود و باشد که سپید باشد
و غالب او سرخست اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ بگشاید
سحاقه او برانجا افشانند خون را ببندد و اگر مصروع ازان گردن بند سازد صرع را
دفع کند **بلور** ارسطاطالیس گوید بلور جنس اصناف زجاجست اگر او را رنگ کنند
بیاقوت ماند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که ازان فواید بسیار است
و اگر بلور نزدیک آفتاب بداری و نزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در انجا گیرد
و ازان نوعی هست که لون او تیره است اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند درد او ساکن
شود **بورق** اجزای زمین شوره باشد همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد و هم
ارسطاطالیس گوید بورق انواعست نوعی ازان در آب روان متولد شود و نوعی ازان

دوست گیرد و اگر زرد بود هرکه انرا با خود دارد هر کار که کند نیک اید و اگر سیاه باشد
هرچه او را در خاطر اید صحیح بود و اگر زرد بود وانرا بر بازو بندند پیش مردم محبوب
باشد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست اید و اگر سبز باشد هرکه ان با خود دارد
از سلاح محفوظ بود **حجر اخضر** ارسطو گوید سنگ سبز را اگر محک سپید بود و این
سنگ را در مزرعه یا مغربه دفن کنند زراعت و غراس تمام شود و بر نیکوتر وجهی
و باید که این سنگ در میان خرقه یا پنبه بود و اگر سیاه بود هرکه انرا با خود دارد
او را چیز بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دو واکه بد و دهند موافق اید و اگر سرخ بود او
از مردم عطایا بسیار یابد و اگر اغبر باشد هر بیمار که او علاج کند شفا یابد **حجر اسود**
ارسطو گوید اگر حجر سیاه بود و محک او سپید گزیده مار و کژدم را نافع بود و اگر
بر زروی بندند همین خاصیت دهد و اگر زرد باشد هرکه با خود دارد خسته نشود و اگر
بتعب بسیار و اگر در سرای باشد دفع امراض کند از ایشان و اگر سیاه بود هرکه
با خود دارد حوایج او منقضی شود و در عقل او سفه اید و اگر سبز باشد هرکه انرا
با خود دارد او را از هوام ضرر بسیار رسد **حجر اصفر** ارسطو گوید اگر محک
سنگ اصفر ابیض بود هرکه انرا با خود دارد هر حاجت که طلبد از مردم بیابد و اگر
سبز باشد حاصل او عزم هر شغل که کند جدید باشد بوقوع و اگر سرخ باشد هر سوال
که از و کنند بر جواب قادر باشد و اگر سیاه بود هرکه انرا با خود دارد و نام کسی
برد انکس از و مفارقت نکند مادام که ان سنگ با او باشد **حجر اغبر**
ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سپید باشد انرا بنام هرکه ببایند و در چشم
کشند انکس محب او شود و بر وی شفقت برد و اگر سیاه بود هرکه حکال او در چشم
کشد مردم او را دوست دارند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد

و خوابهای ردی هرکه این سنک با خود دارد قضای حوایج بر وی عسر شود و اکر بر
کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار کرید و لعاب ریزد و اکر سحاقه او در اکسی بیاشامند
خوابش کم شود و ترس بسیار و زبان ثقل و خلق ناخوش و نظر در وکردن موجب
غم باشد و اکر در میان قومی بنهند خصومت باز دید اید و اکر بر صاحب الطلق بندند
وضع بر وی آسان شود باذن الله تعالی **حجر** بلیناس کوید در کتاب خواص اکر آنرا
بانک بسیار کند سنکی در دم او بندند هیچ بانک نکند و صاحب فلاحت کوید سنکی
که در و سوراخی بود خلقتی نه انکه مردم سوراخ کرده باشند اکر انرا از درختی در اویزند
هیچ ثمره او تلف نشود و او را هیچ افت نرسد **حجر[2] ابیض** ارسطو کوید که
اکر سنکی سفید بود و محک او زرد بود هر که این سنک با خود دارد و انچه کوید راست
کوید و اکر دروغ بموقع خود بود و اکر محک او سرخ بود هرچه حامل او کند زود
مرتفع شود و اکر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول بود و اکر
محک او اسمانی بود حامل او پیوسته طیب النفس بود و اکر محک او سبز باشد و
در بستان بیاویزند غرس او زود تمام شود و اشجار او بزرک باشد و اکر محک او
سیاه بود غالیه هم دفع کند و اکر کسی را العیاذ بالله زهر داده باشند چون حکاکه
او بیاشامند شفا یابد و از کزیدن مار و کژدم ایمن باشد و اکر بر وی هم بندند مفید
باشد **حجر[2] اسمانجونی** ارسطو کوید اکر حجر اسمانجونی را حکاکه سفید بود هرکه ان با خود
دارد دلخوش بود و مزاج بر وی غالب شود و هیچ دلتنک نبود و هرکه ان با خود دارد
هیچ کار او تمام نشود و اکر در چاهی یا نهری اندازند اب ان کم نشود و باشد که منقطع
شود و اکر سرخ باشد هرکه ان با خود دارد همه نیکی بیند و اکر سبز باشد هرکه با خود دارد
زراعت که کند نیکو بود و بسیار دهد و اکر اغبر بود انرا در چشم کشد بنام زنی او را

خون باز ایستد **حجر السمور** این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که چون
سلیمان علیه السلام بیت المقدس را عمارت میکرد دشخوار شد سنگها را
بریدن بارو سا جن ازان مشورت کرد صخر جنی گفت یا رسول الله سنگی دیده ام که همه
سنگها را پاره کند اما مکان او نمیدانم که کجاست اما حیلت تحصیل ان میدانم بفرمود تا
ظرفی ساختند از ابگینه صافی و بفرمود تا انرا ببردند و بر جایی که اشیانه عقاب بود و بیضه
او بر و فرو نهادند چون عقاب باز امد انرا بمنقار و مخلب نمیتوانست شکست برفت
روز دیگر بمنقار او سنگی بر ان جام نهاد و جام بدو پاره شد سلیمان علیه السلام
عقاب را بخواند و پرسید که این سنگ از کجا اوردی گفت از کوهی بمغرب که انرا سامور
گویند سلیمان ع فرمود تا از ان سنگ بمقدار حاجت بیاوردند **حجر الیشم**
سنگی است بر شکل جزع لیکن نه جزع است خاصیت او انست که چون زهر حاضر اید
او در حرکت اید و این سنگ در خزاین ملوک بود حکایت کند نظام الملک حسن
بن علی بن اسحاق رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک که از بهر سلطان ملکشاه ساخته
و نظام الملک گوید وزیر او بود که سلیمان بن عبد الملک گفت که ممالک من کم از ممالک
سلیمان بن داود ع نیست الا انست که باری عز و جل جن و انس و باد مسخر او کرده بود
و هیچ پادشاهی را از پادشاهان زمین این الت و اسباب و خزاین که مراست
نیست یکی از حاضران گفت یا امیر بایسته ترچیزی که ملوک را باید پیش تو نیست سلیمان
گفت ان چه چیزست گفت وزیری که وزیر ابن الوزیر باشد چنانکه امیر المومنین
خلیفه ابن الخلیفه است سلیمان گفت تو هیچ وزیر را میدانی برین صفت گفت اری
جعفر ابن برمک او وزیر ابن الوزیر است تا زمان اردشیر بن بابک و ایشان را
کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندانرا وزارت اموزند امیر را غم

وهیچ مخالفت نکند واگر زرد باشد هرکجا که رود مردم اورا ثنا گویند واگر سرخ باشد هرکجا
که رود معاش بروی فراخ باشد واگر سبز باشد نزد هر قوم که نشیند اورا گرامی دارند واگر
اسمان جونی باشد مردم اورا حکیم شمارند اگرچه حکیم نبود **حجر الباه** ارسطو گوید
که این سنگ را معدن افریقیه است اسکندر این سنگ انجا یافت وخاصیت این انست
که هر حیوان که نزدیک او شود اورا شهوت جماع باز دید اید بفرمود تا اورا از لشکرگاه او
دور کردند **حجر الجباری** ارسطو گوید این سنگ را در حوصله جباری یابند اگر کسی ازا
با خود دارد واحتلام نشود واگر اورا اسهال بود محتبس شود **حجر الحصاة** ارسطو
گوید این سنگ را بساحل مغرب یابند موج بیندازند همچنان بود که فلکه غزلی واو سنگی
است از خاصیت او انست که مقدار عرصات ازو بستانند کسی که اورا حصات مثانه
باشد بپاشاند حصاة را منتفت کند وبیرون ارد **حجر الحیه** اورا بپارسی مهره
مار گویند سنگی است چند بندقی کوچک بر سر بعضی حیات یابند وخاصیت او انست
که والعیاذ بالله کسی را مار بگزد وعضو ملدوغ را در شیر نهند یا در اب گرم واین مهره
را دران انداز ند بموضع لدغ ملتصق شود وزهر را بیرون ارد بقدرت خدای تعالی
در اشیانه پرستو سنگی یابند اگر سپید بود بر مصروع بندد نافع بود واگر سرخ بود بر
کسی بندند که در خواب ترسد ترسد **حجر الدجاج** در سنگدان دجاج سنگی یابند
اگر اسمان جونی باشد بر مصروع بندند صرع زایل شود واگر سرخ بود بر کسی بندند در قوت
جماع بیفزاید وچشم بد را دفع کند واگر بر کودکی بندند در خواب نترسد **حجر الرحا**
اگر از سنگ زیرین اسیا بر زنی بندند که اسقاط جنین بسیار بود من بعد بچه نارسیده
ازو نیفتد وباید که وقت وضع ازو دور کنند تا وضع دشخوار نشود واگر سنگ زیرین
را گرم کنند وپاره سرکه بروی زنند وکسی که خون وی باز نایستد بر انجا نشیند

سنگی است سرخ با سیاهی زند و اورا احجار الحمار نیز گویند اگر کسی را حمر گزیده باشد این
سنگ را بسایند و محرور با خود دارد در حال شفا یابد و بدان باشد که حل کنند بدان
بنویسند چون شنجرف **حجر الصنوبر** ارسطو گوید این سنگ صالح بود از بهر دفع
زیاق و انرا در اشیانه خطاف توان یافت و چنین گویند که اگر کسی این سنگ خواهد
بچه خطاف بزعفران بیالاید خطاف بیاید گمان برد که یرقان گرفتست مر ایشانرا برود و این
سنگ را بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنگی است با ستبرة خرمای هندی
ماند در اشیانه عقاب اید اگر بجنبانند از وی اوازی اید و چون بشکنند در میان
او هیچ نبود و عقاب این سنگ را از زمین هند اورد و چون قصد اشیانه عقاب
کنند این سنگ برگیرد و بر ایشان اندازد گویی که میداند که از بهر این سنگ امده
اند و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشخوار بود اسان شود و عقاب این
سنگ از بهر انمعنی ارد تا بیضه نهادن بر وی اسان باشد و اگر کسی این سنگ را
در زیر زبان دارد در مناظره و مقاوله غالب بود و اگر با خود دارد مقضی الحاجه بود
و گویند که این سنگ در اشیانه کرکس یابند **حجر الفار** این سنگ بموش ماند
در دیار مغرب باشد اگر در خانه نهند موشان بر وی جمع شوند چنانکه ایشان را
بدست بتوان گرفتن و دفع موش اهل ان بلاد بدین سنگ کنند زیرا که گربه انجا کم
باشد **حجر القمر** شیخ رییس گوید این سنگ را براق قمر نیز گویند ببلاد مغرب
یابند انگه که قمر زیاده داو سنگی است اگر بر مصروع بندند صرع را دفع کند و اگر
بر درختی بندند که ثمره نیارد مثمر شود و گویند که او سنگی است بلون عسل در میان
او سپیدی بود بزیادت قمر زیادت شود و بنقصان او ناقص گردد و در زمان
محاق ناپدید شود **حجر النقر** ارسطو گوید این سنگ بمغرب بود و رنگ او سیاه باشد

نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز وتجمل اگر بصد هزار دینار
خرج حاجت باشد جون جعفر بدمشق رسید در خدمت سلیمان رفت سلیمان شکل خوب
دید مهر او در دلش پیدا شد واو را پیش خود بنشاند بعد ازان رو ترش کرد وگفت که
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را برانگیخت و بیرون
برد هیچکس سبب ان ندانست تا انکه بعضی از ندماء سلیمان در مجلس با او گفتند یا امیر
جعفر را طلب کردی باعزاز واکرام جون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت اگر نه انست
که از زمینی دور امده انست او را هلاک کردمی پیش من حاضر شد با زهر قاتل تحفه اوش از
بهر ما زهر قاتل بود ان ندیم گفت امیر دستوری دهد تا ان امر را کشف کنم سلیمان او را
دستوری داد ان ندیم پیش جعفر رفت وگفت جون بخدمت امیر رسیدی با تو زهر بود گفت
اری واین ساعت با منست در زیر نگین ان انگشتری از برای انکه پدران من از ملوک
سختیها کشیده اند وایشان اموال طلب کرده اند بانواع عذاب ومن این زهر را با خود
میدارم اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت نیارم این زهر را در دهان نهم وخود را هلاک کنم تا
از تعذیب رهایی یابم ندیم باز پیش سلیمان امد واو را ازین حال خبر داد سلیمان را خوش
امد از حزم او واز عواقب نظر او عجب بماند وبفرمود تا او را حاضر کردند واو را در جنب
خود بنشاندند وخلعت وزارت داد ودوات پیش او بنهادند تا چند توقیع بکرد در مجلس
سلیمان جون در خدمت سلیمان منبسط شد دیگر روز گفت یا امیر جون دانستی که با من زهر
است سلیمان گفت با من دو مهره است همچون جزع هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت
او انست که جون زهر نزد او حاضر شود در حرکت اید اول که در پیش من امدی هر دو در
حرکت امد جون پیش من نشستی هر دو مضطرب می شدند جنانکه یک بر دیگر می افتاد جون
برفتی ساکن شدند پس بیرون کرد و با جعفر نمود ومهره بود همچون جزع حجر الفرس

بود درین وقت صدف از آب بیرون آید و آن رشاشات را فرو برد چنانکه
رحم نطفه را فرو برد و بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ
افتد دری ثمین شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه
در بیشتر اصداف دیده میشود و آنکه صدف چون قطره در دهن او افتاد از آب
بیرون آید اول روز و آخر روز تا باد شمال بروی افتد و در میان روز بیرون نیاید
که موج آفتاب و بخار دریا دُر را زیان دارد و آنکه دُر در اندرون صدف پرورده شود
همچو بچه در شکم مادر و اگر در اندرون صدف از آب تلخ چیزی سپید رنگ در را بفساد
آورد و شکل او متغیر کند و همچنین اگر در میانه روز یا شب صدف از آب بیرون
آید در را آفت دارد و آنکه چون در تمام پرورده شود صدف در قعر دریا راسخ شود
همچون نباتی و حیوانی از و زایل شود خاصیته ارسطو گوید در را باید در میان
ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکحال استعمال او نافع بود از بهر ضعف اعصاب
چشم و اگر صدف را بگیرند و روغنی که دُر در واب بود و برص را بدان طلا کنند در بار
اول زایل کند باذن الله دهنج ارسطو گوید دهنج سنگی است سبز رنگ زبرجد
باشد تولد او در معدن نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج
از بخاریست که از آن ماده بر میخیزد و متحجر میشود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید
و چون کدر بود کدر نماید و از عجائب خاص او آنست که محک او را اگر بخورد کسی دهند
و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر لدغ عقرب را بدان بمالند
وجع ساکن کند پنج عدد از آن حیوان که در باقلا متولد شود بسنگ دهنج بشکنند
و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج را بسرکه بسایند و در قوبا مالند زایل
شود و دهنج عدوی زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد ببرد و طراوت

وبلمس او درشت بود واکر بکجز وازو برهزار جز و قرنهی در جوش اید همجنانکه از اتش جوشد
واکر در اب روان اندازی اب ازو دور شود و قنطره ساخته اند یک قوس از
سنک جون موضعی ازان خلل بذیرد لوحی این سنک بدانجا یکه فرو کذارند آب
ازان دور شود واو را عمارت کنند و ذکر اینها در انها رمستوفی کرده شد اکر خواهند
انجا طلب کنند **حجر النقی** این سنک بزمین مصر باشد اکر کسی انرا بدست کیرد قی بر
وی غالب شود تا انکه هر جه در معده بود جمله برایدوا کران سنک از خود دور نکند
هم هلاک بود **حجر الکلب** اکر سنکی بسکی اندازی وانرا بدهان بکیرد ان سنک را
در خمر اندازی هر که ازان می بخورد عربده کند **حجر المطر** این سنک از بلاد ترک
ارند وان انواعست بالوان مختلف و خواص او یکی انست که اکر در اب نهند در
حال ابر پدید اید و باران بارد و باشد که برف نیز بارد **حجر ترع علیه الناقه**
جایی که ناقه مراغه زند اکر انجا سنکی باشد بردارند از خاصیت او ان باشد که
اکر عاشق با خود دارد هیجان عشق ازوی برود واکران سنک بر خوانی نهند هر که
ازان طعام خورد طعم ماکول نیابد **حرض** ارسطو کوید این سنک زرد رنک بود
و با سپیدی زند و سنکی سبک باشد و نرم معدن او بمغرب بود و خاصیت او انست
که کزیدن هوام را دفع کند ارسطو کوید خبث حدید را خاصیت **خبث الحدید**
عجب در تخفیف جراحات و بواسیر و درجوارشات کنند تا معده را قوی کند
و لون را باصلاح ارد که متغیر شده باشد از بواسیر **خصیه ابلیس** این سنک را
بارض صین یابند هر که انرا با خود دارد دزد کرد او و کرد متاع او نکردد و در چشم مردم
وقار او پیدا اید **در** ارسطو کوید دریای محیط که انرا اوقیانوس کویند در فصل
ربیع در حرکت اید از هبوب ریاح و رشاشات او باد بدان مکان برد که موضع صدف

ازان بخورد هلاک شود **زمرد** سنکی سبز است در معدن زر متولد شود شفاف باشد
واکر کسی را العیاذ بالله زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند
و هرکه در و بسیار نکاه کند تیز او تیزتر شود و اکر کسی با خود دارد از بهر دفع
صرع نافع بود و از افات جن ایمن بود محمد زکریا کوید زمرد فایق اکر چشم افعی
بر وافتد در حال همچو ابی ریخته شود **زنجار** ارسطو کوید زنجار از نحاس خیزد
و هرکه در ادویه چشم بکار اید و در و قوت زهر باشد اکر بخورد کسی دهند و او بوا...
و جراحتهای غمق را باصلاح اورد و اکر او را در قیراطی کند از بهر جرب و بهق و برص
نافع بود و در ادویه عین بیاض از سیاهه زایل کند **زنجفر** ارسطو کوید زنجفر
را در ابکینه توان کردن و انچنان بود که زیبق را در قاروره کند و سر قاروره
استوار ببندد و ان زیبق زنجفر شود و سپیدی او بسرخی مبدل شود و اکر ان
قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی بر صانع افتد از ان زیبق یا دخان او
بدان افتد از ان مرضی صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد و زنجفر جراحات
را باصلاح ارد و منع کند از تاکل اسنان و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زبر
فی نلتت **سبج** ارسطو کوید این سنک از بلاد هند ارند سنکی سیاه رخوا بست
اکر کسی را نعوذ بالله چیزی شکسته شود مبادی اب فرود امدن پدید اید چنانکه
پیش چشم دخانی بیند یا همچو مکسی پیش او پرد پیوسته نظر بر سبج کند و از ان منتفع
شود و اکر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اکر بر سر بندد دفع صداع کند و اکر
بسایند و در چشم کشد روشنی چشم بیفزاید **سنباذج** ارسطو کوید این سنک از
جزایر بحر صین ارند همچو ریک درشت باشد او را بسایند و بر ریشهای کهن فشانند
باصلاح ارد و اکر دندان را بان جلا دهند بغایت سفید شود **شادنج** سنکی

اوکم کند و درا دویه چشم بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند و اگر بسایند و برص را بدان
طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه بروی غالب شود **دیماطی** ارسطو
گوید که دیماطی سنکی است سیاه مثل سحام دریا اندازند اگر او را خاکستر کنند و با
زیبق بیامیزند و اگر او را بر طلق اندازند و بر آتش عرضه کنند طلق را مجواب کند
و هذا حجر مبارک **رخام** سنکی سپید است اگر بکیدرم از سحاقه او بزنی دهند هیچ
بار نکیرد **رصنتی** ارسطو گوید این سنک همچون زفت سیاه است و چون او را بشکنند
همچو زجاج بود و این سنک را بخاصیت مغرب باشد او را بسایند و با روغن در بینی
اندازند جذام را زایل کند **ریوس** ارسطو گوید این سنک نزدیک دریای اخضر
باشد از خواص او انست که اگر از ان انکشتری سازند هر که ان در انکشت کند
غم از وی برود **زاج** تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر باشد و الوان او سرخ
و زرد و سپید و سیاهست و سبز از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و ریشهاء
ناسور و از بهر دندان خورده و اگر او را بر آتش نهند از رایحه او موش و مکس و امثال
ان هلاک شوند **زبد البحر** شیخ الرییس گوید زبد البحر نافع بود موی را خلق کند و هم
او موی را بر رویاند و نافع بود بهق را و کلف را و دندان بزداید و اگر انرا بر ران
صاحبه الطلق ببندند ولادت بروی اسان شود و اگر درمی از و در ده رطل اب شور
اندازند و بجوشانند خوش شود **زجاج** شیخ الرییس گوید دندانرا از زجاج خورد کرده بمالند
وسخ از و زایل کند و اگر بدهن زیبق طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی از و
ببرد و بیاض را زایل کند **زرنیخ** ارسطو گوید او انواعست احمر و اصفر و اغبر و اصفر ذهبی
گویند اگر او را با کلس طلا کنی موی را زایل کند اگر او را با زیت بر سر نهند قمل را
زایل کند و ذباب از رایحه زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان نان کنند یا ارد موش

من تختم بعقیق لم یزل ویزکه وعن انس بن مالک انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر
ارسطو کوید عقیق نیکو را خاصیت انست که خشم را بنشاند نزدیک خصومت اگر کسی با خود
دارد و همچنین اگر ضحک بر کسی غالب شود ضحک را بنشاند و عقیق روشن خون را قطع
کند اگر از عضوی روانه بود و دم حیض را همچنین قطع کند **عطاس** ارسطو کوید هو
حجر یطفی النار اذا وقع فیها واذا القی فی النار لم یشتعل الیه واگر او را در زیر
زبان گیرند و خمر خورند بخار بدماغ نشود و هیچ مست نگردد **فادزهر** بر دو گونه
باشد حار و بارد اما حار خون را در تن بگدازد و رطوبت طبیعی را زایل کند و
تاثیر او در خون چنان بود که زعفران در آب و اما بارد خون را بفسراند چنانچه انفحه
را در شیر کنی و اما فعل فادزهر چنان بود که حموضات خون برنگ زعفران افتد و
قوت زهر و قوت فادزهر خاصیتی است که باری تعالی درین اجسام نهاده است
ارسطو کوید انواع فادزهر بسیار است و این سنگ از بلاد چین ارند و از بلاد هند
و خراسان از انکه یک قراط اگر ملسوع خورد از سم خلاص یابد برشح و عرق واگر او را
بسایند و بر لسع مار و کژدم بمالند نافع بود **فرسلوس** ارسطو کوید این سنگ ثقیل
است و سیاه در ظلمات یابند اسکندر از انجا بیرون اورد اگر او را بر اتش نهی
ناچیز شود واگر او را بر زیبق نهی و باتش عرضه کنی منعقد شود در اتش و زیر مطرقه
بپاید واگر کسی انرا با خود دارد سخن حکمت بر وی غالب شود و دفع چشم بد کند
واگر او را بشیر بسایند و بر برص مالند برص زایل کند والله اعلم **فیروزج**
ارسطو کوید این سنگی سبز است با کبودی زند معدن او خراسان باشد واگر
هوا صافی باشد لون او صافی نماید واگر مکدر بود لون او کدر نماید و سحاقه او
با ادویه چشم را نافع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت ناقص کند و حضرت

سرخ است نافع بود از بهر جلای چشم و چون او را با سپیده بیضه در چشم کشند از بهر قروح
نافع بود و با جلاب بکسی دهند که او را عسر البول بود در حال بگشاید **شب**
دیسقوریدس گوید انواع شب بسیارست لیکن بهتر او یمانی است و چنین گوید
که آن آبیست که از کوهی فرو میچکد چون بر زمین میرسد شب میشود اگر رگی بگشاید
شب بر وی فشانند باز ایستد و اگر با دردی سرکه بر ریشهای کهن نهی باصلاح آورد
و اگر با آب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر در سرکه از بهر دفع
قمل و بجر و صئبان کنی نیک بود و گویند که شب دراسه رصاص امان بود از قولنج
صدف حجری معروفست از خواص او آنست که شوک و استخوان بیرون کشد
و وجع نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند و تخم او نافع بود از بهر قروح عین
و اگر موی را که در جفن رسته باشد بر کنند و بر گوشت او طلا کنند بر نروید **طارد
النوم** ارسطو گوید این سنگ سپید است و با سیاهی زند و گران بود بنحو رصاص
و باشد که برنگ طحال بود و اگر مقدار ده حبه از آن بر کسی بندند خواب از و برود
و هیچ تعب بهر نیابد و اگر این سنگ را از و جدا کنند تا چند روز خواب کند
بعد از آن با حال خود رود **طالیقون** بفارسی هفت جوش گویند نحاس بود
اجساد او با دیگری جمع کرده اگر از و پیکانی سازند جراحت از و دشخوار مندمل شود
و از و قلابها سازند و در ماهی بزرگ اندازند چون خواهند که او را با ساحل کشند و اگر
صاحب لقوه از طالیقون آینه سازد و در خانه تاریک بنشیند و در و نگاه کند لقوه از
وی زایل شود و اگر طالیقون را باتش بتابند و در مایعی اندازند هیچ مگس گرد آن نگردد
و اگر منقاشی سازند از و و بدان موی از عضوی بر کنند مرة بعد مرة موی از آنجا زایل شود
و دیگر بر نیاید **عقیق** سنگی مبارک است از یمن آرند عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم

باخود داشته شدی تا ارواح ردی کرد ایشان نکردد **کهربا** سنکی زرد است با سپیدی
زند صمغ درخت جوز رومی است و بپارسی کاه ربا کویند اگر کسی باخود دارد نافع بود
وصورت ازو دفع کند و کهربا بسندروس ماند الا انست که کهربا صافی تر بود و سپید
تر و سندروس تیره بود و سرخ تر و اگر کسی باخود دارد نافع بود از بهر خفقان و ادرام
وقی را دفع کند و اگر خون از رکی بکشوده باشند باز بندد و اگر آبستن باخود دارد ازو
جنین نیفتد و یرقان را نافع بود **لاژورد** ارسطو کوید سنکیست نرم هرکه باخود دارد
پیش مردم محترم بود و اگر در چشم کشد نافع بود از بهر دفع امراض چشم شیخ
رییس کوید لاژورد ثالیل را دفع کند و چون در چشم کشند اشعار را برویاند
و غرا کوید لاژورد اصحاب مالیخولیا را نافع بود و بی خوابی برد **الماس**
ارسطو کوید این سنک را لون بلون نوشادر ماند همه سنکها را بشکند الا رصاص
که او را بشکند و او را اگر بهزار پاره کنند پارهای او همه مثلث بود و هر پاره
او که بزرکتر بود فعلش قوی تر بود و چنین کویند که الماس را بوادی یابند
بارض سراندیب بعید الغور کس دران وادی نتوان رفتن از بهر انکه دران وادی
افاعی بسیار بود تا پارهای کوشت دران وادی بیندازند تا نسر و عقاب و غیران
فرو شوند و ان کوشت را بر بالا ارند انکه مردم تتبع ان مرغان کنند که ان
پارهای الماس دران کوشت نشسته باشد بردارند و ارسطو کوید باید که الماس
دران کوشت نشسته باشد بردارند و ارسطو کوید باید که الماس را هیچ در دهن تنهند
زیرا که دندانرا بشکند بخاصیت و اگر از لعاب افاعی دران وادی بوی رسیده
باشد زهر بود و شیخ رییس کوید این سخن درست نیست که افعی چون لعاب از دهن
بیندازد فعل زهر نکند سیما که مدتی بران کذشته باشد و از عجایب الماس انست که

امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گوید ما اصوبت ید تحنت بیروزج **فهاد**
ارسطو گوید این سنگ را بناحیت مشرق یابند در معدن زر لون او همچو لون یاقوت
احمر بود و اگر کسی با خود دارد و تجربه بروی کارگر نباشد و اگر مقداد قدر جو از ان بدیوانه
دهند جنون از وی زایل شود **فرماطیون** ارسطو گوید این سنگ از بلاد سند ارند
از خاصیت او انست که سیلان خون منع کند اگر کسی او را در دهن گیرد چندانکه او را
نیش زنند هیچ خون بیرون نیاید **قلقند** نوعیست از زاج و در غایت حرارت
بر جراحت نهند خشک شود و اگر او را در اب اندازند و بدان اب خانه را
رش کنند بق و برغوث و غیر ان از انچه ان هلاک شوند و موش را نیز هلاک کند
و اگر استره را بدان تیز کنند خاصیتی عجب دهد در ازالت شعر **قلی** این سنگ را
از اشنان گیرند اشنا نرا بسوزانند تا رماد شود و طلایی عظیم دهد طلای او از بهر بهق
و برص و جرب و ازالت گوشت زیادت و اگر او را با سیر بکوبند و بر نقط عجین کنند
و بر لدغ عقرب نهند درحال ساکن شود **قنیون** ارسطو گوید سنگیست متخلل سبک
بر سر اب باستند از بلاد صقلیه ارند و او را حجر الدفانز گویند زیرا که تشنه را بدان
اب نشد و در چشم کشند بیاض زایل کند و باید که با ادویه بهم بود ماسرجویه گوید از
خاصیت این سنگ انست که سیم را بر باید و اگر او را بر عضو برانی موی زایل کند
قنیه الطیر ارسطو گوید این سنگ مدور از بحر بیرون ارند چون بنادق باشد
از خاصیت او انست که از اب باید و بکسی دهند که او را ریگ مثانه بود او را
بیرون ارد و از احلیل همچون ریگ **کرکر** ارسطو گوید این سنگیست سفید بعاج
ماند از ساحل بحر هند ارند و اگر او را در چشم کشند نافع بود از بهر نظر و اهل هند و سند
از او انگشتری سازند از بهر دفع چشم بد و جادویی و شر شیاطین و حکما این سنگ را

بروی بسایند و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از سیاهی ببرد شیخ رئیس گوید
حکال پس بسایند و بدان پستان و خصیه را طلی کنند بدرک نشود
مسهل الولاده ارسطو گوید این سنگ را اگر بجنبانند در میان او آوازی شنوند
و آن بارض هند باشد در کوهی که میان مدینه فار و بحر است و این سنگ را خاصیت
از نسر دانسته اند نسر ماده چون بیضه خواهد نهاد تعبی عظیم باید و باشد که تلف
شود و چون وقت بیضه نهادن باشد کرکس برود و این سنگ بیاورد و در زیر
کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان باشد و این معنی را از کرکس
معلوم کرده اند این سنگ بزیر سر حیران که نهی طلق بروی آسان شود والله اعلم
مقناطیس ارسطو گوید این سنگ را آهن را با خود کشد و معدن او ساحل هند است
و از بهر این معنی کشتیها را هیچ مسمار نبود و بهترین او آنست که سیاه که با سرخی زند
و اگر در سفینها بحر سند از آهن چیزی بود چون نزد آن کوه رسد که معدن مقناطیس است
همچو کوه بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر بمقناطیس رسد عملش باطل شود
و اگر او را در سر که اندازند با صلاح آید ما در حوت نش جعن کرم بود و اگر کسی را والعیاذ بالله
براده آهن بخورد داده باشند او را سحاقه مقناطیس دهند تا آنرا جمله جمع کند و
بیرون آرد و اگر کسی مقناطیس با خود دارد از برای وجع المفاصل نافع بود و اگر بر صاحب
طلق بندند طلق بروی آسان شود و ابن سلمویه گوید اگر کسی با خود دارد ذهن قوی شود
چنانچه هیچ فراموش نکند **ملح** از اجزای ارضی متولد شود چون با آب
آمیخته شود و آن اجزا محترق بود فان کان قوما بصرا مرا و از برای این معنی بعضی
نمک تلخ و نمک دو نوع باشد آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جمله عفونات را
دفع کند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که گفت یا علی ابدا بالملح و اختم

اورا در سندان نهی و بمطرقه بزنی ضربی قوی یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر اورا
بسرب زنی حالی شکسته شود **ماهانی** ارسطو گوید این سنگ از هند ارند و
خاصیت او انست که اگر اورا در موضعی نهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود دارد از
شر جن ایمن باشد ماهانی ارسطو گوید این سنگ سپید باشد و زرد نیز بود و بزمین خراسان
یابند از بهر شکسته نافع بود و اگر رماد اورا بر لیو اسپیر کنند زایل کند و اگر کسی با خود
دارد از غم و ترس ایمن بود **مارون** ارسطو گوید اگر این سنگ را با سرمه بسایی
و در چشم کشی بیاض را ببرد از سیاهه **مرجان** ارسطو گوید این سنگ در بحر روید
و معدن او بساحل افریقیه است تجار انجا جمع شوند و صناع را باجارت بگیرند
از بهر استخراج مرجان و ان موضع مباحست سلطان را بدان صرفه نیست و صناع
صلیبی بستانند بمقدار ذراعی و ان از چوب باشد یا اهن و چیزی ثقیل بر وی بندند
و در زکوه بروند تا انجا که صلیب فرو گذارند و زکوه را چپ و راست برانند تا صلیب
بمرجان متعلق شود انکه اورا بقوت بر کنند جسمی بر بالا اید اغبر چون اورا حل کنند
و قشر از و دور شود سرخ باشد و مرجان اصل بسدست و خاصیت او در بسد لعلست
اعادت نکنیم **مردارسنج** ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از بهر همه
جراحات و عفونت از جراحات زایل کند و کلف و اثار جدری و سواد و غیران زایل کند
از معاطف بدن شیخ الرییس رایحه الط و بد برا زایل کند **مرقشیشا** ذهبی
باشد و فضی و نحاسی و حدیدی هر صنفی از ان بدان جوهر ماند که بدان منسوبست
و اورا سنگ روشنایی خوانند در چشم کشند با ادویه عین در روشنایی بیفزاید و اگر
طلی کنند بهق و برص و نمش زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر کسی با خود دارد
از مردم خیر و کرامت بسیار بیند **مسن** سنگی است سبز تیغ را تیز کند اگر با روغن

دهنیت بود بلکه لون او خوبتر شود و هیچ چیز بروی کار نکند از ابر زیادتی صلابت
و بیس لیکن الماس بروی کار کند بخاصیت و معدن او ببلاد جنوب بود نزدیک
خط استوا و در غایت عزت باشد از برای قلت وجود ارسطو گوید اشرف انواع
او احمر است و او را چون در آتش اندازند لون و صفا زیادت شود و اما یاقوت
اخضر بر آتش صبر نتواند کرد و یاقوت اصفر در آتش بیشتر از احمر توان کرد و این
سه نوع اشرف انواع اوست و غیر این الوان بسیار باشد اما خاصیت
این انواع ندارد اگر یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن اندازند در ان
موضع که وبا باشد طاعون با و متعلق نشود و سلیم ماند بفرمان خدای عز و جل و
هر که او را با خود دارد در چشم مردم محترم بود و غیر ارسطو گوید که اگر یاقوت را در آب
اندازند بیفسرد **یشب** سنگ سپید است او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در
خصومت غالب باشد از برای این معنی ملوک آنرا در کمر زرین نشانند و اگر تشنه آنرا در
دهن نهد تشنگی ساکن شود و گویند که از بهر آفات معده صالح بود **نیقطان** ارسطو گوید
این سنگ متحرک شود هیچ ساکن نباشد تا آنگه کسی زمردم او را مس کند و از خاصیت
او آنست که خفقان را زایل کند و ارتعاش اعضا و اگر کسی ورا با خود دارد هیچ چیز
فراموش نکند و حکما اشاره کردند بدین سنگ اما خواص آن را از مردم عام بپوشیدند

الفصل الثالث فی الاجسام الذهبیه و معدنها و خواصها حکما چون گویند که
رطوباتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که در حرارت در زمستان
در باطن زمین بود و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان
در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطه
حرارت کدخت شود و بواسطه برودت غلیظ شود باشد که بسته شود و باشد که

بدان به فیه شفاء من سبعین داء و نمک سوخته دندان را پاک کند و کبودی که بر اعضا بود
زایل کند چون بدان طلی کنند و استعمال نمک بقدرت حاجت در ماکول لون را
نیکو کند و قوبا و جرب را زایل کند و اگر با بزرالکتان ضماد کنند بر لدغ عقرب درد در حال
ساکن شود **نطرون** بورق ارمنی باشد از برای دفع قولنج شدید النفع بود و بیاض
از حدقه زایل کند اگر او را در دیگ اندازی گوشت زود مهرا شود و اگر در عجین
اندازی نان او سپید و پاکیزه بود **نوره** او را آهک گویند از اجسام محترق است آن
موی را چون بدان طلی کنند زایل کند و چنین گویند که ازالت شعر با آهک از شیطان
معلوم شد سلیمان ع را بیاموختند از برای آنکه گفتند که بلقیس را پای پرموی است و معیوب
چون بدید معیوب نبود الا که بر ساق و موی بسیار بود سلیمان علیه السلام پرسید که
هیچ حیلت هست که موی زایل شود گفتند آری استعمال نوره و اگر آهک جایی بپراکنند
زراعت گرد آنجا نگردد **نوشادر** تولد او همچو تولد نمکست الا آنست که اجزاء ناری در او
بیشتر بود ارسطو گوید انواع او بسیار است و همچنین الوان او بسیار است و باشد که
اغبر بود و باشد که سپید بود و صافی چنانکه بلور ماند از بهر بیاض دیده نافع
بود شیخ رئیس گوید اگر نوشادر را در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند
حیوانات جمله از آن خانه بگریزند **بادی** ارسطو گوید این سنگ را بناحیه جنوب و
شمال یابند لون او لون طحال بود اگر کسی او را با خود دارد پیکان چون او را بیند با نگ
نکند و اگر آنرا ملکیس کنند و زاج منقی بر آن اندازند زیبق را ببندد و نگذارد که از
آتش بگریزد **یاقوت** سنگی سخت شفاف رزین باشد و الوان او احمر و اصفر و
اخضر و ازرق بود و اصل جمله آبست صافی که در میان سنگ سخت بایستد بسیار و
حرارت معدن در او تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را نگذارد از برای آنکه

در اول عمر کیمیاگر بود چشم او برفت به بغداد آمد تا مداومت چشم کند طبیبی او را بدید احوال
بدانست گفت هزار دینار خواهم تا چشم ترا معالجت کنم محمد زکریا متقبل شد طبیب قراضه
از ان برداشت و دارو بخرید و چشم او را معالجت کرد آنگه محمد زکریا گفت که کیمیا آن باشد که
قراضه را با هزار دینار کنی نه آنکه دو چشم را در بازی زیرا که در مقابل دو چشم
اگر همه زرهای عالم جمع کنی هنوز خسارت باشد محمد زکریا بعد از ان باستعمال طب
مشغول شد **کبریت** از اجزای مایی هوایی متولد شود چون اخلاط بعضی به بعضی قوی
شود بسبب حرارت قوی و نضج تام آنگه چون روغن شود پس بسبب برودت آن انعقاد
یابد ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی بود و صفر دنیاری
ابیض که چون بخار باشد اما احمر در جانب مغربست بقرب جزیره اوقیانوس انجا ازان
بسیار بود اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون از معدن برآرند او را در آن حال آن
خاصیت نبود ظاهرا و او نافع از صرع و سکته و شقیقه و [illegible] ذنب بکار آید
اما ابیض [illegible] را لون گرداند سپید را سیاه کند و در چشمها آب بسیار بود از ان
و از رایحه او قیین آید و سرکه درین آب چشمها سیاخت کند وقتی که هوا معتدل بود جراحات
وجرب و اورام بلغمی و سودایی و ریاح خایبه را دفع کند و شیخ رئیس گوید کبریت
از داروهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده باشد چون او را با صمغ بطم
بیامیزند آثار را از اطفال قلع و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند و با بطرون
بیامیزند طلا نقرس باشد و اما کبریت اصفر به موضع لسع افشانند نافع بود و اگر بخار را
و بموی سیاه رسد سپید شود و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر
با چیزی از ادهان باشد باسم در از گوش فعل او قوی تر باشد و اگر زیر درخت
ترنج بخور کنند ترنج جمله از درخت بیفتد **قیر** منبع او باشد که در کوه بود و

برمیعان خود بماند و ازان کبریت و زیبق و نفط و آنچه بدان ماند تولد کند بحسب اختلاف
بقاع و موادان و چنین گویند که اول تأثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست تولد زیبق و کبریت زیرا که رطوبات محتقن در باطن زمین چون
حرارت صیف و حرارت معدن برو بگذرد لطیف شود و سبک باشد و متصاعد
شود بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق شود دیگر بار چون زمستان
برو بگذرد ثقیل و غلیظ شود و بامکان خود رجوع کند باسفل مغارات و اهویه و همچنین
باشد تا آنگاه که بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزاء مائی با اجزای ترابی
که با او آمیخته شود غلیظ و ثقیل گردد ازو زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود
و با او اجزای دهنی آمیخته شود ازان کبریت حاصل آید بحسب اجزا و کیفیات و صفا و
کدورت آن چنانکه تولد هر جسمی ازان یاد کرده شد در موضع او آنرا اعادت نکنیم **زیبق**
از اجزائی متولد شود آبی چون اجزای ارضی مختلط گردد اختلاطی شدید و حرارت معدن
و خارج معدن او را نضج دهد و برو غطائی لطیف باشد ترابی چو پاره بپاره دیگر پیوندد
آن غشا گشوده شود و هر دو قطعه یکی شود و آن غشا هر دو قطعه محیط شود چنانکه یک آب
بر خاک افتد مدور بماند و علاقی ترابی بدان محیط شود ارسطو گوید مادهٔ زیبق مادهٔ سیمست
الا آنست که آفتاب بدو لاحق شده است و هر که تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در بدن
او متولد نشود و اگر زیبق را با عجین بیامیزی موش ازان بخورد هلاک شود و هر که
نزدیک دخان زیبق شود امراض صعب ورا بدید آید چون فالج و رعده و ذهاب سمع و عمی
و صفرهٔ لون و بحر و حس دماغ و از دخان او هوام جمله بگریزند چون حیات و غیرها
و هر که بگریزد بمیرد شیخ رئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و
ازآنست که اصحاب کیمیا را چشم شکسته شود و چنین گویند که محمد بن زکریا الرازی رحمه الله

نبات متوسطست میان معادن وحیوان یعنی که خارجست از جمادیت صرف که در معدن
هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکتست واما با حیوان مشارکت در بعضی
قوی دارد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
از برای آنکه باری عز وجل از بهر چیزی آفرید آلتی مخصوص که بقاء شخص او
ونوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت باشد برو ثقیل باشد حکمت اقتضا
نکند و نبات را حس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی
یکی آنست که دانه یا پسته در خاک تمنا افتد و آفتاب درو تاثیر کند شکافته شود آنکه
بقوتی که باری عز وجل آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و
اجزای مایی را بخود کشد آنکه قوتی دیگر که آنرا ماسکه گویند آن اجزا را نگهدارد تا قوتی
دیگر دران تاثیر کند که او را هاضمه کنند و هاضمه آنرا استعداد دهد که جز نبات باشد
آنکه قوتی دیگر که آنرا دافعه گویند درو تصرف کند اگر دران اجزا چیزی یابد که صلاحیت
آن ندارد که نبات شود او را دور کند آنکه قوتی دیگر که آنرا غاذیه گویند هر چند که حرارت
هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت این نبات می کاهد او ازین اجزا بدل آن
می فرستد و آنرا تشبیه جز نبات میکند آنکه قوتی دیگر که آنرا نامیه گویند آن غذا را
باطراف و اقطار آن نبات می فرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را ازان بهره بود
و هیچ بی نصیب نماند بر نسبتی متساوی بشاخ بزرگتر بیشتر فرستد و بشاخ کوچک
اندک تر آنکه قوتی دیگر که آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره
حاصل شود ازان رطوبات حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان نطفه کند و آن
ماده خلاصه غذا باشد آنکه قوتی دیگر که آنرا مصوره گویند دران تصرف کند و این
قوت را تصرفی عجب است بخطوط اشکال ازهار و ثمار و اوراق کند باشکال

باشد که از منابع آب برآید و چون با آب آمیخته شود نرم باشد و چون از آب جدا شود
و هوای سرد بوی رسد سخت شود و شیخ رئیس گوید قیر خار زیر النضج دهد و قوام
ابدان طلا کنند زایل شود و ضماد نقرس کنند نافع باشد و خناق و سعال را نیز سودمند بود
نفط در منافع آب بود بر سر آب آید نوعی از او سیاه بود و نوعی سپید و از
خواص او آنست که نافع بود از برای اوجاع و مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب
که بدیده فرود آید والعیاذ بالله اگر مقدار نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود و
اگر طلا کنی از بهر لسع هوام نافع باشد و در نفط قوتیست که آتش را برباید و باشد که
بحرکت افروخته شود بی آتش **مومیایی** تولد او چون قیر بود الا آنست که مومیایی
عزیز باشد و معدن او بزمین موصلست و زمین پارس از بهر خلع و کسر و ضربه و نفطه نافع
بود اگر بخورد و اگر طلا کند و از بهر شقیقه و صداع و دوار او از باب مرزنکوش در بینی کنند
و از بهر خناق و خفقان نافع بود **عنبر** در تولد او اقوالست بعضی گویند که عنبر از چشمه
میزاید و بعضی گویند که او طلاست در بحر بر احجار می افتد آنگه از میان آن احجار ترشح
میشود و منعقد باشد و آن در موضع مخصوص باشد در وقت مخصوص همچنانکه ترنجبین
طلی مخصوصست بارض خراسان بر شوک مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی گویند
آن روث حیوانیست اما هیچ شک نیست در آنکه تولد آن در بحر باشد و بحر بساحل
اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر ریح پاره بلند از او عظیم چند تلی و بیشتر از آنکه
دیده میشود چندان بود که سر مردم و باشد که سمک عظیم از آن بخورد هلاک شود چون
سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع نیکو بود از وی بوی رود آید و بکار نشاید
و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را اثر کند و ضعف قلب زایل کند و در جوهر روح بیفزاید
سیما مشایخ را تلطیف و تسخینی که درو هست والله اعلم **النظر الثانی فی النبات**

نبات

که بر میان آن بود همچو نهر باشد و آنچه ازان منشعب شود جداول باشد و از صنع باری تعالی
یکی آنست که درختها را اوراق در پوشانیده است چنانکه حیوانات را لباس شعر و موی
و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق زینت
درخت باشد و وقایه ثمار بود تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگاه میدارد و از نکایت هوا و
اوراق را متفرق آفریده است و بر بالای ثمار از آفتاب نگاه میدارد نصیب می‌یابد و پخته
میشود و پاره از هوا نسیم برو می‌آید تا تازه در سایهٔ اوراق بود زیرا که ثمار ظاهر بود و برو
برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد در سایهٔ آفتاب بود چنانچه هیچ حرارت آفتاب
بدو نرسد تا نخته بماند و عجب‌تر چیزی از اشجار است که باری عز و جل در کتاب یاد
کرده است و عقل عقلا از ادراک معنی قاصر آید و عبارات فصحا بدان وفا نکند قال
الله تعالی یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم
یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم **ابنوس** درخت او چون
پاره مشک بود و بر او و نبات اخضر بود و چون او بغایت ثقیل بود زیرا که
ارضی بروی غالب بود بر سر آب نه ایستد بلکه بآب فرو شود شیخ رئیس گوید اگر
آبنوس را بر چمن نهند رایحه او خوش شود و عاوه و بیاض را از چشم ببرد و رماده
نشاره او از بهر رمد یابس و جرب عین نافع بود و غیر او گوید از برای سوخته نافع بود و
نفخ بطن را بگشاید **آس** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که آس بغایت خوب
باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ در مغرس او کن و گرد او قدری
جو بکار درختی ازان حاصل آید بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن را خوش بوی
کند و رایحه کریهه را دور کند و اصول موی را قوی کند و اگر رماد او را همچون توتیا بکار دارند
عرض حاصل آید و بهق و کلف را زایل کند و از بهر عرض رتیلا نافع بود ثمرهٔ او اگر بسر آب

عجیب مختلف اگر دران فکری کند عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه هو الخالق الباری
المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون
اگر بعضی غذا را بلب فرستند چون جوز و لوز و فندق و از قشر تخم هیچ غذا
نگذارد و تخم را صندوقی سازد تا لب دران مختزن باشد مدتی مدید ذخیره انسان را
و در بعضی غذا را بتخم فرستند و از بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح و امرود و سفرجل
تا در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی از آن است که غذا را بر تخم و لب قسمت کرده است
چون مشمش و خوخ و بعضی از جمله غذا باشد چون انجیر اکنون نبات بر دو قسم افتد شجر و
نجم **قسم اول در اشجار** هر نباتی که آن را ساق بود آن را شجر گویند و هر نباتی
که او را ساق نبود او را نجم خوانند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ است
همچنانکه حیوان ضخم چون پیل و جاموس و امثال آن بسیار نمایند و درختهای بزرگ
همچنین باشند چون دلب و ساج و غیر آن و نباتهای ضعیف چون حیوانات ضعیف
مثل ذباب و بعوض باندک سرما جمله تلف شوند و درختهایی که او را ثمره نباشد
بزرگ بود چون دلب و ساج زیرا که مادهٔ غذائی جمله در نفس شجر مصروف شود و درختهای
مثمر را حجم بسیار نباشد زیرا که اجزا بعضی در ثمره مصروف شود و بعضی در درخت و
نظیر آن در حیوان ذکور است و اناث زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان صرف شود و
اما غذای اناث چیزی در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان آن اناث و از
جمله اموری که نبات و حیوان دران مشترک اند از تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان رود و
هیچ موی در بدن او نبود الا که از آن غذا نصیب یابد و همچنین آب را در بیخ درخت
ریزند در تجاویف آن رود و در عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و در
تجاویف عروق شعری که برود بیدا بود نفوذ کند و در پهنای ورق چون نگری عرق کبیر

کو ریان

مدتی بماند بستوقی بستانند و اجاص در انجا کند و عصیر در انجا ریزد چندانکه بر سر او باستید
وسر او بکل بکیرد اجاص در انجا مدتی دراز بماند و چون از انجا برکیرند تازه بود **آزاد درخت**
درختی بزرکست بطبرستان ازان بسیار باشد و آنجا او را آزاکل کویند او را
ثمره باشد چون سنق ورق او اکر چهارپا بخورد هلاک شود و عصاره آن قمل را هلاک
کند اکر طلا کنند موی را دراز کند اکر در سر کند علی الری الشیخ الرئیس و غیر او کوید
اکر عصاره با بلین بیاشامند صدر سم را دفع کند و قولنج را بکشاید ثمره او شیخ رئیس
کوید ازان احتراز باید کرد باشد که هلاک کند خورنده را و کربی عظیم پدید آرد **ام غیلان**
از اشجار بادیه است درختی بسیار خار است شیخ رئیس کوید اصول او را نک
کویند بدان بخور کنند تن را خوشبوی کند و رایحه آباط زایل کند والله اعلم
بان درختی مشهور است حب او از نخود بزرکتر و سپید رنک بود و خوشبوی و
مغز او چرب بود شیخ رئیس کوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار
قروح و ثالیل را زایل در مراهم و طبیخ او درد دندان زایل کند چون بدان مضمضه
کنند **بسطم** درختی کوهی است شیخ رئیس کوید ثمره او را طلا پا زند از بهر جرب نافع بود
و قوبا را زایل کند و ثمره او بتازی حبة الخضرا کویند و به فارسی بنغس و غیر آن کویند حبة الخضرا
در شهوت و قاع بیفزاید روغن او فالج و لقوه را سود دارد صمغ او با ثمره او نافع بود
از بهر بس ریتلا **بلسان** درختی است در بلاد مصر بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند و
برک و رایحه او بسداب ماند با سپیدی زند در عالم هیچ جا نیست الا بمصر و سعی
این درخت از جایی است که عیسی علیه السلام در انجا غسل کرده است و اکر این
درخت از غیر این جاه بود بلسان از روغن حاصل نیاید حب او شیخ رئیس
کوید و چوب او از بهر سهل و ذات الجنب نافع بود و از بهر عرق النسا و دوار و

بخورند از بهر کدغ عقرب نافع بود بدر او اگر بدان مضمضه کنند دوده که در دندان افتاده باشد
هلاک کند **ترنج** درخت او در بلاد گرمسیر بکلی بروید صاحب تحفة الغرایب گوید در ماه
ورق کذر بر درخت ترنج بگسترانند ثمره درخت ترنج بسیار شود و هیچ ازان نیفتد
واگر درخت ترنج ضعیف باشد او را بورق تغطین بپوشانند او را قوی کند ورق او اگر
بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی سیر و غیر آن زایل کند بلیناس گوید در کتاب
خواص اگر ورق ترنج را بپیستانند و ربت و نور عجین کنند بهر که دهند او را دوست دارد
از عجایب ثمرات ترنج آنست که گویند ملکی از ملوک فارس از جمله حکما یکی را محبوس
کرده و فرمود که او را نان دهند و یک گونه ادام از مرحمه خواهد چون با او گفتند ترنج
اختیار کرد ازو سبب پرسیدند گفت زیرا که پوست او مشموم است و تخم او فاکهه است و
حامض او ادام است و چوب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت بماند
بسیار او را بگچ بندای که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان
نهند مدتی بسیار بماند قشر او اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را
نافع بود و عصاره پوست او نافع بود از بهر برص و قوبا شیخ رئیس گوید پوست ترنج
درمیان ثیاب نهند سوس در ان نیفتد و رایحه او فساد هوا و وبا را دفع کند حماض او
چشم را روشن اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند اگر طلا بیازند عصاره او در مداد
کشد سیاهی ازوی برود و اگر بر کتابت مالند از کاغذ زایل کند حب او اگر سحق کنند و بر
کدغ عقرب نهند نافع بود و در حال درد او ساکن شود و همچنین مار گزنده را سود دارد اگر
با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را در صره کنند و بر بازوی چپ زن بندند
هیچ بار نگیرد مادام که با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت آلو را بمراره
گاو بیندایند هیچ کرم درو نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر را بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص

بیندازد و عسر البول را دفع کند و تب نافض ببرد و از جمله سموم نافع بود خاصه سم
عقرب را و اسپنجو انهای خرد شده و ضعیف جمله با صلاح آرد **بلوط** درختی مشهور است
کوهی گویند که یکسال بلوط آورد و یکسال عفص اگر این سخن راست است مثل
حیوانی بود که یکسالی نر بود و یکسالی ماده چون خرگوش و کفتار و زغن والله
بصحة ذلک ورق او گویند اگر بر ماری اندازی نتواند رفتن ثمرهٔ او و شیخ رئیس گوید
بلوط نافع بود از بهر دفع سم هوام و زهرها اگر رماد او در سوراخ مورستان جمله بگریزند
و بعضی بعضی را هلاک کنند **تفاح** صاحب فلاحه گوید اگر درخت سیب را
وقت غرس چیزی عسل کرد او بکارند تفاح او را هیچ کرم نیفتد و اگر در مغرس او
رضع مردم و حمیر بجای سماد بکار برند زهرها و شکوفه او دماغ را قوی کند تقویتی عظیم
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید در سیب چند امر عجیب است صفره دری و حمره
دمی و بیاض فضی و چشم از حسن شکل او و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او
و ذوق از طعم او و شاعر گوید **شعر** قال جالینوس فی حکمه کل فی التفاح
فکر و عجیب ؛ هی روح الروح من جوهرها و لها شوق الیه و طرب ؛ و ذو القلب نیغی
ضعفه و کل الحزن عنه و الکرب ؛ و شیخ رئیس گوید بر خوردن سیب مداومت
وجع اعصاب آرد و غیر او گوید عصارهٔ تفاح طلا سازند نقرس را و وجع زایل شود
خوردن تفاح ضعف دل ساکن کند و تفاح ناپخته نافع بود از بهر همه زهرها خاصه از بهر
زهر عقرب و اگر سیب را بر ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند و همچنین
اگر در ورق رمان بپیچند دیر بماند لون و طعمش زیاده شود **تنوب** درختی بزرگ است نبات
او در جبال ارض روم است شیخ رئیس گوید قطران از آن گیرند اگر آن را در جراحات
تازه استعمال کنند از فساد آن منع کند و اگر چوب او در بستر که اندازند نافع

غبراو گوید حب وجوب او از بهر رطوبات ارحام وعقم نسا و زهر افاعی و جمله سموم
نافع بود روغن او چون شعری طلوع کند ساق این درخت را باهنی مجروح کنند
و شیشه بر انجا نهند و از انجا ندا و تی بیرون آید و دران شیشه جمع شود مردی بصرانی
باشد که آن از او داند پختن و هیچکس را نیاموزد الا فرزند خود در آن نداوت طبخ کند

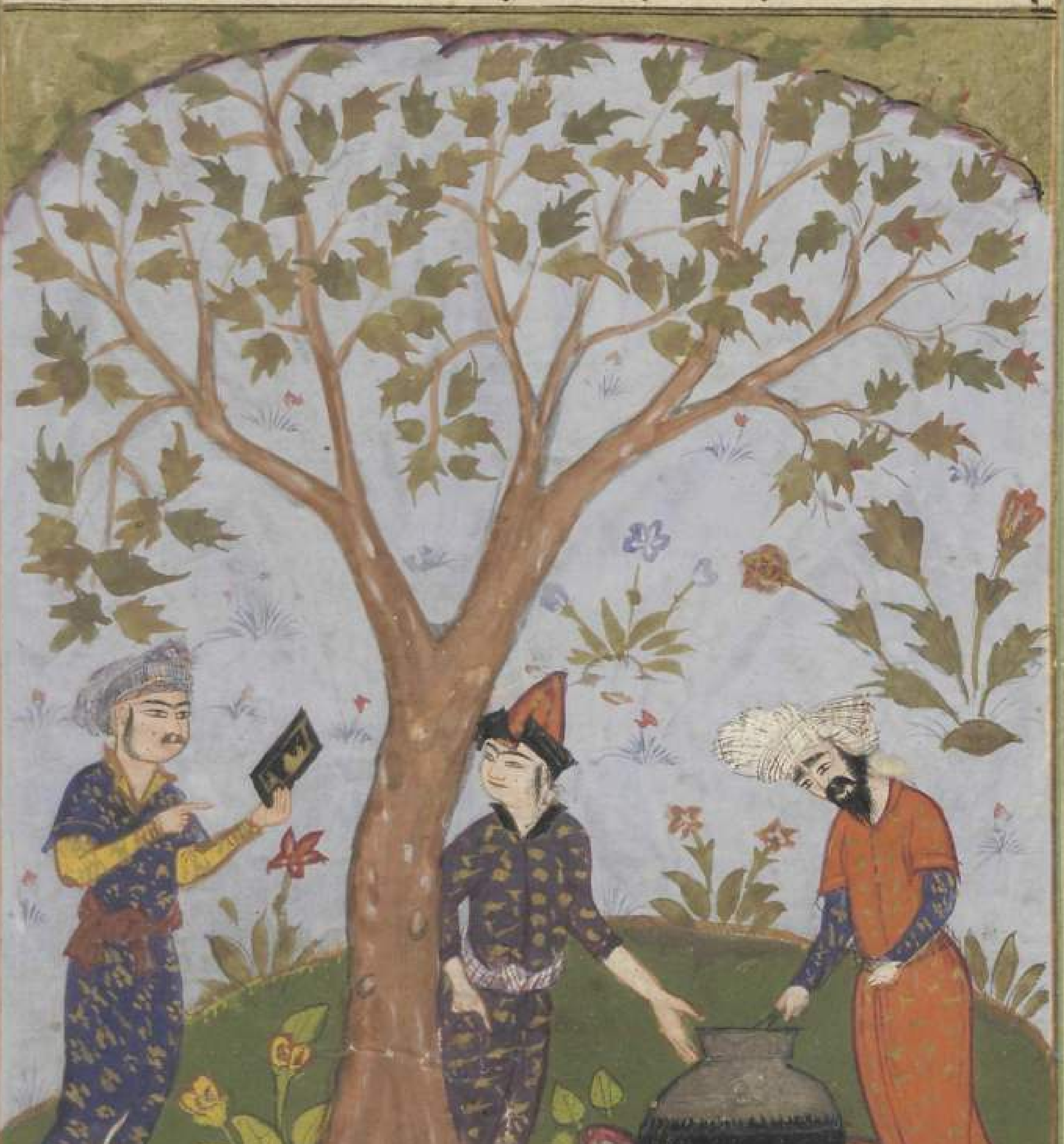

و روغنی سفید ازان حاصل شود در شکل کره و ازین روغن در دهنی عزیزتر روغنی نیست
شیخ رئیس گوید روغن بلبسان غشاوه را جلا دهد و جنین مرده را بیرون آورد و مشیمه را

بیندارد

بهق را قطع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آورد و رنگ روی نیکو کند و از ان
قمل تولد کند و رطب و یابس او نافع بود از برای دفع صرع و لبن انجیر اگر بر شیر بنهند
عمل انفحه کند و اگر بر ثمل طلا کنند بپزد زود و اگر بر ثولول حکانند او را قلع کند و اگر
با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب حکانی وجع
بنشاند محمد زکریا گوید دخان انجیر دفع پشه و حشرات مانند آن بکند **جمیز** درختی
عظیم است بدرخت انجیر ماند و ورق او چون درخت توت بود در سالی سه بار یا چهار بار
ثمره او از شاخهای او بیرون نیاید چنانکه دیگر ثمرها بلکه ثمره او از ساق بیرون آید
عصاره او طلا سازند و چند بار و شم آثار آن زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند
حل کند او را و جراحات را التیام دهد و او را پخته کند و از بهر گزیده هوام نافع بود
خوردن و طلا کردن **جوز** از درختهاییست که در بلاد سرد سیر بود و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که پوست جوز سست بود چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول کودکی
انداز که بالغ نبود چند روز آنگه بکار و خاکستر بروی فشان که او چون بار آورد جوز او
بدست خرد شود و اگر مغز جوزی بستاند درست چنانچه از وی هیچ ساقط نشده باشد
و در وی هیچ خدشی نبود او را در کاغذی یا خرقه یا ورقی پیچی و بکاری ازین شجره ثمره حاصل
شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب الفلاحه گوید درخت جوز را الفستق وصل کنی ازان
ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که دود در و رفته بود جمله
نتن او بخود کشد و آن رایحه کریه ازوی زایل شود و اگر این جوز را در زیت اندازی
زیت هیچ متغیر نشود و مدتی مدید بماند اگر عضه سگ دیوانه را بدین جوز ضماد کنی
نافع بود و شیخ رئیس گوید اگر جوز رطب را ضماد کنی بر آثار ضربه آن آثار زایل کند و
اگر پوست جوز را بسوزی رماد و قروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزی

بود از بهر درد دندان صمغ او نافع بود از بهر سعال و زفت که از درخت او روان شود
بیاض از چشم زایل کند و شقاق قدم ببرد و اگر ضماد کنند داء الثعلب را زایل کند و
دخان زفت اهداب را نیکو کند و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد این جمله شیخ
رئیس گوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی خیزد و شیخ رئیس
گوید اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه با آب باران بپزند از برای
خضاب موی بغایت خوب بود و اگر عصارهٔ ورق توت حامض بستانند و بدان
مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر توت سیاه را بر لدغ عقرب نهند درد او
ساکن شود و اگر توت را با ترنجبین بخورد بدن را از حب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه
گوید چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب نمک اندازی زمانی آنکه در زیر زمین
کار کنی یک روز آنگه بنشانی طعم او بغایت خوب باشد و اگر در زیر درخت
خرچنگی را دفن کنی بانمک ملح و سوس آسمانجونی ثمرهٔ او نگاه دارد چنانچه از وی هیچ
نیفتد و بغایت شیرین بود و شیخ رئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع لسع
جکانی زنبور از آنجا تعدی نکند و غصان درخت انجیر در دیگ اندازند گوشت را زود
مهرا کند و صاحب الفلاحه گوید اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی پراکنند کرم که در آنجا
افتاده بود جمله هلاک شود و ورق او چون تازه بود یا انجیر خام بر عضهٔ سگ دیوانه نهند نافع
بود و عصارهٔ ورق انجیر آثار وشم را ببرد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری تعالی
به تین سوگند یاد کرده است از آن جهت که اشبه میوهٔ جنت است زیرا که برقدر لقمه است و
در وی هیچ نواد عجم نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است آن زمان که انجیر پیش او
حاضر بود تو قلت ان ثمره انزلت من الجنت تقلت هذه کلوها فانها یقطع البواسیر و
ینفع من النقرس و شیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و خیلان و

در آب اندازی که دران تمساح بود جمله بران جمع شوند واگر ازو فتیله سازند و بهند بینی
بتن پینی را دفع کند واگر او بپزند و بطبخ او مضمضه کنند دندانرا از آفات نگاه
دارد و از بهر عسر البول نافع بود واگر او را بجوشانند و برکیرند جنین مرده را بیرون آرد دردان
اورا درخت بق گویند درختی بزرگست ثمره او بشکل زبانی باشد لیکن
مجوف بود و در اندرون او نداوتی
باشد آن نداوت بق شود
آن ثمره بشکافد و ازانجا بیرون آید و بپرد چندانکه لا تعد و لا تحصی و ازین
درختی دیدیم که بعضی از لعاب او بستیم
درمیان او بعضی بود و دران تخم رنزی چون
بزر الریحان عددی بسیار و آن بزر اصل بق بود چیزی را جان در افتاده
بودی جنبیدی و هنوز چیزی جان نداشت و چیزی را پر برآمده بود و ورق او چون
بقول بتوان خورد و اگر تر بود جراحات را الصاق کند و اگر بدان ضماد
سازند استخوان شکسته و پست شده را قوت دهد شیخ رئیس گوید
اگر قلاع را بر روی کنی روی را جلا دهد قشر او اگر رطب بود با سرکه طلا
کنی برص را زایل کند و اگر بر جراحات نهی با صلاح آید دلب که بهاری

موی را سیاه کند **خروه دار** درختی بزرگست چوب او را جاولنجان گویند شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر قولنج و در شهوت بیفزاید و بوی دهن را خوش کند **خروع** به پارسی او را بید انجیر گویند چون حب آن در غلاف خشک شود و از آنجا بجهد بمقدار بالای نیزه باشد که برود آن حب نافع بود از بهر دفع قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول او باید که ده حب بیش نبود و بلیناس گوید در کتاب خواص اگر سر خروس را بروغن خروع چرب کنی بانگ نکند **خلاف** بپارسی آنرا بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد و از برای اینمعنی از آن چوگان سازند ورق او همچون خنجر بود اگر کسی را باد گرم زده باشد در فراش او ورق بید بگسترند نافع بود و رماد او یعنی رماد ورق او با سرکه ثالیل را زایل کند و کلف را نیز همچنین صاحب او را اگر چه گویند بوی او دماغ را قوی کند و آب او را عرق بید خوانند دماغ را قوی کند و صداع را ببرد **خوخ** صاحب خلاصه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ باشد چون استه او بخود شکافته شود قدری زنجفر در آنجا نه و استه را از تخم پاک مکن بگذار تا از جمله جوانب بروی تخم باشد که ثمره او بغایت سرخ باشد و اگر در باطن استه نگار نقشی کنی یا کتابتی چون ثمره آرد آن نقش بر هر یکی از ثمرات باشد و اگر درخت خوخ را ترجیع مردم و خوک نماد پیازی ثمره او بغایت سرخ باشد و اگر وقت آنکه درخت شفتالو خواهی نشاندن حشوی که در میان او بود آنجوز خوانند اگر او را از آن بیرون کنی چنانکه عیون او بفساد نیاید چون ثمره آرد ثمره او هیچ استخوان نبود اگر بورق او طلا کنی رایحه بوره زایل کند و ثمره او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که گرم مزاج بود و اگر بعصاره شفتالو طلا کنی قمل که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود و الله اعلم **دار الشیشعان** درختی عظیم است بر و شوک بسیار باشد اگر چوب او را

درآب

کوید اکر شاخی از درخت دهمست در موضعی بود هر آفت که صادر شود جمله بدان شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله سلامت باشد از آفات و ورق از بهر فالج ولقوه و قولنج و اکر ورق دهمست را با جو بیامیزند مدتی مدید بماند و هیچ فاسد نشود و حب او طلا سازند بر بهق با شراب زایل کند و اکر او را طحن کنند و تن را بدان بمالند هیچ مکس نزد او نشود و اکر با نمه بود صالح باشد از برای لسع زنبور و نحل و هوام تریاق جمله زهرها بود روغن او صداع و طنین را زایل کند رمان درخت انار درختیست که در بلاد کرمسیر بود و اکر در سرد سیر نشانی نروید یا قوی نبود

صاحب الفلاحه کوید اکر نزدیک درخت انار آس نشانی ثمره بسیار آورد و اکر وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بروی ریزی ثمره او شیرین بود. و اکر سرکه بروی ریزی ترش بود و اکر خواهی که از ثمره او هیچ تلف نشود

و جمله با صلاح آید قدری از مرقیشای بکری بر شاخی از شاخهای او نهی باصلاح آید

خبار کویند و خبار از درختهای رفیع و عظیم است و از ورق او خنفسا بگریزد
و بعضی طیور برک خبار در آشیانه نهند تا خنفسا کرد آشیانهٔ ایشان نگردد

و شیخ رئیس کوید برک خبار خنفسا را هلاک کند **دهمست** او را شجر الغار کویند
ورق او چون فرق آس بود و ورق دهمست بزرکتر باشد از درختهای کوهی و ثمرهٔ
او سرخ باشد و حب او بر شکل بندق کوچک بود و پوست او سیاه بود صاحب فلاحه

کوید کر

تا چوب ان در جوب متبول نشود **زیتون** درختی مبارکست بسیار نفع ابن عباس
رضی الله عنهما کوید که باری عز و جل بر زیتون سوکند یاد کرده است از انکه
نفع این ثمره بسیار است و حذیفه بن الیمان کفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او
کفت آدم ع وحد ضربانی جسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل ع بشجرة الزیتون
فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها و قال ان فی دهنها شفا من کل شی الا السام
و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدتی طویل از آب صبر کند بخلاف دیگر درختها و
چوب او دخان نباشد و روغن او همچنین از بهر این معنی مردم بدان استصباح کنند
و صاحب الفلاحه کوید باید که زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از ان غبار برخیزد
و بر زیتون نشیند و غبار در روغن و نضج زیتون بیفزاید و کوید اکر خواهی که ثمره
درخت زیتون قوی شود بستان میخی چند از چوب بلوط و آنرا کرداکرد درخت زیتون در
زمین کوب که آن درخت زیتون را قوی کند و ثمره را بیفزاید و اکر خواهی که از ثمره او
هیچ نیفتد عددی چند از باقلا ماکول بستان و سوراخهای ان بشمع بکیر آنکه خاک
از اصل درخت زیتون دور کن تا عروق آن پیدا شود و ان باقلاها بر عروق او
نه و خاک باجای خود کن تا از ثمره او هیچ نیفتد بلیناس کوید چوب او از عروق
اکر پاره بر کسی آویزی که عقرب او را زده باشد در حال وجع ساکن شود شیخ
رئیس کوید اکر ورق زیتون را در آب بجوشانی و خانه را بدان رش کنی مکس از انجا
بکریزد و اکر ورق او بپزد که بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان از انبشاند صمغ
درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اکر جراحات بدان طلا کنی صلاح پذیرد روی
عن النبی صم انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد اللثة و
العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم و شیخ رئیس

چنانکه هیچ ازو نیفتد و مسماری از زیر اگر در زیر ساق او کوبی همین فعل کند و ریمان
او شکافته نشود و اگر خواهی میان و عجم نباشد قضیب او را آنوقت که خواهی نشاندن به
وجوب او پاک کن از آنچه که در میان او باشد آنکه باهم بگیره و بجنبشی بندکه چون
درخت تمام شود و ثمره آورد دران ثمره هیچ عجم نباشد و اگر خواهی که دانه او سرخ
بود درق حمام را در آب کن چندانکه عروق او با دید آید آنکه عروق را رجع چنار
رسید آید و بول مردم برو ریزد آنکه تراب را با جای خود کن چنانکه بود و اگر یک
انار را از درختی بگیری و دانه او بشماری جمله انار آن درخت را دانه بران عدد
بود و اگر قمع رمان را بگیری و دانه او بشماری اگر فرد بود عدد حساب رمان
فرد بود و اگر زوج باشد عدد حساب رمان زوج بود چوب او بیشتر هوام از
رایحه او بگریزد و ازبرای این بعضی طیور چوب انار در آشیانه خود نهند تا هوام و حشرات
گرد عش او نگردند و شیخ رئیس گوید قضبان درخت رمان خاصیتی عجب دارد
از بهر دفع هوام و همچنین دخان چوب او محمد زکریا گوید دخان چوب او دفع حیات
کند و دفع جمله هوام ثمره او یعنی رمان امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید اذا
کلتم الرمانه فکلوها بشحمها فانه دباغ للمعده و ما من حبة تقوم منها فی جوف رجل الا
انارت قلبه و احرست شیطان الوسوسه اربعین یوما و صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که رمان مدتی بماند باید که او را بدست از درخت بگیری چنانکه هیچ جراحت
بدو نرسد و طرف اول و آخر او در زیت زند و زیت باید که مسخن بود آنکه او را
در جایی که خنک بود بیاویزد که مدتی بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذاری
و چیزی از خیش در و پیچی آنکه او را درگل گیری مدتی دراز بماند قشر او هوام از
پوست انار بگریزد همچنانکه از چوب او گریزند و چوب انار در انبار حبوب بیاویزند

ناجوان

درد دندان ساکن شود **سفرجل** او را بفارسی به کویند اکر چوب او را بسوزند
رماد او فعل توتیا کند و ورق او همین فعل شکوفه او خاصیتی عجب دارد
در تقویت دل و دماغ ثمره او و روایت کنند از پیغمبر صلعم که او سفرجل بشکست و
پاره از آن بجعفر بن ابی طالب داد و کفت کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد و
چنین کویند که اکر زن آبستن در ماه سیم که بچه در اختلاج آید بخورد صورت بچه خوب
بود یکی از عجایب به آنست که اکر او را بکارد پاره کنی مائیت او برود و در غایت خشکی
باشد و اکر بدست بشکنی بخلاف آن شیخ رئیس کوید سفرجل تشنکی بنشاند و
معده را قوی کند و اکر به را با انکور در یکجا نهی انکور را بفسا دارد صاحب الفلاحه
کوید باید که سفرجل را در هیچ خانه ننهی که انجا چیزی دیکر از فواکه باشد زیرا که جمله
بفسا دارد و اکر خواهی که سفرجل مدتی بماند او را در نشاره چوب باید نهاد و اکر چوب
انجیر باشد بهتر بود و اکر سفرجل را در ورق انجیر بپیچی و بکذاری تا ورق خشک شود آنکه
طین بستانی و موی را با آن مخلوط کنی و آن به را دران کل کیری و در آفتاب نهی تا خشک
شود به در میان آن تازه بماند مدتی مدید هر که خواهی کل را بشکنی به تازه از میان آن
بیرون آید **سماق** درخت کوهیست اکر صمغ او را بر دندان نهند درد دندان به شود
شیخ رئیس کوید ثمره او معده را قوی کند و اکر ضماد سازند از وی بر ضربه و دم را
دفع کند و سیاهی که بر ضربه بود ببرد و از برای وجس نافع بود و او را حقنه سازند
از بهر بواسیر دفع کند **سندروس** درختی مشهور است بزمین روم صمغ
او کهربا ماند و الا کهربا روشنتر بود و سندروس تیره تر چوب او چرب باشد از آن
روغن بکیرند دهن صوانی باشد شیخ رئیس کوید اکر چوب او تدخین کنند بواسیر
شود و منفعت او از بهر دندان ظاهر است و در قوت باه بیفزاید و خفقان را زایل

کوید اکر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده ببرد و اپیته او نافع بود از بهر درد دندان
و دردِ ریه چون ثمان بخورند **سرو** [2] درختی راستست بدان مثل زنند در استقامت

قد و او در زمستان و
تابستان سبز بود و
از غایت حرارت هیچ
متاثر نشود و از برد
زمستان خشب او
با شاخ او اکر بر آتش نهند
پشه و آنچه بدان ماند
جمله بکریزند و اکر نشاره
چوب او سادق سازی
و آنرا در میان آرد اندازی
مدتی مدید بماند و هیچ تلف
نشود و برق او با چوب
درخت کل بجوشانند
در سرکه و بدان مضمضه کند درد دندان ساکن شود و کوشت بن دندان سخت شود و
بوی دهن را خوش کند و ورق او تنها بر بهق نهند زایل کند و اکر
ورق او را چون تازه بود بکوبند و بر جراحت نهند نیک شود و خاکستر او را که
سوخته فشانند صلاح پذیرد و همچنین بر جمله جراحتهای تازه و اکر چوب او را بر آتش نهی
از دخان آن پشه و امثال او بکریزند و اکر او را بسرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی

درد دندان

صندل این درخت بزمین هند بود چوب او نافع بود از بهر صدع و از بهر
خفقان که در تنها پدید آید چون بیاشامد باطل کند والله اعلم **صنوبر**
درخت او بزمین روم بود چوب او چرب و تر بود و قطران از آن خیزد و آنچنان
بود که پوست از و برکنند بر آتش عرضه کنند از و ندا و تی بچکد قطران باشد
شیخ رئیس گوید اگر چوب صنوبر بخور کنی هوام از آن بگریزند و اگر رماد او جایی
بریزی هیچ هوام آنجا نگردد و اگر نشاره تبخیر کنی پشه را هلاک کند پوست درخت
او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در پاکن شود چون اورا
ضماد سازند از بهر باد قوت نشاند حب او جلغوزه خوانند قوت باه بارد
آرد و شیخ رئیس گوید سعال کهنه را زایل کند و اگر جلغوزه با خرما یا انجیر خورند
لدغ عقرب را نافع بود والله اعلم **طرفا** درختی معروفست اورا بپارسی گز
گویند شیخ رئیس گوید قضبان او را اگر در سرکه اندازی تا بهراسود از بهر وجع
طحال نافع بود و هم او گوید ورق او را اگر شراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر دفع
درد دندان نافع بود و اگر بر بستر نهند قمل هلاک کند دخان او جدری و قروح تر را خشک
کند ثمره او نافع بود از بهر درد چشم و بهش رسلا و رماد ثمره او قروح را خشک کند
غیر او گوید چون گوشت بن دندان سست شود رماد طرفا بروی فشانند سخت شود
عرعر این درخت را سرو کوهی گویند شیخ رئیس گوید هر جا دخان او رسید
هوام از آنجا بگریزند هم او گوید ثمره او بزرگ عرعر ماند الا آن سیاه رنگ باشد و بوی
او خوش و تیز بود او را انل خوانند اگر او را در سیخ بجوشانی در مغرفه آهن تا
آنکه که سیاه شود و در گوش چکانی گرانی گوش را زایل کند و انل را اگر مدحین کنند
یا بخود برگیرد بچه از شکم بیفکند **عشر** درختی هست نمانی عرب را عادت بودی

ساب درختیست بزرگ برگ او بماهی کوچک ماند هر یک بقدر انگشتی ثمرهٔ او
باشد بر شکل فندق در هر یک سه دانه باشد سیاه و او را به پارسی ماهوا دانه گویند

و حب الملوک نیز خوانند قال الشیخ رئیس هو نافع باسهاله من اوجاع المفصل و
عرق النسا والاستسقا و ممو گوید ورق او را بمرق خروس پز تناول کنند از بهر
دفع قولنج نافع بود شاهبلوط این درخت بزمین شام بود و بزمین اران
نیز بود ثمرهٔ او بر شکل یکنیمه جوز باشد و طعم او خوش باشد و آن عفوصت که در
بلوط بود درو نبود و لون او سیاه باشد طعم او بطعم فندق تر باشد شیخ رئیس گوید
شاهبلوط بود نافع دفع همه زهرها را و اگر خون ارزکی بگشایند شاهبلوط باز بندد

این درخت

او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون آید و برو بورق متولد شود آن بورق

نافع بود از بهر درد چشم و تاریکی چشم و این جمله شیخ رئیس آورده است **فاداننا**

این درخت بر زمین روم باشد و بر زمین هند نیز بود چوب او را عود الصلیب

گویند شیخ رئیس گوید چوب او آثار سیاه از بدن زایل کند و اگر بر

صاحب نقرس بندند یا بر صاحب صرع نافع بود هم او گوید این چوب بر

صاحب صرع بستم مندفع شد چون ازان دور کردند باز آمد ثمره او دیوانگان

و مصروع را نافع بود و دفع کابوس کند اگر ده دانه او را با شراب بخورند

فستق درختی مشهور است چنین گویند که فستق ترکیب نور است بر حبه

الخضرا چوب او همچون شمع سوزد اگرچه تر باشد از برای دسمی که در وست شیخ رئیس

گوید ثمره او نافع بود از بهر گزیدن هوام و قوت باه بیفزاید اگر روغن او مدتی

در چشم کشند زرفت از چشم ببرد **فلفل** این درخت بزمین هند باشد نباتیست که

او را ملیبار گویند و آن درختی عالی باشد و آب از بن او هیچ خالی نباشد چون

باجد فلفل از درخت بیفتد بر سر آب و مردم او را از سر آب جمع کنند و ثمره

او بر درخت بود تابستان و زمستان خوشها بود چون آفتاب قوی شود بر

مر خوشه چند ورق ازان منعطف شود

او را آفتاب بسوزد که آفتاب دران بلاد تیز

گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها ازان خوشها دور شود تا نسیم برو

جون یکی ازیشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دو شاخ را از آن بهم ببستی
جون باز آمدی و آنرا همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی که زن او هیچ خیانت
نکرده است و اگر شاخها گشاده یافتی گفتی خیانت کرده است جنین گویند که این
درخت سم قاتلست وجنسی ازوست که در سایهٔ او نشستن سبب هلاک بود چوب
او از بهر قوبا و بهق نافع بود جون طلا کنند **عفص** درختی کوهی است بتالی
گویند عفص آردو پالی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند شیخ رئیس گوید اگر
عفص را طلا کنند بروانی زایل کند و اگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسد ازو
زایل کند **عناب** بپارسی ورا شیلانه گویند ورق او نافع بود از بهر درد چشم
جون از حرارت بود ثمرهٔ او خون را بنشاند و چنین گویند که نزدیکی او خون را نشف
کند و جون خواهند که نعل کنند هر روز بر چهار پایی نهند تا خون او بکلی نشف نکند
جالینوس گوید او خون را نشف نکند لیکن غلیظ گرداند اگر او را طلا سازند بر روی
رنگ روی را روشن گرداند **عود** این درخت در جزایر بحر باشد عروق او را
بر کنند و در زیر زمین دفن کنند تا حب او بپوسد و عود بماند شیخ رئیس گوید
اگر عود در انجا نهند بوی دهان خوش شود و دخان او دماغ را نافع بود باشکر و حواس را
تیز کند و فرح آرد **غبیر** او را بپارسی سپنجد خوانند چوب او در میان آب بیار
بماند بخلاف دیگر چوبها و گرمابه ازین چوب او سازند اگر زنان رایحه شکوفه
او بشنوند شهوت جماع در ایشان باز دید آید تا غایتی که حیا و صیانت رها کنند شیخ رئیس
گوید ثمرهٔ او اگر نقل سازند دیر مست شوند و از قی و بول بسیار منع کند **غرب** او را
بپارسی سپید دار گویند شیخ رئیس گوید اگر چوب او را بسوزانند و بسرکه بسرشند
و بر ثالیل نهند زایل شود و ورق او اگر بسایند و بر جراحات تر نهند خشک کند شکوفه

و مداومت بر اکل او فهم را تیز کند و اگر فندق را بسوزند و با زیت بیامیزند و در چشم
کودک کشند زرقت از چشم زایل **قلیفرمج** درخت حضیض است آن را بپارسی
انگره گویند ثمره او همچون فلفل باشد انگره ازو گیرند شیخ رئیس گوید چوب او
گر بپایند و بر پی نهند قوی کند و قضبان او را در سرکه بخوزند وجع طحال را زایل
کند ثمره او بپزند و از آن انگره گیرند و بدان طلا کنند کلفت را زایل کند و قروح
بن دندانها زایل کند و درد چشم را زایل کند و از بهر جرب چشم و بواسیر همچنین و اگر
بندی بود از بهر گزیده سگ دیوانه نافع بود این جمله شیخ رئیس آورده است
قرنفل در جزایر هند باشد ثمره او همچو یاسمین بود الا آنست که قرنفل
سیاه بود و اهل جزیره نگذارند که از آنجا بیرون آرند الا پخته تا جای دیگر روید
شیخ رئیس گوید قرنفل بوی دهن را خوش کند و نظر را تیز کند و غثیان را دفع کند و
دماغ را قوی کند و خوشدلی آرد **قصب** انواع او بسیار است منها قصب السکر
از بهترین انواع اوست از بهر سعال و درد سینه نافع بود و منها قصب المعروف
و از خواص عجیب او آنست که اگر ماری را بقصبی بزنی یکضربه بر جای خود بماند و
از آنجا حرکت نتواند کرد تا آنکه تلف شود و اگر دو ضربه بزنی بسلامت یابد و برود و
اگر قصب تر بکوبی و در دیگی اندازی که نمک او بسیار بود ملوحت او زایل کند و بیخ او
قوتی جاذب هست اگر او را بکوبند و بر عضوی نهند والعیاذ بالله که در آنجا پیکان بود
بیرون کشد شیخ رئیس گوید قصب را اندا و تی چون صمغ چشم را روشن کند
پوست او و بیخ او نافع بود از بهر داء الثعلب و شکوفه او که بر سر او باشد اگر در
گوش افتد هیچ بیرون نتواند کرد و طرش آرد و منها نوع تعالی لها القصب الذریره
از زمین نهادند آرند و چنین گویند که آنجا شته است او ریه الرکاب گویند

وزد و کسی که دیده بود کفت درخت او بدرخت رمان ماند و درمیان هر دو ورق
خوشه فلفل بود بمقدار انکشتی شیخ رئیس کوید اکر بطرون با فلفل طلا کنند بهق

زایل کند و اکر با زفت برخنازیر نهند تحلیل کند و فلفل با ده منی را خشک کند و ظلمت
چشم زایل کند و اکر زن وقت جماع بخود برکیرد آبستن نشود **فندق** درختی مشهور است
اکر بچوب او دایره کرد عقرب بکشند از آن دایره بیرون نتواند آمدن بقراط کوید
فندق در دماغ افزاید و شیخ رئیس کوید قومی کفتند سر طفل را بفندق طلا کنند
زرقت از چشم او ببرد و غیر او کوید اکر فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود و اکر فندق
بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد و اکر فندق را نقل سازند دیر مست شوند

و مداومت

نتوان رسید الا بوقت معلوم چوب او چوبی متخلخلست و سبک باشد که در اندرون او کافور بود صمغ او از زیر پیاق درخت فرو ریزد محمد زکریا گوید که آن کافور نیست لیکن این صمغ در اندرون او باشد اگر بالای پیاق درخت سوراخ کنند از آن آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را سوراخ کنند از آن پارهای کافور بیفتد و شیخ رئیس گوید استعمال کافور صداع را دفع کند و حواس را قوی کند لیکن شهوت را قطع کند و پیری آرد والله اعلم کرم درختی ضعیف و بسیار نفع صاحب الفلاحه گوید اگر از تاک کرم یکی را بستانی که در وقت ثمره باشد و بنشانی در همان سال غنا قید بزرگ بار آورد و هم او گوید اگر خواهی که کرم را نفع بسیار بود و اصل قوی و بار زود آرد باید که آن تاک که بستانی از درخت جوان بود و اورا در نیمه اول نشانی از ماه و چون بنشانی باید که سر او را به سرگین گاو ملطخ کنی و در معرس او چیزی از بلوط و یا نخواه بیفشانی تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا تا زود بروید اگر بدین شرط قیام نماید درخت او مخالف همه درختها بود و بغایت خوبی و نیکو بود و هم او گوید اگر تاک او بشکافی وقت نشاندن و قدری سقمونیا در شکاف او او عنبا اطلاق آرد و اگر تاکی بستانی از انگور سپید و یکی از آن سرخ و یکی از آن سیاه و از آن تاکها را بشکافی چنانکه قشرها از آن جدا نشود و آنرا بهم کرد و بنشانی چنانکه بنشانی انگور سپید و سیاه و سرخ از یک درخت حاصل آید و هم او گوید اگر خواهی که درختی که انگور سپید آرد بجای انگور سپید انگور سیاه آرد باید که گرد بر گرد درخت بکنی و چون خاک از و دور کرده باشی قدری نفط در آنجا ریزی که انگور سپید بسیاه مبدل شود باذن الله تعالی [illegible] گوید اگر خواهی که کرم در درخت کرم نیفتد باید که چون تاک او خواهی بریدن داس را بخون خرس یا بخون ضفدع ملطخ

اکر قصب الذریره را بران پشته بگذارند اورا خاصیتی بود واکر ازان پشته بکذرانند و
بجایی دیکر آرند اورا خاصیتی نباشد همچون دیکر قصب باشد شیخ رئیس کوید قصب
الذریره کبودی که بر اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را بدان روشنی زیاده شود
و بدان بخور کنند [illegible] حلق سعال ببرد و اکر با عسل و بزر الکرفس بخورند استسقا را زایل
کند و [illegible] قصب یعنی القناه این نوع بزمین هند رود و بدان ازان نیزها سازند و چنین کویند که
از جنبش باد این قصب بعضی به بعضی بساید باشد که ازان آتش افروخته شود
وان قصبها را بسوزد و درمان او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد
و دل قوی کند و تبها را زایل کند **کافور** درختی بزرگست بهندوستان بود چنین کویند که

حیوانی هست که انرا ببر کویند از جنس سباع درین درخت کافور ماوا دارد بدین سبب

وبسیار شد بعضی فقها چنین آورده اند که شرب خمر از بهر دوا جایز بود بس
بران وجه گویند که خمر از بهر سهوت کلبی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه بیفزاید
وسوء الهضم را دفع کند واما سرکه پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است نعم الادام الخل اگر
خون از جایی بگشاید سرکه بر انجا ریزی باز ایستد واگر بدان طلا کنند نافع بود واز
بهر جرب وسوخته واگر بدان طلا کنند صداع را بنشاند در حال اگر حرارت بود واستسقا را
تحلیل کند وسهوت طعام باز دید آید واما زبیب پیغمبر ص گفت بسم الله نعم الطعام
الزبیب یشد العصب ویذهب الوصب ویطفی الغضب ویرضی الرب ویطیب
النکهة ویذهب البلغم ویصفی اللون وطبیبان گویند نیز معده را قوی کند واگر
با عجم خورند شکم را به بندد واگر بی عجم خورند اطلاق کند **کمثری** او را بپارسی امرود
خوانند صاحب الفلاحه گوید که کمثری مدت بسیار بر درخت بماند ظرفی بستان
و چیزی از نمک در انجا کن و کمثری را از درخت در میان آن می نه انگه بر درخت رها
کن که زمانی بسیار بماند شکوفه او را تاثیری عجبست در تقویت دماغ شیخ رئیس
گوید ثمره او صفرا و تشنگی بنشاند اما قولنج آرد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کمثری
مدتی مدید بماند سر او را در رفت باید گرفت انگه مدتی بر آویخت که بماند **لسان**
درختی بسیار شوکست طول او بیش او دو پی گز نباشد بشهر عمان روید ورق او
همچون ورق آس بود صمغ او کندر باشد وانچنان بود که درخت را مجروح کنند و
بگذارند که کندر از انجا بیرون آید منضع او دل را روشن کند و در قوت حافظه
بیفزاید واگر او را با شحم بط بر فوانی نهند زایل کند **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر
بادام را با عسل نهی وقت انکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و هم او گوید که
اگر خواهی که پوست بادام نیز سکسته شود مغز بادام را بستانی درست چنانکه

کنی هیچ کرم نیفتد و هم او کوید اکر خواهی که او را از سرما آفت نرسد باید که
بلبل را تد چنین کنی خبا بچه دو دیده اطراف نرسد از باغ آنکه ثمره طرفا را دران بالکها نشانی
تا او را آفت سرما نرسد باذن الله تعالی اکر آن قطره آب که از سر تاک چکد بستانی
و بکسی دهی که خمر دوست دارد خبا نکه او نداند بعد ازان دکر کرد خمر نکردد و شیخ
رئیس کوید انکور در حالی که از درخت چیده باشند اطلاق آرد و غیر او کویند انکور
بدن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و ماده منی زیادت کند حب که در میان
انکور باشد او را الحر کویند تازی نافع بود از نهش افاعی و رما داو با سرکه طلا کنند
از برای دفع بواسیر و بوه زایل کند اما خمر چنین آورده اند که سبب حدوث او
آن بود که در عهد جمشید روزی صید میکرد لشکر او متفرق شدند و در طلب صید که
در میان کوهها می یافتند بر روی خوشه چند انکور بود آنرا بچیدند و پیش ملک آوردند
ملک کفت در کوهها کیاههای قتال روید باشد که این ازان کیاهان بود بفرمود تا نکاه
دارند تا انکاه که بکسی تجربه کنند که مستحق قتل بود چون زمانی برآمد انکور متغیر شد
بفرمود تا او را عصیر کردند و نقل او سعد خشد چون ملک با مقام خود رسید آن عصیر
جوشیده بود و تلخ شده یکی را از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند و
او را الزام دادند بخوردن آن عصیر نمیتوانست خوردن از تلخی کفتند زهر است
همین زمان هلاک شود مرد را ازان قدری دیکر بدادند مرد برخاست و رقص میکرد و دست
میزد کفتند فرح الوداع است این زمان هلاک شود قدری دیکرش بدادند بیفتاد و بخفت
هیچ شک نکردند که هلاک شد چون زمانی بخفت بیدار شد کفت مرا ازان زهر پاره
دیکر بدهید باری دیکر بدادند جز سلامت چیزی دیکر نبود دیکر ازان بخورد و از لذت
طرب مردم را خبر داد ملک نیز بخورد و بفرمود تا در بلاد ایران درخت بنشانند

و بسیار شد

نمیخواهم که تو قصد او کنی زیرا که او عنقریب جوانی هلاک کرد گفت او برادر من بود
من آمده ام تا خون او طلب کردم کنم او را بمن نمای با مرد به پستان رفتم و من بر
بام رفتم تا ببینم که چه خواهد رفت اول داروی بیرون کرد و جمله تن را بدان بیندود
آنگه مدار روی دیگر دخنه کرد در حال افعی بیرون آمد چون زقی چون جوان او را بدید
قصد کرد که بگیرد دمش جوان بگریخت از پس او رفت و بگرفتش سر بازپس آورد
و جوان را بگزید و بجست مرد را بازپس آوردند دران شب هلاک شد بعد ازین
حدیث افعی فاش شد و مردم ازان صیغه مفارقت کردند از خوف افعی
مدتی بران بگذشت بعد ازان روزی مردی بیامد و از حال افعی پرسیدن
گرفت و از آن مرد که افعی او را هلاک کرد و صورة او مشابه بود و درخواست که
افعی را بدان نمایم ازان امتناع نمودم و مردم را تخویف کردم گفت آن دو
مرد که افعی هلاک کرد برادران من بودند و مرا لابد است که ما ثار ایشان بخواهم
یا من با ایشان ملحق شوم بپستان زا بدو نمودم و بر بام رفتم تا حال او را مشاهده
کنم روغنی بیرون آورد و در همه تن مالید چند بار تا آنکه چنان شد که روغن
از تن او میچکید آنگه بخور کرد افعی در حال بیرون آمد و قصد او کرد زمانی با جوان
حرب کرد تا جوان فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت سر بازپس زد و ابهام
جوان بگزید جوان قفایش رها کرد و دمش بگرفت و ببست و در سله انداخت و
کاردی بگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و ابهام دران فرو برد
چون از بستان بیرون آمد لیموئی دید در دست کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت
درین دیه لیمو باشد گفتم آری گفت مرا دریاب بلیمو چند آنکه حاصل توانی کردن
بیار که این در شهرهای ما بمقام تریاک بود گفتم کدامست شهرهای شما گفت عمان گفت

هیج ازو شکسته نشده باشد و در کاغذی یا در ورق درختی بیچی و او را بکاری که
چون بادام آرد بدست شکسته شود و هم او کوید اگر بادام را در بول غلامی که هنوز
محتلم نشده باشد یا جاریه بگذارند پنج روز آنکه بکاری بادام آن درخت بدست
شکسته شود و هم او کوید اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او تلخ بود و الله
اعلم بصحة ذلک ثمرهٔ او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از غصه کلف خلاص
دهد و اما بادام تلخ شیخ رئیس کوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی ۲
اثر نکند پیش از شرب هفت بادام تلخ بخورد و پنج آن وقت که شراب خواهد خورد که
شراب را قوت شکسته شود بخاصیتی که در بادام تلخ است در تو تاثیر نکند لیمو
آن درختی است که در بلاد کرمسیر روید و خواص شجرهٔ لیمو ثمر آن و حماض و قشر آن
همچون خواص ترنجست و ذکر آن کرده شد اما لیمو را خاصیتی عجبست در دفع ضرر
سم حیات و افاعی و از حکایات عجب یکی آنست که ابن جعفر بن عبد الله الصبی
من ما النصر آورده است کفت مرا بنهر الدیر سرایی بود در پهلوی آن سرا بستان
بود بسیار درخت دران بستان افعی پدید آمد چند حرابی بطول و عرض و دران
بستان حیات او بسیار شدند چنانکه انجا نمیتوانست رفت جوانی را طلب کردم
او را بگیرد مردی غریب آمد و صعوبت آن افعی و عظم بدن و حیات او باوی شرح
دادم و مال بدل کردم چون در بستان رفت و دارویی که داشت بر آتش نهاد
چون دود بر آمد افعی از سوراخ بیرون آمد جوان چون او را بدید از شکل او بیست شد و
بترسید افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد خبر او منتشر کشت هیچکس دیکر
نمی یارست قصد او کرد و من آن بستان و سرا بجا بگذاشتم تا آنکه یکروز جوانی
بیامد و گفت شنیدم که پیش شما ماریست او را بمن نما تا بگیرمش کفتم

ثمره برو بود با خوشه ببرند و فراخ بگذارند زیرا که هوای پیش از یکبار ثمره نیارد
ثمره او چرب و شیرین باشد بخلاف انگور شیخ رئیس گوید که در قوت باه بیفزاید و
مداومت بر اکل او سده آرد نعوذ بالله منها **نارنج** درختی مشهورست بکر سبز بود
صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت نارنج نرگس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود
و ورق او اگر بخایند بوی دهن خوش کند و رایحه بصل و سیر و آنچه بدان ماند
زایل کند شکوفه او بغایت خوش بوی باشد دماغ را قوت دهد و دل را نیز
ثمره او را فایده همچون فایده ترنجست و یاد کرده شد حب او دهن را خوشبوی کند و
دخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل** جوز هندی باشد اهل حجاز چنین گویند که
نارجیل درخت مقل است بعینه الا آنست که زمین هند نارجیل آرد و حجاز مقل ثمره او
درمیان لیف باشد از آن لیف ریسنهای بافند و ریسمان کشتیها از آن سازند
و آن اکنار خوانند رسن او چوب بود و مدتی در آب دریا بماند بخلاف ریسمانهای
دیگر که زود در دریا پوسیده شود مغز او خوش طعم باشد چون تر بود و چون
بدنرا از دار القرع پاک کند و در ماده منی بیفزاید خصوصا اگر با شکر خورند و قوة
باه را معاونتی عظیم دارد و شیخ رئیس گوید جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن
او بواسیر را سود دارد و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر پوست جوز هندی
فتیله سازند و بر چراغ نهند و برافروزند و درمیان قومی نهند خواب بر ایشان
غلبه کند **تنق** درختی مشهورست گویند تنق دراز روز ثمره آرد که نشانده باشند والله
اعلم صاحب الفلاحه گوید لوای تنق را در عصاره گل ندازند روزی چند آنکه بکارند
از درخت او بوی گل آید ورق او پسندرست که بدان سر و تن بشویند موی را
قوی کند و دراز شود باستعمال سدر ثمر او باشد که شیرین بود و باشد که ترش بود

برفتیم و ازان لیمو بسیار بیاوردیم مرد ایستاد و ازان میخورد و آب آزادر اعضاء می‌مالید تا آنکه که از وقت موت برادرانش درگذشت تا روز دیگر برخاست بسلامت و گفت ظن من آن است که اگر برادران مرا نیز لیمو دست دادی هلاک نشدندی آنگه افعی را بیرون آورد و سر و دم او را ببرید و او را بجوشانید و روغن او بگرفت و در شیشها کرد و برفت **مشمش** درختی عجیب است هم شحم او ماکول است و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه که ماکول ازان اما شحم بود و اما لب از امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام روایت کنند که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا به و کان عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم دعاهم الی الله تعالی قالوا ان کنت صادقا فادع الله ان یرزقنا من هذ الخشب الیابس ثمرة فی لون ثیابنا و کانت ثیابهم الصفر فدعا النبی ع فاخضر و اورق و الی المشمش فی ساعة فمن اکل منه کل عزم ان یومن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم ان لا یومن خرج نوا مرا ورق او را بخایند درد دندان زایل کند و کندی دندان که از ترشی باز دید آمده باشد ببرد ثمره او چون تر بود تب آرد از سرعت عفونت و چون خشک شود تب را زایل کند و گویند عطاری و طبیبی بفلاحی بگذشتند درختی می‌نشاند گفتند مسکین گفت درختی می‌نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمره و فایده گیرم و مردم بخورند و بیمار شوند از تازه ~~بطبیب بفرماید تا از عطار بخرند و فایده عطار~~ حاجت افتد فایده طبیب حاصل آید و طبیب بفرماید تا از عطار بخرند و فایده عطار نیز حاصل آید روغن اسپته او از بهر بواسیر نافع بود **مور** درختی مشهور است بگرمسیر روید بالای او مقدار قامت وسط بیش نبود در اول بهار شاخها بر آرد و برگهای او دراز و باریک و سبز بود و ...

قامت وسط بیش نبود در امع پیش او روند و چون خوشه او برسید آن شاخ که

خواهم انداخت که هیچ بار نمی آرد وان دیگر گوید مینداز که امسال بار بیارد گوید من میدانم
که چیزی نیارد و بدان فاس آن نخل را دو سه ضربه بزند آن دیگر دست او را بگیرد و
گوید میفکن این درخت را که درختی نیکوست و یک امسال دیگر صبر کن اگر بار نیارد
آنچه خواهی بکن صاحب الفلاحه گوید که دران سال ثمره بسیار دهد و همچنین هر درخت
غیر نخل که بار نیارد با او چنین کنند بار آرد و چنین گویند که حمل نخل بود بسیار باگر
میان نخل ذکور و اناث نزدیک بود تا بدان مستانس شود و باد رایحهٔ ذکور با اناث
رسانند و اگر در میان اناث نخلی باشد آن را قطع کنی اناث از فراق او ضعیف شود و
بار نیارد و اگر اناث بر مهب ریح باشد سوار ابرایحهٔ فحل با اناث رساند حمل او نیک بود
اگر ذکر طلع بر سر انثی نهند شهوت او را نشانند و حملش نیکو بود و اصمعی حکایه کند که
شخصی از اهل یمامه از بسر من حکایت کرد و گفت مرا بستانی بود و همه ساله حمل نیکو آوردی
دو سال بگذشت و هیچ بار نیاورد مردی بیاوردم ما خبیر بود بعمل نخیل برفت و بدید
گفت درین نخل هیچ علت نمی یابم که مانع عمل افتد آنگاه بر بالای نخیل دیگر رفت و بدید
گفت در جوار این نخل نخلی بود این نخل بدان نخل عاشق است باید که تلقیح او از ان
فحل کنند در آن سال آن نخل را از ان کسن دادیم حمل بسیار آورد و گویند میان
او و عرعر عداوت بود دران زمین که عرعر باشد نخل بفساد آید و از عجایب نخل
آنست که اگر بر قرب او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آرد و اگرچه بدان پیوسته نبود
و صاحب الفلاحه گوید اگر کراث پیر را بکوبی و بشیر زنان معجون کنی و نخیل را بدان بیندایی
طعم ثمرهٔ او و بوی آن بغایت خوش شود و چوب نخل چون بسوزانی [illegible]
هیچ فحم نبود همچون فحم آدمی و اگر جذع او در سقف استعمال کنند نشکند و او را
اگر بدو بشکافند و پشت آن فلق بر پشت دیگر نهند نشکند و زمان بسیار در کار بماند

واکر یابس اورا بصاحب اسهال دهند قطع کند اسهال را و باید که اورا با پسته بهم
بکوبند **نخل** درخت مبارکست از عجایب او که الا در بلاد اسلام نباشد و درخت
خرما از نعمتهاییست که باری عز و جل اهل اسلام را بدان اکرام کرده است و پیغمبر
فرموده است اکرموا عمتکم النخلة و این خبر آن اورا عمه خوانده است که باری عز و جل
نخل را از فضالهٔ گل آدم آفریده است و درخت نخل با آدمی مانند از چند رهگذر اول آنکه

قامت مستوی دارد
دوم آنکه او ذکر و انثی
و بلقح بود سیم آنکه جمار
که بر سر او بود همچون مغز
آدمی بود و اکر دران فسادی
بدید آید نخل تلف شود
چهارم آنکه از وی شاخی
ببرند تلف نشود و اکر سرش
ببرند تلف شود پنجم آنکه بر
وی لیف بود همچون موی
بر اندام آدمی صاحب الفلاحه
کوید اکر نخل بار نیارد دو سه
سال از و متنکر شود مردی
داسی بردارد و نزد او شود
با دیگری کوید که این درخت

خواهم درخت

یاسمین درختی مشهورست شکوفه او سپید بود یا زرد یا ارغوانی شیخ
رئیس گوید رطب

ویابس او کلف را زایل کند و اگر بر بوییدن او مداومت کند گونه رو را زرد کند و
نیز او نفع بود از برای لقوه و فالج و عرق النسا اگر محرور مزاج روغن او ببوید خون
از بینی او بگشاید و صاحب العسر البول قضیب بدان مالد آب بگشاید و درد را
ساکن کند **القسم الثانی من النبات النجوم** نجم هر نباتی که او را
ساق عالی صلب نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشائش بری و آثار

حوص او بس ازیر و بیاز نجایند رایحهٔ او آنرا قطع کند ثمرهٔ او نافع ترین فواکه ایست
و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کنند که گفت العجوة من الجنة وهی شفاء من السم
و عجزه نوعی دیگر است از نخل درخت او بس از چهل سال بار آرد اما شنید شیخ
رئیس گوید که صداع آرد لیکن سر و بیخ بن دندانرا سخت کند و اما رطب ربیع بن
حبیب گوید نفسا و ابدان رطب هیچ نبود و اکاسره را عادت بودی که در زمان
رطب حلاوه از خوان بر داشتندی و در زمان گل طیب از مجلس بر داشتندی و
رطب طبع نرم کند و در قوة باه افزاید و اگر با حار با جنس خورند نافع تر بود
ورد درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل از قمع زود بیرون آید
او را آب گرم باید دادن و اگر خواهی که بوی او خوش باشد بخلاف دیگر گلها وقتی که
درخت او خواهی نشاندن باید که خری از ثوم در میان او نهی چوب گل حیات از و
بگریزند و اگر ماری کسی را بگزد بنزدیک درخت گل نیش او هلاک نبود چون رتیمه ازهار
گل است بشکل و لون در ایجه بیت کانها من یواقیت لطیف بها زبرجد
وسطها پدر من الذهب ؛ اگر او گلی را از اکمام بیرون نشده انگشت بگیرد و بدست چپ
در چشمها مالد آن سال از درد چشم ایمن بود و اگر شبنم را که بر چشم گل افتاده بود در
چشم کشند درد چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید و اگر گل را بیستانند و
بر ثالیل طلا کنند زایل شود و خار که در اعضا شکسته باشد بیرون آرد و صاحب زکام
را بوی گل زیان دارد و جعل از بوی او هلاک شود و همچنین هر حیوانی که از عفونت تولد
کند بوی گل او را زیان دارد و آب گل نافع بود کسی را که بی خویشتن شده باشد
اگر بروی زنند اگر در شربت بخورند و اگر قمع او را بسایند و بر عضوی نهند که خون از و
کشوده بود خون باز بندد و اگر روغن گل در مناخر کریه اندازی بیمار شود و بیم بود که بمیرد

یاسمین درختی

وجوب آن آنکه از حسن الوان و روایح و طعم او چیزی ازان سرخ آنکه چیزی ازان
ارغوانی و چیزی ازان مع الحمره چون لاله و چیزی ازان آتشی چون ادریون و
چیزی ازان زنجری چون کلنار و چیزی ازان خفیف الوان چون گل و مخالفت بعضی
بعضی دیگر را با آنکه جمله سرخ است آنکه اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و شاخ
و ورق و رمق و حب مشتمل بر فواید لا یعلمه غیر الله و آنچه مردم ازان دانسته اند
به نسبت با آنکه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون چیزی از خواص آن یاد کرده شود
بر حروف معجم ان شاء الله وحده **اذالغاه** حشیشی صغیر است اوراق و قضبان او
کوچک بود خطاف این حشیش را خورد و او را زهر چند لون بود چیزی زرد بود چیزی
آسمانی لون و چیزی لاجوردی اگر این حشیش را بر شوک نهند یا بر نصل که بر جایی مانده
بود بیرون کشد و جراحت را در هم دوشاند و اگر او را در بینی کشند نافع بود از بهر
لقوه و اگر از و شربت سازد دفع صرع کند و نیش افاعی را نافع بود و
اور حجنته نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی بود در شکل
یک نیمه بلوط چون بعرض بدو نیم کنند شیخ رئیس گوید اگر بسایند و بر سر نهند داء الثعلب را
دفع کند باید که بپر که ترکنند و رماد او از بهر عرق النسا مفید بود دیسقوریدس
گوید اگر زن آبستن او را بدست گیرد و یا بخود بر گیرد بچه بیفکند و اگر زن بخود بر گیرد
آنکه مرد با او مباشرت کند بار برگیرد و بعضی گویند اگر زن آبستن در سرایی رود که آنجا
ادریون بود بچه بیندازد **اذخر** نباتی مشهور است خوشبوی از بهر خارش نافع
بود و معده را قوت کند و حیض و بول را ادرار کند چون بسته شده باشد و درد دندان را
بنشاند **ارز** چنین گویند هر که بر خوردن برنج مداومت نماید رنگ روی او
نیکو بود و تن را فربه کند و خوابهای خوش بیند قشر او را از سموم شمارند اگر بخورد

صنع باری عز و جل آنست که هر سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که او را فهم طبع
سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند بر صنع باری تعالی و استدلال کند بر حشر اجساد
چنانکه گفت حق عز و علا فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیب قوتی هست که
باری تعالی در نفس دانه نهاده هست آنرا جاذبه خوانند چون در جوف زمین افتاد
آن قوت رطوبتی صالح باشد که غذای نبات شود از آن زمین چندانکه حوالی او بود
بجود کشد همچنانکه شعله چراغ روغنی را که صالح غذای او بود کشد تا آنکه در چراغ هیچ
رطوبت نگذارد آنگه قوتی دیگر که او را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن
دهد که جزو نبات شود و قوت ماسکه او را نگاه میدارد تا آنگه هاضمه از عمل خود
فارغ شود و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت نبات ندارد قوت دافعه
او را دور کند آنگه قوت غاذیه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص بود
ازین رطوبت بدل آن میفرستد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که
لایق او بود می فرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنگاه که این گیاه
بحال کمال خود برسد و قوة دیگر که آنرا مصوره خوانند هر گیاهی را شکلی عجیب
میدهد اگر قوة دیگر که آنرا مولده خوانند خلاصه این رطوبت را که غذای او
بود بستاند و از آن دانه بسازد که صلاحیت آن دارد که از و بار دیگر مثل آن
گیاه حاصل آید فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و نسبت نجوم با شجار همچون نسبت
حیوان صغار هست با حیوان کبار و همچنانکه نزدیک ما هر حیوانی که او را استخوان نبود
هلاک شود و در نبات همچنین هر گیاهی که او را چوب نبود خشک شود عقول عقلا از عجایب
حشایش بلکه از عجایب یک حشیش از خواص و فواید آن و اشکال اوراق و ازهار

وجوب

ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر حمیات عتیق و درد شکم همچنین
حشیشی مشهور است و او را شکوفه باشد زرد و باشد که سپید بود شیخ رئیس گوید
نافع بود از بهر صداع و قولنج ریحی والعیاذ بالله منه **بادنجویه** آن را بپارسی بادرنگ
بو خوانند شیخ رئیس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهان خوش کند و فرح
آرد و خفقان را زایل کند و فواق بنشاند و اگر بار ظلمت دیده آرد و دود در
شکم تولد کند عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کندی دندان زایل کند و
ضربان چشم را بنشاند بزر او نافع بود از بهر عسر البول و بر لسع زنبور و عقرب
نهند نافع بود **بادنجان** اگر بر خوردن آن مداومت نماید اخلاط زردی و خیال

فاسد تولد کند بادنجان را پاره کنند و در سایه خشک کنند با تخم بقر بپایند و بر
پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه بماند و آویخته نشود شیخ رئیس

کسی و بند در حال اورا درد دهن و دندان و زبان پدید آید اسفیداج سعال و خشونت
سینه را نافع بود اما معده را زیان آرد یک درم از بهر تب نیکو بود و از بهر
اوجاع قلب اسقیل اورا بصل الفار گویند و به پارسی مرگ موش شیخ
رئیس گوید طلا کنند ثآلیل را زایل کند و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا
و عرق النسا و فالج و بن دندان قوی کند و دندان که جنبد سخت کند و بخور زایل
کند و در قوت باصره بیفزاید و سرکه او لون را نیکو کند و اگر صاحب طحال
آویزند حل و یک روز وجع زایل کند و از بهر استسقا و یرقان نافع شود و تریاق
سموم است خصوصا بر نیش افاعی چون او را ضماد سازند اشترغاز گیاهی مشهور است
نافع بود از بهر تب ربع و سرکه او نافع بود از بهر اصلاح معده و شهوت پدید آرد
اشنان انواع است بهترین او آنست که حر العصافیر خوانند یک درهم از و حیض را
ادرار کند و بول را نیز و سه درهم از و مایه استسقا را براند و دندان را جلا دهد و
رایحه دفه را زایل کند و پنج درهم از و بچه را از شکم بیندازد و ده درم از و قتال باشد و
اشنان اخضر را اگر بر آتش نهند از دخان او جمله سموم بگریزند افسنتین
حشیشی است ورق او بسعتر ماند شیخ رئیس گوید اگر ورق او را در میان جامه بندد
شپش در انجا نیفتد و اگر قدری در مداد کنند متغیر نشود و اگر در کاغذ کنند
موش نتواند در انجا قرض کردن و لون را نیکو کند و نیکو بود از بهر داء الثعلب و داء الحیه و
آثار معیشی و از اندام ببرد اقحوان او را بپارسی گاو چشم خوانند شیخ رئیس گوید از بهر اورام
و قولنج نافع بود اکشوث گیاهی ضعیف است بر درخت پیچد او را ورق نباشد و
بغایت تلخ بود باشد که بر درخت انگور پیچد عناقید او را جمله تلخ کند او را شکوفه
باشد صغیر سفید رنگ او را بسرکه بپاشانند فواق را بنشاند و آب او از بهر یرقان و

136

البصل يطبخ بالعسل تمنا وله الانبان سبعة ايام يزيد في مادة المني ويقوي على الباه

و جاحظ گوید هر که بصل بسیار خورد در عقل فساد پدید آرد و هر که بر زمینی برسد

بصل آن زمین بخورد و خامت آن زمین از وی مندفع شود و اگر در هواهای سموم بصل

با خود دارد سموم را دفع کند و از خواص عجیب آنست که اگر کسی بصل را پاره کند هیچ از

رایحه او مبادی نشود و شیخ رئیس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و

خاصیت او از بهر دفع آبها عجیب است و در باه بیفزاید بزر بصل اگر در چشم کشند سپیده

چشم ببرد و بدان طلا کنند بهق را زایل کند و ثالیل را بر کند و اگر آب بصل در چشم کشند

طنین را از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نماید افواه بواسیر بگشاید

صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند آنگه بکارند خربزه او

بغایت شیرین بود و اگر غصان جاج یا اشتر غاز بشکافند و تخم خربزه در آن نهند

خربزه بزرگ و شیرین بار آرد و بخار زمم بطیخ چنین کارند زیرا که همه صحرای او گیاست

گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و رنگ روی را زرد کند و بر
اکل آن مداومت نمودن جذام آرد و سرطان و صداع و بواسیر نعوذ بالله
من الاکل صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که بادنجان مدتی بماند باید که او را در
گداختن شحم اندازند آنگه از انجا بر دارند و در آویزند مدتی مدید بماند **باقلا**
صاحب الفلاحه گوید اگر باقلی را در آب بطرون کنند آنگه بکارند زودتر بروید
و رسیده شود اگر ورق او را بجوزند چون ماه بدر شود ورق او با جمال خود شود
و نظر در شکوفه او موجب حزن بود و غم ثمره او جاحظ گوید باقلا بسیار خوردن
عقل را بفساد آرد و از بس ثوم خوردن رائحه ثوم را زایل کند شیخ رئیس گوید
اگر باقلا را بدو بشکافند و بر جایی نهند که خون از و گشوده بود باز ایستد و اگر باقلا را
بدو نیم باده شکافد بدجاج دهند از بیض کردن باز ایستند و اگر باقلاء
تر بود خارش در اندام اندازد و پوست او اگر بر زهار کودک طلا کنند موی
بر نیاید و اگر روی بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند **پرسیاوشان** گیاهیست ضعیف
بر کنار آبها روید ورق او بورق کرفس ماند چنین گویند که چون افراسیاب ملک
ترک سیاوش پسر کیکاوس را که پیش او رفته بود بکشت از خون سیاوش این گیاه
برست شیخ رئیس گوید اگر پرسیاوشان را با علف بیامیزند و با خروس دهند
در جنگ بر خروسان غلبه کند و هم او گوید از بهر ناسور نافع بود و حیض و بول را
زایل کند و یخرج المشیمه و ینفع من العضه کلب الکلب **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون خواهی
که بصل کاری تر کنند که نزول او در زمین بیشتر باشد قوی تر بود و باید که
آن وقت که خواهد کشت وقت طلوع ثریا بود تا ثمره بغایت خوب
بود و همچنین آن وقت که خواهد درویدن و اگر آب بصل مشوی اکتحال کنند

البصل

از برای آواز گرسنه دیسقوریدس گوید گیاهی ضعیف است اوراق او دقیق بود و
حب او در اجتماع بود بمقدار عدسی و عدس مفرطح است از مصلح و رنگ او میان عفرت و
صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود شیخ رئیس گوید طلا کردن او نافع بود از بهق و کلف
زرش لون روی را نیکو کند و از وی سویق سازند و بکسی دهند که لاغر بود فربه شود و اگر
او را بشراب بسرشند و ضمادی سازند بر عضه کلب الکلب یا نهش افاعی یا عض انسان صائم
نافع بود کرفس گیاهی معروفست بری باشد و بستانی از خوردن آن بوی دهن خوش شود و
از برای اینمعنی جماعتی که ملوک سخن گویند کرفس تناول کنند تا بوی دهنشان خوش شود و
از آن هر که بخورد از زنان و مردان شهوت بدید آرد و اگر از آن ضماد سازند بر عضو
مرتعش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثالیل و
بستانی صالح بود از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و چنین گویند که کرفس قوت باه را
برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن تا شیرش بفساد نیاید بسبب شهوت
جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند کار بروی سخت شود و بیم هلاک بود در زمانی
یا وقتی که امکان دست عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کند و اگر عصاره او را در چشم
کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در گردن آویزد درد دندان را سود دارد و
تخم او از برای استسقا نافع بود و عسر البول اخراج مشیمه و اگر در میان قی می تخم او بخور کنند
جمله را دوا بدید آرد و بخسبند گردیا گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید باد را تحلیل کند و
از بهر ضعف دل نافع بود و کرم معده را هلاک کند و درد شکم را زایل کند گزبره او را گشنیز
گویند به پارسی بلیا پس گوید گزبره را با پستگی را از بیخ برکند و بر ران زن بندد که زادن او
دشوار بود در حال خلاص شود شیخ رئیس گوید گشنیز خواب آرد و تاریکی چشم و گشنیز خشک
قوت باه و انعاظ زایل کند و ماده منی قطع کند عصاره او را با لبن استعمال کند ضربهای سخت را

وبران ریک اشترغاز بسیار بود قصبان ورا بشکافد وتخم در انجا نهند وبرود تا اوان ادراک بطیخ اکه بباید پر از خربزه بود واز غایت شیرینی ازان کم توان خورد
وبوی خربزه قوت دارد وبهار ازایل کند وآرد راکه سرشته باشند ازبهر نان اکر بوی خربزه بدان رسد بزیان آرد وصاحب فلاحه کوید اکر تخم خربزه را در میان
کل نهند وبوی کل بکیرد انکه بکارند از خربزه بوی کل آید واکر سر خر در خیارزار نهند آفات بسیار ازان دفع کند وحمل او زود برسد واکر کرم در بطیخ افتاده بود
در اقلاب بجوشانند وبطیخه دیکر را بدان رش کنند دود در وی نیفتد وامیر المومنین علی علیه السلام کوید از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که او کفت لفکهوا بالبطیخ وعضوا
منه فان ماوه رحمة وحلاوة من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة
وعن وهب رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام شراب فاکهه وحلال واشنان وریحان ینقی العده ویشهی الطعام ولطیفی اللون
ویزید فی ما الصلب وبوزرجمهر کوید در بطیخ ده خاصیت است ریحان وتحفه وفاکهه وادام وحص مهنا وذوا مثانه واشنان ورایحه نوره را زایل کند وخصومت
وآب را بکشاید از کسی که او را عسر البول بود بزر بطیخ صالح بود از بهر بهق وکلف حرار قشر او پیشانی دوشانند نزله از چشم دور کند بلبنوپس بصلی بود کوچک
بصل نرکس ماند دورق او بورق کندنا ماند وکل او همچون سعسج بود شیخ رئیس کوید اکر طلا کنند بر کلف زایل کند وهمچنین آثار قروح زایل کند وبا رزده خایه ثولیل
ماند زایل کند وخوردن او درباه بیفزاید بنفسج شکوفه مشهور است رایحه او دماغ را سود دارد وازان لذت یابد واکر شراب او را بصاحب خناق دهند ازری

ایرانی آواز

اوراق در آن از بهر صداع دیرینه صالح بود و اکر بخل بهر ناقع بود از بهر طحال شیخ
رئیس کوید لبلاب عظیم موی را زایل کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** کیاهی است که بزبان
بره می ماند و یسقوریدس کوید اورا کثیر الاصداع کویند او را بر کردن صاحب خنزیر بندند
نافع بود و طبیخ اصول صاحب درد دندان مضمضه کند وجع او بنشاند اکر اصول
او بجای سلق در عدس کنند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود و اکر او را
با نمک یا عصه کلب الکلب نهند نافع بود والله اعلم **لسان العصافیر** کیاهی است که
بزبان کنجشک ماند ورق او نافع بود از برای قدوح و دامیل شیخ رئیس کوید نافع بود
از بهر خفقان و در قوت باه بیفزاید **نصف** او را بپارسی کبر کویند
صاحب الفلاحه کوید اکر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهد کبر بنشاند
و کبر در زمین خراب روید و کبر را ثمره بود او را دار کبر خوانند او را اکب پروز
بپزند طبیخ او بغایت خوش بود و اصل او همچون قثا بود الا حریف بود و
اکر در عصیر اندازند بیخ برنجو شد قشر اصل او نافع بود از برای عرق النساء
فالج و رق او نافع بود از بهر بواسیر و در قوة باه بیفزاید و تریاق

زیره با بود و آب او را در کوش
چکانند اکر دو لب و در انجا روئیده باشد
زایل شود و اکر بیخ او را بدندان

کنند زایل شود و از حکایات عجیب کویند ملک هند بکسری انوشیروان در نبشته
و او را تهدید که بیایم و جمله زمین فارس بکیرم انوشیروان کفت این سخن جاهلانه است
میخواست که در مقابل این جوابی حکیمانه بکوید تا یکروزی که رسول هند در مجلس انوشیروان

نشانند و ازان بسیار خوردن دهن را تفسا آرد و اگر مقدار نیم رطل بخورد و ارید کنند و
اخلاط عقل بحالتی که مستی باشد و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف ازان در دهن اندازد بگزرد
در حال درد نشاند بنیا پس گوید اگر خانه بگزره و قیه بخور کنند حیات و عقارب ازانجا
وگزنده رایحه سیر و پیاز ببرد **کلواپ** گیاهی است که او را در فراش بگسترند برای غیث
جمله از بوی آن سست شوند **کمون** او را بپارسی زیره گویند کبوتر آنرا دوست دارد
اگر خواهی که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج بسیار افشان پیش ازانکه بیرون
شوند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از رایحه زیره بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر روی بدان
بآب زیره بشویند لون او صافی و روشن شود و اگر ازوی بسیار خورند صفره روی پدید آید و
عصاره او را با سرکه بصاحب رعاف دهند تا ببوید رعاف کم شود و اگر عصاره او را در دیده کشند
روشن و اگر کمون و نمک بستانند راست برست و آنرا اقراص سازند و آنرا در میان دقیق
صافی نهند مدتی مدید بماند و هیچ فساد بدان راه نیابد **کماه** گیاهی است که در جوف زمین
پدید آید از تاثیر ضو قمری هیچ تخمی او را و نه عروق و نه ساق و نه برگ لیکن از ندا و فی که
در جوف زمین بود مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین
متکون شود و در الفاظ پیغمبر ص آمده است ان الکماة کالمن و ماؤها شفاء للعالمین و پیغمبر ص
بمن تشبیه کرده است ازانرا وی که در زمین متولد شود بی نقص چنانکه ترنجبین از هوا بی سعی
رنجی و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود و هرچه از کماه در سایه درختها بود روی باشد و اگر کماه
در ویکی باشد مس کرده آن و یک نکرده و شیخ رئیس گوید کماه هر که بخورد بباید ترسیدن از فالج و سکته
و عصاره او چشم را روشن کند چنانکه از پیغمبر ص منقولست و قولنج آرد و عسر البول ازان تولد
کند و نوعی ازان قتالست و آن آنست که در سایه درختها سرسبز و خانه چرزی بود و از هوام
لبلاب آنرا حبل المساکین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را خیطهای باریک بود

اورا بپارسی کاهو گویند اگر برز اورا در میان ناخواه نهی یا بوی ناخواه
بگیرد آنکه بکاری دران کاهو هیچ آفت نیفتد واگر خواهی که طعم چیس نهایت خوش بود
اوراق سفلایی اورا ببر اوراق بالایی بپوشش واو برودت آرد وعطش نشاند و
قوت باه را ضعیف کند وزنان که شوهران ایشان بسفر روند با پسر که خورند تا شهوت را
نشاند وخوردن چیس خواب آرد وکسانی را که خواب نیاید با خرما خورند تا جرم
تدارک برودت او بکند واگر شراب خوری شراب را نشاند وسم عقارب را نافع بود
خشخاش اورا کوکنار گویند و دو نوع باشد سفید وسیاه اما سفید خواب آرد وسهر کسی
غالب باشد پیشانی را بدان ضماد سازند نافع بود واگر با عسل خورند منی بیفزاید وعصاره
خشخاش افیون خوانند شربت او مقدار عدسی باشد هر عضوی را که بدان طلا کنند
مخدر شود حصیة الکلب گیاهی شیرین است ثمره اورا خصیة الثعلب اورا ثمره همچون
خایه پیکان باشد گویند قروح را پاک کند وبواسیر را بنشاند ورطب او در باه
بیفزاید وخشک او باه را قطع کند خطمی نباتی مشهور است اورا گلی سپید باشد و
سپید نیز باشد واگر بر بهق طلا کنند بسرکه ودر آفتاب نشینند تمام زایل کند واگر بکوبند
بر جرب طلا کنند نافع بود واگر بجوشانند وآب اورا بیاشامند نافع باشد از
بهر عسر البول وزادن دشوار [illegible]ق خطمی رومی یا غیره با کراث وشحم بکوبند وبر لدغ زنبور
کژدم نهند نافع بود وهمچنین از بهر جمله زهرها نافع بود واگر بیخ بدان بشویند
موی را نرم کند واگر ثفل آن بیاشامند از بهر قولنج نافع باشد خصیة الثعلب
گیاهی است شیرین است ثمره اورا خصیة الثعلب گویند از برای تشنج وفالج نافع
باشد وقوت باه را اعانت کند واگر با شراب خورند با سقنقور باشد جسم
گیاهی معروفست اورا در ظرفی نهند تا متعفن شود آنگه ازان خضاب سازند نافع باشد

حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران از کبر کرفت و رسول
هند را گفت ازین گیاه در بلاد شما بود هندو گمان برد که از بهر عزت آن میگوید گفت

همه بلاد ما ازین پر باشد کسری گفت ملک هند را بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد آن
ملک دیگران نما اگر در جمله ملک ازین کبر بیابیم عامل سیاست کنیم چنس

تخت او ماری عظیم بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را بکشند ملک گفت بگذارید
مگر طلاه باشد بر اثر او رفتند بر کنار چاهی رفت و در انجا حلقه کرد آنکه در آن چاه
رفت و بیرون آمد در بن چاه نگاه کردند ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم

نیزه از بالای چاه بر پشت عقرب زدند و او را پیش کسری آوردند و شرح باز گفتند [illegible] دیگر

از بهر موی رنگ کردن **خیری** او را مشور خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر سرخ و
سفید و زرد بپستانی از هر یک شاخی درهم بافی همچون که گیسو بافند و از هر یک شاخ
آنکه بنشانی از آن گلی حاصل آید که سرخ و سفید و زرد باشد رایحهٔ خیری از بهر دماغ منفعت
و اگر در شربت کنند ادرار بول کند و حیض و مشیمه را بیندازد **خرزهره** بپارسی ورا
خرزهره گویند ورق او چون ورق بید بود و اعلی ساق او غلیظ تر از اسفل و گل او
سرخ همچون ورد احمر و بر او سخت و آگنده بود و ورق او هر حیوانی که خورد هلاک شود
براغیث از وی بگریزد شیخ رئیس گوید اگر خانه را آب خرزهره رش کند براغیث
بگریزد و اگر خرزهره را بر بپسایی و کارد را بدان تیز کنی مدتی دراز تیز بماند و کند نشود
و اگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش نیز از آن بگریزد **رازیانج**
بری بود بپستانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید و
تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از نیش افاعی نیک باشد و از بهر عضه
کلب الکلب و در قوت باصره بیفزاید و بقراط گوید چون حیات از سوراخ بیرون
آیند و چشمهای ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در بپستان رازیانج
طلب کنند و دیده خود را در آن مالند روشن شود فسبحانه **ریباس** نباتی کوهی است
از بن سنگ سخت بر آید و گویند از تاثیر رعد بود و گویند این سخن در نزد کسری
بگفتند فرمود که بر کوه باید رفتن و طبل زدن و آب رش کردن تا ریباس بدید شود و
در آن روزها ریباس کم بود و این سخن را او مستخف شمرد ریباس طاعون را دفع کند و
بصر را تیز کند و اگر عصارهٔ او در چشم کشند از بهر حصبه و جدری نافع بود و اگر
از وی بخورد مستی زایل کند و غثیان ببرد **ریحان** او را بپارسی شاسفرم گویند
عوام شاسپرم گویند روزی کسری نوشیروان نشسته بود از برای مظالم ناگاه از زیر

تخت

کشند تاریکی چشم را ببرد و اگر سداب را شبی در آب گذارند و خانه را بدان رش کنند
براغیث جمله هلاک شوند و بهق را ببرد و سداب رایحهٔ سیر و پیاز را زایل کند و از بهر
داء الثعلب و تحلیل خنازیر نیک باشد و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر
بخورند و اگر ضماد سازند نافع بود و با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و اگر سداب را
با زبیب یعنی مویز کوفته بر دندانی نهی که درد کند در حال به شود **پلق** او را بپارسی
جغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین او سرگین کاو تسمید کنند اصل او قوی
شود و اگر جغندر را در خم اندازی یکشب و یکروز سرکه شود و از بهر داء الثعلب و
کلف نافع بود و اگر موی را با آب برگ او بشویند سیاه و جعد شود شیخ رئیس
گوید عصارهٔ ثالیل را قطع کند و اگر با مرارهٔ گرگ سعوط سازند لقوه را ببرد **سمسم**
او را بپارسی کنجد گویند شیخ رئیس گوید اگر ورق او را بر سر طلا کنند موی را دراز کند
از برای شقاق طلا کنند نافع باشد و تن را فربه کند خصوص که مقشر کنند و در مادهٔ منی
بیفزاید و روغن او لطیف بود **سنبل** گیاهی خوشبوی بود و اگر در دسن کنند دماغ
را قوت دهد و اگر با سرمه در چشم کشند نیک باشد و از بهر خفقان نیکو بود **سوسن**
گیاهیست او را ساق باشد و سفید و زرد و آسمانگون باشد از بهر نیش هوام خوب بود و
رایحهٔ او خواب آرد و از بهر صداع نیکو باشد و کلف را ببرد و اگر بر سوخته نهند صلاح
آرد و با سرکه طلا کنند جرب را نافع بود و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و سوسن
آسمانگون را بر شکم طلا کنند درد ببرد و اگر طلا کنند بر نیش حیات نافع بود و روغن او
بهر درد شکم نافع است **سیسنبر** گیاهی خوشبوی بود و او را نمام گویند از
جهت آنکه رایحهٔ او دلالت کند بر وجود و اگر بر ورق او ضماد سازند بر شقیقه و پیشانی
درد را بنشاند در حال و از لسع زنبور نافع باشد و اگر سیسنبر را بیاویزند و بکستر نشند

هم دران وقت کسری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک سریر او
آمد و از دهن قدری تخم سیاه بینداخت و برفت کسری بفرمود تا آن تخم را بنشاندند
شاهسفرم برامد کسری را در دماغ زکامی بود و فضلات بسیار چون آن نبات استعمال
کرد آن مرض ازو مندفع شد و از بهر زکام منفعت بوی او **زعفران** گیاهی معروفست
او را اصلی بود همچون بصل و مردم شهرزور ازان خورند بزر او رنگ روی
نیکو کند و چشم روشن کند اگر بدان اکتحال کنند رقت از چشم برود و در قوت
باه بیفزاید و بول را بگشاید و گویند اگر ولادت دشوار بود صاحب الطلق را بدهند در
حال خلاص شود و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و درد شقیقه را بخواباند و هر که
بسیار خورد خنده بروی غالب شود و زیاده از یکدرهم سم است و اگر کسی دشوار زاید
ده درم زعفران در دست گیرد آسان شود و زود خلاص شود **ساذج** گیاهی معروفست
ببلاد هند بود و او را قضبان و اوراق چون شاهسفرم باشد و گویند که در آبهای ایستاده
روید و غدیرها چون خشک شود زمین را بسوزانند تا ساذج بروید و اگر نسوزند نروید و
ساذج بوی دهن را خوش کند و نتن بغل زایل کند و اگر در میانه جامه نهند شوش در
وی نیفتد **سداب** گیاهی مشهورست و فواید بسیار دارد و گویند اگر در برج کبوتر نهی
هیچ گربه قصد آن نکند و ماران از بوی سداب بگریزند و او چیزی بغایت مبارکست
و شاعر گوید درین معنی **بیت** فماریح السداب اشد بغضا ∴ الی الحیات منک الی الغوانی
و خوردن او باه را ضعیف کند و اگر آبستن عصاره سداب بیاشامد در حال بچه بیفکند و
اگر زیر دامن آبستن عصاره بخور کنند بچه در شکم او بمیرد و اگر برعضه کلب نهند نافع بود
رایحه سداب مصروع را سود دارد و درد سر بنشاند و اگر تر بود بهتر بود تا غایتی که اگر
شاخی سداب برگوشی زنند که درد کند در حال ساکن شود و عصاره او با شیر زنان در چشم

کشند

اگر خواهی که زود برسد تخمها را در زیر پر کن کاو باید کردن انگاه کشتن خوردن عدس
شادی و دلخوشی آرد و گویند عدس با سویق نیکو باشد از بهر نقرس و ازو بسیار خوردن
خدام آرد نعوذ بالله و تاریکی بصر **عظم** گیاهیست ازو نیل گیرند کلف و بهق را
زایل کند و ازو طلا پا زند نافع بود از بهر قروح کهن و شوک را بیرون آرد که
در عضو مانده باشد اگر با شکر با طفال دهند از بهر سعال نافع **عنب الثعلب** و آن
انواعست نوعی ازو زهر قاتلست و خواب آرد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و
ثمر او زرد آید از آن استعمال توان کرد و اگر دوازده حب را ازو بخورد کسی بهند خون آرد و
فواق و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت باصره زیادت کند **فجل** صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود چوبی را بزمین فرو برد بدان مقدار که خواهی که
فجل بروید و انگه چوب را بیرون آرد جای او پر از کاه کن و در انجا بزر ترب بکار و
بالای او سماد بریز که در ان حفره ترب بروید بمقدار چوب و اگر بزر فجل را در انگبین کنند
انگاه بکارند ثمره او شیرین بود و از خواص ترب آنست که نخواهد الا کسی که در اندرون
او فضلات جمع شده باشد و چون بخورد آروغ گندیده آرد و آن از آنست که چون
فجل در معده رود و آن فضلات را قطع کند بس آن گند از فضلات باشد نه از فجل و
مثال او چنان بود که کسی چیزی را که بوی آن مکروه بود بجنباند جنبانیدن او باعث آن شود که
رایحه او زیادت شود و مادام که ساکن بود رایحه او بسیار نبود چون بجنبانند
بوی او زیادت شود و اگر رایحه فجل بودی بایستی که هر که بخوردی پدید آمدی و بخلاف
اینست و اگر فجل از پس ثوم خورند رایحه ثوم قطع کند و اگر نفسا فجل بخورد شیر بسیار
شود و اگر مرد خورد در قوت باه بیفزاید اما آواز را نفاد آرد و اگر بخوردن او مداومت کند
معده را پاک کند و اگر پاره ازو بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را زند

حمله هوام بگریزند و بوی او قمل را بکشد و اگر آنرا بپزند بسرکه و سر را بدان طلا کنند
نسیان را دفع کند و اختلاط عقل را و اگر بیاشامند فواق را ببرد و اگر بیاشامند
ولادت را سود دهد **شاه ترج** گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد شیخ رئیس گوید
از بهر جرب و حکه بغایت نافع باشد و بن دندان را قوت دهد و معده را **شبت** صاحب
الفلاحه گوید اگر زمین را شیار کنند و آب دهند و هیچ نکارند تا سال دیگر شبت
بران براید و خوردن او ظلمت بصر آرد و خواب آرد و اگر او را بپایند و بسرشند و
بر بواسیر نهند ببرد و آنموضع را باصلاح آرد و اگر شبت در زیر وساده کسی کنی در خواب
نغلطد و ترس از و برود و اگر بزر او در شیر اندازند از بهر فواق نافع بود اما ماده منی کم
کند **شرم** گیاهی مشهور باشد در تابستان ازان بسیار باشد قضیبها باریک دارد و ورق
او بورق طرخون ماند شیخ رئیس گوید قوة باه را زیان دارد و ماده منی را قطع کند
لبن او بر بن دندان نهند زودتر دندان کنده شود **شعیر** امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام فرماید قال رسول الله صلعم ان الله تعالی خلق الشعیر و الحنطه و ذلک انه لما اتی جبرئیل
آدم ع بتحفه من الحنطه و قال هذا الذی اخرجک علی جنة رب العالمین رزق لک و لولدک فعمد آدم
قبضة منها و عمدت حوا الیه قبضه و قال آدم لحوا لا یزرعی مخالفه فجا الذی زرعت حوا شعیرا
طرخون از بقول معروفست چون از و بخایند حس ذایقه را باطل کند شیخ
رئیس گوید طرخون درد گلو آرد و شهوت باه را منقطع گرداند و اصل طرخون
جبلی را عاقرقرحا خوانند اگر او را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را
زایل کند و دندان سست را سخت کند **افخوان** کافور را سپرم گویند شیخ رئیس گوید نافع
بود از بهر زکام چون از برودت حادث شده باشد و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت
باصره را تیز کند **عدس** صاحب الفلاحه گوید عدس را با هر تخم که برآمیزی موافقت کند و

اکر

زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و ماده منی را کم کند اگر قضبان او بر فراش
بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ نبود و از برای همین معنی زنانی که شوهران ایشان
غایب باشند چنین کنند تا شهوت کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام بگریزد
قاتل الذئب گیاهی خوشبوی است او هم بری باشد و هم جبلی اما بری اگر کسی از خویشتن
برفته باشد چون رایحه او بمشام او رسد با خویشتن آید و نافع احتلام آید و
اگر از و ضماد سازند نیش هوام را دفع کند و ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام
بگریزند و اگر بخورند بوی ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و لکوهی بود اگر
ضماد سازند بر آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی او را زایل کند و اگر او را بپزند و با
آب او تن را بشویند جرب را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و از بهر جذام نافع بود و
از بهر فواق و یرقان و استسقا و از برای لدغ عقارب نافع بود **قاتل الکلاب** گیاهی عجیب است
گرگان را هلاک کند و آنرا اگر کسی استعمال کند **فاد** گیاهی دیگر است چون از زمین بر آید
و سگان را هلاک کند هرچه زودتر **قت** خاری تیز است و خارهای او دراز بود و تیز
عرب را چون کاری دشوار شود گویند دونه خرط القتاد صمغ او کثیرا بود نافع
باشد از برای سعال و آواز را صافی کند **قثا** او را بپارسی اسپست گویند علف
چهارپا باشد روغن او رعشه را زایل کند زود و او را دارویی به از و نیست **صنعت**
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی قثا بر صورت حیوانات باشد یا بر شکلی از اشکال مثلث
مربع یا مخمس قالبی بپستان از انچه خواهی و قثا را در آن قالب نه آنگه که هنوز کوچک بود و
قالب را بر آن سخت ببندد چنانکه در میان او هوا نرود و هیچ غبار نرود و چون قثا بزرگ شود
آن قالب را جمله بگیرد و بر شکل قالب بود و صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض در مقثاة
روند مقثاة بزیان آید و نبات او خشک شود و قثاء او تلخ باشد و اگر بذر قثا را بجه دهن

که فحل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خون و موی را برویاند کسی که داء الثعلب داشته باشد
یا داء الحیه و قمل را در بدن بدید آرد و چشم و سرو ندارا زیان دارد و اگر فحل با عسل ضماد
سازند کبودی را که گرد اگرد چشم بود از ضربه زایل کند عصارهٔ فحل را اگر بر کرم
حکانی بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنی زایل شود و اگر کسی پله مار افسا یا کسی دران
ما باشد بفحل و نوشادر ببیند این ماران که در انجا باشند جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان
پنج روز عصارهٔ ترب بیاشامد زردی ازوی برود و اگر بر سر نهند یا موضعی که موی او رفته
باشد موی بروید و اگر او را در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر خشک بود بسایند و
بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب ازان بگریزند و روی را
بدان طلا کنند کلف ازوی ببرد اگر تخم او بخورند قوة باه قوی کند **فنجنکشت** او را به پارسی
بهن کویند و تفله الحمقا نیز کویند زیرا که در رهگذار آبها روید کویند هر که فرخ در جامه خواب
بگسترانند و در انجا بخسبند هیچ درخواب نه بینند اصلا و هر ریشی که در بدن باشد چون بهن برانجا
نهی نافع باشد و شهوت باه بیفزاید اگر فرخ و بورق بسایند و با انگبین بسرشند و زهار و
قضیب بدان طلا کنند قوة نعوظ بدید آرد شیخ رئیس کوید اگر ثالیل را بدان طلا کنند
زایل شود بخاصیتی که در بهن است و اگر ازان بسیار خورند درد چشم را نافع بود و صداع را
بنشاند و ازبهر بواسیر نافع بود و ورق او از بهر کندگی دهان که از خوردن ترشی بود
بزر او اگر تشنه بخورد تشنگی بنشاند و از برای این معنی مسافران با خود دارند و
اگر لبن او را با جلاب بخورد شهوه جماع منقطع شود **فوسح** کیاهی عظیم است نزدیک
درخت نزدیک آب روید و ورق او چون ورق زیتون باشد و
اگر شکوفه و ثمره باشد شیخ رئیس کوید شکوفه او روی را پاک
کند اگر بدان ضماد سازند و اگر بیاشامند خستگی ببرد و صداع را

زایل کند

آنرا که بسر در اثر شرنیست ❁ در باغ سعادت شجر شرش نیست ❁ سرو از سر سبز زنده باشد همه سال
مرده شمر آنرا که سر سبزش نیست ❁ و اگر کسی تنک را خورد محرور مزاج یا دیوانه شود و یا خناقش
بدید آید نعوذ بالله منه و تخم او شهدانه بود از برای درد چشم نافع بود و شیخ رئیس گوید از آن
بسیار خوردن صداع آرد و ظلمت بصر و ماده منی را کم کند دیگر او گوید که بادها را که در بدن باشد
تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود **کرنب** اورا بپارسی کرنب گویند و صاحب الفلاحه
گوید اگر کرنب را در زمین شور کارند کرنب او بزرگ شود و طعم او خوش بود و هیچ کرم در وی
نیفتد و اگر در میان کرم کارند قوت کرم ببرد و تخم او را قوت ببرد و در نقصان او
بکوبند و بر پیشانی مغموم نهند ثقل اندوه بروی سبکتر شود ثمره او هر که بخورد احوالهای
باطل ببیند و از برای این معنی معبران خواب کسی که کرنب خورده باشد نکنند و طبیخ او و آب او
اگر بزنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را سعال کهن باشد از طبیخ او
بیاشامند زایل شود و اگر کودکان را عادت کنند بسوشان نیکو بود و اگر در صوت کسی
کوحت بود طبیخ کرنب بخورند آواز صافی شود از برای این معنی مغنیان بسیار استعمال کنند و
شیخ رئیس گوید قنبیط او جاع را بنشاند و از بهر رعشه و حرار نافع بود و خواب آرد و تاریکی
چشم تخم او را اگر دخان کنند در جالیزها و بساتین دود که در آنجا متولد شده باشد هلاک شود
و اگر زن بعد از جماع بخود بر گیرد منی بیفزاید و بزر او ورق نافع بود از برای عضه کلب الکلب
قطن اورا بپارسی پنبه گویند از و جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود
تن را لاغر کند و ورق او عصیر کند و بکودکان دهند اسهال ایشان را قطع کند قشر جوز او
بسوزند و رماد آن در بن دندان کنند چون ریش شده باشد با صلاح آید چنین گوید
مولف کتاب که بن دندان من ریش شد ریشی سخت و از آن متوهم شدم و هر روز تباه تر
میشد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی گفت مرا که قشر جوز قطن بستان و پوست او

بدو رسد چنانکه در ظرفی بود و چرب را اگر در دکان عصاری باشد جمله را میان تلخ بود
و اگر خواهی قثا دراز شود ظرفی بستان که سر او فراخ بود و پر از آب کن و نزدیک او را
قثا بنه چنانکه میان او و قثا مقدار چهار انگشت بود و چون قثا بظرف رسد دیگر بار دورتر بنه
و همچنین قثا دراز شود و اگر بزر قثا را در عسل کند آنگاه بکارد قثا او شیرین بود شیخ رئیس گوید
ورق او صالح بود از بهر عضه کلب الکلب اگر بخورد و ثمره او تشنگی را بنشاند و آنچه
او منعی علیه را نافع بود و تخم او ادرار بول کند اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی
خوب کند و حرارات بنشاند **قرطم** او را بپارسی کاجیره گویند شیخ رئیس گوید تخم
او سینه را پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر یا انگبین در قوت باه
و نوعی از قرطم هست او را بری خوانند شیخ رئیس گوید ورق او یا ثمره او نافع بود از لدغ
عقرب و چنین گویند اگر ملدوغ را ورق و یا ثمره او در دست نهند نافع بود و وجع ساکن شود
و اگر از دست بنهد دیگر باره وجع باز آید شکوفه او عصفر بود شیخ رئیس گوید کلف و
بهق زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند برص زایل شود **قثاء بری** او را بپارسی خرست
گویند بهق و کلف را ببرد و او موافقتر دوایی از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند زمان
اندک زایل کند ورق او ضماد کنند صالح بود از بهر نهش جمله هوام **قنب** کیانی
معروفست بری و بستانی اما بری چنین گویند درختی است در صحرا باشد بالای او
چند ذراعی بود و ورق او سپید باشد و ثمره او بفلفل ماند از آن روغن توان گرفت و
اما نوع بستانی شهدانه باشد ورق او نیکست عقل را مشوش کند و اعضا را مخدر کند و
اگر کسی را دردی بود از آن بخورد اعضا مخدر شود و الم درد نباشد و اگر کسی را اندوهی بود چون
از آن بخورد عقل مشوش شود و از آن اندوه غافل ماند گرانی آید و غافل ماند و قلندریان
او را بسبز خوانند و بدان مشعوف باشند شاعر ایشان گفته است **شعر**

آنکه

145

اکر طلا کند واکر ببوید درد چشم را نافع بود روغن او جرب را نافع بود **بهار** اورا
کاوچشم خوانند کل او زرد بود ورق او احمر الوسط دماغ را سود دهد **بیش** کیاهی
است که در هندوستان روید نیم درهم سم بود اکر بخورد کسی دهند والعیاذ بالله علامت
او انست که چشم او بیرون اید ولبها وزبان او اماس کیرد وغثیان با دید اید وملوک
هند چون خواهند با کسی غدر کنند جاریه را بپرورند به بیش وانچنان بود که اول الامر
بیش مهد او بکسترانند چون مدتی برین بکذرد در زیر ثیاب او بکسترانند وچون مدتی
برین بکذرد بتدریج تا انکه که بخورد او دهند جاریه ازان خورد وهیچ زیانش نکند تا
انکه که با تمام رسد اورا بهدیه بکسی فرستند که با وی غدر کنند هرکه با او جمع شود
هلاک شود وفار البیش موشی باشد که خانه او نزدیک بیش باشد واز بیش خورد
شیخ رئیس کوید برص را زایل کند اکر طلا کنند **ترمس** اورا باقلای مصری
کویند صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که ترمس کاری ان وقت باید که شب وروز
متساوی باشد وچون بروید کاو را دران زمین کن پیش ازانکه کل اورد تا هرچه
غریب بود دران بیابان بخورد کاو وترمس نخورد دران وقت زیراکه تلخ بود واز
خاصیت ترمس انست که اکر در زمین بکارند بار حب او بهین بود ومقشر وطعم تلخ کلف
از روی زایل کند وبهق واثار کبودی که بر اندام بود واکر در اب بپزند ودرش کنند
مکس بکریزد **ثوم** صاحب الفلاحه کوید اکر سیر وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود ان
ثوم را رایحه نبود وباید که ان ثوم که خواهد کشتن غروب ثریا نکاه دارد ورق ثوم را صیقل
کنند وبر چشم نهند چون درد کند نافع بود از همه داروها واکر بخایند وبا عسل بر لدغ
نهند درد ان بشکند اصل او اکر بکوبند وطلا کنند داء الثعلب را نافع بود واکر
روی را بدان بمالد کلف از روی ببرد واکر بر سر کنند موی را نکاه دارد واکر بخورند

بسوزان رها داو در بن دندان کن بکردم بن دندان بسوخت و الم او را نبشاند دوم بار
خنان سخت بسوخت سیم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و پیش ازین حاجت نیفتاد
باستعمال آن **قیصوم** گیاهی خوش بویست و او را بپارسی بوی ماران گویند زیرا که
ماران از بوی آن بگریزند اگر آنرا در دهی بکار برند هیچ مار دران ده نماند یا بگریزند یا هلاک
شوند شیخ رئیس گوید اگر کسی ریش او بر نیاید قیصوم را بپزد و بدان طلا کند ریش او در آرد
چون او را در موضعی بریزی هوام جمله بگریزند و اگر بیاشامند دفع غایله سموم کند و حیض را
ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بچه را بیرون آرد **گاوزبان** گیاهی معروفست
او را لسان الثور گویند شیخ رئیس گوید از خواص او آنست که دلخوشی آرد و غم را زایل کند
کتان نباتی مبارکست از و جامهای نفیس بافند و قصبهای عمده ازانجا بود و چنین گویند
جامه کتان از بهر زکام نافع بود و تن را فربه کند و محرور مزاجان را نافع بود خصوصا در
فصل تابستان بزر کتان المهار را نبشاند اگر ضماد کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف را
ببرد و با شمع نافع بود از برای برص اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند قوت باه را قوی کند
کراث او را بپارسی گندنا گویند دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر کراث را
اصول قوی بود کراث گوسفند بپتاند در میان هر یکی سه دانه از بزر کراث نه اگر در زمین
پنهان کن که اصل او بغایت قوی شود و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد نعوذ بالله منه
شیخ رئیس گوید کراث شامی ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابهای ردی تولد کند و دندان
لثات را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را سود دارد و قوت باه پدید آرد و اگر کراث را
بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود اگر یک اوقیه از عصاره او با ضعف آن
عسل بستانند و زنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض پدید آرد و اگر کسی را در حلق او کوچی
باشد کراث را تناول کند او از شر صافی شود و از برای نمنی اصحاب غنا استعمال کنند اگر

طلا کنند

اورنگ روی را نیکو کند وکلف را زایل کند وبوی دهن خوش کند **حمص**
گویند اگر نخود خام خورند بخار ازد شیخ رئیس گوید اکل او لون را نیکو کند ارد
او نیکو بود از بهر قروح و خارش اگر نخود را در اب بجوشانی او از را صافی کند
و درد دندان را بنشاند و در قوت باه بیفزاید واگر حمص را در سوراخ مار اندازی
بیرون اید و راه رود **حندقوق** عصاره نیکو باشد از بهر صرع و در حلق
ورق او قوت باه را نافع بود واگر ورق او در شربت بخورند یا تخم او سه دانه
تب ربع را مشوش کند و از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل** نباتی معروف است
اهوان انرا خورند وسباع از ان گریزند اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود ان حنظل
قتال بود ثمره او واگر خون از عضوی بگشاید حنظل بر انجا نهی باز ایستد و از بهر صرع
و مالیخولیا نافع باشد واگر در اب کنند خانه بدان رش کنند براغیث بگریزد و از
بهر لسع افاعی بهترین دوایی انست وکسی را چهار جای عقرب زده بود او را یک درم
حنظل بدادند درد او ساکن شد **حنطه** کعب الاحبار گوید که چون ادم علیه السلام
از بهشت بیرون امد میکاییل علیه السلام قدری گندم پیش او اورد و گفت این چه چیز است
گفت رزق تست و رزق فرزندان تو برخیز و زمین را شیار کن و بذر بیفشان
و از زمان ادم تا زمان ادریس علیه السلام دانه گندم چند بیضه نعامه بود چون کم باز
امد چند بیضه دجاج شد بعد از ان چند بیضه کبوتر شد انگهی چند بندقی شد و در زمان
عزیر علیه السلام چند نخودی بود صاحب الفلاحه گوید اگر در وقت تخم دانه بر سر کار افتد
هیچ بر نروید اگر روی بدقیق او بشویی پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب الکلب نهی
نفعی تمام بدهد و گندم روی را پاک کند خصوصا با زعفران بود و گندم خام خوردن کرم
در شکم پیدا کند اگر نخاله او به که بپزند و جرب را بدان طلا کنند زایل کند و اگر نخاله

حیوانات را زیان ندارد و ثوم ضربهای مختلف را دفع کند رماد او بر بهق طلا کنند کبودی اندام
را ببرد و بچه او حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد اگر با شراب بخورد و نهش حیات و عضه
الکلب را نافع بود و از عجایب او آنست که دفع خارش مقعد کند و اگر سیر را بدو شگافی
و بر لسع مار نهی همان ضرر نرساند و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نه قدری سیر با عسل
بیامیزی و بدی که بخود برگیرد بمقدار دو ساعت صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید دختر
بکر است و اگر سیر نیاید بکر نیست اگر پوست سیر بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و سر
را بدان طلا کنند موی برآید اگر چه اصلع باشد **جاورس** گاورس مدتی دراز بماند خراب
نشود از بهر آن مردم ذخیره کنند از ترس قحط و طبع را خشک کند **جرجیر** اگر جرجیر
یعنی کاکج با شکر و روغن بادام بخورد کسی دهی ترا دوست دارد **جزر** اگر گزر با عسل
بپزند و هر روز پنج درم بخورند در قوت باه بیفزاید بزر او را بخور کنند بچه از شکم بیندازد
حاج نوعی از شوک ترنجبین بروی افتد و زمین خراسان بود و ماوراء النهر پوست او
شکم براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم کند **حاث** گیاهیست او را گلی باشد
سرخ و ورقهای او کوچک این گیاه از سنگ روید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام خورد
بصر را نگاه دارد **حرف** او را سپندان گویند اگر آبستن بخورد بچه را بیفکند **حرشف**
نباتی بسیار خارست او را کنگر گویند از بهر داء الثعلب نافع بود اگر باب او
سر شویند بد نبود او را بپارسی سپند گویند از سکرانست همچون خمر از بهر قولنج
نافع بود **خسک** گیاهی معروفست از بهر قوت باه نیکو بود و عسر البول و قولنج
را نافع بود و اگر او را با شراب خورند دفع سموم قاتل کند و اگر در آب کنند و خانه را
رش کنند براغیث بگریزد و اگر در سوراخ مار و موش ریزی از آنجا بیرون نیایند
حلبه نباتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید که بزر حلبه حرارت را زایل کند روغن

اورا بپارسی سابرک گویند نوعی ازان ساق ندارد و ورق او سفید بود اورا دگر خوانند
مرکه بوی او بسیار بمشام رساند سکته بادید ارد و ورق او را صاحب صداع ببوید صداع بنشاند
تخم او واگر با کرنب بیامیزند اتش بدان متعلق نشود واگر زنی اورا بخود برگیرد خون ازو منقطع
کند واگر با عسل برلسع هوام نهند نافع بود واصل لفاح بریا پروح خوانند بصورت
ادمی می ماند ذکر بذکر وانثی بانثی اورا برا ورام نهند و برخنازیر نافع بود واگر ازان
در شراب کنند مستی عظیم بادید ارد واگر کسی خواهد که بخسبد ازان بسازد و بخورد بیر گیرد
سهر بروی غالب شود شیخ رییس گوید خود بابد اگر حاجت افتد که عضوی برند مقدار
سه ابلوس در شراب کند و بدهد تا بخورد که اورا بیخود کند چنانکه از قطع عضو هیچ
خبر نبود واگر عاج را بدان برند مقدار شش ساعت ازمان نرم شود و چنان منقاد
باشد که هرچه خواهی ازان توان ساختن **لوبیا** گیاهی معروفست حب او را ابگرده گوسفند
ماند شیخ رییس گوید خوردن او خوابهای ردی ارد غیرا و گوید که تن را فربه کند و مشیمه بچه
مرده بیرون ارد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون نفاس پاک کند **لوف**
اورا بپارسی فیلگوش گویند ورق او از برای جراحات ردی صالح بود اصل او بهق و کلف
را زایل کند با نگبین و قوت باه را زیادت کند و از افاعی هیچ الخ نگردد که لوف بود **نیلوفر**
گیاهی خوشبویست و درمیان اب ایستاده روید بلیناس گوید اگر نیلوفر را در سایه خشک
کنی و در اتش اندازی نسوزد شیخ رییس گوید نیلوفر خواب ارد و درد ساکن گرداند اما
قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را ناقص کند واگر
طلا سازند بهق را ببرد و اگر با زفت با او بیامیزند و طلا سازند از بهر داء الثعلب نافع بود
ماش گیاهی معروفست شیخ رییس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد واگر
ضماد سازند وجع را بنشانند لیکن دندانها ضعیف کند **مازریون** گیاهی معروفست

او با سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر خمیر سازند و قدری نمک و برد مالیده
بهند بچه کند گیاهی معروفست **حی العالم** خاصیتی عجب دارد دفع عص رتیلا کند
خانق النمر گیاهی معروف است پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر هلاک شوند اگر بخورند
و غیر ایشان نیز چون بخورند هلاک شوند و گویند بو اسیر و ثالیل را بنشاند و طعم و رایحه
او کریه باشد **حبّاری** او را بپارسی سرک گویند ورق او بشب مجتمع شود و روز
متفتح ورق او طلا کنند جرب و خارش و قمل و شپش را زایل کند و لسع زنبور را
نافع بود و با زیت بیامیزند بهتر بود و بزر او مسموم چاشامد مرة بعد مرة اخری قی
کند سم را نافع بود **حربق** گیاهی است ورق او چهار باشد و ساق او
کوتاه اگر قضبان حربق را در بستان بزمین فرو بری بر اغیث جمله هلاک شوند و اگر با زر
بکار ی هر بزرکه باشد طیور گرد ان نگردند و اگر حربق را در عجین کنی و موش از ان بخورد
هلاک شود و اگر حربق با کبریت بیامیزی و در سوراخ مورچه کنی تمام بگریزند و اگر گوشت
با حربق سیاه کوفته طلا کنند هر سبع که از ان بخورد دست شود و او را صید کنند اسان
و اگر دو درهم بخورد کسی دهند اسهال و عناق و رعشه با دید ارد و اگر بدان طلا کنند بهق
را زایل کند و شیخ رئیس گوید اگر نزدیک حربق زر بر وید انگور او هر کس که بخورد اسهال
با دید ارد و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر بسرکه بپزند و در گوش
چکانند گرانی گوش ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان
بنشاند **خردل** نباتی معروفست اگر بزر او را در عصیر اندازی زمانی بماند بجوشد
و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود و از دخان او هوام بگریزند
و اگر روی را بدان بشویی پاک کند و کبودی خون مرده را زایل کند و عصارهٔ در گوش
چکانی درد ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند و خوردن او قوت باه را نافع باشد

نگذارد و جمله را اطلاق کند و صفرا را نیز همچنین **ماسترمج** گیاهی است که برگ
او بورق طرخون ماند و او را قضیبی بود دقیق از جمله تنوعات انست و تیز گیاهی
بود که در و سمیت باشد اگر او را در غدیری اندازند که در انجا ماهی باشد جمله مست شوند
مرزنجوش گیاهی مشهورست بوی خوش دارد شیخ رئیس گوید نافع بود از برای
دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع بود از برای استسقا و عسر البول و درد شکم و با سرکه
ضمادی صالح بود از برای لدغ عقرب و اگر برزاو یکدرم زنبور گشنده دهند در حال
وجع ساکن شود روغن او را صاحب فالج طلا کند نافع بود مرزنگوش خشک براثر
کبودی طلا کنند زایل کند خصوصا که ان اثر بر روی باشد **ماروبن** سنبل رومی
ساق ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود و اگر او را با سرمه در چشم کشند اهداب برویاند
کسی را که اهداب او افتاده باشد و اگر بخورند بول را و حیض را ادرار کند و دو درم
از بهر فالج و لقوه نافع بود **نانخواه** گیاهی معروفست مرکه برخوردن او مداومت
نماید خون در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از ان علف دهند نطفه
ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و اگر بمگس انگبین دهند
قوت گیرد و عسل او بسیار و خوب بود و نانخواه نافع بود از برای دفع غص جمله سموم و بلیناس
گوید هر که نظر دران کند بسیار روش زرد شود و شیخ رئیس گوید هر که از برزاو بخورد یا طلا
سازد روش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضربه را
از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند در نشیند و شراب او از بهر نیش
هوام نافع بود **نرجس** گیاهی مشهور است از حضرت پیغمبر صلعم روایت کنند که گفت نرگس را
شموا النرجس فما منکم الا من له بین الصدور و الفواد شعبة من برص او جنون او جذام لا یم
فیها الا شم النرجس سموه و لو فی العام مرة و جالینوس گوید اگر کسی را دو نان باشد با

وازگیاهها که زیان کار بود ان دو نوعست صغیر و کبیر چون ورق زیتون و انکه سیاه
بود قتال باشد و جمله انواع او اگر طلا کنند از برای بهق و برص و پیس نافع بود و اگر با کبریت
بیامیزند فعل او قویتر باشد و اگر او را با سویق بیامیزند و باب رب عجین کنند موش یا سگ یا
خوک از ان بخورد هلاک شوند و بیشتر از دو دانگ سم بود و اگر مستسقی را دو دانگ از ان بدهند
عظیم اسهال اورد که مستسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجیب چنین
گوید قاضی ابو علی سوحی رحمه الله علیه که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را ببغداد
بردند تا اطبای بغداد او را علاج کنند اطبا از علاج او عاجز شدند مرد از زندگانی نا امید شد
و گفت این ساعت از حیات مایوس شدم بگذارید تا انچه میخواهم بخورم و از احتما و هلاک
و علاج بگذشت و بر در سرای نشست هرچه از انجا گذرانیدندی خریدی و خوردی تا یکروز
مردی از انجا بگذشت ملخ بریان کرده میفروخت از ان مقدار بسیار بخرید و همه بخورد بعد از زمانی
طبیعت او متحلل شد و اسهال پدید امد تا سه روز سیصد مجلس نشست انکه اسهال منقطع شد و
قوت اشتهاش پیدا شد و از استسقا سلامت یافت بعد از ان از سبب ان طبیب معلوم کرد
احوال با وی بگفت طبیب گفت مرا بران زمین دلالت کن که ملخ از انجای گرفتی طبیب را بدان
زمین برد زمین پر از مازریون دید دانست که فعل مازریون بوده است و قوت او در اندرون
ملخ ضعیف شده است انکه خدای تعالی خواست که ان بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا ان ملخ را رزق او
ساخت اتفاقا و قوت مازریون معتدل شده بود در وی چندانکه موافق مزاج مریض بود تا سبب
شفای او شد انه علی کل شی قدیر **ماهودانه** او را حب الملوک گویند و درخت او بماهی کوچک
می ماند درازی او مقدار انگشتی بود ثمره او همچون فندق بود سه سه دانه سیاه بود و
از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النسا نافع بود و از بهر قولنج و نقرس نیک بود
و اگر سه دانه از ان با خروس پیر بپزند مرق انرا بیاشامند بلغم را در اندرون

مدینه اربل هلیون بسیار باشد عامل هر سال از برای صاحب اربل چند جره شراب هلیون
بفرستادی یکسال جمعی از کردان کاروانی بدیدند و شراب هلیون با ان کاروان بود چون
مردم را دور کردند و انچه با ایشان بود ببردند بسا تنق شراب دیدند که انگبین است از ان بسیار
بخوردند ایشان را اسهال پدید امد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت
ایشان را بدان حال یافت به اربل امد و حکایت کرد صاحب اربل ملک مظفر الدین بن زین الدین
علی الصغیر بود بفرستاد تا ایشان را بیاوردند چارپا انداخته و در ایشان هیچ قوت نمانده
و اهل اربل بر ایشان جمع شدند و میخندیدند و میگفتند مولا سکاری الهلیون بر این صفت
ایشان را باربل اوردند و به بیمارستان اوردند بعضی از ایشان بمردند و بعضی بسلامت
یافتند و گفتند هذا الکیفهم اجا **ورس** گیاهیست او را کاسنی گویند بغایت تلخ بود
دو نوعست اول بستانی و ورق او پهن بود امیر المؤمنین علی ع گوید بر ورقی از هندبا یک قطره
از اب بهشت در رویت شیخ رییس را گوید اگر نقرس بدان ضماد کنند و در مدر حمار را نافع بود
نوع دوم بری است اکتحال بدان ساحق باحن چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافعست از
بهر لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود **سفیدبس** نباتیست
بمین کازند بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف و بهق را زایل کند **یقطین** نباتیست که
ورق او بسیار ماند شیخ رییس گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب الکلاب
نافعست ازموده ایم نافع بود **قرع** بپارسی او را کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که کدو بزرگ شود او را چنان زرع کن که در قثا شرح داده شد و اگر خواهی که شیرین بود تخم کدو در
عسل انداز چنانکه در بطیخ گفته شد و امیر المؤمنین علی ع گوید اطبختم فاکثروا انه القرع فیه فانه یکیس قلب
الحزین و از خواص او انست که مگس بر درخت او ننشیند والله اعلم تمام شد نظر دوم در نبات و خواص و عجایب ان

که یکی نرجس بخرد و دیگری بخورد زیرا که نرجس غذای روحست همچنانکه نان غذای بدن و ابو
فراس گوید در وصف او **شعر** تامل فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
شریک و هم درین معنی کمال اسمعیل گوید **بیت** نرگس که نسیم بر سر افسر دارد از عدل تو شاه دادگستر
دارد در دست عصا زمرد از سر دارد گویی بسلاطت بکرر دارد صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس بری
مدتی جلبی ها دو شوک و زوبری صلیبی آنگاه بکاری نرگس مضاعف بروید بصل اگر او را در خرقه
بندند وقتی که طالع جوزا و عطارد بدو ناظر بود و از ابر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در
اندرون دارد ظاهر کند شیخ رئیس گوید اگر بر جایی نهند که در آنجا خار یا پیکان بود بیرون
کند شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار
درم با عسل اگر بیاشامند بچه را از شکم بیندازد اگر زنده بود و اگر مرده **نسرین** گیاهی است
مشهور او را نسترن خوانند بری و بستانی بود شیخ رئیس گوید نوع بستانی نافع بود از بهر
طنین گوش و دردهای دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند و از برای
فواق نافع بود **نعناع** گیاهی معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوه باه برانگیزد
و اوعیه منی قوی کند و کرم در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد آبستن نشود
و اگر پیشانی را از آن ضماد کنند صداع را بنشاند و از بهر عضه کلب الکلب نافع بود عصاره
او با سرکه اسهال دموی را قطع کند اگر با حب الرمان خورند هیضه را دفع کند و غیر او گوید اگر
نعناع را با سرکه خورند شهوت باه را حرکت کند و معده را قوی کند و فواق امتلایی را بنشاند
حلیون گیاهی کومیست بر سنگ روید شیخ رئیس گوید طبیخ او نافع بود از برای درد پشت
و عرق النسا و غیر او گوید از بهر قولنج نافع بود و اصل او در ادرار بند نافع بود و از بهرش رتیلا بر
او بر دندان نهند که درد کند درد بنشاند و از حکایات دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال

حیوانات عدوی بعضی باشند از بهر هر حیوانی التی افریده که خودرا از عدو بدان نگاه
دارد و بعضی ازان عدورا بقوت دفع کند چون فیل و شیر و جاموش و بعضی ازان که قوت
مقاومت ندارند اورا الت گریز داد تا بگریزد و بگریختن از عدو سلامت ماند چون ظبی
وارنب و طیور و بعضی که نه قوت مقاومت دارند و نه الت گریز اورا الهام داد تا بحصینی
متحصن شود پس ان حصن پاره باوی بود همچون قنفذ و کبی و کشف و پاره ان حصن در زمین بود
چون مار و حیه و حکمت الهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا قوتی بیش ازان نیافریده که بعادات
و نوع او بران موقوف باشد زیرا که زیادت ازان نقصان باشد از برای همین اشکال
حیوانات و اعضای ایشان مختلف شد و عمر ابن الخطاب از پیغمبر صلعم روایت کند که او گفت
ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستماة منها فی البحر و اربعماية فی البر و بعضی از مفسران گفته اند
اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است در کتاب مجید و هو قوله تعالی
و یخلق ما لا تعلمون باید که اتشی بر افروزد در میان بیشه شب انگه ببیند که چند نوع از هوام
و حشرات و بیج گرد ان اتش جمع شود از صور عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ نگذرد
که باری تعالی ازان چیزی افریده تا انکه حیوان مختلف شوند با ختلاف مواضع زیرا که از
حیوانات اجام هیچ بحیوانات بر نمانند و ما یعلم جنود ربک الا هو اکنون بعضی از حیوانات را
یاد کنیم و عجایب و خواص ان **النوع الاول فی الانسان** و نظر در چند امری باید کرد
النظر الاول فی الانسان و او مرکبست از بدن و نطق اما بدن و نفس همه حیوانات
با او مشترکند و اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز است از سایر حیوانات
باری تعالی این نوع را شریفتر و خوبتر از جمله انواع افریده است نفس ناطقه در انجا
والی مطاع و عقل در انجا وزیر کاردان و قوی اجناد او و نفس ناطقه را محل دماغ ساخت
زیرا که دماغ اشرف مواضعست و ارفع مکان والی را شاید و باقی بدین محل مملکت

مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم است از کاینات زیراکه مرتبه اول از
کاینات معادن است و ان هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دوم نبات است و او را قوت
نشو و نمو است چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سیم مرتبه حیوان است و او را هم نشو و نمو است
و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است و انرا امهات خوانند و مرتبه
دوم مرتبه مرکبات و مخصوصست بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکند
حتی البعوض و الذباب و الدود اما حس از برای انکه باری تعالی هر حیوانی را امدی از بقا
داده است و بدن هر حیوانی متعرض افاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت
حس و حرکت باشد تا از منافی خبر دارد و انرا از خود دور کرداند و بدن او بماند تا انکه
امداد تمام شود و اگر قوت حس نبودی اتش در حیوانی افتاده از ان خبر نداشتی تا هلاک
شدی یا چون گرسنه شدی از گرسنگی خبر نداشتی تا انکه تلف شدی اما چنانکه قوت
حرکت از برای انکه باری عز و علا حیوان را محتاج غذا افریده است و غذای او بدان
متصل نیست چنانکه درخت در زمین مغروس بود در وقت غذای او نزدیک او نباشد
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوانات را الات حرکت بود تا حرکت کند نزدیک غذا شود و اگر
این قوت نبودی حیوان محتاج غذا بودی و نتوانستی نزدیک غذا شدن تا انکه از بی غذایی
هلاک شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که

وقوی باطن مدینه ضیاع است وعقل وزیر ناصح است وشهوت طالب امدادو خدم است
وغضب صاحب شرطه است واو بنده مکاره است حسب ورانماید که ناصحست ونصیحت
او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت دارد وحس مشترک در اول دماغ صاحب خبر است
وحافظه خازن ازانکاه میدارد تا وقتی که بدان حاجت افتد وزبان ترجمان اوست
وحواس خمس جواسیس او بند هر یک را بناحیتی از نواحی فرستاده است چشم را
بعالم الوان فرستاده است وسمع را بعالم اصوات وشم را بعالم روایح وذوق
را بعالم طعوم ولمس را بعالم لمس تا هر یک انچه ازان معلوم شود بخیال رساند که صاحب
خبر است واو برساند بنفس که والی است ووالی ازانجا بحافظه رساند که خازن است تا
انکه که بدان حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمة ظاهرة وباطنة واین نفس
ابدی الوجود است والانست که از حالی بحالی نقل کند واز سرایی بسرایی ودر
کلام امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام امده است انما للابد الدنیا ولکن من
دار الی دار ینقلون من الاصلاب الی الارحام ومن الارحام الی الدنیا ومن الدنیا
الی البرزخ ومن البرزخ الی الجنة والنار ثم قرا منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارة اخری **فصل فی الاخلاق** الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها الافعال
بسهولة عن غیر حاجة الی فکر ورویة پس اگر این هیات چنان بود که ازوی افعال جمیله
صادر شود عقلا وشرعا اورا اخلاق حسن خوانند واگر ازوی افعال قبیح صادر
شود عقلا وشرعا اورا اخلاق سیئه خوانند وفایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا
واخرت روی عن النبی صلی الله علیه انه قال ما اثقل فی المیزان یوضع الخلق الحسن وقال صلی الله
انه قال ما ذنب لا یغفر وهر که جمله اخلاق حسن را ما تیسر او را جمع کرده بود باید که ملکی مطاع باشد
در میان خلایق تا خلایق بدو اقتدا کنند وبدان منقطع شوند وان از خاصیت انبیاست

او و حس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر الحواس برید او در عالم سفر کنند و هر
چیز که یابند بحس مشترک رسانند و او بر در مدینه نشسته است انرا معلوم کند و بر عقل
عرض کند تا انکه از ان حشو بیند بیندازد و انچه موافق او بود در خزانه خیال نهند تا انگاه
که بدن حاجت افتد ازین وجه گویند که ادمی عالم کوچکست و ازان رو که در نشو و نموا ست
چنان ماند و ازان روی که حس و حرکت دارد حیوانست و ازان روی که مخاطب است
بخطاب باری تعالی بعبادات و طاعات ملک را ماند و چون معلوم شد که ادمی مجمع
این معانی است هر که همت خود را صرف کند تا جهتی ازین جهات بدان لاحق شود اگر
همت او مصروف بود با صلاح بدن باکل و شرب همچون نباتی بود که او را اب دهند و ان
نبات را لونی خوب و طراوتی باد دیدا اید ثم هیچ فتره مصفرا ثم یکون حطاما و اگر همت او مصروف
بود بجهت حیوانی اما غضبی بود چون سبعی یا اکولی بود مانند گاوی یا سبعی بود چون مشتی یا
حریصی بود چون خنزیری بود و یا مسرعی از بهر ماکول چون کلبی یا حقوری بود چون شیری یا
متکبری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر جمله این صفات موصوف
بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهت ملکی و راستی بود بمنزل دور
از انجمله بود که باری عز و جل گفت فاولیک لهم الدرجات العلی والله اعلم بالصواب
مردم دران حال شدید الانتقام باشند بچیزی
گویند که من کفتم و من چنین کردم و دران حالت ذات خود میدانند و از جمله اعضا
غافلست انچه درین خیال معلوم است او نفس است و او مدرکست بجمیع انواعات ادراکات
و فاعل جمله افعال اوست و او متقبلست عهدهٔ تکلیف را و متعرض خطر ثواب و عقاب
را باقیست بعد از موت و امادر سعادت و امادر شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون
والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند و مجبول است بر طاعت نفس

روز دوم بود دیگربار روز آمد او را بخواند و صد هزار درهم بداد مرد بستد و بگریخت تا روز دیگر
از وی باز پستاند چون روز سیوم بود دیگر بار بخواند و مرد را طلب کردند نیافتند
معن گفت واجب بود بر من که این مرد را مال دادمی تا آنکه هیچ نماندی و چنین گویند که
مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از
قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب
نمیبرد پاره از شب برفت دامن خیمه ناگاه کسی بر داشت گفت حاتم تو کیستی گفت
همسایهٔ تو فلان از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند هیچ
وجهی ندیدم بالا مغذی الا نظر تو حاتم گفت ایشانرا زود اینجا آور برفت و می آورد دو را بر کتف
گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش برافروخت و
کارد بران زن داد که هرچه میخواهی میکن برخاستیم و ازان گوشت بریان میکردیم و
میخوردیم آنگه بخانه رفت و بیدار میکرد مردم را و میگفت تعالوا الی النار آنگه
رفت و جامه در سر کشید و بخفت و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعم آن نچشید
چون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و چنین گویند که یکباری مهمانی را
بخانه برد و نظر کرد آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز مهمانی او بجای آورد روز
چهارم مهمان خواست که برود او را گفت اکنون که صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی
داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد ازان که از وی میثاق بستد گفت من از
روم می آیم ملک روم یکروز در محل خود گفت ای قوم میدانید هیچکس را که سخا بیش از من
باشد حاضران گفتند در عرب شخصی است نام او حاتم او را سخاوت بیش از
ملکست ملک ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من آرد ملک با او قسمت کنم
حاتم گفت تو حاتم را دیده گفت نه گفت آری او مردی شجاعست و بقوت بیش از تو باشد

صلوات الله علیهم اجمعین و هرکه باضداد این موصوف شود شیطانی مرتد باشد والله اعلم
بالصواب **من الاخلاق الناضیه العفة** معنی عفت امساک بود از شهوت بطن
و فرج الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل عفت ثنا گر کرده است در قران مجید
انجا که گفته است والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن شیرین جوانی بود خوب
صورت بزازی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید بروی عاشق شد از وی جامه طلب کرد
تا بخرد چون در سرای او حاضر شد بخلوت با او بنشست و از وی درخواست که با وی جمیع
شود محمد گفت رماه متوضا را با من بنمای تا قضا حاجت کنم و انچه فرمودی بجای اورم
او را در مستراح بردند خویشتن را بنجاست ملطخ کرد و بیرون امد چون زن او را بدید
بدان شکل از وی متنفر شد و گفت این دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از
وی خلاص یافت باری عز و جل او را علم و ورع و تاویل رویا کرامت کرد و حال او شبیه
حال یوسف صدیق شد **السخا** معنی سخا موافقت نفس است بخشیدن اموال که جنس او
را بدان حاجت افتد و ان اصلی است از اصول سعادت قال النبی صلی الله علیه ما جبل الله
ولیا الا علی السخا و حسن الخلق چنین گویند که اساری بنی العنبر را نزد پیغامبر صلی الله علیه و آله
اوردند فاقتلهم الا واحد و امیر المومنین علی علیه السلام از ان پرسید پیغامبر صلی الله علیه
گفت نزل جبریل ع و امرنی بقتل هولا را و ترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء و باری عز و جل
وحی فرستاد بموسی ع که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند که عبد الله بن جعفر ابی طالب رضی الله
عنهم مال بسیار بخشیدی پسر عمان او امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را گفتند اسرفت
فی بذل المال فقال بابی انتما و امی ان الله تعالی قد عودنی ان تفضل علی و عودنی ان افضل
علی عباده فاخاف ان یقطع عنی العاده تنقطع و از جود او گویند یکی ان بود که عبد الرحمن
بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله

اما از اسخیای عرب بوده است و در بعضی اسفار آب متعذر شد با وی چندان آب مانده
بود که یکشخص را بس باشد برفیق خود داد رفیق نجات یافت و او از تشنگی هلاک شد
حبیب بن اوس الطائی کوید **بیت** کعب و حاتم اللذان تقسما ∴ خطط العلی من طارف و تلید
هذا الذی خلف السحاب و مات ∴ ذا فی الحدید منه حصرم صندید **الشجاعة** و معنی شجاعة
اقدام بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضای عقل و آن متوسطست بین الجبن و التهور و عمرو بن العاص
از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات احجام می بینیم کمان میبریم بوصف شجاعه و در
بعضی اوقات احجام می بینیم کمان میبریم بحسن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان معاویه
معاویه این بیت **نظم** شجاع اذا ما امکنی فرصة ∴ وان لم یکن فرصة فجبان ∴ و چنین
کویند که امیر المومنین علی علیه السلام مر روز از روزهای صفین از صف بیرون آمدی و
درمیان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی **بیت** ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر
یوم لا یقدر لا ارهبه یوم قدر قدر لا یغنی الحذر پس کفت بآواز بلند ای معاویه تا کی مردم
یکدیکر را کشند بیرون آی با من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود و چنین کویند که عبدود
در خندق پنج روز بیرون می شد برای مبارزت و هیچ آفریده مقابلت او
نکرد تا روز پنجم کفت ای قوم
بیتیمان از عقب و دارید که اینجا ز بدن
کشته شد در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام مینمایید در آن بهشت
تا کشتن عبدود امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله کم در

چگونه توانی ظفر بروی یافتن مهمان گفت مگر بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت او
بقوت منست هر دو دست من ببند اگر بر من غلبه توانی کرد بروی هنیز غالب باشی مرد
هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای مرد آن حاتمی که تو طلب میکنی منم اکنون مرا چو برا
حاصل کن و برو و ملک بستان، مرد گفت معاذ الله کسی ترا باطل کند از برای ملک دنیا

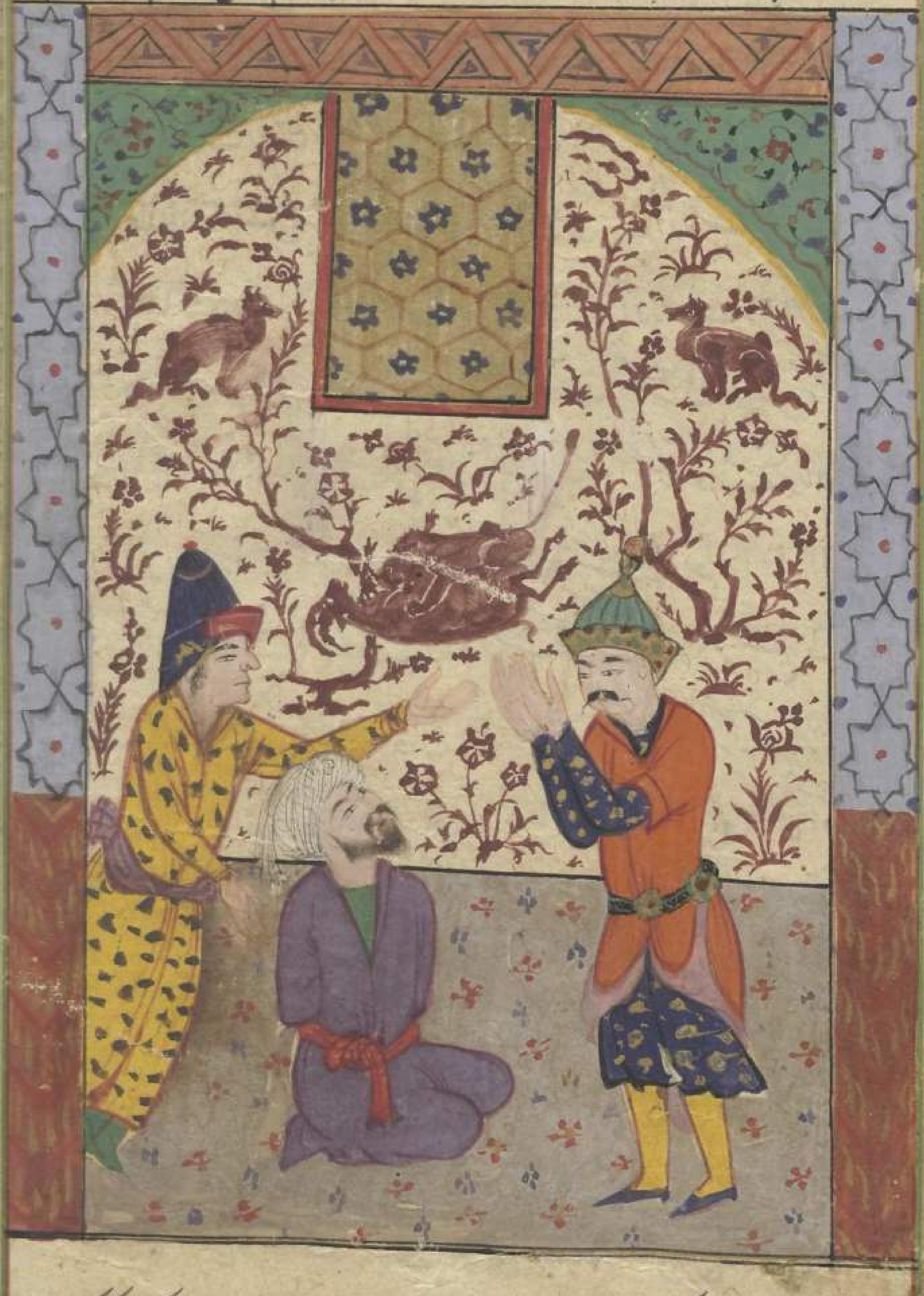

در ملک روم در سخا کجا مرتبه تو بود که او مال می بخشد و تو جان چنین گویند که کعب بن

اماز

رفت از صف کفار سواری بیرون آمد سواری از نزد مسلمانان پیش او رفت مسلمانانرا بینداخت
و دیگری برفت او را نیز بینداخت سواران مسلمانانرا از وی خوفی بنشست کسی دیگر
نمیرفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او کرد در حال او را بینداخت مسلمانان
آواز تکبیر برآوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار بجای خود آمد و بایستاد و در میان
مردم شد حاکی گوید که خواستم که بدانم که آن سوار چه کست پس از جهد بسیار بدو پیوستم
عبد الله مبارک بود رحمة الله گفتم چگونه باز پوشانیدی خویشتن را از مردم با چنین فتحی
بر دست تو خدای عز و جل ظاهر کرد عبد الله المبارک گفت آنکس که از بهر او کردم او دانست
بدیگران حاجتی نیست **الحلم** معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن
بقضای وطر از پیغمبر ص روایت کنند اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی مناد این اهل
الفضل فیقوم ناس فیسیرون سراعا الی الجنة فتلقاهم الملایکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة
فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا
اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین چنین گویند
که عیسی علیه السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بدی گفتند و ایشانرا گفت کل ما یخرج عنده و
چنین گویند که شخصی ابن عباس رضی الله عنهما را دشنام داد او گفت یا عکرمة انظر ان کان
للرجل حاج نقضیها مرد خجل گشت و چنین گویند که زین العابدین علیه السلام روزی در مسجد برفت
او را بدید شاگردان قصد کردند که او را بزنند امام زین العابدین ع ایشانرا منع کرد آنگه
روی باین مرد کرد و گفت آنچه تو نمیدانی از بدی ما بیش از آنست که میدانی اگر بدان
حاجت داری الحسن تو ظاهر کنم مرد خجل شد حضرت امام جامه خود بکند و بدو داد و
او را هزار درهم بداد گفت اشهد ان هذا ولد رسول الله ص و چنین گویند که مردی مردی را
دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فاغفر الله لی وان کنت کاذبا فغفر الله لک

دستوری خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اخرج فی حفظ الله و عنایته زمانی
با یکدیگر جولان میکردند انگه گردی برخاست ایشان هر دو از غبار ناپدید شدند

انگه غبار اندکی بنشست مردم امیر المؤمنین علی را دیدند که شمشیر بجامه عبد ود پاک میکرد
چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال ایشان

عمار را کفشد و پیشش ببر عمار کفت او را بخشیدم باشد که مرا باری تعالی روز قیامت عفو کند
شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ؛ ارحت نفسی منهم العداوات **الصدق** وهو ان
یوافق اللسان الضمیر روی عن رسول صلعم قام مقامی هذا عام اول وقال علیکم بالصدق
فانه مع البر وهما فی الجنة وچنین کویند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود
مردی را دید یارب کفت انا بالله ویکی با شیخ جنید کفت در صومعه خود رو ایستاده بود
بعد از ان مردی از پس او می آمد شمشیری کشیده جنید را کفت آن یارب کجا رفت جنید کفت
در صومعه رفت مرد در خشم رفت و کفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او فوت
شود و در کذشت آنکه یارب جنید را کفت چکونه آن ظالم را دلالت کردی اکر در آمدی مرا
هلاک کردی جنید کفت از ان ظالم خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه ما زال منا الصدق
ومن الله تعم اللطف **الوفا** معنی وفا آن بود که ثبات نماید بآنچه التزام کرده بود
قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلعم المومنون
عند شروطهم چنین کویند که عبد الله مبارک رحمة الله کفت یکباری بغزای کافر بودم با کافری
مبارزت کردم وقت نماز بود او را کفتم بکذار تا نماز بکنم چون فارغ شوم باز قتال آغاز کنم
دور شد تا از نماز فارغ شدم و بغل قتال کردم کافر مرا کفت بکذار تا من نیز نماز بکنم بکذاشتم
آفتاب را سجده میکرد شمشیر بر کرفتم وخواستم که قتل کنم شنیدم که کسی مرا کفت که اوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا چون آن شنیدم باز کشتم کافر مرا کفت چه خواستی کردن کفتم
خواستم که ترا هلاک کنم کفت چرا نکردی کفتم فرمودند که مکن کفت آنکس که ترا کفت مکن چرا فرمود
که مسلمان شو در حال مسلمان شد **التواضع** وهو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من المنقصة دوری
لغیره علیه مرسه **کلمه** قال النبی صلعم من تواضع رفعه الله تعالی ؛ ابن کثیر در غایت زهد وورع
وعبادت وعلم بود و در بیتی در بیتها صفتی را از صفات خود رفع کند باری عز وجل او را در

وچنین گویند که مردی اقلیدس را گفت هیچ ننشینم تا آنکه سرت را بردارم اقلیدس
گفت من ایضا نه نشینم تا این غضب از دل تو بیرون کنم وچنین گویند که احنف بن قیس که
مثل زدند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموختم در سرای خود
نشسته بود محتبی حامل شمشیر با مردم سخن گفتی ناگاه مردی را پیش او آوردند ملفوف
دیگری کشته وگفتند این کشته پسر تست واین ملفوف برادرزاده تست او را گشت احنف
گفت والله ما حل حبوته والا قطع کلامه ثم التفت الی ابنه حنه وقبل ابن الاخ لامیت
بک ورمیت نفسک به بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن الاخ خبره قم یا بنی حل
قماط ابن عمک ورمیت دار احبک وسق الی امک مائة ناقة فانها غریبة الکرم یعنی
کرم احسانست باکه اشارت کرده باشد وچنین گویند که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
مرور بصفین در میان دو صف بایستادی گفتی یا معاویه الام تقتل الناس ابرز الی
لیکون الامر علی عمرو بن عاص معاویه را گفت انصف الرجال والله سعوه گفت
اردتها والله لا رضیت عنک حتی بادر علینا فبرز عمرو میت کذا چون علی علیه الصلوة والسلام
حمله کرد آنحضرت حمله او را رد کرد وقصد کرد که عمرو را شمشیر زند عمرو خود را از اسب در انداخت
وعورت را کشف کرد امیرالمؤمنین علیه السلام دست بر روی نهاد وباز گشت بعد از آن
روزی با معاویه نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید معاویه گفت از حضور
ذهن تو آنروز که با علی ع مبادرت کردی چون دانستی که عورت برهنه باید کردن والله ولقد
وجدته منانا کریما العفو یعنی عفو فرو گذاشتن عقوبتست از مستحق آن انس بن
مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وآله که فرمود اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی
فلیدخل الجنة قیل مراد اجره علی الله قال العافین علی الناس فقام کذا وکذا الفا فدخلوا
الجنة بغیر حساب چنین گویند که دزدی در خانه عمار یاسر رضی الله عنه رفت وچیزی بدزدید

وچنین گویند که بموصل مدرسی بود مرکه فراش مدرسه را بفرستادی تا از بهر او از بازار
طبیخ خریدی فراش یکروز عصاره بشکست وبرفت هم بآن شکل عصاره بخرید و
طبیخ را در انجا کرد وپیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت این عصاره من
نیست فراش گفت آن بشکست این عوض آن خریدم مدرس گفت یعنی آنچه زمن فوت
کردی چند آن کرده شد آن عصاره مدت مدیدیست تا ما در انجا طبیخ میکنیم

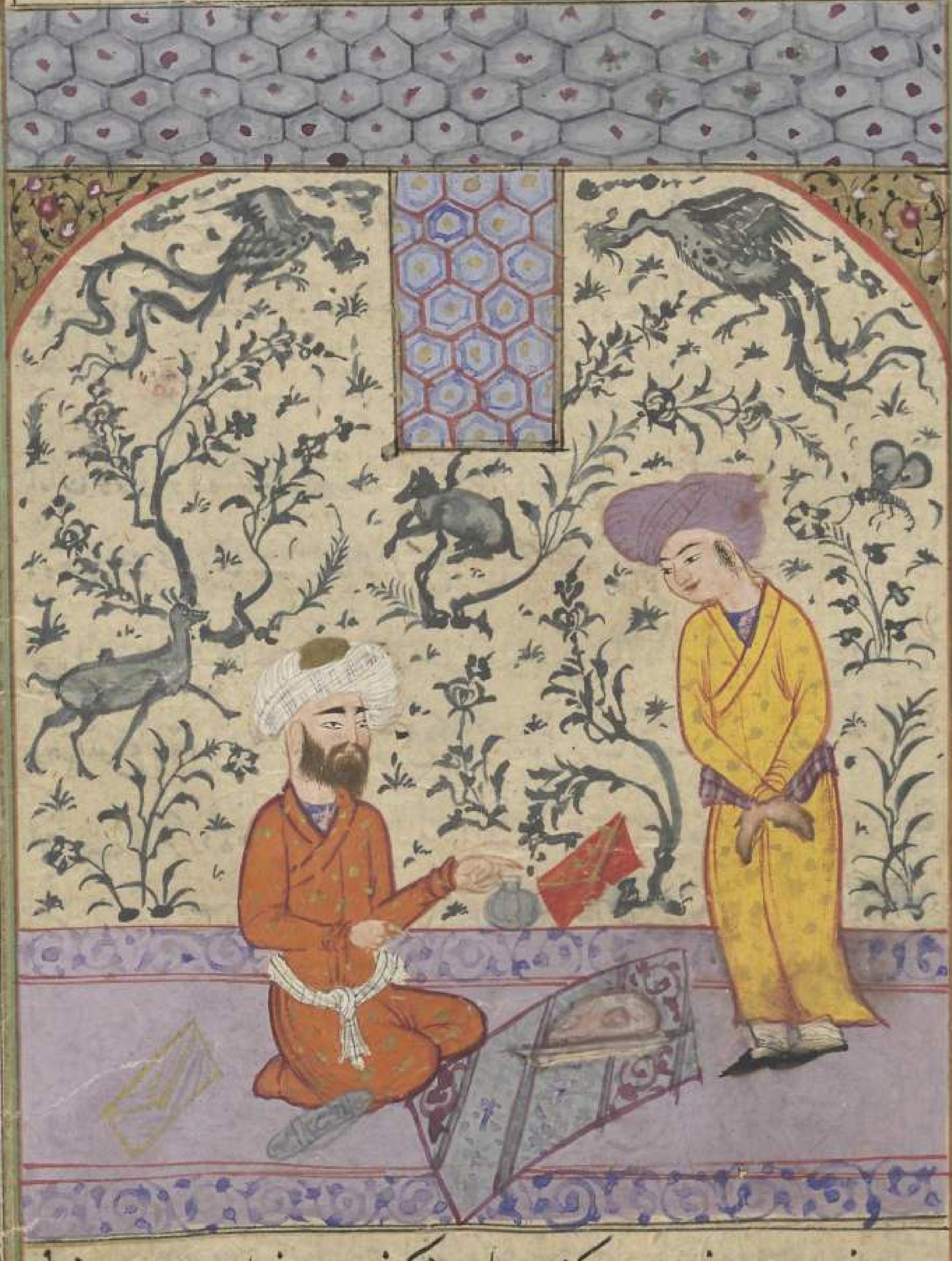

واو روغن بسیار خورده بود اکنون هر طبیخ که خوریم روغن او این عصاره خورد

وفضایل

وسی رفع دیده و لاشک نیز در آخرت بدهد البته بعضی از اخلاق فاضله و آنچه در مقابل باشد رذایل بود ذکر آن وجهی ندارد در حق قرون ماضیه که دم زمان ما درین باب بیش از امم ماضی اند شعر خذ ما تراه ودع شیاً سمعت به بر حکایتی چند اختصار کنیم از بخل

البخل هو الامساک عن بذل ما یجوزه الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها حاجة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جرّه الی النار مادر و بخل از تا غایتی بود که اشتر از آب

وا دو نیکی کرد درین حوض ... ندری آب نمایی

درانجا ریشی ... یکی دیگر ازان نخورد و د

خاقان ترجیح گوید بخرا اسپانی پیش مردی خر اغدانی آورد و چو بکی دران بود

بشته دران جو بکی بیشه آب واند آنجا مسرهد

گرفتم این بشته ازین صیت گفت تا این

چو بک ضایع نشود که اگر این ضایع شود دیگری باید و این چوبک روغن بسیار خورده است آن دگر که بیاید روغن بسیار باید تا بدین درجه برسد دیگری حاضر بود و از کفّ حفظت شیأ و غایت عنک شیأ بجای این چوب آهن می بایست تا هیچ روغن نخورد

دخی کیر

فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید خراز گوید در حرم که درویشی را دیدم برهنه
پیش از بسیار عورت نداشت نفس من او را حقیر شمرد فقیر بدانست گفت واعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود استغفار کردم فقیر بدانست و
هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبدالله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای عراق قتال بودی
گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم حجاج را بکشم یکروزی بر در سرای ایستاده بود
تنها با خود گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه
بود بفراست معلوم کرد گفت کتاب تو با فلانست بستدی گفتم نه گفت برو نزد او و کتاب
تو با ویست چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم
جلاوزه از پس من بیامدند مرا بگرفتند **ومنها نفوس اصحاب القیافه** بر دو نوع
بود قیافت بشر بود و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیأت اعضا
بر نسب و این علم مخصوص است بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج گویند فرزندی را عرضه کنند
در میان بیست زن و مادر او در میان نباشد از همه نفی کند و بار دیگر در میان بیست زن
و مادر او در میان باشد او را بمادر الحاق کند و چنین گوید یکی از تجار که از پدر خود مال
بسیار یافتم و بنده بسیار نیز در بعضی اسفار من بر اشتر نشسته بودم و آن بنده شتر را
می کشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت بسیار در ما نگریست آنگه گفت ما اشبه الراکب
بالقاید در دل من از آن تشویشی نشست تا آنکه نزد مادر آمدم و او را خبر کردم از آنچه مدلجی
گفت مادر گفت راست گفته شوهر من مردی پیر بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن
مال بموت او بر ما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم و تو بوجود آمدی و اگر نه
آنست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن بد ترا خبر نکردمی **ومنها نفوس اصحاب
العرافه** و عرفه استدلال کردن ببعضی حوادث بر بعضی دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان

وچنین گویند که یکی از بخلا هرگز نخوردی الا سر گوسفند دوستی از وی پرسید گفت زیرا که در سر
فواید بسیار هست اولا آنست که بهای سر معلوم است غلام نتواند در بهای آن خیانتی
کردن و دیگری آنکه نتواند از سر چیزی دزدیدن اگر کسی گوش و چشمی بدزدد پیدا شود بخلاف
گوشت که اگر ببرد ندانم دیگر آنکه مونث هیزم و حوایج از من ساقط شود و ازان چند
گونه بخورم چشم لونی باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلقوم لونی این فواید
در سر حاصلست حسن گوید که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز ما را مهمانی نکنی بخیل گفت نه
گفت سبب چیست بخیل گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی دیگری
بساز آری تا برگیری ظریف گفت تو مرا مهمان بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو
خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز بگذارم آنکه دیگری برگیرم
فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیبة حکما گفته اند که نفوس مختلفست بعضی
ازان نورانی بود و اتصال باشد بعالم ارواح از آنجا فواید حاصل کنی و بعضی تیره بود مشغوف
او خطی نبود بجسمانیات از عالم ارواح من النفوس الفاضلة نفوس الانبیا
چون باری عز و جل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد انسان را بهمه انواع فضایل بیاراست
و همه انواع رذایل را از ایشان دفع کرد تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان
معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند منها نفوس الاولیا و نفوس اولیا چون تابع
نفوس انبیا علیهم السلام بود و بدان تشبه کرد بر دست عجایب ظاهر شد
چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفا بیماران بدعای ایشان و آمدن باران
باستسقا ایشان و صرف وبا و قوبی و تبدیل بغت طیور نهند و وقوع و سورت سباع
بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا منها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال
باشد باحوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمومنین و قال اتقوا

فراست

او اساپس پدر هست اکه تا سی و هفت روز پس از دو شهها پدید آید و پشت مهره ممتد
شود و دستها و پایها از شکم پدید آید عظام بود آن وقت آن عظام را بدم حیض لحم
در پوشد و دم حیض را منجمان قوت جاذبه گشد که شعله چراغ روغن حیض گویند
کسی و پنج روز علقه بود و منجمان گویند که درین مدت در تربیت زحل بود بعد از ان
دران علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام بود و منجمان گویند
که درین وقت در تربیت مشتری بود اگه باری عز و جل در و زیادتی حرارت پیافریند
تا مضغه شود و تا ماه سیم بران بماند و منجمان گویند که درین مدت ترتیب مریخ بود.
چون در ماه چهارم رفت اختلاط اعضا تمام شد این صورت اعضا خوب شود رسم
چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب دهد و چون در ماه ششم
رفت درین وقت حرکت بسیار کند و دست و پای جنباند و دهن و لب و دندان
جنباند و خبر دار و بیدار شود و منجمان گویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد باشد چون
ماه هفتم شود گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند و گشاد قوت
گیرد جای بر و تنگ شود قصد بیرون آمدن کند اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید و بچه تمام بود و
زید و اگر نه انجا بماند منجمان گویند درین ماه در تربیت قمر بود چون ماه هشتم بود تعب
ثقل بروی مستولی شود و از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت
تعب ولادت با این تعب جمع شود یکبارگی قوتش ساقط شود نادر باشد که زید و اگر زید
ثقیل الحرکه باشد قلیل العمر و منجمان گویند در ماه هشتم در تربیت زحل باشد و دیگر بار از
سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل بود و
قوت گیرد و منجمان گویند درین ماه در تربیت مشتری باشد و سخت نیکو باشد و الله
اعلم **فصل فی تشریح اعضاء الانسان** در بدن آدمی چندان عجایبست

باشد وچنین گویند که اسکندر وقتی برفت در انجا زنی عرافه دید گفت در خشم شو که ارواح
نقوش حوادث معلوم کنند بعلامات چون اسکندر در آمد من بقدر طول وعرض ساعت
میکردم وچون در آمدی ازان فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم وهمچنان بود که آن زن
گفت وچنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که بقتال هیاطله رود وعراقی
بود که دسکرة الملک نزد او رفت پاسناس در نزد عراق پیر خود را گفت بنگر تا چه می‌بینی گفت
عقابی را می بینم بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر بر در ملک است چون
فیروز در آمد او را تحیت ملوک گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم از بهر او حدیث
عقاب ونخل باز گفت فیروز گفت بین ما اینجا که رویم ما ایشان را کشیم یا ایشان ما را کشند
عراق گفت حرکوای ملک تا پس بار فیروز این سخن را بگفت صربا را ابتدا بخویشتن کردی
عراق گفت آنست که ملک میگوید چون بهیاطله رفت فرس را شکست شد وفیروز را هلاک
کردند والله اعلم **النظر الثالث فی تکون الانسان** چون نطفه در
رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلظ او زیاده شود و پوستی تنک
بر ظاهر او پیدا آید همچون خمیر که اگر بکسالت رها کنی بروی پدید آید انکه در اندرون
او انتفاخی پیدا شود همچنانکه اشیاء رطب که حرارت درو اثر کند دران انتفاخی
وارتفاخی پیدا شود تا عروق رحم بدان متشبث شود انکه آن رگی که دران پدید آمده بود
دران منافذ گذر کند دران منافذ غذا جنین بود انکه قوت مصوره باذن الله تعالی
زبده نطفه در میم قرار گیرد و حصه ازان در میان نهد از برای دل و حصه در زیر
از برای آلات تولید انکه پیره را متصل کند بورید وشریان تا غذا دران رود و این
در مقدار شش روز بود انکه تا پانزده روز چون دران رهگذرها برود تا علقه شود انکه
تا بیست روز وشصت روز لحم شود واعضا را تمیز پدید آید وپشت مهره محکم شود

ادا اس

وثلاث وثلثون للانسان بعضی ازان از بهر گزیدن بعضی ازان پهن از بهر خاییدن انگه
ببین که چگونه مسکن دن را حاصل سر که از هفت مهره مجوف پدید کرد در ان حرکت
بتجویفات زیادات و نقرها با آن زیادات در ان نقرها جای پا زده بجملگی منطبق شود انگه
ببین که حرارت پشت را چگونه متصل ساخت بحرارت گردن و آن از زیر گردن تا
استخوان عجز بیست و چهار مهره است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از
زیر بد و متصلست و آن نیز سه پاره است آنگه ببین که چگونه استخوان پشت را با استخوان شانه
سینه متصل کرد و عظام و عظام کتفها را بعظام دستها و عظام کتفها را بعظام
زهار و عظام زهارها بعظام ساقها و عظام ساقها بعظام قدم تا جمله همچون
یک استخوان شد و میان آن مفاصل با جمله عظام که در بدن آدمی است دویست و
چهل و هشت استخوان شد و میان آن مفاصل با جمله عظام و استخوانهای کوچک که
خلل مفاصل را بدان حشو کرده است و آنرا سمسانیات خوانند آنگه بنگر در حکمت باری عز و جل که
چگونگی اعداد عظام را بدین مقدار آفریده که اگر یکی زیادت باشد گران باشد بر بدن بباید برید و
اگر یکی ناقص باشد خیر با بدیگرد سبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه آنگه ببین آلاتی که آفریده
از بهر تحریک عظام و عضلات است در بدن پانصد و بیست و نه عضله است و عضله را
از گوشت و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفریده است و اشکال او هم مختلف
بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان و
اجفان او اگر یکی ازین عضلات نبود امر جسم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب
آورده و شرایین و رباطات و غشاها جمله ازین عجیبتر است این حال اعضای مفرده است
و اما اعضاء المرکبه خوبی تصویر آن و احکام عظام آن و ایقان اشکال آن
و تزیین ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب او بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی

که اگر عمرهای دراز دران صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و ازینجاست که
باری عز و جل گفته است و فی انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر و
انثی و ایشانرا بسلسلهٔ شهوت بهم کشید و چگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد
و چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و ازان آب گندیده و خون که طبع ازان
متنفر شود صورت خوب و اعضائی چنین متناسب و چگونه جمع کرد میان نطفهٔ ذکر و نطفهٔ انثی
و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد آنگه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب
و اوتار و عروق و اعضای ظاهر را ازان مرکب کرد پس او را گرد ساخت و در وی
چشم و گوش و بینی و دهن و دست و پای را دراز و اطراف او را بانگشتها آنگه اعضای
باطن را ازان چگونه ساخت و چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و امعاء و رحم و
مثانه آنگه ببین که عظام سخت را از نطفهٔ تنک چون آفرید و او را ستون بدن ساخت و
اشکال او را مختلف هر عضوی بران شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و
چیزی دراز و چیزی کوتاه و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون انسانرا
بحرکت حاجت بود باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکت بعضی ازان عظام او را یکپاره
نیافرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان شود و
هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از یکدیگر جدا کرد و بعضی را ببعضی
بست باوتار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دگر و در طرف این عظم زایدی
و در طرف آن دگر حفره تا این زاید دران حفره جای سپارد و بروی منطبق شود تا اگر انسان
خواهد عضوی را از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود آنگه ببین که استخوان سر را چگونه
پنجاه و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال آنگه بعضی را جنان تالیف کرد که ازان کره
حاصل آمد ازان مجموع شش از برای قحف و چهارده از برای لحی اعلی و اثنان للحی الاسفل

زینت پلکها ساخت و وقایهٔ چشم تا هر آنکه که با دخاشاک آرد آن مژها تمام برهم بر نهد
تا از میان آن نگاه میکند چون کسی از ورای شاکی نگاه کند آنکه به بین که دستها را
چگونه مبسوط آفرید چنانکه برهمه جوانب کرده تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست
بدو رسد تا بوقت حاجت دست انجا زند آنکه به بین که کف را چگونه عریض آفرید و
انگشتها به پنج قسمت کرد هر انگشتی سه انمله الا ابهام را دو انمله تا برهمه بگردد
اگر حلق اول و آخر جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند نهادن
نظر در اشکال او کن اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه بود
اگر چیزی نهی در وی محفوظ بود و ابهام چون قفلی بود در وی و اگر نه تمام کفچه بود و اگر
بسط کنی کف را و انگشتها را ضم کنی مجرفه بود آنکه ناخنها بر اطراف وا از برای زینت و
عماد انامل ساخت تا بدان چیزهای خرد از زمین توانند برچیدن و بدان عضو دیگر توانند
خارید بوقت حاجت آنکه به بین اعضای سفل را عجب همچون اساسی قوی ازان شکم و
سر و شکم چون سرایی و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز و اساس آن و پایهای مرکوب
این سرای و کوشک با او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانوها از برای آنکه تا باری با پای
بر چینند و باری بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند خفتن
آنکه به بین اعضای باطن را و اختصاص هر عضوی بفعل مخصوص دماغ از برای قوت نفسانی
و منبع اعصاب که حس و حرکت ازان حاصل آید دل را از برای منشار حیوانی
منشار شرایین که ادعیه روح است بر مذهب اطباء ریه از برای منشا صورت و ترویح
قلب معده را از برای نضج غذا و صافی کردن و دقیق از ثقل جگر را از برای احالت
کردن غذا بخون و منشا آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای آنکه حدیث کند
طحال مادهٔ سودائی بخود کشد و مرار مادهٔ صفرائی بخود کشد کلیه مائیه را ازان

محیط شود به نسبت با آنکه نشود قطره بود از الجرم پشت را اساس بدن آفریده است و
شکم را تا حاوی آلات غذا بود و سپر را تا حاوی ساپس باشد و چشم را از هفت
طبقات از برای حراست هر طبقه از آن میاتی مخصوص و شکل او را چنان خوب آفرید و
الوان او و پلکها را وقایه او ساخت تا او را نگاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و
غیر آن از او دور میکند و در مقدار عدسی از آن صورت آسمان و زمان درج کرد مع ما
فیها گوشها را بشکافت و آبی تلخ در اندرون او بودیعت نهاد تا اندرون او محفوظ
ماند از هوام و گرداگرد او صدفه گوش را دیواری بساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ
رساند وربت هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ بر پیچ آفریدند تا آواز در اعوجاج او آید
و آنگه اندک اندک بسامعه رساند تا آنکه او را ضبط تواند کرد و بینی را در میان روی بر افراشت
و شکل او را خوب ساخت و منخرین را بگشاد و حاسه شم را در آن ودیعت نهاد
تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و بطریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح
بدل رسد از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را در آنجا
نهاد تا ترجمان باشد و از آنچه در ضمیر باشد و دهن را بدندانها بیاراست تا بعضی از آن
قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی پیرها تیز ساخت
تا صالح بود از بهر قطع و بعضی پهن ساخت و خشن تا صالح بود از بهر طحن و لون
او را دری ساخت و لون او را خوب و شکل او را نیکو تا منطق ردسن و منفذ او باز نوشد
معین بود در سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت در آسیاء دهن تا طعام را آرد میکند
با جانب دندانها و دندانها آن را طحین میکنند و او از مخارج قطع میکند از مخارج مختلف تا
انواع حروف پدید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود آنگه ببین که پیر را
چگونه بموی بیاراست و روی را بابروها بباریکی و استقواس شکل آن و پلکها را بمژها و مژه را

پشت در بسته و پیکان بیار امیده و ضیاع از اعمال انبشته و عجایب صنع
باری تعالی که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرونست لیکن بعضی از آن که از حکما ادراک
کرده اند گفته شود و الله الموفق و المعین الصنف الاول فی القوی الظاهرة و هی الحواس
الخمس وان حواس خمس است اول لمس است و این قوت همه حیوانات
را باشد تا کرم را در گل بینی اگر سوزنی در و فرو بری منقبض شود و فایده این قوت
آنست که چون حیوانی بمنافی محس شود چون آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز
نماید اگر حیوانرا غیر ازین قوت نبودی ناقص بودی زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن
از و دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرد که اورا حاسه باشد دوم
و آن شم است و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از کدام
جهت است حضرت باری را حکمت چنان اقتضا کرد و یرا حاسه شامه باشد سیم
بصر است تا بدان چیزی دریابد که از و دور بود بزحمت اورا بداند لیکن حیوانرا اگر همین قدر
بودی از قوا ناقص بودی زیرا که آنچه در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد چهارم سمع است تا چیزی را که
از و غایب بود بتواند دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شامه رایحه دریابد
و بصر چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود در شنواند یافتن الا بکلامی منظوم
از حرف یا از اصوات بس حاجت افتاد بحاسه سمع و نوع انسانرا از سایر انواع
بفهم کلام مخصوصست و اگر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی حکمت باری عز و جل اقتضا
کرد که حاسه باشد پنجم آن ذوقست زیرا که اگر ذوق نبود که فرق کند میان اشیا
حیوان باشد که چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود النوع الثانی فی القوی
الباطنة و آن پنج صفاتست صنف اول خادمه خوانند و آن چهار است

بجوذکشد تا جون از آب صافی ماند غذا را بپتا ند ومثانه را از برای خدمت کلیه آ
ازان بجوذکشد و بطریق احلیل بذیرد جنانکه آورده برای خدمت کند تا خون ازو
بپا یرا عضا رسپاند وامعا از جهت خدمت معده از ان بیرون آرند و پستی و
آلات تولید از برای ابقاء نوع و قضای وترو اما انثیین ماده منی از صلب
بدو برد واو بطریق احلیل بذیرد و ذکر همچون ناودانی که فضلات ازو بریزد
آنچه فاضل بود جون نطفه بقعر رحم رسپاند و آنچه نافع نبود جون بول بصحرا برد
این حکمت را باری عزوجل بدین خوبی پرداخته و آدمی هنوز در شکم مادراست
فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه جون حکمت باری عزوجل تمام شد رحم تنگ آمد
بر مولود منعکس شود و طلب منفذ کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از مضیق فرج خلاص
یابد جون خلاص یابد او را الهام دهد که نشان طلب کند در حال که بیرون آمد در دهان
گیرد و جون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الاغذای لطیف از بهر او شیر لطیف
ترتیب ساخت پیش از آمدن او جنانکه طعام سپازند از برای رسیدن مهمان تا شیر حاضر
بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف بر نتابد آنکه ببین که دندانها را جگونه در تأخیر
داشت در زمان رضاع جون درین وقت غذا شیر بود بدندان حاجت نیفتاد جون مزاج
قوی شد احتیاج افتاد بغذاء غلیظ آن زمان دندان را بیافرید که غذای غلیظ بی دندان
نتوان خوردن دندانهای سخت را از لباب لبن برباید بر شکل در منظوم و نیکوتر
فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه النظر الثانی فی القوی قوتها ضفی اند از ملایکه
باری عزوجل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام منافع اعضا و افعال او
با فعال ضیاع بلد مانند و حکما جنین گویند که حال بدن و روح مدینه بود معمور بسکان
او و اسواق قایم و را مهما سلوک و ضیاع در اعمال و در احوال خواب جنانکه مدینه

پشت

دماغ صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک
کند باره از باصره چنانکه صور خارجی را و باره از مخیله قبول کند و آن صوری بود که
متخیله آنرا تصور کرده بود و در خارج نبود چنانکه صوری که بیماران و اصحاب خوف
بینند و اما خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آنچه حس مشترک دریابد بخیال سپارد و
خیال آنرا نگاه میدارد خزانهٔ او باشد و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ
جمع کند میان صوری که خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلا حکم کند بر احمر که
حلواست و بر اسود که صفراست و جمع کند میان اعیان و معانی که در اطاعت عقل بود
او را متفکره بود و اگر در طاعت عقل نبود او را متخیله گویند اسپی طیار تصور کند و
انسانی که او را دو پر بود و غیر آن و اما وهم قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی ادراک
کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو و این قوت گوسفند را نیز هست زیرا که ولد را
دوست میدارد و از گرگ میباید گریخت و اما حافظه قوتیست در آخر دماغ آنچه
وهم ادراک کند و آنرا نگاه دارد خزانهٔ اوست همچنانچه خیال خزانهٔ حس مشترکست

النوع الثالث فی القوة المحرکة

و آن دو صنفست **صنف اول** قوت شهوتست و
این قوت طلب چیزی کند که آنرا نفعست و از جملهٔ آن شهوت ماکولست و آن مادهٔ
جملهٔ قوتهاست اگر حیوانرا جملهٔ قوتها بود الا شهوت غذا از آن قوتها هیچ
حاصل نیاید حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی
که بران دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا سلیم بمانند و دیگر شهوت وقاعست
اگر حیوانرا شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوت فکر
و حفظ هست امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی الحکمة
الالهیه شهوت وقاع همچون متقاضی او را بر وقاع افکند و حمل و وضع و تربیت فراموش کرده

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این
قوت در همه نباتها بود و در همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش بود و روغن
بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه
قوت مغیره در وی اثر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد و ماسکه
امساک کرد هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که صلاحیت پدید آید که جزو مغتذی شود
و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت
آنرا دفع کند **صنف دوم** را مخدومه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و
مولده و مصوره و اما غاذیه غذا را مشابه مغتذی کند یعنی آنچه در معده قرار گرد
و به کبد رود بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن
دهد که عظم و بعضی عصب شود و علی هذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن
محلل شود قوت غاذیه بدل آن میشود و اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید
به تناسب طبیعی تا آنکه نشو تمام شود چون نشو تمام شود این قوت واقف شود و
فرق نامیه و غاذیه آنست که نامیه بیشتر از محلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه [illegible]
و باشد که مساوی دهد و اما مولده قوتیست که از غذا بعضی لایق آن باشد که ازو
حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه بود و
استه باشد خلاصه غذا باشد را بستاند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از غذا
اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مدور و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن
و دیگری املس و از همه عجبتر نفس جسم و حدقه و اجفان و بلعمی و منخرین و لبها و صماخ
ما اعظم شانه و اوضح برهانه **صنف سیم** قوی مدرکه است و آن حس مشترک و
خیال و وهم و متفکره و حافظه و اما حس مشترک قوتیست در مقدم

احترام کند بطبع **فصل فی حکایات ثقات والثانی فی العقول** چنین گویند
که طبیبی معالجهٔ بیماری میکرد یک روز شیشه بدید گفت امروز مگر چیزی از فواکه
خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه مزاج مستقیم شود روز دیگر پیش
مریض آمد و همچنان نبض و شیشه بدید گفت مگر فروج خورده گفت آری

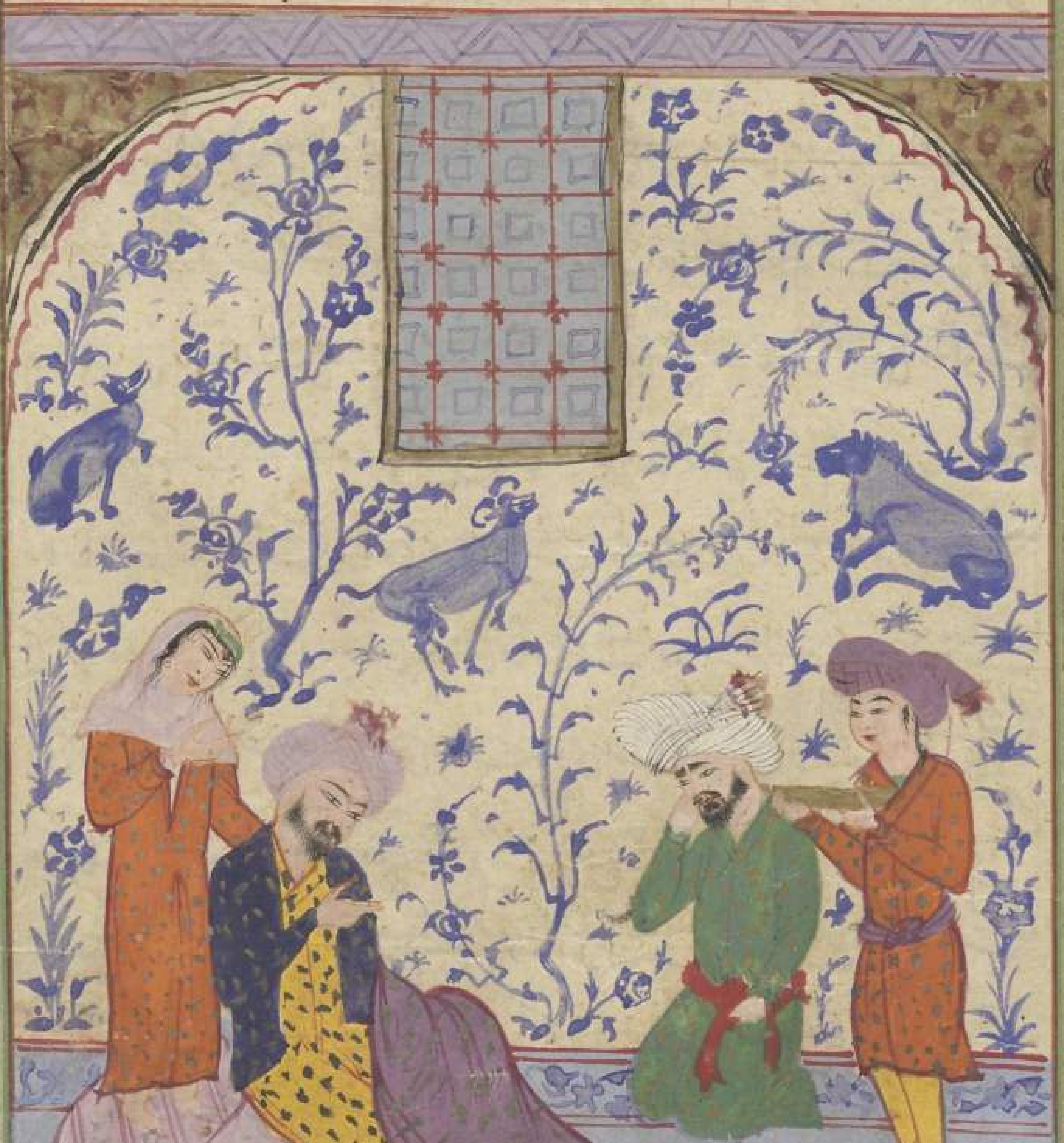

گفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روز چند مردم عجب داشتند از ذکاء
آن طبیب و با او پسری بود که با او بسر بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیمار

صنف دوم قوت غضب است و این قوتیست که حیوانرا ابران دارد که غلبه جوید اگر
این قوت نبودی حیوان کثیر الآفات است در معرض تلف بودی زیرا که غیر آن طمع در نفس
او کند او کیف ما کان مفضی بود بتلف او والله اعلم النوع الرابع فی القوی العقلیه
و این چهار قسمست قسم اول قوتیست که انسان بدو مخصوص است
و بواسطه آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا عقل غریزی گویند
قسم دوم قوتیست که کودکانرا در سن تمیز پدید آید و بواسطه آن ضروریات
بدانند و جایزات را دریابند چنانکه واحد نصف اثنین است و کل اعظم جزوست و
آنرا عقل ملکه گویند قسم سیم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال
چنانکه بداند که علوم موجب شرفست و تجارات موجب ارتباح است و آنرا عقل
مستفاد گویند قسم چهارم قوتیست که علوم را بدان حاصل کند بر طریق تفصیل چنانکه
علوم را بداند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند و هرگاه این قسم حاصل بود
عقل او کامل بود قمع شهوت کند از بهر سعادات آجل کند از لذات آجل و احتمال مکروه از لذت
حاصل آید و اقدام و انجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار قسم دو مطبوع
دو مکتسب و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده شعر رایت العقل عقلین فمطبوع
و مسموع ؛ و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع ؛ کما لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع ؛
و پوشیده نیست که عقل در دنیی و آخرت موجب سعادتست تا غایتی که بهایم با قصور ادراک
ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با قوت و سطوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشانرا معلوم
شده است که آدمی را چنین تدبیری هست که ایشانرا مسخر فرمان میتواند کرد و ازینجاست که پیغمبر ص
فرموده است الشیخ فی قومه کالنبی فی قومه و لیس ذلک لکبر سنه بلکه زیادة تجربته من ثمر عقله
و همچنین اخلاق ترک و اکراد مع قوتهم و من درجة البهایم هرکه بمارا ازاینند با دانشمندان

احترام

ومنها الضحك بواسطهٔ قوت تعجب چون چیزی ببیند یا بشنوند که او را آن خوش آید
ومنها الشیب وشیب الاکابر از انباشد از بلغمی که متعفن شود واواخرش
کهولت بود که حرارت ضعیف شود نتواند آن بلغم را سوختن متعفن شود ومنها لمس الکف
هر که کف پا را عضوی درد کند اثر لمس کند درد بنشیند ومنها الامراض المتعدیه
چنین گویند که در چشمی که رمد بسیار باشد در و نگه کند چشم او نیز رمد شود واز مرضهایی
که تعدی کند حرکت وبرص وجذام والعیاذ بالله ومنها خاصیة الابرص چنین گویند که
اگر برص پای برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید ومنها چون
انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات دیگر بویش ناخوش بود
ورایش فاتر گردد واستخوان دراز شود وانگشتهایش کژ شود وعمرش دراز گردد و
مویش کم شود از بسیاری عصب ورضا وتغیر صورت تا غایتی که هر کس آواز بداند که او خصی است
وسر نگاه نتواند داشتن وشطرنج دوست دارند اگر ریش ندارند چون خصی شوند بر نیاید و
اگر دارند باز افتد ومنها حال العمیان کوران را قوت وقاع زیادت شود چنانکه خاد ما نزا
قوت بصر زیادت شود کوران را باصره مفقود بود اما در قوت حفظ یا فهم یا وقاع بیفزاید
ومنها حال الحایض چنین گویند اگر زن حایض کشف عورت کند ابر شود اگر نزدیک
رو اصیر واسحاب رود جمله بفساد رود واگر در منقشاه بکند قثا تلخ شود واگر مرد با او
صحبت کند بلید شود از چین وطراوت او بکاهد وقوت نشاط ساقط گردد واگر
مصروع را مس کند صرع از او زایل شود کند اگر پای را بر پوست مار نهند آن حیه بمیرد اگر
حایض رعایت غنم کند گرگ گرد آن گوسفندان نگردد واگر نزدیک شود بکشتی در آید و خرقهٔ
حیض را بر موج سفینه بندند ایمن بود از باد مخالف ومنها حال النفسا چنین گویند که اگر
کسی را تب ربع بود پیراهنی را که از آن نفسا بوده باشد وبا آن وضع حمل کرده باشد

فواکه و فروجه خورده است کفت آنرا از مجرد طب ندانستم و بقراط نیز ندانستم زیرا که روز اول که بدر سرای بیمار رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر آید بیمار از آن صبر نتواند کرد آنکه در نبض لین بود و در تفسره غلط کفتم مکر میوه خوردی روز دیکر بر سر بیمار رفتم پر فروجه ریخته دیدم دانستم که فروج خر بیمار بخورد و در نبض ضعف یافتم و در تفسره فجاحت کفتم مکر امروز فروج خورده و با این ادله جزم نکردم پس این حکایت از پدر شنید خواست که شیوه پدرش کیرد در سر بیماری رفت و نبض و تفسره بدید کفت تو امروز کوشت خر خورده بیمار برنجید کفت حاشا و کلا کوشت خر چون کسی خورد پسر طبیب خجل شد پدرش را ازان خبر کردند پدر او را بخواند و کفت چون دانستی که او کوشت خر خورده است کفت در سرای بیمار رفتم پالان و پشماکند ازان خر یافتم کفتم اکر خر زنده بودی پالان و پشماکند بر پشت او بودی چون بر پشت او نیست خر زنده نبود یا مرده بود یا کشته اکر مرده بودی آنجا افتاده بودی و چون افتاده نیست او را کشته باشند و خورده طبیب کفت ای فرزند اکر ازین مقدمات بعضی درست بودی امید میداشتی که از تو کاری آمدی اما مقدمات جمله فاسد است و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع و چنین کویند که وزیر ابو السعادات را اسب خطا کرد بفرمود تا قضیبش قطع کردند آنکه شفاعت کردند کفت قضیبش ببرید لیکن مدارید که او بداند که من میدانم و چنین کویند که زن ابو النذیل را طلق بکرفت بطلب قابله رفت کفت جهد بکن که پسر بود که ترا یک دینار زر بدهم و چنین کویند که زمان مامون دجله زیادت شد مامون منصور بن النعمان را کفت آب زیادت شد حکیم کفت بفرما تا صد سقا بکیرند تا آب از دجله بردارند و در کل میریزند مامون بخندید

النظر الرابع فی خواص الانسان و فواید حنجره

از خواص انسان یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در ضمیر است دیکری معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن یا اشارت یا کتابت یا غیر آن

دهند که او را جذام بدید آمده بود نافع بود و هیچ زیادت نشود **خصیه** او اگر در
جوبی آویزند و آن جوب در بستانی یا در مزرعه بر زمین فرو برند هیچ ملخ گرد
آن نگردد و اگر سگ یا گربه خایهٔ مردم بخورد دیوانه شود و اگر شخصی دهند تا بخورد
احتلامش افتد **ناخن** اگر بسوزانند و رماد آن بکسی دهند چنانچه او نداند او را دوست دارد
و اگر خون او را با آب بیامیزند و شکم لذیع را بدان طلایه کنند وجع بنشیند و اگر
کسی را رعاف باشد و خون منقطع نام خود بخون بر خرقه نویسد و پیش خود نهد خون
منقطع شود **نطفه** اگر عصه کلب الکلب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر
بهق یا برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون حیض ابکار را در چشم کشند سپیدی از
چشم ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت مطلخ کنند بزرگ نشود و اگر خون بوا سیر
بسگ دهند دیوانه شود **عرق** آدمی را اگر بر برص طلا کنند زایل شود و همچنین بهق و
قوبا و اگر شکوفه عبیر با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بیطاقت شود اگر
بر دمامیل نهند پخته شود **عرق** کشتی گیران در پستان مالد که شیر در ان منعقد
شود درد را زایل کند عرق زنان در جرب مالد نافع بود با قدری زعفران ماء حب
السفرجل در چشم برود **بول** او بجوشانند و در پای منقرس مالند وجع او ساکن شود
و اگر بول کسی که هنوز سال عمر او بیست نبود بلکه واقف شود چنین گویند که
شخصی طحال داشت او را گفتند هر روز سه حصه از بول می آشام چنانکه کرد طحال او
زایل شد و اگر بول را بیاشامند بیش افاعی را و زهرهای قاتل را دفع کند بول کودک
که محتلم نباشد در ظرف نحاس بجوشانند با عسل و در چشم کشند بیاض دیده ببرد و اگر
صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند یرقان از و زایل شود **عقی صبی** و آن
اول فضله بود که از وی جدا شود اگر در چشم کشند بیاض دیده ببرد بالنیا پس

هنوز ناشسته در پوشد تب برود والله اعلم بالصواب **فصل فی فواید اجزاء الانسان**

شعر انسان اگر موی زنان تمام چنانکه جزوی ازان نگسلد در آب شور افتد
و آن مکشوف بود آفتاب دران تاثیر کند مار شود واگر با سرکه بر جراحات نهند
یا بر عضه کلب الکلب باصلاح آرد و با بول کودکان در جرب مالند بروید اگر کسی را نسیان
غالب بود بموی آدمی تدخین کنند آن عیب برود واگر بجوشانند در آب و پای منقرس را بدان
طلا کنند درد او ساکن شود **جمجمه** انسان چون پوسیده شود در برج حمام نهند
کبوتر در انجا بسیار شود و با آن مکان الفت گیرد واگر در زمینی نهند پلنگ ازانجا
بگریزد **اشک او** اگر از شادی بود آن سرد باشد اگر بمجنون دهند جنون ازوی برود
واگر بمصروع دهند صرع را زایل کند واگر از دلتنگی بود آن گرم باشد بکسی دهند حزین
شود **آب دهان** مردم اگر بر ریق بود بر عقرب اندازند عقرب بمیرد واگر مقناطیس
بآب دهن صایم تر کنند آهن نخود نکشد **دندان** اول که ازان کودک بیفتد اگر آنرا
نگذارند که بر زمین افتد و بران دندان گوشه نهند از سیم و زر که آن با خود دارد آبستن
نشود دندان کودک را اگر بکوبند و بریش حیات نهند نافع بود دندان مرده
بر کسی آویزند اگر دندانش درد کند الم آن ساکن شود **استخوان** مرده اگر بر کسی بندد که
او را تب ربع بود ازوی زایل شود واگر استخوان مرده را بر دماغ زنی دهند خواب
گران بروی غالب شود و اگر استخوان مرده زن را در دماغ مرد دهند همچنین بود
واگر استخوان مرده را در دماغ مصروع دهند به شود جالینوس گوید شخصی را دیدم که
معالجه میکرد صرع را بدان و راست می‌آمد **سره** او را که وقت ولادت ببرند در زیر نگین
زمرد نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از قولنج ایمن شود **قلفه** کودک را
خشک کنند و قلفه آن پوست بود که در ختان ببرند و او را با مشک بسایند و بکسی

یافت و اگر نه وقت عنایت و لطف باری عز و جل بود جمله یک امت بودندی چنانکه
گفت عز و جل لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین در نیمعنی اصناف
مردم را و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشانرا یاد کنیم **صفت**
عرب امتی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام مقام
ایشان اقلیم دوم و سیم است و ایشانرا فصاحت بیان و حکمت کلام
پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که
حادث شده هریک از آن دو فصلی یاد کرده شود ان شاء الله وحده **فصل** عرب
در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم علیه السلام بودند پس از آن مختلف شد بعضی گفتند
ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند و گفتند
ملایکه بنات خدااند کما قال الله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و تعالی و بعضی بعبادت
اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که بت
پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که رئیس عرب بود در آن وقت
بیمار شد او را گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود بدان چشمه رفت
آن مرض از وی زایل شد اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر
باران خواهیم این بتان ما را یاری دهند عمرو گفت ازین بتان را بمن دهید بتی دادند بمیان عرب آورد
و عرب را بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که او خواستی در میان عرب تمام شدی
زیرا که کاهن بود شیطانی داشت که او را خبرها دادندی و رئیس بودی و طعام و
کسوت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله دادی و
ریاست در اولاد او بود که سیصد سال بماند و ابن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر صلعم

گوید چیزی از رجیع انسان در پیه که عنب کنند و بکسی بندند که قولنج عسر دارد در حال بگشاید باذن الله تعالی و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند گوشت مرده را بردارد و گوشت او را برویاند و اگر کسی را عیاذاً بالله رتیلا گزیده بود از رجیع انسان بیاشامد اگر در تنوری رود تا عرق کند از موت خلاص شود والله

اعلم **النظر الخامس فی اصناف الناس و اختلاف دیاناتهم و رسومهم و عاداتهم**

چنین گویند که جمهور حکما که سبب اختلاف امزجه بقاع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف شود و چون مزاج مختلف شود صور و افعال و اقوال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای اینمعنی میان اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان یکسر بود از تفاوت میان اهل حبش و زنج و خزر و روس و سقلاب تمام باشد از دوری آفتاب از سمت راس ایشان و از برای اینمعنی مردم گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون سرد که بود چنانکه بیرون گرم و اندرون ایشان در غایت سردی و اخلاق ایشان باخلاق سباع ماند و اما مردم بلاد سردسیر غالب مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سفید بود و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و لحوم و عظام ایشان سخت بود و شجاع باشند و حواس ایشان باخلاق بهایم ماند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و حال شهرهای بعید و سبب اختلاف عادات و صور هر صنفی را دیانات و عادات بر نسقی بود که کودکان مردم و دیوانگان بران خندند با آنکه عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و صفت هند بمزید ذکا چنانکه شیبانی گوید **بیت**

بهر کم خوردنست و بی‌آبی ∴ ذهن هندو و نطق اعرابی ∴

و ضعف فرس مخصوص اند بوفور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان و صحبت

یافت

الزاخر والقمر الباهر والربيع الناضر اما الاسد فاشبه منهما صولته ومضاه و
اما البحر الزاخر والقمر الباهر والربيع الناضر فاشبه منه جوده ونداه واما القمر الباهر
فاشبه منه نوره وسناه واما الربيع الناضر فاشبه منه حسنه وبهاه ترك ويقول
شعر وموقف مثل حد السيف قمت به ؛ احمى الذمار وترميني به الحدق ؛
فما زلقت وما القيت كاذبة ؛ على ذا الرجال على امثاله زلقوا و جنين گويند که اعرابی در
بادیه میرفت بشب خوابش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد اشتر رفته بود چون خاست
در طلب اشتر میرفت چپ و راست تا آنکه ماه برآمد عالم روشن شد اشتر بازیافت در
قمر نگاه کرد وگفت ان الله صواک ونورک وعلی البروج دورک واذا اراد کودک لیس اهدیت الی
قلبی سرور القد اهدی بعد الیک نورا ثم قال شعر ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر
وقد کفیتنی التفصیل والجملا ؛ انی قلت لا زلت مرفوعا فانت کذی ؛ او قلت زانک ربی فهو قد فعلا
وشخصی گوید اعرابی را دیدم در عرفات زشتی وشکلی منکر در خاطر من بگذشت که این
اجلاف عرب باشد ناگاه آوازی برداشت وگفت یارب ارتفعت الیک الاصوات
اصناف اللغات تسالک الحاجات وحاجتی ان لا تسالی عند البلاء واسئنی
اهل الدنیا وگویند که اصحاب سلطان را ذکر میکردند واعرابی حاضر بود گفت
واللہ لئن عزفوا فی الدنیا بالجور لقد ذلوا فی الاخرة بالعدل وان رضوا بقلیل فان
فقدوا لهم کثیر باق وانما ازل قدمهم حیث لا ینفع ندمهم واصمعی گوید کودکی را
دیدم سر قدح بر دست او نهاده بودند نمیتوانست نگاه داشت گفت یا ابه الدرک حاجا
فلم یجبه ابوه فقال علی بوها فلم یجبه فقال لا طاقة نفسها مر بار بعبارتی دیگر گفت فصیح
با مراعات اعراب ذوالرمه قال الله اه بنی فلان ما افصحها سالاها عن المطر فقالت
عثنا ما شئنا فانت تلفظ قلیل فصیح ذاک علی معنی کثیر بلیغ لان الغیث یقال

که گفت رفعت لی النار فرأیت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت من هذا
قیل عمرو بن لحی اول من بحر البحیره ووصیله وحمی الحامی وغیر دین ودعا العرب الی
عباده الاصنام بعد از وی عرب را دین مختلف شد بعضی سنگ میپرستیدند و بعضی
درختی و بعضی موجیفه روغن و انگبین میپرستیدند آنکه در میان ایشان قحطی پدید آمد آن روغن
و انگبین بخوردند **شعر** اکلت حنیفه ربها المجاعه ⁂ ما سوء ما صنعوا وقبح فعال ⁂
و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حجاج کعبه سویق ساختی چون بمرد گفتند در اندرون
آن سنگ است و آن سنگ را می پرستیدند و نام آن مرد لات بودی ثقیف آن را کنیسه
در میان آن شیطان بود سخن گفتی و پیغمبر ص ابا سفیان و مغیره بن شعبه را بفرستاد
تا آن را بفرستاد تا آن را باطل کردند و آن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است و در
قریش سه درخت بود به بطن النخل از سمر آن را میپرستیدندی زیراکه شیطان آنجا آمدی و
آن ثمرات را رعایت کردی پیغمبر ص خالد ولید را گفت ببطن النخل رو آنجا سه درخت است
از ثمره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و با خدمت پیغمبر ص آمد حضرت او را گفت
چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو سیم را ببر خالد آمد تا سیم را ببرد زنی حبشی دید
موی باز کرده می آمد و از چشم و دندانها بر هم میسایید و دو حرمی السلمی از پس او می آمد
و دو سادن آن درختها بود و آن درختها عزی خواندندی خالد چون او را بدید
شمشیر بزد بر سر آن حبشی قدری فحم بود آن که آن درخت دیگر را ببرید و با خدمت
پیغمبر ص آمد و از آن خبر داد پیغمبر ص گفت تلک العزی لا عزی بعدها **فصل فی
فصاحة السنتهم فی العرب** گویند خلیفه خواست که شبیث بن شبیه را
بر ملا خجل کند بفرمود تا کاهی او را گفتند بر منبر رو و سخن گو برفت و حمد الله و صلی الله
علی النبی گفت آنگه گفت ان امیر المومنین اشبابا اربعه الاسد الحی در البحر

واعتقاد دارند که چشم برکندن چشم بد از آن دور کند   وآن چنان بودی

که چون اشتر را جرب باز دید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی تا جرب از آن

شتران سقیم برود قال شاعر فی هذا المعنی   کما الکوی دیسا امر و ترکته کذی

العر یکوی غیره و هو راتع   وآنچنان بودی که چون بقر در آب رفتی و

نخوردی ثور را بزدندی تا بقر بترسیدندی آب نخوردی و ثور را بزدندی از برای کرم زیرا

که او شیر دادی و شاعر گوید   انی و قتلی سلیکا ثم اعقله کالثور   یضرب لما عافت البقر

وآن چنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ درآمدی و بجانب راست

جب رفتی او را مبارک شمردی و بطلب حاجت رفتی و اگر از جانب راست درآمدی و بجانب

چپ رفتی او را نامبارک شمردی و از طلب حاجت باز گشتی

وآن چنان بودی که لو [illegible] اشتران وضع عمرو بن لحی بوده

پنج بار بچه کردی مر بار دوم ماده گوش او بشکافتندی و او را رها کردندی چنان که خواستی

چرا میکردی   وآن چنان بودی که اگر قضا حاجت خواستندی نذر کردندی

که اگر آن حاجت برآمدی اشتر را رها کنیم تا آزاد شود و اگر حاجت برآمدی آن اشتر را آزاد

کردندی و آن را سایبه خواندندی   وآن چنان بودی که [illegible]

دیگر از آن هیچ کار نفرمودندی [illegible] اعتقاد داشتندی که آن قربت [illegible]

عز و جل گفت   ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة و لا وصیلة و لا حام و لکن الذین کفروا

یفترون علی الله الکذب   وآنچنان بود که زنی را فرزند زیستی نگاه داشتی تا آنکه

مردی کریم نفس بکشتندی تا بر وی بگذشتی و گفتی فرزند از من بزید قال الشاعر فی هذا

المعنی   یطأن معالیت النساء بطانه   یقلن الا یلقی علی المرء مئزر   والمعلاة مراة لا یعیش ولدها

وآن چنان بودی که کسی بمردی اشتری را بر سر گور او بکشتندی رها کردندی

للمطر الذی اشتدت الحاجة الیه و بولها شیبا دل علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت
حاجتنا الی الغیث شدیده فامطرنا مقدار کفایتنا لا ناقصا و لا زایدا
و از عادات عرب آن بودی که دختر را جون بسن تمیز رسیدی او را بیارایستی
و با خود ببردی تا مکانی خالی انجا حفره بکندندی و زنده در آنجا نهادندی و خاک بالای

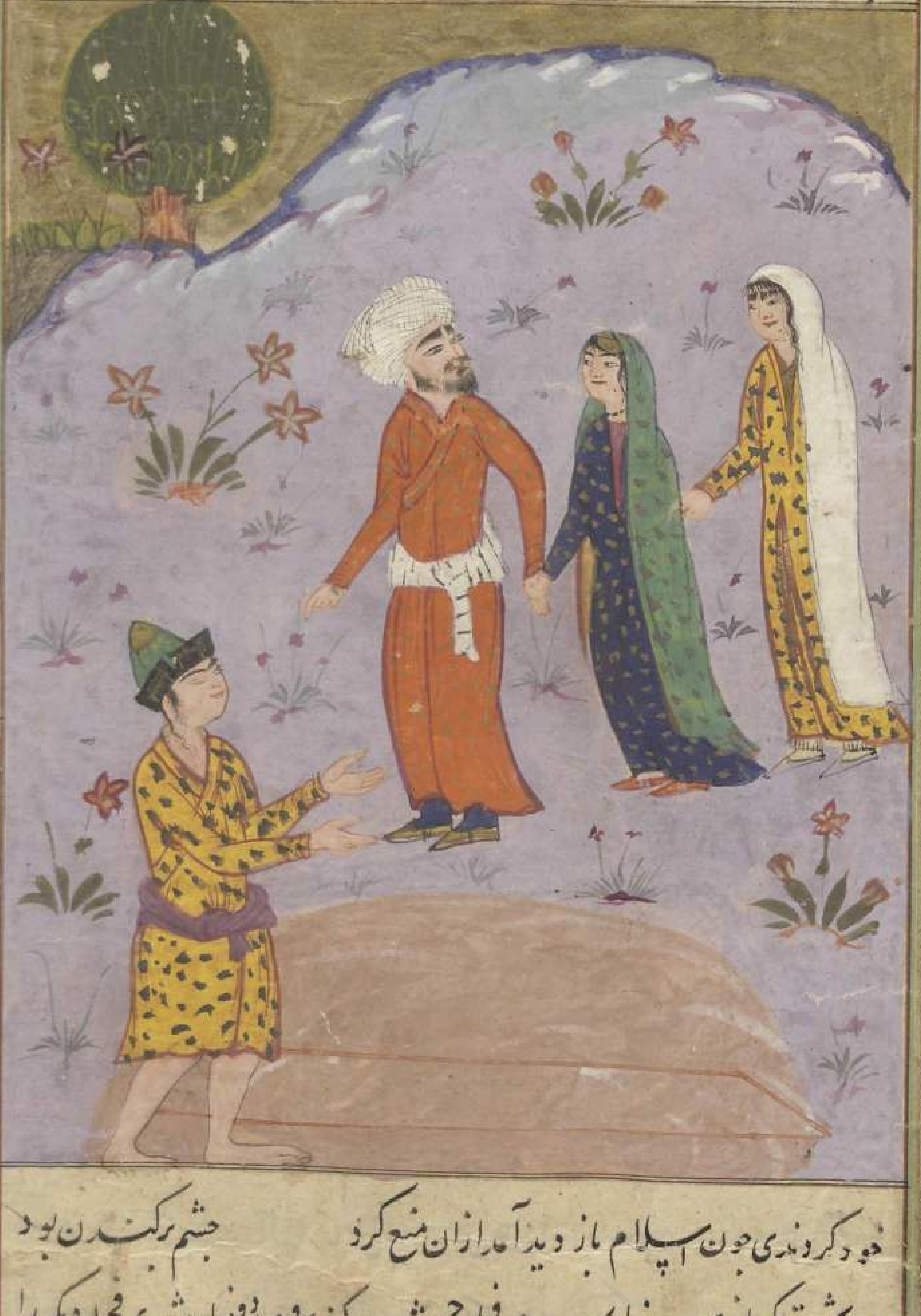

خود دکرو ندی جون اسلام باز دید آمد ازان منع کرد جشم برکندن بود
جون اشتر یکی از عرب بهزار رسیدی فحلی را جشم برکندی و جون دو هزار شدی فحل دیکر را

واعتقاد

169

اسد حامی

بگردی آنکه دران شهر شدی تا ازو با ایمن بود و عروة العباد لنک خواست که در صبر رود و
انجا وبا بود کفت تعشیر کن تا ازو با ایمن شوی کفت **شعر** اجب وابن لا یضرک حنیز و
و ذلک من دین الیهود و نوع ❊ لعمری ان عشرت من خیفة الردی ❊ نهاق الحمیر اننی لجزوع ❊ فکیف
لدیلم وعندی سامع ومطوع

فصل فی قواعد الکهانه وفی انواعه

وکهانت قوی بود که نفوس بشر را حاصل شود و بواسطه اخبار از وقوع غایبات و
احوال کاینات معلوم کند بدلالت امارات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت کاهنان
بسیار بودند و حکایات ایشان معلومست و مشهور و کهانت به بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مرتفع شد تا این زمان **ومنها الانواع** وآن دو نوع بود قیافت اثر و قیافت بشر استدلال
بود بآثار قدم و حوافر که قایف دریابد که این اثر از ان زنست یا مرد و از ان پیرست یا جوان
واما قیافت بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان ده زن و مادر
ایشان در میان ایشان نبود او همه را نفی کند و بار دیگر عرضه کند در میان ده زن و مادر او در میان
ایشان بود او مادر را از میان همه بیرون آرد بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد و غیر او در
نیابد در عرب خاصیت مدلج بود **ومنها الخواص** خاصیت بنی اسد بودی که چون می‌خواستی
که چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنگه آنچه دیدی از مردم و چهارپا و غیر آن کفتی این عجب
نیکوست مثل این من ندیدم روز تمام نشدی تا آنچیز را آفت رسیدی و چنین کویند که از چشم زدن
میان بنی اسد تا غایتی بود که چهارپایی بود در پستی را چشم زدندی آنکه غلام را کفتی برو و کوشت
این چهارپا را بخر چهارپا کامی چند رفته سقط شدی و غلام از کوشت او بخریدی **ومنها خواص النبی**
عذره واین خواص در بنی عذره بودی هشام بن عرفه کوید که عثمان بن عفان مرا به بنی عذره
فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایه در خانه حقیر و او از ضعیف ترمی میکرد
و میکفت **شعر** جاف لعواف الیمامه حکمه ❊ وعراف نجدان هما شفیانی ❊

وآن چنان بودی که کر کسی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی تا بیاشامد وازدیوکی

خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی **شعر** فان تقتلوا اشفی بشرب دمائهم

وکان قدیما من منایاهم القتل **ومنها القتل** وآن چنان بودی که کسی را کشته کشتندی

خلاص یابد قال الشاعر نفس او تو میشود وکرد قبر او کردد و بانک کند اسقونی از

تشنکی تا آنکه که قاتل او را بکشند آنکه آرام کیرد و تشنکی از وی برود قال الشاعر فی هذا المعنی

شعر وانکم لم یدع سمن ومنقصی ∴ اضربک حتی تقول الهام اشفونی **ومنها الحیة فی**

البطن وآن چنان بودی که کفتندی در اندرون مردم ماریست چون او کرسنه

شوند آن الم یابد و کزیدن آن مار آنست **نظم** ارد شجاع البطن قد یعلمه ∴ راد و زعری من عیالک الطعم

وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کفت لا صفر ولا هامه **السفر فی بلد الطاعون** وآن چنان بودی که اکر

کسی خواهد که در شهری رود و دران شهر وبا بودی بر در آن شهر بچهار دست و پا بایستادی و بانک خر ده بار

ونام آن اپستا بود حاضر کرد و کفت خدایا تو اکر این کتاب بمن فرو فرستادهٔ ضر این مس
از من دفع کن انکه بفرمود تا بروی ریختند بر سینهٔ او برفت چون حباب شد و بهر مویی از موها

او حبه متعلق شد و بعد از ان کشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا چندان که مملکت او بود در جملهٔ بلاد
آتش خانها بنا کردند و بعد از ان منقتاد سال بماند و ملت مجوسی را محکم کرد و آتش را قبله کردند و معبود

فما ترکا من ربه نعلمانها ∴ ولا شربه الا بما سقیانی ∴ وما الاشفاک الله والله لنا ∴ بما صمت منک الصلوع مدامعی

اکه شعفه زد الخا پیر زنی بود او را گفتم این چه کست گفت این عروه بن الحزام عذری در روی نگاه کردم

مفارقت کرده بود گفتند او بر زنی عاشق بود نام او عفرا از عشق او بمرد و **منها خواص الاقالیم**

از اولاد فارس بن طهمورث اند پیکان موضع ایران شهر و آن میانه اقلیم ثالث و رابع و

خامس باشد و ان خلاصه اقلیمست لاجرم اهل آن اقلیم باشد خوبتر از اهل جمله اقلیم و عاقلتر و ابدان ایشان سلیم

تر از آفات و رای ایشان و وقایع راجح باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از

اصناف دیگر بود و روی ایشان خوبتر بود و ابدان ایشان صحیح تر و ملبوس ایشان پاک تر و ماکول ایشان

لطیف تر و رای ایشان راجح تر بود و تدبیر امور و سیاسات جمهور **و منها الواد** فرس در قدیم الزمان

بر دین صابیه بودندی کواکب پرستیدی تا زمان گشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو و در دین زردشت

سد تومان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کرد نمیتوانست بکشتاسب ملک رسید کشتاسب باز روز

در ایوانی نشسته بود در بلخ سقف ایوان شکافته شد و شخصی از انجا فرود آمد چون نگاه کردند زردشت

بود مردم بعضی از خوف بی خویشتن شدند و بعضی بگریختند و مجلس مشوش شد ملک هیچ از جای نجنبید

زردشت را گفت تو چه کسی زردشت گفت من رسول خدایم نزد تو ملک گفت اگر چه این فرود آمدن از

سقف ایوان دیدیم لیکن برین اقتصار نکنیم پیش ما علما و حکما هستند ایشانرا جمع کنیم

تا با تو مناظره کنند اگر گویند متابعت تو باید کرد متابعت تو کنیم آنکه علما را جمع کردند

و علما سخن او را شنیدند تا پیش ملک بودند گفتند این مرد راصحیح و قول درست و ان که

در سخن او خللی نیست اما یک چیز مانده هست و آن آنست که از و معجزه طلب کنیم که خارق

عادت باشد ملک گفت آن معجزه چه چیز بود گفتند او را ببندیم سخت و با و دیگ دیده ایم

طلا کنیم آنکه مس گداخته بروی ریزیم اگر از ان هلاک شود امر او مندفع شد اگر از ان خلاص

یافت متابعت او باید کرد و زردشت بدان راضی شد آنکه کتابی را که میگفت بروی انزال کردند

پیش کسری آوردند درازگوشی پیر لاغر بود و ضعیف حاجب را گفت نمیدانی که این مظلوم است بفرمود
تا او را باصطبل بردند و آب و علف دادند آنگه بفرمود تا او را در شهر بگردانیدند و از صاحب او پرسیدند
گفت این درازگوش از آن گازری بود چون ضعیف شد کاری نمیتواند کرد او را بیرون کرد بفرمود
تا گازر را بیاوردند آنگاه بفرمود تا بحضور دو عدل همه روزه آب و علف او دهد تا آخر عمر او
و اما سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدیهی رسید ناشناخت و زنی و کودکی در آن دیه دید کودک
هر لحظه خواستی که از درخت میوه بگیرد آن زن او را منع کردی قباد آن زن را گفت چرا نمیگذاری
که آن کودک ازین درخت میوه بگیرد زن گفت زیرا که هنوز نصیب ملک از آن بیرون نکرده ام
هر چه پیش از قسمت برگیرم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند کی پادشاه عدل کند اگر برکت
برخیزد قباد را این سخن از آن زن عجب آمد گفت رعیت ما در سختی اند از قبل ما بفرمود تا خراج از املاک
احداث کردند و رعیت را مطلق کرد تا چنان که خواستند در املاک تصرف میکردند **الباب**
فی اخبار دفع الظلوم و آن چنان بودی که پیش از آن بچند روز منادی ندا میکردی
که فلان روز مستعد باشد و هر کرا حاجتی باشد باید که آن را مهیا کند و هر کرا روی حقی است باید که رضای
غریم حاصل کند و چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند
از آنکه پیش ملک رود ملک از دم او بریست آنگه قصههای ارباب حاجات پیش ملک نهادندی و ملک
وقایع را با او مشورت کردی و فصل میفرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخواستی و پیش موبدان
بنشستی اگر بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نبودی او را تادیب فرمودی و بفرمودی تا ندا کنند که این جزای
کسیست که خواهد که ملک را معیوب کند **و منها ان اسهم کل واحد علی مرتبته** اگر کسی
خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی
که صنعت خود بگذارد و صنعتی رفیع تر کند نگذاشتندی و چنین گویند که
نوشیروان انطاکیه را حصار میکرد مدتی آنجا بماند شهری که

ران بود تا ملت اسلام ظاهر شد

اما صورت ملوک چنان بودی که هرکه طلابه داشتی ملک آنرا خویشتن شنیدی در بعضی اوقات

ملک نتوانست طلابه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی از آن بملک نمیرسید از آنجهت که

مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک نهادند مقفل و گرا شغلی بود رقعهٔ خود در آن

اندازد بعضی رقاع را مقصود فوت میشد زیرا که ملک در یکهفته روزی میتوانست رقاع را مطالعه کردن

بفرمود تا آنجا که منزل کسری بود جرسی بیاویخت هرکه او را طلابه بودی جرس بجنبانیدی در حال کسری

بدانستی که مظلوم بر در هست تا آنکه هفت سال آن جرس هیچکس نجنبانید بعد از آن یکروزی آواز جرس برآمد

کسری حاجب را بفرمود تا مظلوم را بیارد حاجب بیرون آمد کسی را ندید کسری را گفت کسی نیست کسری

گفت جرس بخود نجنبد به بین تا آنرا که جنبانید حاجب گفت درازگوشی ایستاده گفت درازگوش را بیار دراز گوش را

گفت سم او را گوش بدوز بهرام کمان گروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو پای برداشت تا
گوش خارد بهرام تیری بینداخت و گوش با سم بر یکدیگر بدوخت

رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب نشست و از خاصیت او آن بودی که با هزار سوار بودی ده
هزار سوار بزدی و هزار در مقابل هزار بودندی و هزار را هیبت رستم بشکستی و اگر با کسی مبارزت
کردی مرد را بنیزه از پشت اسب برگرفتی و فردوسی درین معنی گوید   جهان آفرین تا جهان آفرید
چو رستم سواری نیامد پدید   جاماسب بن منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابیست
احکام جاماسب حکمی کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج عیسی و موسی و نبیا صلی الله علیه
و آله و سلم و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را دفع کند

که نزدیک بلاد بود فرستاد که مارا بنفقه حاجتست اگر از مال المعامله حاضرست بفرست و اگر
نه از اغنیاء شهرستان و خراج در اداء آن صرف کن بعضی از اغنیاء شهر گفت اینمقدار از مال من
بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا من فرزند خود را کتابت بیاموزم
عامل این معنی را بکسری نوشت گفت مال را بقرض بستان و از آن مرد هیچ مستان زیرا که مضرت
فرزند من بکتابت فرزند او بیش از منفعت منت بدان مال یعنی اگر فرزند او کتابت بیاموزد
یکی از فرزندان من بشود و از نسب وزارت نباشند ندانند وزارت کردن ملک از وی بفساد آید
چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم
مثل ایشان نبوده در فرس فریدون الملک بن آبتین بن جمشید جمله زمین در فرمان او بود و
عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد بعد از آنکه از جور ضحاک خراب بود و فردوسی درین معنی گفته است

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون توئی

اسکندر بن دارای بن بهمن پادشاهی عظیم حکیم بود تلمیذ ارسطو بود جمع کرد میان ملک و
علم و وزارت بارسطاطالیس داد برای او کارگردی و ملک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند
و از دنیا برفت و او را سی سال عمر بود کسری و او را نام انوشیروان بود و از ملوک
عجم زمان اکاسره بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بر زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمده است که ولدت فی زمان الملک العادل و عدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود
تا مظلوم آنرا بجنباند و ملک را از آن خبر بود هفت سال بگذشت آن جرس را هیچکس نجنبانید
بهرام بن یزدجرد او را بهرام گور گفتندی مثل او تیراندازی نبوده چنین گویند که آهو بر وی بگذشت
با او کنیزی بود و از
کنیزان در حلقه او را
گفت فلان آهو را کلو بزنم

کفتم

بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع
ملوک بودندی و حکما در آن زمان قرب رسل بود بعقل خود و واسطه مجاهده و ریاضات
بجایی برسانیدند که قربت میان ایشان و انبیا بسیاری چند بود و رای ایشان اقتضا کرد که ملک
باید که اعلم زمان بود و بیشتر از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دینی و دنیاوی حاصل بود و تهذیب
نفوس و مکارم اخلاق فرماید و اذیه حیوانرا دفع کند و در ملک چون خلل پدید آمدی دیگری را نصب
کردندی و امر برین قاعده بود تا آنکه ملکی از ملوک وقت را آفتی رسید قوم قصد کردند که دیگری را
نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم اولیتر که در مقام مملکت باشم
و اگر نه آنگه هر که خواهید اختیار کنید از آنجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند شام ملت نصرانی ظاهر شده
بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی را از قسوس و رهبان بروم برد و قوم را بملت نصرانی خواند
قوم دعوت قبول کردند تا آنکه جمله نصرانی شدند بعد از آن سه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح ابن الله
و ایشان را ملکانی گویند و در تنزیل گفت قال عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة
و فرقه دوم گفتند عیسی علیه السلام خدایست و ایشان را یعقوبی گویند و در تنزیل گفت قال عز من
قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و اعتقادات نصاری این است تا وقت
والله الموفق **الباب الثالث فی احوال النصاری** ایشان را اعیاد بود چون سعانین
و سباسب و فصح درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکنایس نصاری
روند و مسالک عرم تعبیه کنند و در راه او ریاحین برویند و پادشاه که ملت نصرانی کرد برگرد او صبیان
چون شبان و صلیبهای زر با ایشان بود و بطارقه آیند و بر دست ایشان مجمره زرین بود در آنجا
عود سوزد و ملک با ملوک آید با ایشان صندوقی بود در آنجا ثیاب ملک بود که با آن نماز کند
و شیخی آید با طشتی و ابریقی زرین مرصع و ملک جامه زرکشیده پوشیده بود و وزیر پیاده در رکاب
او و هر لحظه ملک را گوید که مرگ خود یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گویند امر این خلق جمله

مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده است **هفتم** بوزرجمهر بختکان وزیر کسری بود صاحب
رای و تدبیر و عقل و ذکا حکمت خطابی بغایت خوب گوید و چنین گویند که هند شطرنج وضع کردند
و بکسری فرستادند بوزرجمهر آنرا بیرون آورد که چون باید باخت و در مقابل آن نرد نهاد و بهند
فرستاد **هشتم** باربد مغنی کسری پرویز بود و او را دران شیوه نظیر نبود و چنین گویند که هر کرا
خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند نیاز بستی عرض کرد باربد را بگفتی کسری را حال معلوم شدی و
غرض صاحب واقعه حاصل شدی **نهم** صانع شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و او را خاصیتها
بسیار بود چون بمرد کسری برنجید بفرمود تا در صخر کوه بیستون ایوانی ساختند در سنگ و صورت آن اسب
در میان ایوان ایستاده و کسری بر پشت او نشسته زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خوبست
که بعضی گویند صنعت جن است آدمی چنان نتواند کرد از تدقیق آن صورت آنست که میخهای زره بدید کرده
و صورت آنرا تراشیده است و آنجا که سیاه باید سیاه است و آنجا که سپید باید سپید است و آنجا که سرخ
باید سرخ است از برای این معنی مردم گویند که این صنعت بیش از قدر بشر است این عمل جن است
دهم فرهاد که چون قصر شیرین کرده است و میخواست که بیستون را بگشاید پاره از و بریده است و
جمعی میگویند که صورت شبدیز هم صنعت بیش از بشر اوست زیرا که او عاشق شیرین بوده و دران
ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی چنین گویند که شخصی این صورت مفتون
شده است این زمان بینی آن صورت شکسته اند تا کس بران مفتون نشود **و منها امة الاقلیم المتعلق**
بزهره امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان سکان غربی اقلیم خامس
سادس اند و بلاد ایشان واسع است و مملکتی عظیم و غالب تر الوان ایشان سپید اند و
سود شعور ایشان شعر بود و ابدان ایشان صلب بود و میل ایشان
بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد والله اعلم
بالصواب

باب الثانی فی اعتقادات اهل الروم

مردم روم در قدیم الزمان

بر اعتقاد

مردم عرضه کن باشد که بدانند والی آن صورت را بر مردم عرضه کرد گفتند این صورت فلان حاکم است

مرد را بیاورند وزرا از وی باز پستدند و منها وآن چنانست که فرزند خود را خصی کنند و بر خانه عبادت

وقف کنند تا خادمان بیعه باشند اما در قضیب خللی نبود و از پس مباشرت ... توانگرد لیکن احبال

نتوانند و ایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کنند زن را

نزد رهبان برند تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با زن برود که معلوم کند که وی بکارت را برده

و کسی پیش از آن نبرده بود و منها وآن چنان بود که اگر کسی گناهی کرده بود پیش قس

رود از برای او بدیه ببرد قس برخیزد از برای او نماز کند و دعا کند تا آن ذنب از وی محو شود

و اما زنان اشراف ایشان از قس بخانه آرد و زن یک یک از نصایح شود با قس گویند و قس گناهی که کرده باشند بخشد

در گردن بست هر چه خدای عز و جل از من پرسد حوالت بتو خواهد بود چون در صومعه رفت آن
جامه بر کشید و وزیر او در پوشید و دوات بلاطیس در گردن او افکند و گویند میان مردمان عمل کن چنانکه
بلاطیس کرد آنکه شیشه ابریق و طشت پیش او آورد که وضو سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند
چنانکه عادت ایشانست و در کنیسه قسطنطینه حوضها بود و امامت بصور در آنجا نصب کرده باشند
از دست آن صورت زیت و عسل و خمر و ماء الورد بیرون آید و آن ماء لعاب مطیب کرده باشد بمشک
و سنبل و قرنفل هر که در سعه از آن بخورند و منها فی حکایت التصور النصاری و ایشان را
عادت چنانست که در سعها و مساکن خود صور حکما و ملوک و رهابین بنگارند خندان و گریان
از برای تبرک و استیناس و ایشان را در صورتگری دستی تمام باشد تا غایتی که صورتی بنگارند و لشکر و
شادان و چنین گویند که صورتگری بشهری رسید بشب وی او را آنجا نه برد و مهمانی کرد چون
شب شد با خود زر داشت زر از وی بستدند و او را بجایی دور بردند رها کردند چون روز شد
مرد زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میدانی گفت نه گفت نام صاحب مکان میدانی
گفت نه والی گفت حیلت
توان کرد گفت صورت مرد

و اهل او که آن شب حاضر بودند بدین کاغذ نگاشته‌ام

وشمشیرهای آمیخته چون بانک بر شنوند جمله باز کردیدند و گفتند بیماری او از زمین نیست

ومنها فی احوال الساحر وآن چنان بودی که چون یکی بیمار شود و بیماری سخت جمعی بر نشینند و نیزه‌ها
بردارند و بیمار در خیمه باشد بر زمین پیرامون می‌دوانند و نیزه بازی میکنند و میگویند که بدان دفع ملک الموت
میکنیم ومنها فی احوال البیره جمعی از بزرگان بشانه گوسفند کار میکنند و آنچنانست که
وقت حاجت شانه را برمیدارند هرچه دران بازدید می‌آید آن ساعت بحسب آن کار میکنند و این
علم پیش ایشان معتبرست ومنها وآن چنانست که ایشان را سنگی میباشد چون آن سنگ را

بود هرچه گویند فلان گناه کرده‌ام قبس هردو کف درافشاند بدانجا و چون جمله را ذکر کرده بود پس
کیا را کرد کند و بدر برد و بیرون بیفشاند فاحشه را اعتقاد بود که آن زناها که کرده است از وی محو
میشود **ومنها** امتی عظیم اند مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و ایشان را از ذکر
امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع کما قال النعط و الظلم و القهر و ایذا
الحیوان زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارد و فعل مریخ آن بود و صبر نتواند کرد بر سختی و
لذت ایشان از غارتی بود با صید حیوانی و نفوس ایشان کمتر بود تا غایتی که کودکی بیازند
از ایشان هردکی راضی نشوند الا که با سید خود خلاف آید و ترک پیوسته در خصومت غالب بود
و از برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشان را دینی نیست
بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت نور و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که
هشام بن عبد الملک بملک ترک فرستاد او را با سلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم نشسته بود و
بدست خود تیری میکرد گفتم ملک عرب میخواهد با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که ترا
ضلالت میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چونست و چون باشد او را شرایط و ارکان و حلال و حرام
خبر دادم روزی چند صبر کرد انگه مرا طلب کرد رفتم بر پشته ایستاده و در پشت این پشته صد هزار
سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو در میان این قوم نه حجامست و نه خیاط و کفشگر اگر
مسلمان شوند و بشرایط اسلام قیام نمایند از که خورند **الباب فی اتراک المتقدمین**
از عادات ترکان معاقبت زانی و سارق هرکه روی زنی و یا سرقه درپیش شد بجان از ایشان
خلاص نیابد البته **ومنها فی الساحر** جادویی ایشان بطریق عجیبست نمیتوان دانستن که
چگونه است زنی اسیر حکم کرد گفت پیری مرا بگرفت مدتی با او بودم باکاهی بیمار شد خویشان او را
گفتند که این ترا چیزی بخورد داده است یکروز همه جمع شدند زن جادو را بیاوردند مرا بر زبری نشاندند و
منجلی میکردانید و چیزی میخواندند ناگاه بر زنگی بگرد و قوم بیمار جمله ایستاده بوشب دند

از ممالک من بیامد و گفت خویشی مرا در میان این ترکست مرا بازشناخت و گفت مارا مروتیست
اگر خواهد باران و برف و تگرگ آرد او را حاضر کردیم گفت فردا آنگه بر شما بخواهد بارید تگرگی
عظیم شمارا هلاک کند اسمعیل گفت این مملوک را زجر کردم و گفتم این چه هذیانست این قدرت در
بشر چگونه باشد و چون روز دیگر بود و روز عالی شد ابری عظیم بدید آمد سیاه از پس کسی که
ما پشت بدان داده بودیم و منتشر می شد تا آنگاه که از ما درگذشت تر سیدیم از هیبت آن و آواز

رعد آن دانستیم که آن فتنه است از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم و لشکر بهم دیگر رمی آمدند روی

در آب اندازند در حال ابر باز دید آید و باران باریدن گیرد و آن را ابت خوانند و این حدیث
از ایشان مشهور است و از آن پینکها با خوارزم شاه جلال الدین نمود و چنین گویند محمد حسن القزوینی
از معارف قزوین بود که در خدمت خواجه عماد الملک ساوی بودیم حدیث بت میرفت بعضی از
حاضران مستبعد شمردند عماد الملک گفت فلان پینک را بیارید و فلان ترک بیامد او را گفت از برای
این قوم بت بکن و این حکایت در فصل تابستان بود با عمال ری آن ترک پینک بیاورد و طاسی آب کرد و سنگ
در آنجا انداخت در حال ابر بدید آمد و باران می بارید باران ضعیف پاره زمین بود و پاره نبود فی
الجمله معلوم شد که از

خاصیت آن سنگست و اسمعیل بن احمد السامانی گوید که در بعضی غزوات ترک من بیست هزار سوار بودم و
ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند چند بار با ایشان حرکت کردم و غلبه میسر نشد تا یک روزی مملوکی

از مملوک

ومنها گفت آنچه واجبست بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود غافل
نشوند چه پیما در مقامی که بقا آنجا ممتنع بوند باشد و خروج از آنجا واجب ومنها گفت من نمیدانم که
شما چگوید درین مقام مضطر آمدیم و اینجا محترم بودیم و ازینجا بیرون خواهیم رفتن نکرده
و اقوال هند در دیانات مختلفست بعضی ازیشان گویند که دنیی خانه بلاست و آخرت خانه سعادت
هر که بآنجا رسید سعادت یافت آنکه خود را هلاک کنند بانواع قتل و غرق تا از محنت دنیا خلاص
یابند و بسعادت آخرت پیوندند والله اعلم النظر فی عباد النار من النصاری یکی
ازیشان چون خواهد که خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و ازوی دستوری خواهد آنکه او را
بر چهارپایی نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر روی جامه حریر بود لیکن بر خود دریده

بر خاک نهادم و گفتم اللهم اغثنا فان عبادک یضعفون عن محبتک وانا اعلم ان القدرة لک ولا یملک
الضر والنفع الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علینا کانت فتنة للمومنین وسطوة للمشرکین
فاصرف عنا شرها بحولک وقوتک یا ذا الجلال والقوة گفت بسیار ازین تضرع کردم وزاری نمودم و روی
بر خاک نهادم تا آنکه بندگان من می آمدند و مرا می گفتند که برخیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و
بازوی من بگرفتند تا برتوانم خاستن زیرا که بر من حدیث بسیار بود چون برخاستم آن ابر از سمت الراس ما
زایل شده بود و بر لشکر ترک تگرگ می بارید هر تگرگی که می بارید بر سر که می آمد هلاک می شد یا سست می شد
و چهارپای ایشان جمله برمید قوم من گفتند دستوری ده تا بر ایشان زنیم گفت نعم عذاب الله ادهی
وامر ازیشان خلق بسیار تلف شد واندکی ازیشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و
غنیمت بسیار یافتیم والحمد لله علی السلامة **ومنها الواد** امتی عظیم اند در شرقی اول ایشان دوم و
مخصوص اند بمزید ذکا و عقل و رای صایب و صناعت دقیق **ومنها فی احوال التناسخ**
والنصاری بیشترین ایشان بدین تناسخ اند و بعضی ازیشان معترف باشند بوجود باری تعالی
لیکن منکر انبیا و اقوال ایشان در دیانت مختلف و بعضی ازیشان بت پرست باشند و
ایشان را ملکی بود برهمن اکبر نام و او حکیم اکبر ملکی دانا بود و پیش ایشان امامی مقدم و براهمه از
اولاد او بند و حکمت او استنباط کرده و او ایذای حیوان جایز نشمرده و براهمه گوشت هیچ
حیوان نخوردند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا از کجاییم و از کجا آمدیم و کجا خواهیم
رفتن و بهر چه آمده ایم **ومنها** گفت ایشان که پیش از ما بودند ازین معنی خبر در نیافتند ما هم
در نیابیم **ومنها** گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع یابد آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت
حاصل نشود **ومنها** گفت اول مهم ازین امور آنست که ما نفس خود بدانیم که آن بما نزدیکتر است
از غیر آن معرفه و حاضر آن مهم از معرفت غایبت **ومنها** گفت کسی که او نفس خود را نداند
هیچ نداند **ومنها** گفت ازین این معنی واجب شد بعلما متصل شدن و ازیشان حکمت آموختن

گفت آنکه

دیگر من بصید روم و او انجا باشد پیش زن ن فی احوال موت بعض اهل هند و

قومی از هند هستند چون ملک ایشان متوفی شود همه مردان ریشها تراشند و همه زنان گیسوها

ببرند ملکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر ملوک خریده بودم اعوان ملک بیامدند تا سرش

تراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او نتراشند هیچ فایده نداشت و گیسوی دراز داشت تراشیدند

و منها الموت الزوج و چون یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم بر افروزند و مرده را اندر آتش

بسوزانند و اگر کسی را زنی مشفق یا جاریه یا برادری یا دوستی بود چون مرده را در آتش اندازند

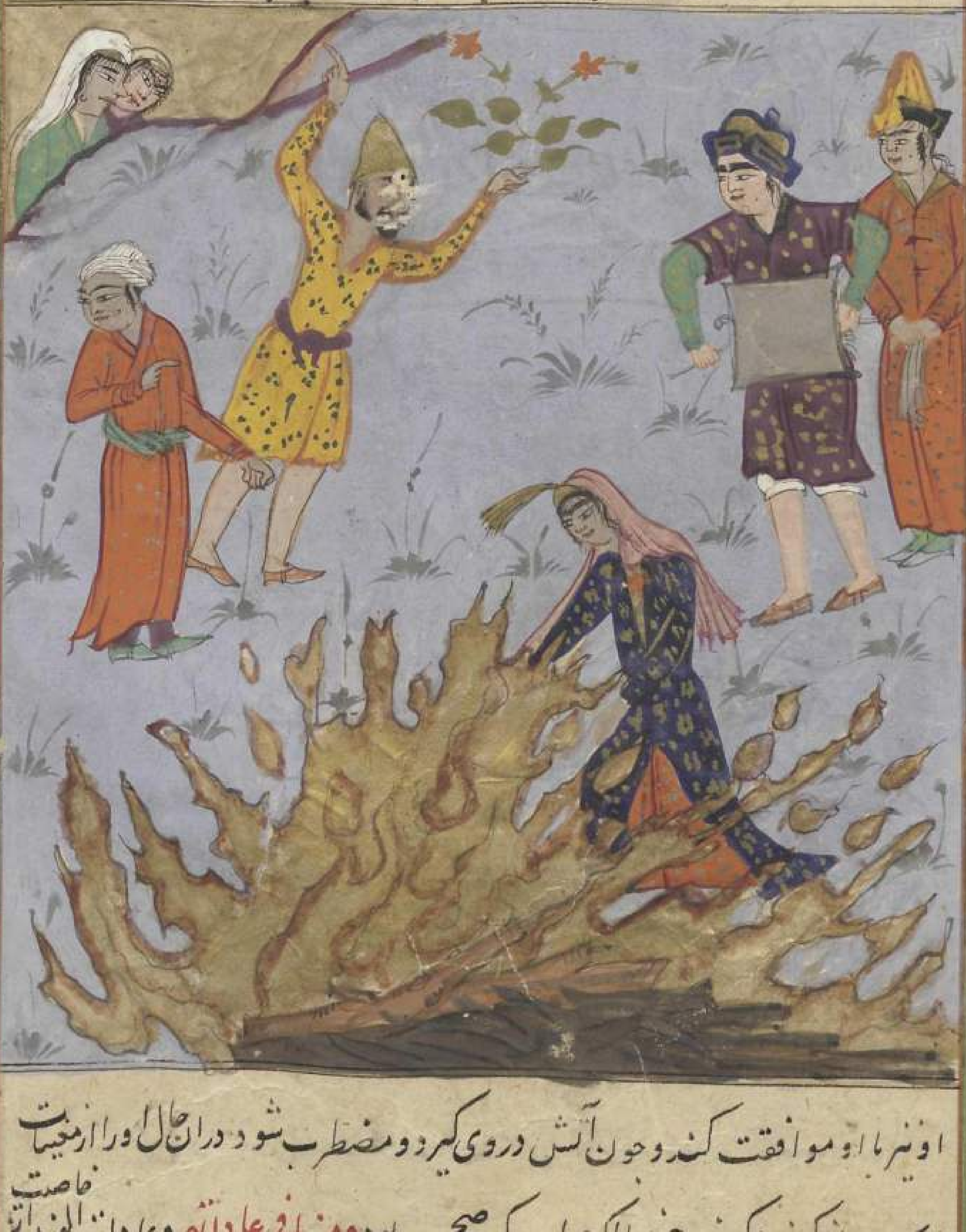

او نیز با او موافقت کند و چون آتش در وی گیرد و مضطرب شود در ان حال و را از مغیبات

پرسیدن گیرند و گویند چیز را اگر جواب گوید صحیح بود و منها فی عاداتهم و عادات الهند از خاصیت

باشد و گرد بر گرد او اهل و قرابات او باشد و بر سر او کلیلی از ریحان بود و دماغ خود را فواره
بریده بود و کبریت و سندروس در انجا نهاده دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید و چون اورا
از گرد بازارها بر آورده باشند آتشی عظیم افروخته باشد خنجری بدست گیرد و دران آتش خودرا
بدان خنجر هلاک کند و چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت صنم کرده بود تا جای بسازند از پنبه و آنرا
بقطران ملطخ کنند و از برای هر انگشتی فتیله سازد از پنبه بقطران آلوده آنگه آتش دران فتیلها زند
و در پیش صنم بنشیند تا آنکه که هلاک شود **الباب فی میسر النصاری** شروع کنند از برای انگشتی
و قمار بازند تا آنکه جمله مال برود در قمار باختن و چون مال نماند در بدن شروع کنند و چون سر هر
و چون انگشت بریده باشد بنشینند و از بهر انگشت شروع کند **النظر فی قسم النصاری**
شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بتهمتی و بسیار زدند چنانکه مبهوت شدم آنگه گفتند بیا با آب و آتش
سوگند خور من ندانستم که چه میگویند مرجلی بیاوردند و آب آنرا در آنجا جوشانیدند آنگه بصلی در آنجا
انداختند گفتند دست درین مرجل بر و بصل را بیرون آور و من از غایت بیخویشتنی دست بردم و
آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من بداشتند و عذر بسیار خواستند **فی عدت**
الاحسان و آن چنان بود که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود زیارت کنندگان از سند
بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزان باشند وقف بر زوار باشند
که زنان حرام زاده و خود را بر بتخانها وقف کنند ایشان را زنان صنم خوانند و ایشان را پیش
ملوک قبول و مرتبت شفاعت باشد از بهر اهل حاجات **فی احوال تزویج بعضی از اهل سند**
حکایت کردند بعضی از اهل تجار که بشهری رسیدم ببلاد سند خانه طلب کردم و آنجا فرود آمدم
صاحب خانه را زنی بود برابر ما با او مجامعت میکرد ما می خندیدیم سند و گفت پیش ما این عیب نبود تا روز
دیگر آن مرد اول را دیدم گفتم مردی دی روز اینجا بود گفت او برادر منست گفتم با زن تو می خفت گفت
شوهر اوست همچون این زن ما مرد است یکروز او بصید می رود و من اینجا باشم پیش زن و روز

تلف شود **ومنها امة الاقلیم الاول** امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول حکما چنین گویند که زنج
از اراذل اصنافست و شرار و اراذل الناس و مزاج ایشان رخو باشد زیرا که زمین ایشان
محترقست از مداومت تاثیر آفتاب آنجا از برای همین الوان ایشان بغایت سیاه بود و از عادت
سوختگی و روایح ایشان کریه باشد و عقول و رای ایشان فاسد بود و غالب ایشان طرب باشد
بعضی از حکما گویند که طرب ایشان بسبب اعتدال دم قلبست و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است زیرا که
سهیل را همه شب آنجا طلوع بود و ایشانرا که شریعتی نیست که مرجع بود لیکن ملوک ایشانرا رسوم
و سیاساتست مرجع ایشان آن بود **رفع الظالم بالاتفاق** اگر ملک ظلم کند بر رعایا جمله متفق
شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را بنشانند و گویند که ظالم را نشاید که نایب خدای زمین بود
فی عزة الحدید آهن چنان پیش ایشان عزیز بود که زر و سیم میان دیگر مردم و از آن حلی
سازند از برای زینت **فی خلق الناس** و مرکوب ایشان گاو بود و آن صنفی است از
بقر بلاد زنگبار و رفتار او خوش بود و تخت بر وی بر خیزد همچون شتر و شکمهای او سرخ بود و از خون
و حرب بر پشت این گاو کنند **ومنها امة الخاص** امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند
این قوم را اخلاق پسندیده بود و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خیر منکم السود
و ملوک ایشان از نقبای حمیرند و پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا
فصل فی عاداتهم **و اما دیاناتهم** و ایشان چنین گویند که بر ملت نصاری اند معاقبه و حاول گویند
ایشانرا ملکی بود نام وی کاپل در وی اعتقاد عظیم دارند و کاپل چنان فرا نمایند که
طعام نخورد و طعام و شراب در پیش او برند پنهان اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را
دست مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر که خواهد استرقاق کند و محمد بن مروان گوید که
چون از قتال ابومسلم منهزم شده بنوبه افتادیم گفتیم مگر ملک نگذارد که ما مقام کنیم پس بیامد تا ما را زیارت
کند مردی بود دراز سیاه از خیمه بیرون شدیم از برای او و بیرون خیمه در خاک نشست چندانکه گفتیم

هند تا ثمرات نفوس هست هرگه که خواهند که واقع شود چنین گویند که سلطان محمود رحمة الله علیه
شهری از شهرهای ایشان حصار کرد سلطان بیمار شد و بکلی از وی زایل نمیشد تا آنکه شخصی از آن شهر بیامد
و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بران گماشته که سلطان
بیمار شود سلطان گفت آنرا چه تدبیر هست گفت بفرمای طبلها و بوقها بسیار زنند تا وقت ایشان
مشوش شود سلطان گفت آنرا چنین کردند. **ومنها** بعضی از ملوک هند هدیه فرستاد بکسری و
دران هدیه صندوقی بود مقفل باز گشودند و در انجا دو شخص بودند گمان بردند که از برای ملکست
ایشانرا گفتند شما را از بهر چه فرستاده اند گفتند اگر ملک را دشمنی بود ما همت بروی گماریم بمیرد
حاضرانرا این سخن ناخوش آمد گفتند ملک را دشمن غیر از شما نیست همت بر خود گمارید گفتند شاید در
هند بدر رب شد و مکتوب ملک هند را کسری بخواند در انجا نوشته بود که از جمله هدایا دو مرد فرستادیم
آنچه ایشان کنند در لشکرها و بذل مالها و اتلاف نفسها کس نتواند کرد کسری بفرمود تا ایشانرا حاضر گردانند
چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند **الباب فی عرض الانفعال** چنین گویند که بعضی از ملوک
هند را خصمی ظاهر شد و او از دشمن بگریخت تنها و لی خود را اکرد اند و تنها میرفت تا کسی او را نشناسد
هندویی دران راه رفیق او شد و ملک را میشناخت و با هندو زاد بود و با ملک نبود نشست و نان
میخورد و ملک از دور نگاه میکرد و ملک را الخواند و او نفس ملوک داشت طلب میکرد و چند روز ملک را هندو
رفیق بود و ملک را هیچ نمیداد و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از
مدتی با مملکت خود رجوع کرد و او را دار الضیافه بودی غریبان که انجا رسیدندی ایشانرا مهمانی کردندی
یک روزی آن هندو که رفیق ملک بود انجا رسید ملک او را بشناخت ترحیب تمام کرد و صاحب ضیافت را
بفرمود که این مرد رفیق من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام او سعی هرچه تمامتر نمایی صاحب
الضیافه او را بجای خوش فرود آورد و در اعزاز او مبالغت کرد روزی دیگر کسی پیش ملک آمد و گفت
هندو بمرد ملک حکایت او بحاضران باز گفت و ایشانرا گفت من دانستم که او از غایت غبن و ندامت

تلف شود

ایشان و قزوین پیوسته هر محله باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد بملکی مخالف دیگر و میان ایشان
پیوسته حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود و بعضی حنابله باشد و بعضی شیعه و بعضی اهل سنت
و جمله امور ایشان مخالف سایر مردم بود چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اگر
کسی مشاهدت کند عجب نماید و شاعر در این معنی گوید **شعر** گیلان که از و شیوه دیوان آمد
دیوانه بود هر که بگیلان آمد ؛ از روی خرد چگونه باشد عاقل ؛ جایی که در و همیشه باران آمد
فی عاداتهم منها الامر و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بمعروف کردن هر کرا خواهند بگیرند
و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیارد که از اهل خیر است و هرگز کسی او را در فسق ندیده شیخ گوید نه بدست
تو ترازو بوده است خریده و فروخته شیخ مرد گوید آری شیخ گوید ترا تطهیر می باید کرد مرد را بنهند از بند
و صد چوب بزنند **منها قتل الآباء** و آن چنان بود که چون اولاد ملوک بزرگ شدند اهم امور پیش
ایشان بود حیله سازند تا پدر را بکشند و بجای او بنشینند **منها قتل البری بالمجرم** و
آن چنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل نباشد یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و چنین گویند که
شخصی بقزوین آمد و شخصی را بکشت و بگیلان گریخت خصمان از پی او برفتند و خصم را بگیلان بگرفتند ملک گفت
چکار دارند با این گفت برادر مرا کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شریعت نباشد

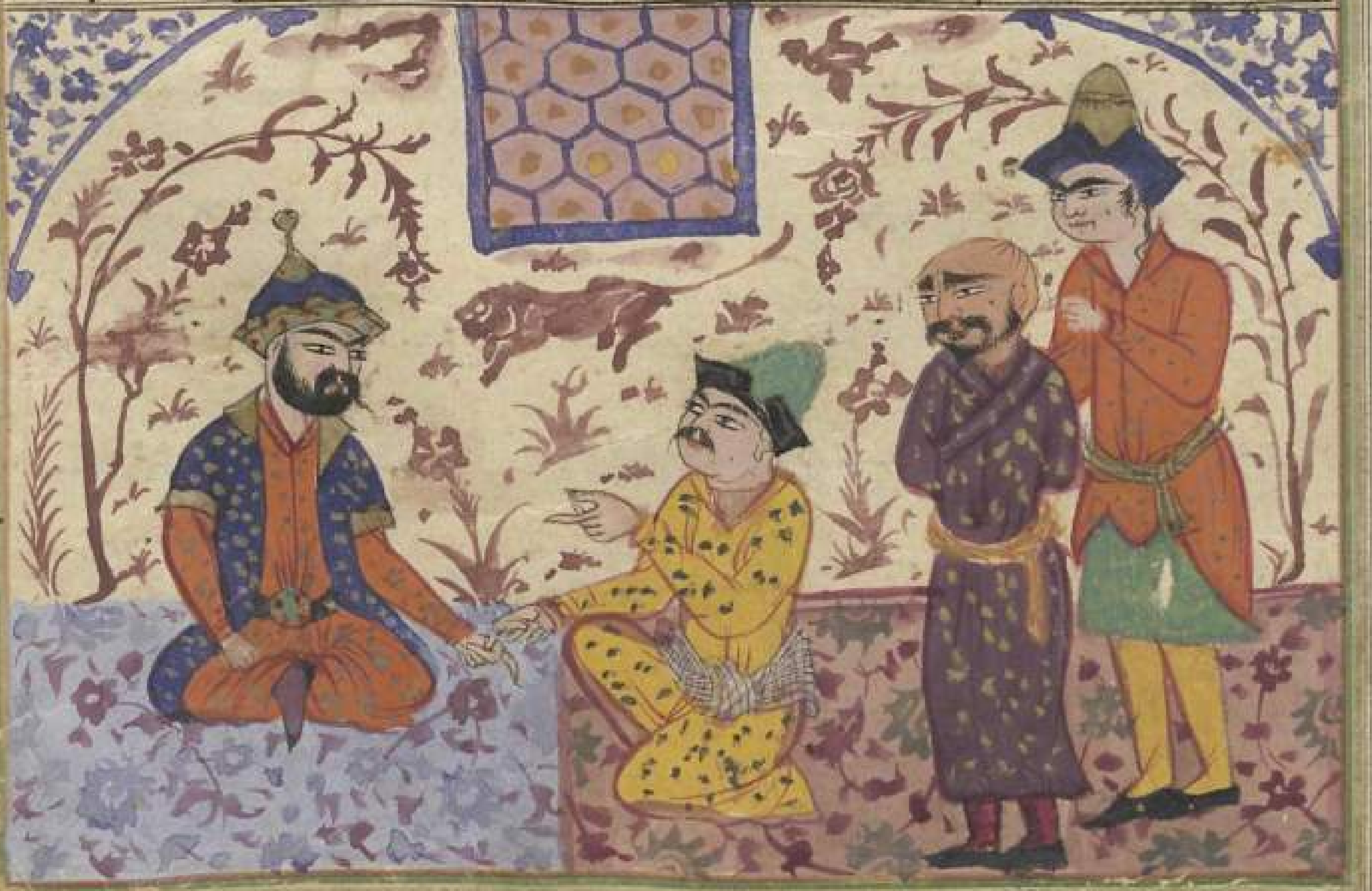

در خیمه بیامد گفتم چرا در خاک می نشینی گفت باری عز و جل مرا پادشاهی داده است بر من حسب اوست

که تواضع کنم گفتم چرا جامهٔ ابریشمین نپوشی که نه در ملت شما حرامست گفت پادشاهانی که پیش از ما

بودند پوشیدندی ما نیز میپوشیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش ما حرامست چرا میخورید

گفتم حاشا و کلا خمر بعضی از اهل فپاق ما خورند گفت چرا مال رعایا بی استحقاق میخورید گفتم ما نستانیم

بعضی از اعمال ما میخورند ساعتی سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ان الله فیکم نعمة ما بلغت علیها

اخرج من ارضی حتی یدرکنی شومک آنکه بر خاست و جمعی بر من موکل کرد تا از انجا رحلت کردم

اما صنف **بربر** امتی اند عظیم و در غربی اقلیم سیم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط گویند

ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت او را هلاک کرد عساکر او بدان طرف افتادند

و ایشان قومی بودند غالب بر جفا رایشان و طلبشان رفتنه و اجابت ظلال و انس بن مالک گوید

بنده را بخریدم پیغمبر صلعم فرمود جنس این غلام چیست گفتم بربریست یا رسول الله گفت بعه و لو بدینار قالت

و لم یا رسول الله قال انهم امة بعثهم الله الیهم رسولا فجحدوه و طلحو بعض المقارنة فی هذا المعنی **شعر**

و انت آدم فی قومی فعلت . ان البریه ان الناس قد حکموا . ان البرابر نسل ملک قال انا جوا . طایفة الصبح بار عموا

چنین گوید ابن برقل موصلی و او مدتی در میان بربر بود و او نصایح ایشان کردی **فی عاداتهم** بربر را عادت

بود که مهمانی غربا کنند و مهمان را عزیز دارند و فرزند را از ایشان منع نکنند و اگر مهمانی عزیزی بهم رسید

و او را پسر خوب بود پسر را در کنار مهمان بخوابانند و عجب آنست که آن را فضیلت و کرم دانند

و ترک این شعار نقصان دانند **منها التزویج** چون یکی خواهد که زنی بخواهد چون لعو او نباشد

برود و دم گاو بریده انکه آستین بود ببرد و بگریزد چون صاحب گاو را خبر شود

از پس او بروند که دم گاو بریده اگر او را یافتند بکشند شر او مندفع شود و اگر او را نیابند او برود

و قضیب وی ببرد و پیش ایشان واجب بود که دختر بدیشان دهد و بنزد الاحسن الناس و اگر

قضیب بیارد و گاو نزاینده بود عمل باطل شود **اما صنف جبل** امتی عظیم اند در بیشه در کنار بحر خزر میان

ایشان

مقدار یک گز آنکه گل او را بردارد و در ظرفی آبگینه کن و آب در آنجا ریز و شهد گرز آنگه بگذار
تا گل بنشیند آنرا بچش که طعم آب دلالت دارد بر زمین اگر آب خوش باشد زمین نیکو باشد
والا نه و چون خواهی که حفره سازی از برای غرسها اگر زمین عالی بود دو گز باید و اگر زمین سهل بود
یک گز باید زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت رسید هرچه بیش ازین بود متعفن شود
صاحب الفلاحه گوید چون درختهای میوه خواهی نشاند باید که قمر زاید النور باشد پیش از
استوای روز و شب تا درخت نیکو شود والله الموفق بالصواب والیه المرجع والمآب

فصل فی اعمال العجیبه من الغرایس اگر خواهی که انگور را دانه در میان نبود قضبان او را
میان بدو باید شکافت و هرچه بود چون پنبه آنرا از آنجا پاک باید کرد آنگه آنرا با همدیگر باز
زنند بگیاهی و او را بغصل و سرگین با همدیگر کوفته ببندد و بنشاندن چون درخت او تمام
شود در انگور او دانه نبود و هر درخت میوه دار تا قضبان و وقت نشاندن چنین کنند او را
استه و دانه ضعیف بود اگر خواهی که انگور نشانی که دوا الدغ و لسع حیوانات موذی بود
قضبان او را بشکاف مقدار چهار انگشت و مغز او را بیرون کن و بجای او تریاق کبیر در کن آنگه
مقدار چهار انگشت مغز او بیرون کن آنگه با همدیگر ضم کن و بگیاهی ببندد و چون او را بنشاندی قدری
از تریاق بر اصول او ریز و او را آب ده از آبی که تریاق در آن آب غشته باشی و چون
بگرفت هر وقت ساق او را بتریاق طلا کن چون انگور آورد و انگور او دوا از همه لسعها بود و
همچنین مویز او و شراب او و برگ درخت او را بکوبند و بر لسع نهند در حال به شود اگر خواهی که
یک خوشه انگور الوان و اشکال مختلف بود مثلا سرخ و سپید از هر نوعی تاکی بستان و آنرا
با همدیگر بباف چون ریسمان آنگه ساق اشتر بستان و آن تاکهای بافته را در آنجا نه و باید که بچهار انگشت
از ساق کوته تر بود آنگاه آنرا در حفره بنشاند و قدری سماد کنند بر وی ریزد چنانکه سر
تاکها را در پوشد و ساق را پر کند چون درخت تمام شود بر آنجا انگور مختلف اللون

برادر او بریست او را چگونه کشیم ساعتی صبر کرد گفت برادر شما را چند سال بود گفت چهل سال بود
گفت بروید تا آنکه که او چهل سال نرسید منها ان تتا وهم الایسرون و آن چنان بود که
زنی جمیله چنانکه جمال او عقل را زایل کند مکشوفة العقل والصدور و بازوها تا مرفق ظاهر و
بیشتر زنان ایشان خوب باشد و با آنکه زنان ایشان با مردان مختلط باشند زنی میان ایشان
اندک باشد منها رشوة الملک و هر که خواهد که زنی بخواهد مهر او بملک باید داد شوهر گوید پنجاه
دینار بدهم زن گوید که بکمتر از صد دینار راضی نشوم و ملک را از آن خبر بود و منها اختیار
التزوج و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم آن وقت انجا روند و زمین قوی
لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جاورس زمین ریگ آمیخته و از بهر دیگر حبوب
زمین قوی باید و چون یکسال کارند رها باید کردن تا دیگر بار قوت گیرد همچنانکه چهارپایی بار نهند ماندی
زمانی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحه گوید تخم باید که از حبوب آن سال بود اگر دو سال بروی بگذرد
ضعیف شود و اگر سه سال باشد جدا و اگر عصاره غاربتانند و آنرا بر تخم موش زنند و مرغ آن
تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زرع را تعرض نرسانند قثاء الحمار بستان و در آب افکن و زرع را
بدان رش کن و اگر آن تخم را دران آب افکنی بکاری هیچ مرغ و حیوان موذی گرد آن نگردد و اگر خواهی
که دانه زود برسد تخم را با نطرون رومی و سرگین غنم بیامیز و اگر تخم را در عصاره حنظل کنی
انگاه بکاری کرم دران زرع نیفتد **فصل فی اعمال العجیبة** اگر خواهی که کدو بی بروید چند حبی
حفره بکن گزی در گزی و برا پر سماد کن و در انجا کدو بکار و چون درخت او بالا شود حمل کدوها بر
الا یکی آن بزرگ شود چند حبی و اگر قثایی خواهی ده گز همچنین کن و اگر قثا خواهی بزرگ شود ظرفی پر از
آب نزدیک او بنه و هر چند بدان طرف رسد باز پس نه تا که بغایت برسد و اگر تخم قثا در ظرفی
کن که چوب یا در ظرفی که رکوی حیض باشد یا رکوی که روغن بدو رسیده بود قثا آنرا بذر همه
تلخ بود **نوع دویم از ... است** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که حال زمین را بدانی حفره بکن

مقدار

وهرانچه در آنجا متمیز است یا سیاه و هر میشی که سفیدی او با سیاهی او آمیخته بود و هر بری که قوام او سفید بود از گلهٔ من بیرون کن بعد از آن مزنج برین الوان حادث شود آن اجرت من بود و لابان بدان راضی شد و هرچه بدان لون بود از گله بیرون کرد باقی تسلیم یعقوب کرد یعقوب ع گلهٔ خود را از گلهٔ لابان جدا کرده بمسیرهٔ ایام و دران مراعه که یعقوب ع اغنام را آب دادی غضبان درخت بزمین فرو برده بودی بعضی پوست آن باز کرده بعضی نگذاشته تا ابلق رنگ بودندی غنم چون آب خوردی در شکم اولاد حرکت کردی و چشم ایشان بران غضبها افتادی بچه که حمله آمدی ابقع و اجلح و املح بودی بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع شد و چنین گویند که این سخن در توریت مذکور است و اگر خواهی که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او بنوبت بود پارهٔ از شوره گیاه که آنرا حمص گویند و پارهٔ از شیرین که آنرا حله گویند

الباب الثانی فی الاقتناص

صید کردن هم از مهمات صناعات است زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی بود یا حیوانی و حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار توان گرفت لابد بود از فکر دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از آب و حیوان ذو الظلف را و حیوان زهردار را بدست توان آورد و بعضی از آن مقدمات گفته شد

فصل فی صید السباع

چون خواهند که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران زند شکسته شود و فیل بیفتد و چون خواهند که شیر را صید کنند دو نفر قصد او کنند و دف و شبابه بزنند تا شیر بیرون آید آنکه استاد قصد شیر کند و در دست او حربه بود و شاگردان در پس او باشند هر یک از ایشان دیگری چون استاد قصد او کند اگر شیر حربه را بدندان بگیرد استاد قصد کند و از قفاش بگذرانند و اگر حربه رد کند و قصد استاد کند حربه بیندازد و قصد شیر کند سبک چنانکه در زیر شیر شود و او را بکارد بزنند و از پس ایشان که استاده باشند بر شیر جمع شوند و این صنعت مجانین بغداد کردندی و از برای آن در پس استاد بایستند تا شیر قصد استاد کند و او مقاومت شیر تواند کردن

والشکل باشد و هر خوشه برین صفت بود اگر خواهی که کتابتی بر میوه باز دید آید آنگاه که هنوز
خام بود بر درخت بروی بنویس آنچه خواهی بمداد چون شعاع ماه بروی افتد میوه رنگ گیرد و آن
کتابت بروی بماند که چون تمام شود آن مداد را محو کند آن مداد بر میوه بماند بلونی که مخالف لون
بود و صاحب الفلاحه گوید چون درختی بار نیارد مردی تبری بردارد و زیر آن درخت رود و گوید
این درخت را ببرم که میوه نمی آرد دیگری گوید این درخت را مینداز که امسال میوه بیارد و او باز
گوید که من میدانم که هیچ نیارد و بارها چند درخت را بدان تبر زند آن دیگر دست او
بگیرد و گوید این درخت درختی نیکوست امسال دیگر صبر کن و این قصه آزموده اند **الباب**
الثانی فی الرعایة شبانی از امهات صناعات است زیرا که غذای انسان یا نباتی بود
یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی حاصل شود باندک رنجی و
هیچ مالی نیست که هر سال بنفس خود دو چندان شود بی مقاسات شدید الا انعم و حبوب در یکسال ضعف شود
لیکن بمشقت و باری تعالی آدم علیه السلام فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی تبعت بطریق الزراعه
اما انعم از گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند با زیادت فواید **فصل فی اعمال**
العجیبة اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود
از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود پیغمبر صم گفت ابن عباس رضی الله عنه گوید زنی پیش پیغمبر
آمد و گفت گوسفند من هیچ زیادت نشود پیغمبر صم گفت ما لونها قالت سود فقال صم عفرها ای اخلطی
بها البیاض اگر سفاد در وقت هبوب جنوب بود اولاد اناث باشند و اگر در وقت شمال بود ذکور
باشند و اگر خواهی که اولاد بلونی باشد باید که لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود که گویند جنین
که وقت حرکت بچه در شکم اگر چشم مادر بر ضد افتد بچه بدان لون بود چنین گویند که یعقوب علیه السلام
اجیر خال بود چون یوسف علیه السلام در وجود آمد یعقوب ع خال را گفت مرا دستوری ده تا که پسر خود را
برم و آنجا رعایت کنم لابان اجرت خود را معین کن یعقوب علیه السلام گفت در میان گوسفند برد

ومرابخ

چون بخورند بخفتند ایشانرا بردار و زیت در حلق ایشان ریز تا با خویشتن آیند
واگر باقلا را در آب کبریت کنی دو روز آنگه بیفشانی تا کلنگ ازان برچیند نتواند پریدن
واگر ماش را در خمر تر کنند و بنهند تا کلاغ بخورد بخفتد و صیادان در کنار بحر خزر چون
خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی بستانند و در سر آب اندازند چند روز تا مستانس
شوند آنگه شخصی او کدو را با سر خود کند و در انجا دو سوراخ بود که ازان سوراخها می نگرد
و در آب سیاحت میکند مرغان آبی ازان هیچ نگریزند یکیک را پای میگیرد و
بزیر آب فرو میبرد و پایش می شکند و رها میکند او بر سر آب می افتد بال شکسته
نتوانند پریدن و دیگران هیچ از حال یکدیگر خبر ندارند تا آنکه بسیار از ایشان
بگیرد آنگه رکوه بیاورد و آن جمله مرغان پاشکسته دران اندازد و برود فصل
فی صید السماک بزر الکثرات در روی پیه کند سه روز آنگه اورا
در غدیری ریزد که انجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند مرده و ایشانرا چنانکه خواهی
می گیر شیشه بر خارج او صافی باشد و اورا پر از روغن کند و سر شیشه را استوار
ببندد بموم و پوست آنگه آنرا در ریشه بندد و در میان آب فرو هلد ماهی
بسیار جمع شوند و فرح و سروری در ایشان پدید آید چنانکه ایشانرا بدست
توان گرفت و این از اعمال عجیب است فی اعمال العجیبه آنرا از روم
بافتند آنرا بوقلمون خوانند وضع یونانیان هر لحظه بلونی نماید زمانی
سبز نماید و زمانی زرد بود و زمانی سرخ و زمانی ازرق و آنچنان بود که لحمه
او بنفشجی است از سواد و حمره و سدای او اخضر بود او مرکب بود از زرقت
و صفرت چون ترکیب کند این الوان و آفتاب در مقابل او بود هر زمانی
رنگ دیگر نماید و صفت موج صفتی غریبست و آنچنان بودی که نساج خیوط را

آید بکیر بدش اکر خواهی که چیزی از حیات صید کنی جرس بجنبان مار چون بیرون آید او را بکیر صید الحیات

که او بجای خود بماند نتواند رفتن و اکر دیکری بزنی برود ابراهیم بن هانی کوید اکر یک برک کندر در سوراخ کژدم اندازی همه ازانجا بیرون آیند اکر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب

آنرا با عسل و دوشاب بیامیزی مکس ازان بخورد هلاک شود والله اعلم

الباب الرابع فی الحیاکه

جولاهکی هم از امهات صناعاتست زیرا که کفته شد که انسانرا لابدست از ملبوس ملبس او نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه باشد از جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست حیوانات باشد و اوتار و اشعار ایشان اهل تواریخ کویند حیاکت از صناعتیست که آدم علیه السلام مباشرت کرده است و چون بزمین آمده اند از صوف جنان از بهر خود و آدم جامه بافت خواهر داشت اما خست ملازم این صنعتست از برای آنکه اصحاب او در همه وقتی را اول بوده اند و اکر تصحیح آن میخواهی نظر در جولاهکان زمان خود کن و دیکر قیاس ایشان قیاس مکن اکر خواهی که جامه بافند از بهر تو چون با او قرار دادی با جره و طول و عرض و وقت باشد از ریسمان نیک به بد بدل کند و از طول و عرض او ناقص کند و اکر قرار داده باشند که بده روز بیافند بیکماه بیافند و اکر خسارت ملازم اوست صنعتی بغایت عجیبست که درین صنعت استخراج کرده اند و اکر خساست ارباب او نبودی از اشراف صناعاتست زنده و مرده را بدان حاجتست و مجاهد کوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی علیه السلام میرفت بجمعی جولاهکان رسید ایشانرا از راه پرسید او را راه کژ نشان دادند نفرین کرد و کفت اللهم حقرهم فی اعین الناس و با آنکه از تخطیط و تطریف و نظر بران اشکال عجیب از صور شموس و حیوانات و اشجار و کرها و نقوش و کتابت و عجب تر ازین صنعت عمل نقشبندست که تا نسخ را از ان هیچ خبر نبود هر بار که تحریک بند از هر حیوانی یا درختی یا عقربا دید پدید آید و آن از امور عجیبست

فصل فی صید الطیور

اکر کنجشک را بکوکرد و مغز مشش تلخ با او بکوبی بپزی و بیفشانی تا مرغان برچینند

چون بخورند

عشا ها چون پرده وصاحب الدار چون نفس وخدمتکاران چون حواس و اما گرمابه از
وضع جن است چنین گویند که جنی نزد سلیمان ع آمد وگفت از بهر تو گرمابه ای سازم که در
خانه تابستان بود ودر خانه دیگر بهار ودر خانه دیگر زمستان سلیمان علیه السلام امر کرد
گرمابه موجود ساختند **فی اعمال العجیبه** چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب
انجا بریه ایست سوار او از نحاس کرد برگرد او چهل و پنج فرسخ و علو او صد گز و او را
مداینه گویند واین مدینه کتابیست در انجا آورده اند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرد وکنوز را در انجا
دفن کرد و در میان این مدینه میلی هست از سنگ او را الخودکش که حیوانرا الخودکشد که حیوانرا
و هر که بر بالا مدان سور مدینه رود خنده بروی غالب شود و او سنگ او را الخودکش و ابو حامد اندلسی
گوید که این مدینه را سلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی واسلنا له عین القطر
ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و بعد از سلیمان علیه السلام جن بر انجا متولی شد اگر کسی بر
بالای آن سور شود جن او را باید در انجا افکند چنانکه سنگ از بالای در افتد و خنده در ان حال
بروی غالب شود واین مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است وچنین گویند که چون
فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود
نام او بدوره او را گفت ما را رجال نماندند که مملکت را بشمشیر نگاه دارند از بهر ما صنعتی بساز
که دشمن قصد ما نتواند کرد بدوره از بهر او خانه بساخت دران خانه صور بنگاشت بر دیوار
او هر عدوی که قصد مصر کردی آن صورت در دیوار بحرکت در آمدی اگر آن صور را چشم بر کندندی
تا پای چهارپایی بشکستندی مثل آن بدان دشمن واقع شدی چون ملوک این حکایت بشنیدندی
ترک کردندی واین در خواص مصر آورده است مشهور است واز بناهای عجیب مناره اسکندریه بود
وبالای او مثالی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا پدید آمدی وآن مینا
بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنگ آمد ومسلمان شد وچنین نمود که او از فرنگ

بر پردی بچه بر بیاض موج آنکه اصل بود از زنگ کند چون خیوط را از دور کند
خلاف لون بر بیاض موج نماید و چنین گویند ملک صین در غایت خوبی میخواست
که آن را تحفه فرستد بعضی ملوک آن را بر اهل حیرت عرض کرد جمله معترف شدند
که این جامه بیافند و در وی صورت حیوانات و اشجار بود و صنعتی در غایت خوبی
میخواست که آن را تحفه فرستد به بعضی ملوک که این جامه در غایت خوبیست و
هیچ عیب ندارد الا یکی صایع او گفت این جامه را عیبی هست هر که این جامه را
ببیند گوید اهل چین این ندانسته اند که طاوس عنقود مور بر نتواند داشتن
ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را بدیه نفرستاد **الباب الخامس**
فی البنا صنعت بنا از امهات صناعاتست زیرا که اینان را لابدست از جایی
که آنجا مسکن سازند که در صحرا باشد متاذی شوند از آفتاب و باران و اگر بر خیام
اقتصار کنند از عدو و دزد ایمن نباشد و حکما گویند لذت طعام ساعتی بود و لذت
نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هر که در عمارت نیکو نگاه کنی شادی بدل رسید و مردم
در مسکن خود چنان باشد که سلطان در ملک خود **فصل فی وضع المساکن** حکما چون خواستندی که
شهری یا دیهی بنا کردندی موضعی فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی بودی بر ساحل دریا و اطراف
جبال جایی که مهب شمال بودی و ابواب آن از جانب مشرق تا چون آفتاب بر آید موضع را روشن
کند و کدورت بخار را از آنجا دفع کند و استادان سرا را اساس بدن استنباط کردند زیرا که اساس
سرای همچون تن است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای همچون ظهر انسان و وجه خانه همچون سینه او
در سرای همچون دماغ و بادآهنج همچون بینی و خانه زمستانی همچون دل و مطبخ چون معده و نشش
آنجا چون کبد و بالوعه چون مثانه و جای حجره چون اعضا و دیوارها چون اضلاع و اصداع چون
اعصاب و ملاط چون لحم و ستونها دون استخوانها و روزن سرابها چون سر چون وسط دماغ و

عشاها

روزی چند خارجی برسید و آن سوار از آن قبه بیفتاد یک روزی که مصری عظیم بود و باد سخت
در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد و مآثر بنی العباس بود از وقت بنا آن تا بسقوط
ما دوست و ثمانون سنه و چنین گویند که باندلس مدینة الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی
تاج او دران خانه نهادی و بدان تاج نام او و مدت عمر او و مدت ولایت او نبشته بودی و درین خانه
دری بود مقفل هر که بپادشاهی نشستی قفلی بران در نهادی و وصیت کردی اورا که بعد از وی بودی
که آن در را هیچ نگشاید تا پادشاهی یکی رسید نام او رریق خواست که آن در را بگشاید اساعیه
و سمانه نزد وی جمع شدند و آن را منع کردند آن گمان برد که آنجا مال بسیار است آن در را بگشاد درین
خانه اشکال عجیب بود بر دیوارها بر اسبان نشسته بود بعمایم و بر دیوار آنخانه نبشته بود
ملک باقی بود مادام که در بسته باشد چون این در را بگشودی ملک از ما رفت از رریق پشیمان شد
عرب آن سال قصد آن بلاد کردند و بگشودند **الباب السادس فی الحدادة** آهنگری از
از صناعاتست که منفعت عام باشد و بدانکه هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن یا در ذات آن مدخل
نیست ابن عباس رضوان الله علیه گوید آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندان
و کلبتین اول چیزی که بساخت تیشه بود که تا چوب بدان تیشه تراشد بعد از آن کارد بود تا گوشت
بدان برد و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام هابل و دیگری را توبل اکه از پس
طوفان برهمن ملک هند صاحب الحکمه ساخت **فی اعمال العجیبه** از انجمله صنعت زره است که
داود علیه السلام الهام کرد و دو فرشته را دید یکی با آن دیگر گفت نعم الرجل هذا
یعنی داود علیه السلام از باری عز و جل درخواست که او را صنعتی آموزد تا ماکل از آن بود باری تعالی
او را صنعت درع بیاموخت کما قال الله تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم
شاکرون و چنین گویند که قفال باشی قفلی بساخت وزنه دانگی با مفتاح و فراشه قفال مروزی یکی بساخت وزن آن
طسوج با فراشه و مفتاح اگر خواهی که نرم آهن را فولاد کنی آن را بر آتش عرضه کن تا سرخ شود آنگه

کریخته است و اسلام او بر دست ولید بن عبد الملک بود و استخراج دفاین کرد از زمین شام و مصر
و دستگاهی تمام یافت نزد ولید بن عبد الملک آنکه یکروزی گفت در زیر مناره اسکندریه کنوز
اسکندر است اگر فرمایی من آن کنوز را بیرون آرم و مناره را باز جای کنم چنانکه هست ولید با او
قومی را فرستاد تا مناره را نیمه خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخاست پس مرد گریخته گشت
بنوعی که بود است و مناره را برین هیات رها کرد که در زمانها هست و ابوبکر خطیب گوید در تاریخ بغداد که
چون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و بر آن قبه سواری بود
نیزه در دست چون از جانبی خارجی پدید آمدی آن سوار نیزه بدان جانب اشارت کردی بعد از

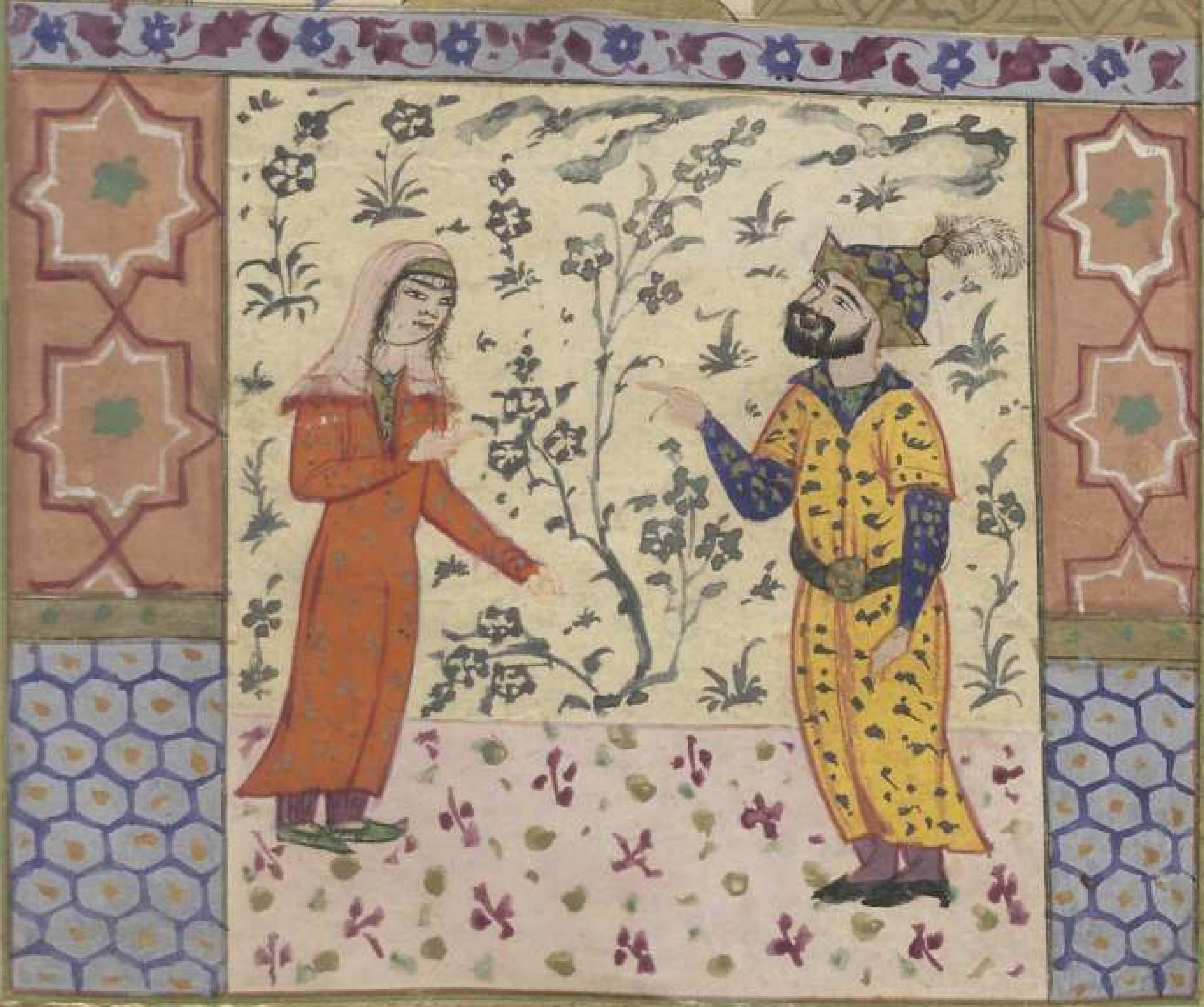

روزی مهر

و از اعمال عجیب منجنیق است و باعون چنین گویند که این آلات را چون وضع کرده اند و از اعمال عجیب آنست که خانه را که مربع بود هر ضلع را اما حداعی که طول هر یک [illegible] بود سقف سازند و آن چنان بود که هر درخت را سری بر دیوار نهند و آن سر دیگر بر درخت **ومنها عجلة البناءین** و آن وضع اهل خوارزمست و آن چنان بود که شبه سریری بسازند لطیف و برکی نهند او بکرة ترتیب کنند بر جانب دیگر دو عمود ستا چهار چره را بر آن سر نهند آنکه در میان آن عمود ها رود و آن عمود ها را بردارد چندانکه قوایم مرتفع شود و دیگر بر زمین زنند آنکه او را رفع کند و بجای

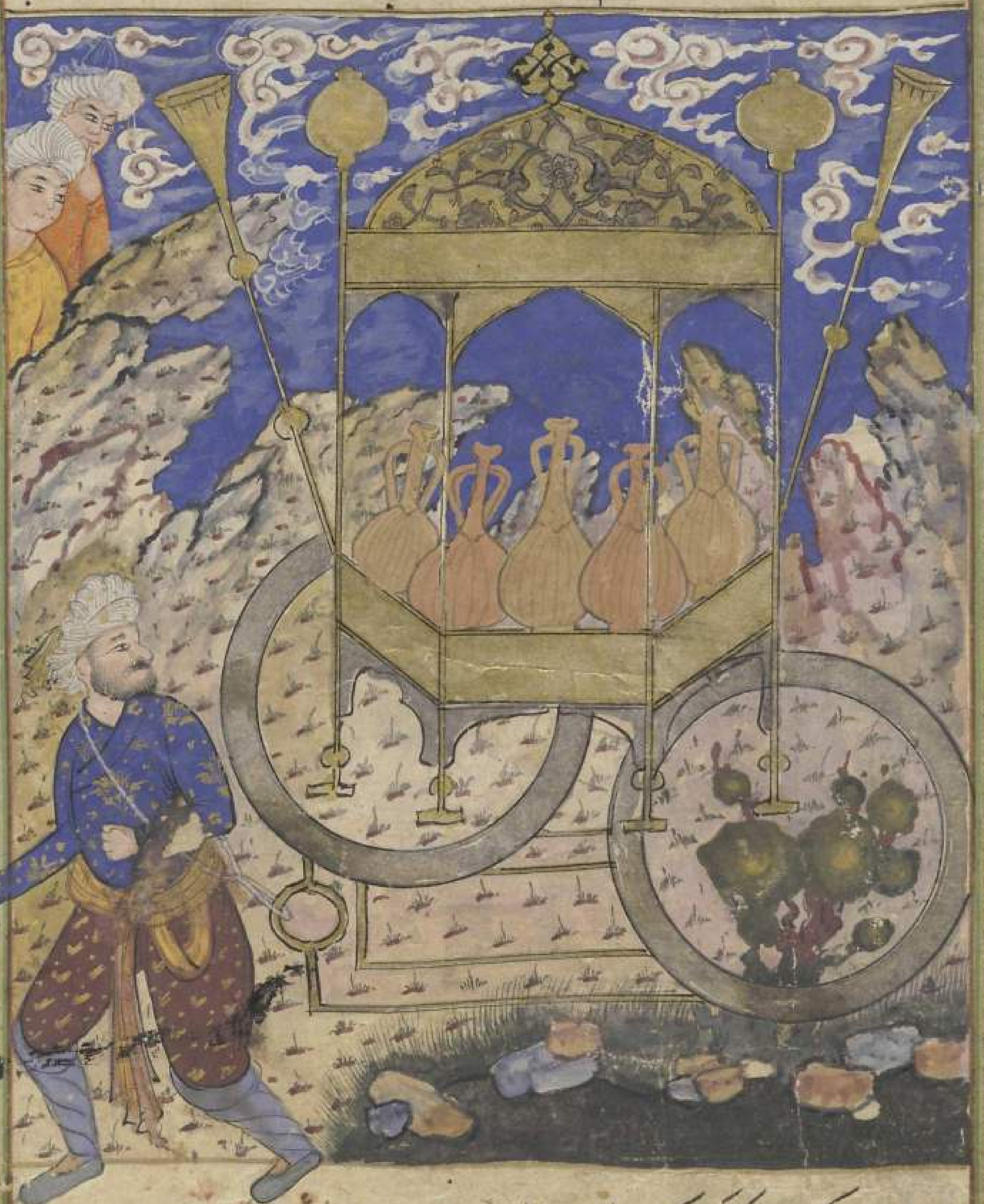

خواهد روانه کرده اند که بکره کردد و بعنی زیادت بسقا زیند و این صورت اوست

پوست رمان و بلیله اصفر کوفته بران نشانها فولاد شود و اگر خواهی که فولاد نرم آهن شود در آتش
عرضه کن تا سرخ شود آنگاه اورا در دوش ترش اندازه یا در آب رمان اگر این را دو سه بار مکرر
کنی نرم آهن شود اگر آهن را بمرارهٔ غنم و بول حمار آب دهند جراحت والتیام نپذیرد اگر تیغ خواهی
که زنگ نگیرد رصاص را بروغن بپالای و روزی چند رها کن آنگه تیغ را بدان طلا کن که هرگز زنگ نگیرد
اگر تیغ را چون اشتر و آب کند تا آب دهی صمصام شود هرچه بدان زنی ببرد و اگر خواهی که کارگر
بُرا بود اورا در آب زاج آب بود اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد اورا آب ده بروغن گل که هیچ
زنگ نگیرد و اگرچه مدتی مدید بماند والله اعلم بالصواب **الباب السابع فی النجارة**
درودگری از صناعات شریفست و از امهات صناعاتست زیرا که فایدهٔ و عامت اما اهل صحرا خرگاهها
سازند و اهل بلاد سقوف و ابواب و غیر آن و از اعمال غریب او کشتی است چون باری عز و جل خواست که قوم
نوح علیه السلام را غرق کند وحی فرستاد بنوح ع صنعت کشتی و بفرمود که آنرا بر شکل مرغی سازد چون سینهٔ مرغ
کوئل او چون دنبال مرغ

بصورت ساقی جون شراب را دران قمع ریزند که بجنب قبه است از انجا به بیت الشراب ریزد واز
بیت الشراب بقدح عادل آید آنکه از قدح بجرخ ریزد جرخ را میل بکرداند و میل کلاب را وکلا
آن جرخ دیکر را و آن جرخ جون بکردد میل او سوار را بکرداند آنکه شراب دران حوض ریزد که
زیر جرخ است واز انجا بدان کفته رود که در صورت بسته است که خدمت کند و جون کفه پر شود شراب از انجا

کوض زرد و آن حوض در اسوه رود
بصورت ساقی زیر رود و جون صورت از شراب پر شود

گران گردد در زند و در را بکشاید و صورت بیرون آید و شراب را در قدحی ریزد که نزد او
نهاده باشد و جون خالی شود با جای خود رود و جون با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد

ساکن شود و اشارت کند بسیره یکی از حاضران
آن قدح شراب بوی دهند والله اعلم

ومنها صورة الپر یر که پادشاهی بروی نشیند سلاح داران از زمین برآیند کرد بر کرد آن
سریر بایستند و آن جنان بود که سریر شادروان بود از جب و راست و از پس و پیش و
در زیر آن شادروان صورت سلاح دارد بر شادروان ممر قها باشد که سهل منفتح شود و هر
صورتی راجبلی باشد و آن ریسنها را یکطرف در سوربسته باشد و طرف دیکر فروکذاشته

ومنها صندوق الساقی و آنچنان بود که صندوقی بسازد که طول او دو گز باشد و عرض او
یک گز و بر بالای صندوق قبه بود و بران قبه سواری بدست او نیزه و در پهلوی قبه قمعی بود و در زیر قمع خانه
و آنرا بیت الشراب خوانند بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل سجاده و در زیر آن سجاده چرخی
بود که بر میلی گردد و بران میل کلابی که بچرخ پیوسته بود و آن چرخ بر میل قایم بود و سوار بر سر آن میل باشد
و در زیر چرخ قدح حوضی بود و آن حوض انبوبه بود فرا از کفه که آن انبوبه مسدود بود در صورتی

که خدمت کند و در قفای صورت سلسله بود متعلق در و بسته و در زیر کفه حوضی بود و ازین حوض انبوبه بود

بصورت

افروخته باشد گردد و شمعها را افروزد که گرد بر گرد پیر باشد و این صورت اوست

وانچنان بود که صندوق سازد بر شکلی مخروطی سر او تنگ بود و آخر او فراخ و در ان
صندوق چهار طنبوره بود هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود
و بران میل چهار شوک و بر سر آن میل صورتی نشسته بود و بر سر میل دو مسطره بود هر یک

در طبقه زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال فراش در طبقه زیرین آن ریسمانها را بکشد آن درها
کشوده شود و آن صور از انجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و گرد بر گرد سریر بایستند و تمام

که ملک انشیاقی باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست فراش آن ریسمانها را بکشاید و فرو
گذارد صورها جای خود روند و این صورت آنست والله اعلم **و منها صورة یشعل الشموع**
و آن چنان بود که سر برجی بود بر میل قایم و بر سر آن میل صورتی بود
و در دست او شمعی و در زیر صورت حوضی بود و از حوض انبوبه بود با چرخ خانکه
رنگ از آن انبوبه بر چرخ میزند چرخ را میگرداند و چون چرخ خانکه را
بگرداند میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند و در دست صورت شمع

افروخته

ومهبانی وبهترین زبرجد اصوری بود وبهترین فیروزج ازمر بود پس ابو اسحقی پس شیرامو
بهترین عقیق جگرگون بود اورا کبدی گویند وبهترین الماس بلوری بود پس انکه با سرخی زند و
مرجوهری که صافی و روشن بود ازین جواهر که گفته شد مختار باشد ومنها فی العبد والاما
بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سیاهانی که ایشانرا از ناحیت براح آورند وبهتر مملک
آنست که عاقل وفرمان بردار بود وبهترین کنیزکان که او را شرم وعفت باشد واو را صنعت
رغبت بنود واز حیوانات انسی ووحشی که جسیم باشد ومنقاد وبهترین مرغان جبلی وسهلی آنست که
الفت گیرد ومستانس بود وبهترین باز ازرق بود وبهترین شاهین سیاه بود غرابی پس سفید و
بهترین باشق غرابی بود پس سفید وبهترین اسپان کمیت بود انکه خنک انکه اشقر انکه ادرج
ومنها فی العود بهترین عود صنجی است وآن سیاه بود وسخت وپس سنکی پس
مندلی پس صنفی پس قماری وبهترین عنبر اشهب است واحتیاط کند تا شمع وکچ ومانند آمیخته
بنود وبهترین کافور ریاحی است وبهترین ریاحی قیصوری ونگاه دارد تا رخام وجص ومصطکی
با وی آمیخته بنود وبهترین مشک تبتی بود وبدترین او انکه از هند وچستان آرند زیرا که از تری دریا
تباه شود الباب فی رخوت البدن واساس البیت بهترین جامه آن بود که ناعم بود
وصفیق بهترین حریر سوسی بود وبهترین پنجاب خوارزمی بود وبهترین برطاس اسود انکه
احمر که از خزر آرند وبهترین لون او انکه ابیض بود وبهترین حریر شاپوری خوارزم بود منقش
انکه سپاوج وبهترین آنست که ابریشم او بسیار بود وریسمانش رفیع وبهترین دیبقی آنست که ناعم
بود وصفیق وبهترین پوستها آنست که موی او نرم بود وبهترین قاقم آنست که اذناب او دراز گشته
وبهترین سمور آنست که سواد او سدید باشد وان صینی بود انکه خزری وبهترین قندز آنست
که تار او دراز وستبر بود وبهترین فرش قالی بود انکه خیره وانی انکه اشتری
الباب فی ادوات الکتابة بهترین تیغها هندی بود وبهترین قلمها اهوازی

آن دیگر را قطع کنند تقاطع و بر اطراف آن مسطح‌ها شعلات ممدود بود چون صورت بجنبانیدی
شعلات بجنبیدی مسطح‌ها در حرکت آید و میل با یکدیگر دارند و چون میل بگردد سکونات او برادو تا رطوبات
آید و چندانکه صورت گردد آواز طنبوره آید و چون صورت ساکن شد روی او فراکیجی دروی
حکم کنند و بقزوین صانعی بود اعمال عجیب کردی یکی از اعمال او صورتی کرده بود در پس در ایستاده
هر که برفتی آن صورت در را بگشودی و چون در آمدی دیگر باره بستی صانعی دیگر رز داو آمد آن صورت
را بدید گفت ای استاد خوب ساخته این صورت لیکن یک چیز بر تو فوت شده است گفت آن چه چیز
گفت اگر اندک زیبق در چشم او بودی تا حرکت میکردی گفت راست گفتی و آن را در حال و
ساعت باطل کرد **الباب الثانی فی التجارة** بازرگانی از صناعات شریف است و اورا
پادشاهی کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف بر بازرگانی
زیرا که آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در موضع حاضر نبود و اگر بازرگان
نیاوردی حاجت افتادی بایستی بدان شهر رفتن که آن متاع بودی و حاضر کردن و در آن تعب بودی
باری تعالی از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده‌اند
از بهر مال تا متاع شرق بغرب میبرند و غرب بشرق از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن صرف کند
عاقبت آن مال در دریا غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطانی ظالم از وی بستاند و احسن
احوال آن بود که عمرات اقارب او رسد فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان
در بعضی ولایت خویش استعداد حکمت ندیدند ایشان را تجارت فرمودند تا ایشان را اسباب معاش احتیاج
نیفتد که آن سبب آن بود که در مداخل خسیس شروع کند و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را
بطالب اول باید فروخت که ارباح بو مجموع است و رایج در همه سوقها بایع باشد و گفته‌اند هر که چهارپا بخرد
و بفروشد در خریف یا حبوب بخرد و بفروشد در بهار و در آن ربح نکند فلا رحمه الله و گفته‌اند که بدانند بهترین
بهترین از عقیانست پس بهترین لآلی عیون بود پس عمانی و بهترین یواقیت عضدی بود پس

قصد کردند که بوزنه را از قل بیدا رند بازرکان کفت بکذارید تا جه میخواهد بکند بوزنه یک نیمه
در آب انداخت و یک نیمه در سفینه و از قل بزیر آمد بازرکان کفت ای قوم من مردی خال
بودم سرکه فروختمی و آب بر سر آن کردمی این مال از انجا حاصل آمده آنجه بهای آب بود
با آب رفت و آنجه بها مال بود دانیست در کشتی افتاد و بماند والله اعلم **الباب الثالث**
فی المحاسبات صناعت حساب از صناعات شریفست و بدان حاجت دوام
دین و دنیا وانواع او بسیارست الا اقتصار کرده آمد که در دو او بین مستعمل است زیرا که
فایده آن عامست حکما کویند اکر تامل کنی که اصابع را وقت حساب عقود و از
برای مراتب حسابی کویی که باری عز اسمه اصابع را بنیافریده است الا از برای این صنعت زیرا که عدد را
جهار مرتبه است احاد و عشرات و بنصر و خنصر و وسطی را از بهر مآت و سبابه و ابهام را از
الوف تا ده هزار بانکشت توان داشتن انکه در دفتر بنویسند و دکر بار آغاز کنند **ومنها فی**
اخراج الخاتم جون خواهی که بدانی که انکشتری در کدام انکشتست بکو تا از
ابهام بشمارد بدان انکشت که انکشتری در وی بود انکه مضاعف کن آنکه
بکو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نیک نکاه دار انکه بکو تا نه نه می اندازد اکر یکبار
اندازد انکشتری در سبابه بود و اکر دو بار انکشتری در وسطی است و اکر
سه بار در بنصر و اکر جهار در خنصر و اکر خواهی که جیزی که پنهان کرده بود
آنرا بدانی بکو تا از خود بشمارد تا آن شخصی که صاحب خبیه است انکه در جهار زند انکه
ربع آن مجموع را نیک نکاه دارد انکاه باسی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را
از وی بر می کیرد جون دیکر نتواند انداختن ببین تا با تو جند است از وی
بشمار که آنجا که برسد خبیه با وی بود جون خواهی که عددی را که در ضمیر بود
بدانی بکو در ضمیر عددی تصور کند بکو تا نیمه آن عدد بروی افزاید انکه بپرس که کسر دارد یا نه

بهترین مدادها مصری و بهترین کاغذها سمرقندی آنکه بغدادی و بهترین کاسها صینی
بود آنکه فرغانی آنکه شاشی و بهترین کمانها دمشقی بود و بهترین نیزه‌ها جرجانی و بهترین
رئیس المال بازرگان را دیانت بود زیرا که ناقد بصیرست زیرا که چندانکه بازرگانان همه عمر
اندک اندک خیانت کنند بیکبار راه زنان بستانند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و
بهترین آب را بود دو حکایت ختم کنیم چنین گویند که بعضی از تجار امانت را رعایت کردی
و او را هیچ خسارت نیفتادی تا یکباری کیسه اطلس پر از زر سرخ از وی گم شد و بازرگان
از آن عجب بماند زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بود یک روز بر بام سرای خود رفت
کیسه بر بام افتاده بود پیش خود نهاده بود زغن او را دیده پنداشته که گوشت است
بیاورده بود و بر بام وی انداخته و حکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی میرفت و در آن
کشتی بوزنه بود بازرگان صره زر داشت بیرون آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن صره زر
در ربود و بر دقل در دوید و بر بالای دقل نشست و آن صره را بدندان بکشود و دیناری در آب انداخت
و دیناری در سفینه

قصه

بنود آنمقدار که در قوت حافظ بماند و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صناعت کتابت را
ایجاد کرد تا آن معنی محفوظ بماند و حاضر کلام غایب را فهم کند و اخلاق علوم سلف را که ایجاد
کرده اند در یابند و فواید حکما و عقلا گذشته ضایع نشود و از همین معنی باری تعالی عبارت کرد
که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را
مستحضر باشد و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بخاطر دارد و وقایع عرب و حوادث
عجم و مکاید حروب و عمل شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بقدر
حاجت صرف میکند همچون عطاری که جمله انواع عطر و ادویه پیش او باشد و اگر چیزی پیش او
محتاج الیه بود نزد دیگری نباید رفت و عمر بن سعد وزیر معتصم بود گوید یکباری در سفری
مردی را دیدم مرا نمی شناخت او را گفتم صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم
صنعت من کتابت پنج قسمند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد و کتاب القضاة
و کتاب الشرط فانت اعزک الله گفت رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد
او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت مدد و توفیق نیست گفت اعزک الله کاتب
رسایل نیستی گفت اما کتابت خراج گفت اگر خواهی فراخی زمین را مساحت کنی و حده گفت
بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت
اعزک الله اگر دو لشکری باشد یک اینکه شکافته لب بالایی و یک اینکه شکافته لب زیرین
ایشان را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم نویسم اینک الاعلم و اینک الا علم گفت اگر
معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی گفتم
کاتب قاضی ام گفت اعزک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی و از زن دختری
دارد و از کنیزک پسری زن پسر را بر کرد و گوید پسر از آن منست و دختر از کنیزک چگونه واقعه را
فصل کنی و تو نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطام

اگر کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای آن کسر یکی نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد بگو با نصف
آن مجموع که دارد بروی فزاید و بگو که کسر دارد یا نه اگر گوید کسر دارد بگو تا تمام کند و از برای کسر
دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه می اندازد و از هر نه که می اندازد
چهار بر گیر و با آن ضم میکن تا بسبب کسر چون دیگر نتواند انداختن بشمار آن عدد که با تو بود
عدد ضمیر باشد والله اعلم و منها فی حیث الرفیق دو مرد با هم رفیق اند در راه با یکی دو رغیف است
و با دیگری سه رغیف مردی با ایشان همراه شد پنج رغیف را آن همه سه کس بخوردند آن
شخص سیم پنج درهم بدیشان داد و گفت این میان شما بر قدر نان که از شما خوردم صاحب دو رغیفین
دو درهم برگرفت و سه بدان رفیق داد چون با اهل حضرت رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین را یک
درهم و چهار از آن صاحب ثلاثة ارغفة بود شخصی پاره زمین فروخت طول و صد گز و عرض او
صد گز مشتری را گفت دو قطعه بده بدو موضع هر یک را طول پنجاه گز پیداست که آن تمام حق او است
چون با اهل حضرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود مردی مردی را اجره گرفت تا از بهر او چاهی کند
ده گز بده درهم نه گز بکند و نه درهم مطالبه میکرد با اهل حضرت رجوع کردند گفت هشت درهم مستحق بود
و چیزی از درهمی و چنین گویند که فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه
میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت بتضاعف شطرنج مرا دراهم بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم دو چهار
و برین نسق ملک گفت ظن من در خود فایده کردن محل دارد بدین قدر خواستن ازمن وزیر گفت الملک
خزاین بلاد هند باین وفا نکند آنگه این را کی جمع توان کرد ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج بیخت
و چون عنصری این حکایت بشنید خواست تا در مقابل آن سلطان محمود را مدحی گوید با آن مدح اخر
دعایی بود و بطول عمری که اگر تضاعیف رقعه شطرنج را بدان قسمت کنی هر روز را ربعی درهم آید و آن اینست

شاها هزار سال تو در مملکت بزی ⁂ و آنگه هزار ماه بغزا اندر و جلال ⁂ سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز ⁂ روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

الباب العاشر فی الکتابة کتابت از اشراف صناعات است و چون کلام را ثباتی

نبود

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نوشت ملکه یمن و بهدهد داد تا نزد او برد که
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه است امر و نهی و تهدید
و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب بود چون ترک کبر کرده
باشد الزام اسلام سهل باشد و عبد الملک مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کسی ندانست
که این چه معنی است تا عاقبت معلوم شد غرض ازان بیت این بوده است که از بعد [illegible] بود
گفته است شعر یدیرونني عن سالم وادیرهم وجلدة بین العین والانف سالم حجاج مهلب
بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت میکرد در حرب ایشان
مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن یبصر قیصر روم بمعتصم نامه بود
تا جواب ان را پسند نشد هر کسی جوابی اختیار کرد معتصم ازان جوابها هیچ نپسندید و کاتب را
گفت بنویس اما بعد فهمت کتابک والجواب ما تری و چون ولید عبد الملک کنیسه دمشق را
خراب کرد قیصر روم بولید نوشت کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب
کردن بود پدرت خطا کرد و اگر صواب خراب ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب او
نوشت و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان وکلا اتینا حکما و علما بعضی از عمال مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد بهدیه مروان
عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید نوشت لو وجدت لونا شرا
من السواد و عددا اقل من الواحد لبعثت الینا و بعضی فراد خلفا محاصر بود از دشمنی بخلیفه
نوشت و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب نوشت کتبت و یدی فی الکتاب و رجلی فی الرکاب
و ها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانبوب و نوح بن منصور السامانی
بولی الدوله نوشت صاحب سجستان و ازوی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد تا
اخر الامر نوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت

گفت اگر شخصی بر دیگری خیانت کند بموضحه آن دگر چیزی بر سر آورند ما موی حاصل آید چگونه حکم

کنی گفتم ندانم گفت کاتب شرط ام عمرو بن مسعده گوید او را گفتم تو چابکی این از کی آموخته

گفت اغ ک الله چابک سخنم نه چابک جامه گفت او را با خود برگرفتم و شغلی بسی او را

ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم بالصواب

بر دو نوع خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی بود و ساکنی چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود
چنانکه لم و ثم و اما وتد بر دو نوعست مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بعد ازان ساکنی چنانکه
غزو علا و مفروق متحرک بود میان ساکنی چنانکه قال و سار و فاصله بر دو نوعست صغری
کبری اما صغری سه متحرک بود بعد ازان ساکنی چنانکه ذهبا و خرجا و کبری چهار متحرک بود بعد ازان
ساکنی چنانکه وکبری بیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی
مخصوص و در مشددی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه
خط زیرا که بعضی حروف در لفظ اید و در خط محذوف بود و اصل افاعیل هشت است دو
خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
مفعولاتن و هرچه بعد ازین اید از زحاف در اسباب بود و اخر جزو نصف اول بیت و ان
مصرع اول بود اخر او را عروض گویند و اخر او را ضرب خوانند و در بیتی که عروض بوزن ضرب
بود بحور پانزده باشد و ذکر ان کرده شود با وزن با مثال

و اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او اینست الا خیت یار سما لما
رس قدمت ما عصر من عهد کسری شاپور و اصل ان فاعلاتن
فاعلن اربع مرات ان قومی و ترسم و دطلول دل من برحتهم طار رقا حین یعرف منی و من
و اصل او مستفعل فاعل چهار بار ست یا رجا را لا زمین منکم
یا عجوبة لم یا عها شوقة قتلی و لا مالک و اصل او مفاعلتن شش بار
و بیت او اینست اذا عصیت مو اسد علی احد تحالهم الملوک لا جلها
غضبوا و اصل او متفاعلن شش بار ست و اذا
صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمایلی و تکرمی و اصل او مفاعلن است
مرات و بیت او اینست لقد سا فیل فی الا حداح اطعان کا شا فیک یوم البین غزلان

جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعدای ولا
تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی را مردی دید که پنهان امده بود و سخن رای شنید بفرمود تا او را بردند
و محبوس کردند بملک نوشت فاسترق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بازنی کور بگرفتند
کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب حواری بود حلیه مردم را نوشتی مردی حاضر آمد
بغایت زشت روی مختلف الخلقه کاتب حلیه او را ضبط نمی توانست نوشت یاتیک بهذا الجواب
انه من ایات الله وغیره فدعه یمشی الی نار الله و سقره والله اعلم بالصواب **فصل**
فی التوقیعات الحسنه مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسن از بهر او شفاعت
کرد مامون بر بالای کتابت او بنوشت اخی انت و مولایی فما رضاه ارضاه فما اثبت
بهواه فانی انا اهواه لک الله علی ذاک لک الله و او را رها کرد اهل کوفه از عامل شکایت
کردند منصور بر رقعه او بنوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دیهی است
انزا رایکان خوانند شخصی از سلطان خوارزم شاه از المعیشتی طلب کرد بر سر رقعه او نوشت
رایکان رایکان شوان داد وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت دران وقت که او مال بسیار
بذل کرد لا خیر فی السرف بر بالای رقعه او نوشت لا سرف فی الخیر و اصادر امعایش مفاخر
شد در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون امد رقعه بدو دادند در انجا معاش
طلب کرده بودند خلیفه بر بالای او بنوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً ولا شکوراً
و شاعری ناصر را مدح گفت و دران قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو
پیش از معتصم و موصل به از معقوبه معتصم موصل بابی تمام داد تو یعقوبه بمن ده ناصر بر بالای
آن بنوشت **شعر** لو کان حقه فی راسه فی رجله لحق الغزال ولم یفته الارنب البابی
الحادی عشر فی العروض عروض میزان شعر است بعروض
صحیح را از فاسد بتوان یافت و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد و فاصله اسباب

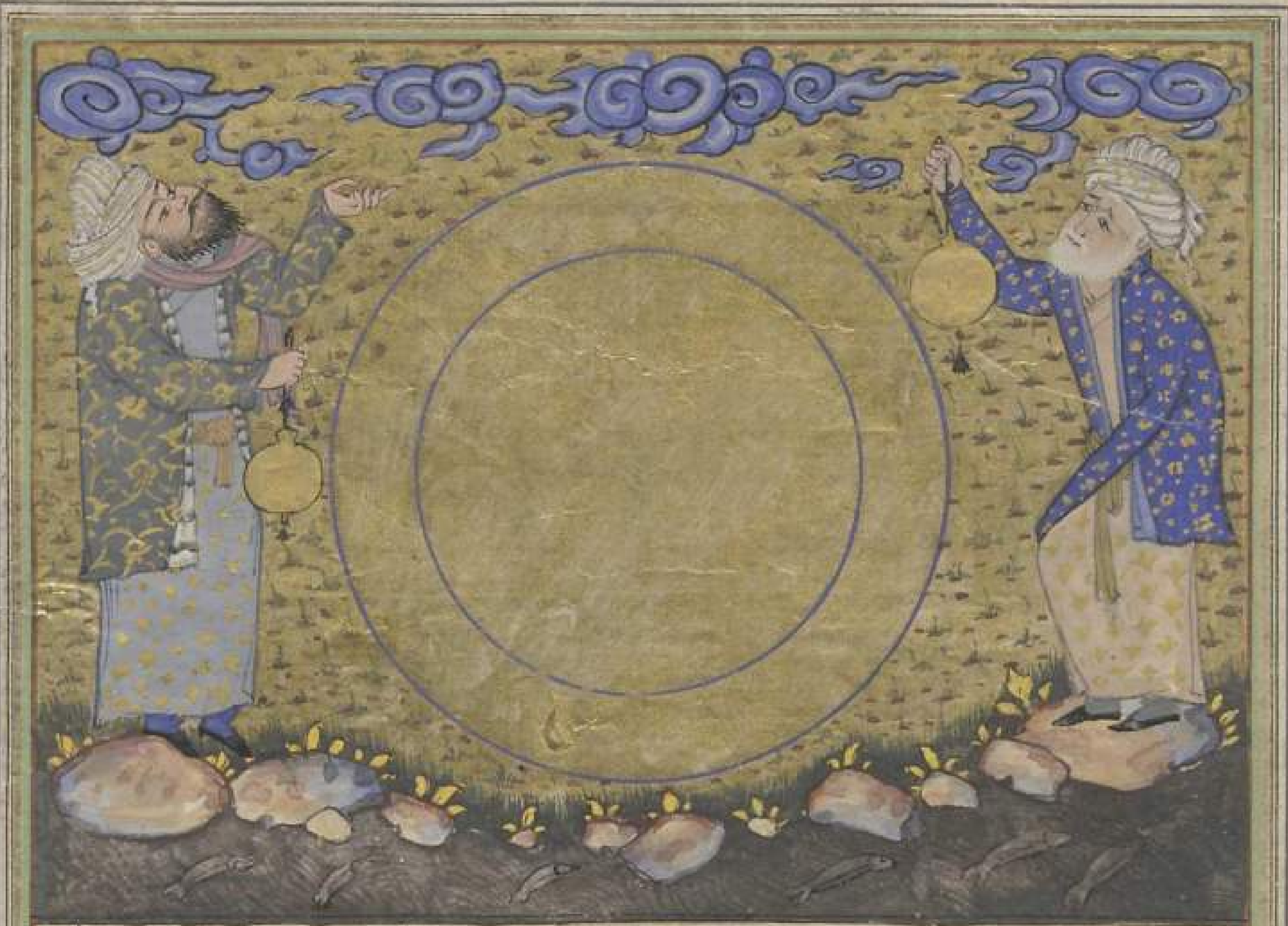

واما وافر وکامل دایره باشد وانرا دایره موتلف کویند زیرا که این دو مرکب بود ازجزا

سباعی مکرر واجزای ایشان متماثل بود و وافر متقدم دارند زیرا که اول او وتد است واو

اقوی باشد از کامل زیرا که اول او فاصله بود و چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی

از عکس فک توان کرد از مفاعلتن و اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی توان کردن

از متفاعلن و این صورت اینست

واصل او مستفعلن است ست مرات وبیت او اینست

دار لسلمی اذ سلمی جارة قفر تری ایاته مثل الزبر واصل و فاعلاتن است ست مرات

و بیت او اینست ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظاری

واصل او مستفعلن دو بار مفعولات دو بار

تصبح فی خافاته مالا نوال فی المنزل مستوحش رب الحال واصل او مستفعلن

مفعولات مستفعلن دو بار ان ابی الزید لا یزال مستعملا للخیر یفشی

فی مصره العرفا واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست

حل لسلمی من دریا و ولا و حلت علوه ما لسحال

واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار و بیت او اینست داعی فی داعی سادی

فلم اعقل اذا ما بی نا حنتی واصل او مفعولاتن مستفعلن دو بار

و بیت او اینست یا اخوان قد هاج بی ما عادلی من تذکار عهد الصبی فیما خلا

واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست

البطن منها خمیص لطوا و الوجه یحکی هذا الا فی الاسماء واصل او مفعولن ثمانین مرات

و بیت او اینست فاما تیم تمیم بن مر فالقاهم القوم روبی بنا ما

دوایر بحث طویل و بسیط و مدید را یک دایره است وانرا مختلف خوانند

زیراکه اجزای ان مرکب از اجزای خماسی است و سباعی و طویل را مقدم دارند زیراکه اول وتد

است وان دو بحر دیگر موخر زیراکه اول ان سبب است و وتد قوی از سبب بود اما

مدید منفک شود من عند ان فی فعولن و اما بسیط منفک شود من عند

عین طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط

و این صورت اوست

فک توان کردن این طریق فک این بحور است جون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی واین صورت اوست

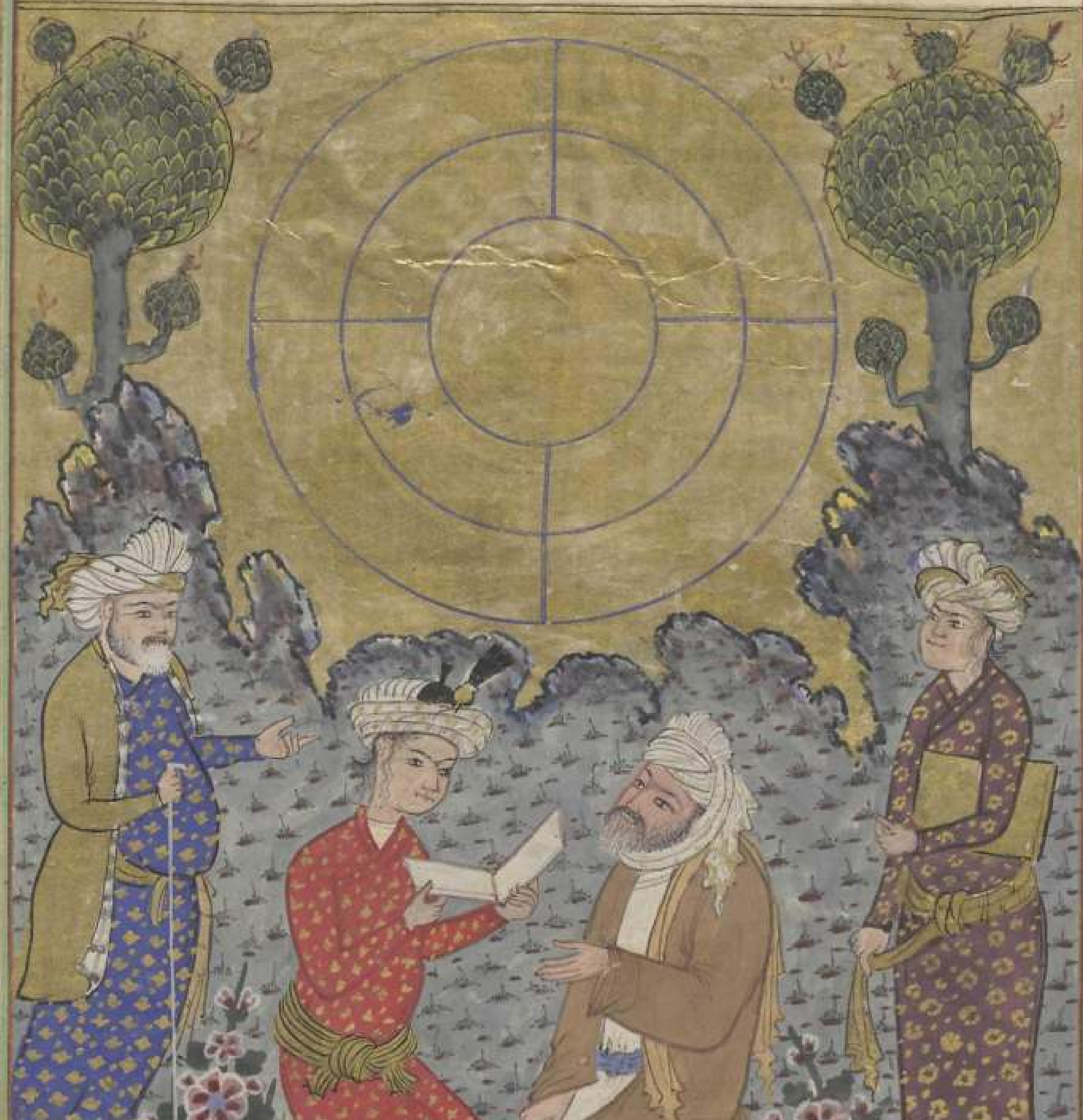

صورت دایره متفقه اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او
متفق است و خماسی است و بر اصل خلیل از دایره متفق چیزی منفک نشود از موضع

سن از فعولن از برای آنکه گوی بان
فعولن فعولن چنان شود بعد از
[illegible]

و هرجه در بحر رمل دایره است وانرا دایره مشتبه خوانند زیرا

که هریک از اجزای او مشابه ان دیگر باشد از بهر انکه سباعی است و هرچه مقدم داشته

امد از برای معنی که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از علین فک

توان کردن از مفاعیلن و اذا اردت ان نفک الرمل من الهزج فکیه من لن مفاعیلن

بعضی را از بعضی فک توان کردن اعسار کن واین صورت اوست

و اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود و ان دایره را مختلف

خوانند از بسیاری بحرها و این نام بروی نهادند و این بحرها را از بهر ان جمع کردند درین

دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول

مستفعلن دوم توان کرد و چون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی اول از معفولات

اول فک توان کردن و اول خواهی که مجتث را از سریع فک کنی از عولات از مفعولات اول

زلفشه فدا ما بتیکی بخواهم گفت   که هست تضمین بر این شعر طراز   ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر بنا
غریبم و شاه جهان غریب نواز **بچشم** سنادست وانچنان بود که شعر مردف بگویند و بیتی مقفا چنانکه
کمال اسمعیل گوید **بیت** بر تافتست بخت مرا روزگار دست   و درین قصیده بیتی بیاورد انکار دست
این باب علمی بسیارست ولیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم بالصواب **الباب**
الثانی عشر فی الموسیقی   از صناعاتی که هست که موضوع او جوهر ریحانیست
وان نغم اتفاقاتی گشت متناسب لذت ان اوان بود که در نفس نشاطی بود و باد بیداید
در حرکت اید و باشد که درو بیمی عظیم باد بیداید چنانکه بگریانند و اول امر او چنان بود
که حکما انرا وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم و مرض و ثقل او بر بیماران بیشتر
از روز باشد خواستند که بیماران را اگر بدان الحان استخراج کردند که در غمها استعمال
کنند وان موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود وانکه الحانی
استعمال کنند و یکی را از حکما پرسیدند که سبب نفس را عوایض مختلف میشود باختلاف غنا
چیست سبب جواب داد که نفس بنزد سرور در حرکت اید چنانکه اثر بشاشت در بشره پدید
اید و باشد که اعضا را در حرکت ارد و باشد که برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن بخود
فرو شود و بینی که نفس کشد تا اجزای دخانی بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است
درین دخان و اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنی بود که لایق حال سامع بود
د تاثیر ان عظیم تر بود و باشد که بحدی رسد که نفس طاعت عقل نگذارد و چنین گویند
بامی عاقل بود بشنید باواز خوش غنا میکرد و خبری از ملاهی میزد و این بیت میخواند **بیت**
ستبقی لها فی المضمر القلب والحشا سریره ود یوم تبلی السرایر خود را از بام در انداخت
و از پس ان مغنی برفت که این میگفت و او را از ان اسیبی نرسید حکما چنین گویند که
تالیف نغم همچون نظم شعرست همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت و لغت و نحو و صرف

او ایت **بیت** حانا سالم سالا غانما بعد ما کان ما کان من عام وحد و شعر سجت

متواتره وان انست که در اجزای شعر سببی خفیف باشد **اول** متدارک وان انست که در اجزای

او دو سبب مجموع است **اما** مترادف وان ان باشد که در اجزای ان دو ساکن بود **دوم**

متراکبت وان ان باشد که در اجزای او فاصله صغری باشد **اما** متکاوس است وان ان

بود که در اجزای او فاصله کبری بود و عیوب شعر بحثیست **اما** اقوی انست که حرکت در روی

مختلف بود چنانکه گوید **اما** فالمخ خالصه لعبد مناف و در ان قصیده بیتی بیارد در اخر

در حال که مستون عجاف **سیم** اکفاست وان چنان بود که حروف روی مختلف باشد

اما در مخرج متقارب بود چنانکه ظهیر گوید **نظم** قصر هدی شد بسعی شاه مشید و بیتی بیارد قافیه او

طرز د **چهارم** ایطاست وان چنان بود که قافیه مکرر شود **اما** تضمین وانچنان بود که قافیه بیت

بمعنی تعلق دارد که از پس ان اید چنانکه گوید سائل هواران عبا اذا نا و پس از ان در بیتی دیگر گوید

لقتا هم و نصری مشهور انست که بیتی مشهور که در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گوید **شعر**

چون آواز خوش شنوند خوش بروند و تعب اعمال برایشان سهل بود و بعضی ملوک را مغنی استاد
بود خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا اشتر را پنج روز آب ندادند آنکه روز ششم
آب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد و او تا دمی جنبانید شتر از آب خوردن بگذاشت
و بسماع غنا مشغول شد و گردن بر بالا برد و بزیر می آورد تا آنکه مغنی از غنا فارغ شد آنگه در آب
خوردن شروع کرد افلاطون گوید هر کرا حزنی بود خواهد که آن را از خود دفع کند باید که باستماع
آواز خوش مشغول شود زیراکه نفس چون حزین شود او را انبساط نبود و چون آواز خوش شنود
منبسط شود والله اعلم بالصواب **الباب فی الطب**. طب از صناعات شریف
است و از فواید آن هیچکس مستغنی نبود زیراکه هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود و بر اهل
خرد پوشیده نبود که حیوة راس المال است که او را قیمت نتوان کرد و با وجود زحمت زندگانی
منغص شود و ازینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علم الابدان و علم الادیان و چنین گویند
که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان داروی از مرض صالحست موسی علیه السلام
فرمود که بی حاجت بنیت باری عز و جل شفا فرستد وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در
عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا آنکه که دارو استعمال نکنی و آنهم از لطف باری
جل و علاست بر خلق زیراکه اگر در حال بیماری امر بیماری مفوض بودی با طبیعت از بیماری
کم خلاص یافتی و مثال این چنانست که دو کس با همدیگر منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن دیگر
افساد اگر ایشان را بهم بازگذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیراکه خرابی کردن آسان تر
بود از عمارت و اما اگر ثالثی در میان ایشان رود و مصلحی را یاری دهد منازعت هرچه زودتر
منقطع شود و غرض از طب منازعت طبیعتست ابدا اگر حفظ صحت بود بمشاکلت است و اگر دفع مرض
بود باضدادات و شیخ رئیس رحمة الله علیه گوید **شعر** اسمع اخی وصیتی واعمل بها والطب
مجموع بنص کلام باشه بحفظ صحة موجودة والضد فیه شفا کل سقام لا یکثرن

دعروض تالیف نغم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت و معرفت پردها و ادوار و معرفت و
ایقاعات هرکه ازین در چیزی خلل افتاد نقص پدید اید همچون شعری که وزن او راست نبود
یا لفظ او از روی نحو کج بود و امثال ان و هرکه شعری کوید که یک مصرع او مساوی ان دیگر نباشد
کواهی باشد بر رکاکت عقل و قلب و طینت و تحصیل ان سهل بود ولیکن قوت طبع ملایم بود که قابل المعنی
ازو حاصل نشواند کرد اکر در فطرت نیفتاده و چون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح و غم اوازی نهند
که ملایم ان بود که در مجلس اوازی اورد که ملایم ان مجلس بود و چنین کویند که استاد ابونصر بن
ترخان الفارابی رحمة الله علیه و اول حکیمی است که در اسلام پدید امد و جمله علوم را نیکو دانستی
و موسیقی علمی و عملی را نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکسیر نیکو دانستی و او بپوشیده
ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را شهری بشناختندی از انجا سفر کردی تا انکه که یکی از ملوک
او را بشناخت و نزدیک خود حاضر کرد عود را بساخت و از بهر ایشان بزد چنانکه جمله طربناک شدند
انکه از نوع دیکر بزد جمله بکریستند انکه نوعی دیکر بزد چنانکه جمله بخفتند و ایشان را انجا بکذاشت و برفت
و این حکایت مشهور است و اکر اواز خوش با ان جمع شود بغایت تاثیری عجب دارد و اکر از
دهان معشوق باشد بغایت بیم بود که عاشق و مفتون کردد و چنین کویند که شخصی زنی مطرب قولی
برین بیتها کرده اند بر کفت و ان اینست   علامة ذل الهوا علی العاشقین البکا   ولا
سیما عاشق اذا لم تجد مشتکی   دران شخص ازان اثری عظیم پدید امد مطرب را کفت هرچه خواهی
بکو تا بدهم مطرب از سر بازی کفت جان میخواهم مرد در حال دم باز کرد و چون نکاه کردند مفارقت
کرده بود و چنین کویند که موذن منصوران کنیزک بموذن بخشید و بفرمود تا دیکر بان طریقه اذان نکویند
و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر میشود نفوس حیوانات نیز ازان متاثر میکردد زیرا که
چون خواهند که شیر را صید کنند او را با واز غنا و ملاهی مشغول کنند تا از بیشه بیرون ارند و فیل را
خواهند که صید کنند او را با واز غنا مشغول کنند انکه فیال ضبط کند و حالات در شبهای تاریک

بالا در انداخت   ما یعرض للانسان من مجنه شی من مس الجن   شخصی را صرع بودی در حالت صرع ترکی
و تازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ از ان ندانستی و بودی که از احوال غایبان و بیماران پرسیدندی
ازایشان کردی و چون در حال صحت ازو پرسیدندی گفتی بگذار تا انکه که صرع اید انگه بپرس
ما یعرض للانسان من محبته شی   شخصی از پدر خود چهل دینار بدر دید بحمله کارد بخرید   و تقرون
قاضی بود شطرنج دوست داشتی هرجا بدانستی که پیش کسی شطرنجیست بفرستادی و طلب کردی تا
انکه که پیش او بسیار جمع شدی   نتف اللحیه و باشد که شخصی را ریشی
بزرگ بود حجامه بکند تا انکه که اندک بماند   یعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی که
از خوف خود را هلاک کند دیگی را تقرون این رنج بود خود را بپا ویخت   حالة الانسان
یعرض هیچ قرار و ارام نگیرد تا انکه گرفتاری طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخوردش طلب گفتار
دون غیره از امور عجیب است والله اعلم بسرایر الامور ما یعرض للانسان من عصا الکلب الکلب دیوانگی
بر معصوص غالب شود و در بول او هستی بود بر شکل کلاب و چون چهل روز شود قابل علاج شود
السکته و مسکوت را از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق و بیشترین مسکوت را دفن کنند بر صورت
پندارند مرده است   اللقوة و ان چنان بود که یکجانب روی العیاذ بالله کج شود
و او را الطیم الشیطان خوانند   ٥ العرق المدنی و انچنان بود که رشته از پای بیرون اید
و را از انرا بر چیزی باید پیچید تا انکه که بیرون اید اگر گسسته شود کار دشخوار شود والله اعلم بالصواب
شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او فرو
شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که ان دهم است ماری را گرفت و با خود داشت
و بفرمود تا انشخص را مقی دادند و چشم ببستند و او را بفرمود تا قی کند چون قی کرد مار را در انجا
انداخت انگه چشم او باز گشود و گفت ماری که بیرون امد و این از معالجات عجیب است
ما ذکر من عمی جالینوس و انچنان بود که جالینوس را در اخر عمر بصر مفقود شد

من الجماع فانه   الحیوة یراق فی الارحام   واجعل طعامک کل یوم مرة   واحذر طعام
قبل هضم طعام   لا یحقر المرض المسیر فانه   کالنار تنضج وهی ذات صرام   لا یهجرن التی
واکثر کلما کیموسه   سببا المریضة الی الاسقام   لا سرین عصب اکل دایما او   یاکل عقیب
شرب مدام   ان الحمی عون الطبیعة معد   شاف من الامراض الالام   واذا الطبیعه
منک الفت طبانا   فاستق منه الجسم الی الحمام   ایاک یلزم کل شی وجد   فعود یسک
للرصی برمام   فاطب جمته اذا مرة عقد   وحل طبیقة الاحام   فصل فی
العشق واو بیماری قلب است باشد که محکم شود باشد چنانکه عاشق از غم معشوق بمیرد
و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ رییس گوید مرد را دیدم استین کودکی گرفته و از عشق تضرع
میکرد و کودک او را میگفت تا چند از من نفاق کنی مرد گفت تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی
بمیر مرد در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید که جوانی را دیدم بر بالای بامی

عالی ایستاده و میگفت شعر من مات عشقا فلیمت هکذا   لا خیر فی العشق بلا موت   انگه خود را از

کفت اکر خواهسند بکویم که برکه عاشقست کفتند بکو بفرمود تا نام جمعی راکه در قرب او باشد
وقابل محبت ومودت باشند جمع کنند انکه نبض او در حس کرد ونام یکیک می برد چون معشوق

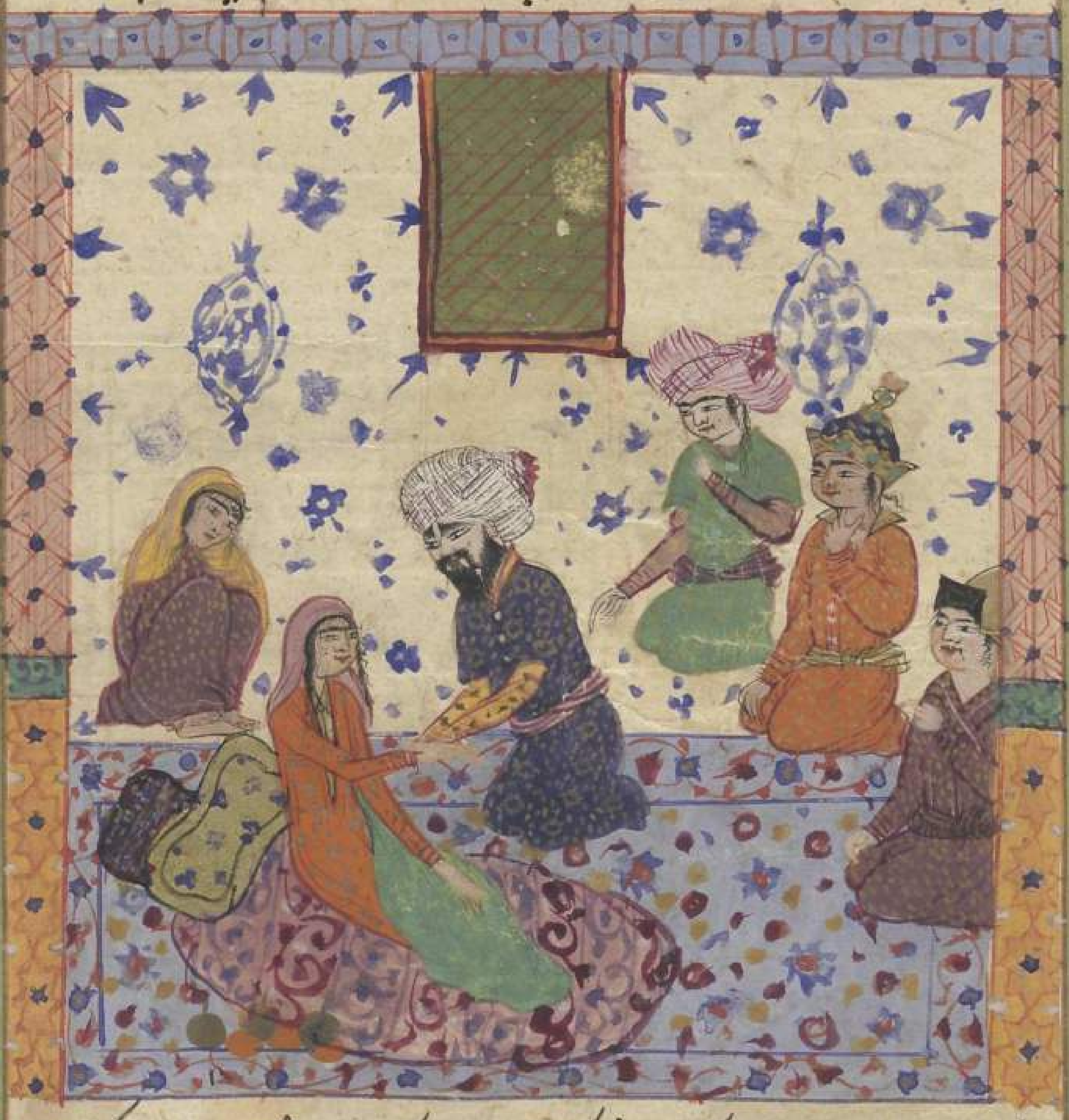

[illegible]

امد نبضش در اضطراب امد ورنک رویش بکشت بدانست که بوی عاشقست شیخ الرییس را کفتند
علاج او چه باشد کفت این را زن او باید ساخت والا هلاک شود

ماذکران احد الزمان اصاب جذام او را کفتند چکونه عاجز امدی از معالجت این مرض کفت از معالجت
این مرض عاجز نیست اما از چشم می اندیشم کفت شد عمی به از جذام بود بفرمود تا عقارب جمع کردند در شیشه
ودر حمام رفت بفرمود تا در خلوت ببستند وعقارب را جمع کردند در شیشه ودر حمام رفت بفرمود تا در خلوت
ببستند وعقارب را رها کردند تا او را دران خلوت بسیار لدغ کردند ماده خبیث از لدغ ایشان روان شد
از جذام سلامت یافت اما دیده اش برفت ماذکر ابو الحسن بن علی الطوسی کفت بعضی

ازا معالجات بسیار کردند مفید نیامد معالجه ترک کردند تا یک روزی طبیب در بیرون میرفت
و آواز میکرد که هرچه محتاج طبیب است معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنند تا چشم من
به بیند چون در آمد چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شترگاوی بیاوردند و در مرحلی کردند و جالینوس
را ضکوب بر پای آن مرحل بپا و بخت و آتش در زیر آن مرحل برافروخت تا بخار از شتر بچشم
جالینوس رسید جالینوس چشم بازگشاد باصرهٔ او درست آنکه آن مرد را گفت این مرض را چه
گونه معالجت کردی مرد گفت تو در گرمگاه بکلوخ استنجا کردهٔ و مار بران کلوخ قی کرده است
اثر آن بدماغ رسیده است و در باصره خلل پدید آمده آن اثر را بخار شترگاو دفع کرد گفت هیچ
میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم طبیب گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس
است اینجا نگذشتمی فسبحان من جعل کل ذی علم علیم **في معالجة العقيم**
ما ذکر ان بعض الملوک شکا ان طبیب من عقیم رد جهة طبیب گفت چون بیمار شود مرا خبر کن
زن بیمار شد طبیب در آمد و او را بدید گفت این مرض بغایتیست از زن کسی خلاص نیابد تا چهل
روز پیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و میگریست چیزی نمیخورد تا لاغر شد آنکه ملک را فرمود
تا با او مباشرت کرد زن آبستن شد و سبب عقیم از آن بود که بغایت فربه بود و در رحم او
شحم بسیار بود و بچه در آنجا متعلق نشد آن فربهی را زایل کرد و زن باردار شد **في معالجة
علق** ذکر ان غلاما کان سبعث الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود
تا طحلب بسیار بیاوردند و فرمود آن غلام را تا ایشان بسیار بخوردند چون دیگر نمیتوانست
خورد بفرمود تا او را چند ختند و در حلق وی می افگندند بقوت آنکه بفرمود تا قذف کنند چون
قذف کردند در میان آن علقی بود بمعده متشبث شده بود و چون طحلب یافت طبیع معده را
رها کرد و در میان طحلب آمد **العلاج العاشق** ما ذکر ان جاریه من ال بریه مرضت و شیخ
رئیس بهمان بود او را بدید گفت این را مزاج منحرف لیکن عاشقست جاریه منکر شد و شیخ رئیس

میفرمایم بجای نمی ازی ودر دشنام شروع کرد وکفش برگرفت وکفشی چند بر سر ملک زد فریاد
از ملک برخاست در غضب شد حرارت غریزی نهوض کرده ماده بلغمی را دفع کرد ودر حال گرانی
گوش ساکن شد وزایل گشت ومنها ما ذکره اصحاب لبعض الروسا فوق مدتی هیچ زایل نشد
وهر علاج که میکرد مفید نمی امد وگفت انروز که در پیش من بودی فلان چیز بدزدی از من انرا بمن
ده مرد چون این بشنید قامت از وی برخاست ومیگفت مثلی لبدق ودرین حال فواق
ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون ماده موذی در معده حاصل شد قوت حیوانی خواهد که
اورا دفع کند فواق حادث شود چون اورا گفتند که چیزی دزدیده مرد در غضب شد قوت حیوانی
نهوض کرد از دفع وقود فی منصرف شد فواق زایل شد والله اعلم بالصواب **الباب**
الرابع عشر فی الزینة وان صفت مشاطگان بود در مردان وزنان را بدان
حاجت افتد زیرا که حسن مطلوبست در رجال ونسا اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده بود مشاطه
انرا بغایت رساند واگر نباشد مشاطه چیزی ازان حاصل کند **فصل فی خصب البدن**
اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول ملازمت باید نمود بر غذاهای چرب وشیرین چون هریسه و
نخود اب وعصیده وگوشت بریان وخواب واسایش وفراش وگرمابه پس ازان طعام
منهضم شده باشد واشغال لهو وسرور شیخ الرییس گوید گوشت بط فربهی ارد وگوشت دجاج
فربهی ارد ولحم کبک بغایت خوب بود ومغز فستق وبادام ومانند ان شکر فربهی ارد واگر دوایی
خواهی که فربهی ارد ورنگ روی را خوب کند لوز فندق مقشر سمسم وخشخاش حب الصنوبر
حب السمنة حبة الخضرا این را بکوبند وباثمن عسل بیامیزند انگه در شکر کنند وبر اتش عرضه کنند
تا منعقد شود وازان بامداد وشبانگاه بخورند **فی انبات الشعر** شیخ الرییس گوید
دراریج بتانند واطراف اورا ببندازد ودر سایه خشک کند ودر روغن بنفشه یا زیت بجوشانند
تا غلیظ شود وانگه هر موضع که خواهد بدان طلا کند ان مستقط شود وانگه موی بروید اگر روغن

روسا را وفات رسید قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود تطبیقی کفتند کفت
ای قوم تعجیل مکنید دفن او تا من ببینم اکر معالجه توان کرد معالجه کنم و اکر نه بیش از موت چیزی
نخواهد بود غلامی قوی را بفرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب میزد بغایت سخت چون او را مقدار
بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود کفت ای قوم مرده را نبض نجنبد کفتند نه انکه ده چوب دیکر بزد حرکت
نبض زیاده شد انکه ده دیکر بزد در حرکت امد انکه ده دیکر بزد در بانک امد انکه اطبا را کفت او را دفن خواستند

کردن ضرب از وی قطع کرد مریض نشست و از درد شکایت کرد و طعامی طلب کرد تا بخورد طبیبان
کفتند این علم از کجا اموختی کفت در کاروانی میرفتم حبشی از عقب بدرفته کاروان بود بندکی از پیش
سکوت شد شیخ القوم بفرمود تا او را میزدند تا انکه که با خویش امد   ما ذکر انه عرض لبعض
الملوک طرس عظیم طبیبان از علاج ان عاجز امدند طبیبی بیامد و علاج او میساخت روزی چند
یک روز در پیش ملک رفت و او بر سر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب او و ملک را کفت انچه من

بیغام

تا ازامی بوید وازین داروها در بینی او دمد و فتیله را بدان ملوث کند و در بینی او نهد چند بار ازین
استعمال کند نافع بود ان شاء الله وحده اگر خواهی که بخر را زایل کنی ببین تا سبب او چیست اگر
سبب او فساد دندانی بود که بزیان امده باشد چند بار قی باید کرد باید که مالح نخورد و خردل و سلیخ
و ماء العسل قی کند وچند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند متواتر و از غذاهای چرب و غلیظ
احتراز کند و بر قلایا اختصار کند و انگاه نطی بر رتق مخورد و پیش از طعام بقدری صحنا تناول کند و اگر
بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید نافع بود جدا اگر خواهد که دفع صنان کند مرداسنج سفید را بماورد
اقراص کند و اگر توتیا را با ملح بماء الورد بپرورد بغایت نیکو باشد و اگر کسی را صنانی عظیم بود چون
اشتر با برزرنجان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان شطرج هندی و
بزر الفجل و نوره و کندش و خردل جمله را در سرکه سخت ترش بسا و بدان طلا کن و در افتاب نشین
و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و طبیخ افتیمون اسهام کردن چند بار انگه طلا سازد بکندش و بزر
الفجل و بزر الجرجیر و بر دخول حمام مداومت نماید و رطب خورد و اگر خواهی برص را زایل کنی معالجه
او چنان کن که در بهق ابیض گفته شد و بتنقیه کردن ملازمت نماید و باید که غذاهای مس خورد و روغن
طلا پند اید شیطرج و کلیج سورج بطون الزراریح اجراسوار بطبخ خوه پس از انموضع دلک کرده باشد
بیعصل بلسوس دلکی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کند برود و اگر خواهی ثالیل را زایل کنی اورا
بورق اس سیاربال با بورق کبر و اگر انجیر خام رنجشاری تا شیر او بر ثولیل چکد زایل شود والله اعلم

الفصل الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال والنسا باری عزه وجل
مرد را از برای زنان افریده است چنانکه زنان را از برای مردان و میان ایشان الفت
بطریق استمتاع بود که دران مانعی بود الفت مرتفع شود و باید که رفع ان اسان بود اما چیز مانع
اید از ذکر کردن ان بعضی ازان یاد کرده شود **فصل فی ازالة العنیه** اول باید که
از حال اول الت بپرسند و اگرنه باید که بعلاج ان مشغول نشود که دران فایده نبود و اگر علاج

پس بستانند وکندش را دران بباید وازاچند بار استعمال کند موی براید اگر سام ابرص را
خشک کند وبساید اگر خواهی که موی برناید موی بر باید کندن انگه اورا بشحم وافیون وسرکه و
شوکران طلا کند واگر ادویه دنبل بیزد بهتر بود اگر خواهی که موی زایل کند بستان از نوره دو جزو ٢
از زرنیخ یک جزو وانرا بجوشان تا انکه اب وغلیظ شود واگر در افتاب نهد غلیظ تر بود وانگه قدری
روغن بروی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی از انجا ساقط شود **فی الخضاب** اگر خواهی
که خضاب کنی که سیاه کند بستان ثلث رطلی عفص وانرا بروغن چرب کنید وانرا بر تابه بریان
کن چنانکه تکاشته شود وانگه روسخج بستان پنج درم وکتیرا هم مثل ان وملح اندرانی نیم درم وبشت
در همین وانرا در اب گرم کن پس ازانکه در هاون سوده باشی با هم ازا برش وریها کن چهار ساعت
وبدان خضاب کن بعد ازانکه موی راشسته باشی وخشک کرده خضاب کن وچون خضاب کرده
باشی شش ساعت بگذار تا رنگ بگیرد ورقی بر بالای ان خشک نشود اگر موی را سفید کنی
بستانند وبدان موی را طلا کند وسرگین خطاف بغایت خوب واگر مجموع استعمال کند خوب تر
بعد ازانکه بکبریت سحق کرده باشد اگر خواهی که رنگ روی خوب شود بستان دقیق باقلا ٢
ودقیق شعیر ونشاسته وکتیرا وبزر البقل وانرا بشیر معجون کن وشب را بدان طلا کن وبامداد انرا
باب نخاله وبنفشه خشک بشوید هر شب بدان مداومت نماید روی را لون بغایت خوب شود واگر
خواهی که رنگ روی سرخ شود بستان خردل ابیض وزرنیخ احمر بالسویه وانرا بشیر بساید وروی بدان طلا
کند یک هفته اگر خواهی که سپیده که در چشم افتد زایل شود رضیع اول بار بستان وانرا عقی گویند و
بدان اکتحال کن سپیده از حدقه برود واگر بدم حیض الکار را اکتحال کنند هم زایل کند اگر خواهی که
زرقت چشم را زایل کنی عصاره رمان بستان از درختی که رمان شیرین بود وبدان اکتحال کن چند بار که
زرقه از دیده برود واگر خواهی که سرخی از چشم زایل کنی بخون بچه کبوتر اکتحال کن باری چند اگر خواهی
نتن مینی را دفع کنی بستان شب کلقند وزاج وسک افوسا در انگبو بدانچه جندی از شراب ریحانی بعلیل دهد

زایل کردد **فصل فی علاج الغدیوط** ان عیبی بغایت زشت باشد باید که پیش از مباشرت بانجانه
رود و پیش از انکه غذاهای قابض بخورد او قیا درنک وکلنار وکندر وانزا معجون اسنه خرما
سازد بعد از انکه کوفته بود باعم بصمغ عربی وان شیاف بخود برکیرد وقت مباشرت که نافع بود
فصل فی عیوب النسا اکر زن رتقا نابود وقرنارا در مقعد جسمی صلب باشد این عیبی
بغایت صعب بود که مرد با وهیچ نزدیکی نکند که اکر چیزی از نطفه برحم رسد وشواند زایدن
وهلاک شود اما اکر رتقا بود ورتقا انست که پوست بکارت سخت بود انرا زایل باید کردن
بامن یا غران اکر زنی بیقند وبکارت او زایل شود عفص بستانند وشب وسعد وفقاح الاذخر
وورق السوسن بالسویه وانرا در اب بجوشانند وزن درانجا نشیند انکه پاره امعا بستانند و
قدری خون فرخ درانجا کند وزن وقت حاجت بخود برکیرد غرض حاصل شود واکر زنی را منفذ ۲
فراخ بود مرد اورا دشمن دارد بستانند مشک وسک وغالیه وسندروس وورد احمر و
قرنفل واجزا سواب یند وبرفتیله افشانند بعد از انکه فتیله تر کرده باشند به چیند وزن انرا
بخود برکیرد مراد وغرض حاصل شود واکر زنی فجور دوست دارد وازان خود باز نشواند ۲
کردن حکما کفته اند که اورا دانکی از مراره کفتار بخورد دهند چنانکه اورا خبر نبود که فجور را
دشمن کرد وتا زنده بود هیچ فجور باختیار نکند **الباب السادس عشر فی النجوم**
بطلیموس کفت علم النجوم منک ومنها معنی این سخن چنان بود که نفسی باشد ذکی صافی ازکدورت
تا استعمال قواعد نجومی کند انکاه در مجموع غرض حاصل اید مردم را این دوام حاصل نمی باشد
یعنی نفس صافی نبود وقواعد نمیدانند لاجرم احکام راست نمی اید واحکام نجومی هفت
نوع است اول حکم برادیان وپادشاهی وانرا در قرانات عظیم توان دانستن که در هزار
سال یکبار بود دوم در انتقال ملک از قومی بقومی وانرا از قرانی توان دانست که در هر دویست
وچهل سال یکبار بود سیم حکم بر تبدل پادشاهی بپادشاهی واز قرانی توان دانستن که در هر بیست سال

خواهد بود ببندند تا سبب حیث اگر سبب قلت ماده وضعف الت بود باید که جوارش سقنقور بزر البلبون
وبزر البصل وبذر اللفت وبزر الکراث وبزر الجزر وحبة الخضرا ولسان العصافیر وبهمن مقشر وبزر الفجل
ولوز الصنوبر وحب الرشاد از هریک سه درم زنجبیل وشقاقل وخاولنجان ودارفلفل از هریک
پنج درم دارچینی وجوزبوا وبهمن از هریک دو درم شیره سقنقور پنج درهم اسقنقور مشوی سه درهم
فانید بوزن ان جمله داروها را بکوبد وبا انگبین عجین کند شربتی ازو دو درهم بود شیر تازه با حلاب
عسل بریق بپاشد مدا اما روغن ماه بستانند وفرفیون درهمین بسباسه درهمین دارفلفل درهم عاقرقرحا
درهم ونصف درهم بزر الجرجیر نصف درهم جندبیدستر نصف درهم ومن الزجس اوقیه ونصف اوقیه
شمع نصف درهم ادویه را خشک بکوبد وشمع را با روغن بگدازد وروغن را با ادویه بیامیزد
وعانه را وقضیب واثنین را بدان بماله که بغایت مفید بود **فصل فی علاج فقد**
لذت الجماع سبب ان کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند واگرنه خللی عظیم بار
دهد وحکما گویند هرکه جماع کم کند بدن او صحیح بود وعمر دراز وقیاس بحال بغال وعصافیر که
استر درازترین عمر بود از سایر حیوانات وگنجشک کوتاه‌ترین عمر بود از حیوانات انکه علاج
بدان طریق که یاد کرده شد واگر قدری مشک در اب کافور بسایند وقضیب را بدان طلا کنند
وقت مجامعت لذتی عجب یابد واما زن از غایت لذت نزدیک بود که غش یاد کند واگر مرد را
الت کوچک بود زنان او را دشمن دارند ونیز نطفه برحم نرسد محمد زکریا گوید او را همه روز باید مالیدن
چندانکه سرخ شود وانکه قاتر بروی باید زد وطلا طلا کردن که اگر برین مدتی مداومت نماید بزرگ
شود والسلام **فصل فی علاج الابنه عیاذا بالله** صاحب تحفة الغرایب گوید اگر ان
موی‌ها که گرد برگرد مقعد گشاده بود برکنند ودر زیت بسایند وصاحب علت از ان بخور برگیرد این
علت از وی برود وهمچنین اگر شحم وب را بگدازند وفتیله بدان ملطخ کنند وعلیل بخور برگیرد نافع
بود واگر حکاک مقعد بود دانه سیر را که در زیت جوشانیده باشد بخور برگیرد نافع بود خارش

هوای ان بغات کرم بود در رفتن او را تب امد نمتوانست بر جهار پای نشستن از اسب فرود امد
ازمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بکسترانند زرهی بکسترانیدند افتاب زحمت میداد سپری
از روی داشتند سایبان ساختند اسکندر جون ان بدید از حیوة مایوس شد و انجا وفاتش رسید
ومنها حکم الرشید وفات رشید در طوس رشید کفت مامرکز بد انتقام ترویم تا انکه رافع
بن نریه بن خلفه را بخوشتن می بایست رفت از بهر دفع او و خلفه محترزمی بود از رفتن بخراسان کفتند
یا امیرالمومنین مصالح کلی را از هذیان منجمان ترک نتوان کرد وما جمع کثیم بدین مصلحت جنان
رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ بود جون به نشابور رسیدند کشتی برفتند از راه بتقاضا
جون روز امد بر در طوس بودند خلفه را تب امد خواست که از انجا نقل کند نتوانست انجا
متوفی شد ومنها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود وی را کفت هیچ توانی دانست که پادشاهی
عراق پس من کرا بود منجم کفت اعتبار کردم جنان مینماید که ملکی بود نام او یزید حجاج کفت جز
یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود یزید را بکرفت و بطلاق خواهر او بستند و بفرمود
تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی ده هزار دینار طلب میکردند یزید از حبس او بکریخت بسلیمان
بن عبدالملک التجا کرد سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر خود ولید بخواست ولید و حجاج در
از دنیا برفتند خلافت بسلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد ابیات فی القران العاشر این ابیات
ازان شیخ رئیس است شعر احذر بنی من القران العاشر وابجر دیارک قبل مغر الباتر
ایاک ان تبرد البلاد فانها سعمها حد الحسام البایر من فتنة فطس الانوف کانهم
نسل الزنا او کالجراد الناشر شعب الشخوص عیونهم مطموسه وطباعهم طبع الهزبر الخادر
لا مطلبون سوی الدمار کانه ثاد لهم سفی کل نفس سایر وامکن دیار ابالحجاره سعه
واصبر علی مصص الزمان الجائر لا یسعلیک لذة لبوهتا والسیف بین اصاغر واکابر
کم من اخی لعه قتل بعلا اولج من نحبه غرتق زاهر فالوایل اذ برلوها در سعه

یکبار بود چهارم حوادثی که هر سال افتد از خصب و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سیلاب
وانرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر روز افتد وانرا از اجتماع و استقبال توان دانستن
هفتم استدلال کردیم بر امور مخفی باستدلال ضمیر وانرا از طالع وقت مساله توان دانست و
این قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود واز احکام عجیب ایشان انست
که بعضی یاد کرده شود در بن قران که او را شانی عظیم بود مخالف دین صاحب بود بفرمود
تا دران سال هر مولودی که بوجود اید که ایشان حکم کرده اند اورا هلاک کنند و باری
عز و جل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت و منها حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که
مولودی در بنی اسرایل پدید اید هلاک قبطیان بدست او بود بفرمود تا اولاد بنی اسرایل را مدتی هلاک
میکردند وان مولود که سبب هلاک او بود اورا خود بپرورد تا انچه خدای عز و جل خواسته بود
واقع شد حکم جاماسب احکام جاماسب واو وزیر گشتاسب بود حکم کرده است بخروج
موسی و عیسی و پیغمبر [illegible] ما علیهم السلام و بخروج ترک و بخرابی بلاد و قتل ان و کتاب
احکام جاماسب معروفست ومنها حکم منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی
زایل شود واو بدرجه مساکین رسد و ملک بار دیگر باوی رسد شاپور پرسید که علامت انکه شقاوت
تمام شده باشد چه باشد منجم گفت ان بود که بر طبق اهنین نان از زر خوری چون ملک از وی زایل شد
بدیهی رسید وانجا مزدوری میکرد و زنی را دران دیه بخواست یکروزی کشت را اب میداد زنش از
پس او بیامد واز بهر او طعام چاشت بیاورد میان او و زنش ساقیه اب بود و شاپور پیلی داشت در
دست و زنش از ساقیه گذر نمیتوانست کرد شاپور ان پیل را بجانب زن داشت تا زن نانی چند از
جاورس اورده بود بران پیل نهاد شاپور بنشست و میخورد بیادش امد نان ارزن بر طبق اهنین برجاست
و بزرگی بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگر بار با ملک افتاد حکم الاسکندر اسکندر حکم کرده بود که
سکندر را وفات بزمینی بود که فرش ان از اهن بود و هوای ان از زر وی چون اسکندر ببلاد شهرزور رسید

عجاب اسابت زیراکه محتویست اکثر اعمال نجومی اگر استاد حاذق بود استعمال کند وبیشتر اعمال
نجومی ازان استخراج توان کرد واگر دوایر او برابر دقایق فلک قسمت کنند وان بیت
ویکهزار وششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل ازان حاصل شود ولیکن دران وقت عمل
باشد بیشتر ین اصطرلابها انست که بر اجزای صحاح اقتصار کرده باشد وان سیصد وشصت
است وهرکه دروی نظر کند از روی حقیقت او را مصور شود که وضع او از عجایب است واستخراج
ان الا بتوفیق باری عز وجل نشواند بود وازاعمال عجیب او بعضی یاد کرده میشود **فصل**
فی اخذ ارتفاع الشمس والکواکب اصطرلاب بدست راست گیرد وطرف اصطرلاب
سوی افتاب کند وعضاده را میگرداند تا انکه که شعاع افتاب از سوراخ بالا دراید و
بسوراخ زیر بیرون شود ان خط که طرف عضاده بروی بود ارتفاع افتاب باشد وهمچنین
اگر ارتفاع کواکب واگر روز غیم بود وشعاع افتاب ظاهر نبود ولیکن جرم افتاب ظاهر
بود عضاده را میگرداند تا انگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالاین
بگذرد واز جرم افتاب یا جرم کوکب واز نقطه مشرق با خط نصف النهار اجزا ارتفاع شرقی
بود واز نقطه مغرب با خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود **فی ارتفاع معرفة**
الطالع ارتفاع افتاب بباید گرفتن اگر روز بود واگر ارتفاع شب بود چنانکه یاد کرده
شد انگه ان موضع که افتاب انجا بود یا کوکب از بروج معلوم کند وانموضع را از عنکبوت
بر مثل ارتفاع وقت باید نهادن از مقنطرات انگه اگر روز نظر بنظیر جز افتاب باید کردن
واگر شب بود نظر بجزء افتاب باید کردن وبدانستن که برچند خط افتاده است از خطوط ساعات
زمانی در اصطرلاب انچه بود ان ساعت زمانی بود که گذشته باشد از شب یا از روز والله اعلم
فصل فی معرفة قوس النهار واللیل الساعات الزمانیه جزء افتاب بر افق شرق
باید نهاد و بر راس قوس عنکبوت را برخلاف توالی بگردانید تا انکه که جزء افتاب موافق

یسقون من ماء الفرات وحاجر ومیاه دجلة کل اجرد طاهر
فاذا انقضی هذا القران اتیهم خطوات سیف وهی ذات شرایر
فترام یعنی جموعهم کما فتنت جموعی فی الزمان الغابر
فاسمع جمیع وصیتی فادعن لها واذاک من حکم الاله القادر

ومنها حکم منجم الخطا سلطان اتسز با خطا مصاف کرد و خطا بنجوم میکردند قرانی آورده است که ان قوم که در جانب قرا ایستاده اند وقت حرب غلبه ایشانرا بود و خطا می پیچیدند و مسلمانانرا خبر نه تا چنانکه خواستند ایستادند انکه حمله اوردند و سلطان اتسز را بشکستند

ومنها حکم المنجم الکرخ ایوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار میداد و اخلاط با ملک اوحد بود و منجم ایوانی او را گفت امروز جنگ کن که منجم میگوید که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی ایوانی برخاست و عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت ان قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در کمین نشسته تا کسی از کرخ از انجا بگذرد پیشتر بشکنندش اول کسی که بر انجا بگذشت ایوانی بود بشکستند و او را بگرفتند و در فتح اخلاط بردند و بر سریر بنشاندند و قول منجم راست شد ومنها ومنها ما ذکر بعض الملوک اراد الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نشاید کردن زیرا که بجراحت انجامد و دیر صلاح پذیرد ملک قول طبیب مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع را بر گوش نهاد و بهر دو دست دست ملک میداشت تا خون بیامد انکه بنشست و بوسه بر دست ملک داد مبضع که در بنا گوش بود دست ملک را مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم درست امد ومنها ما ذکر بعض الملوک کان له ولد منجم حکم کرد که او را جراحتی رسد از ان جراحت خوف هلاک ملک بود و ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را بفرمود تا هیچکس نزد او نرود تا ان مدت بگذرد خادم چنان کرد تا یک روز کاردی کوچک در دست داشت و بدان سیبی میخورد ناگاه عطسه داد و ان کارد بوی رسید و هلاک شد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب

الباب السابع عشر فی علم الاصطرلاب

اصطرلاب کلمه یونانی است و معنی ان ترازوی افتابست والتی شریفیت وضع او از

کند انکه ما بین العلامتین بستانند و اورا دوازده ضرب کند انجه ازان حاصل اید ارتفاع شخص
باشد و هو المراد **الباب الثامن عشر فی اعداد الوفق** این صنعت از صنعتهای
عجیبست و انچنان بود که مربعی سازد مشتمل بر مربعات و دران اعداد نهد چنانکه طول
و عرض و قطر ان مساوی بود هر سطری ازان مساوی سطری دیگر و چون خواهد که این شکل
سازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع بود منتهای ان چند باشد انکه بداند که نصیب
هر ضلعی از اضلاع او چند بود و انکه اگر عدد فرد بود واسطه او را معلوم کند وان یکی بود و اگر
زوج باشد واسطه او را بداند وان دو بود مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانهای
او نه است یکی را بر افزای تا ده باشد و از ان در نیمه اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود وان مجموع
عددی بود که درین مربع باشد و اگر خواهی که نصیب اضلاع او بیرون اری چهل و پنج را بسه
قسمت باید کرد و نصیب هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون اری مجموع اعداد
را که درین مربع افتد بگیر و یکی از اول می انداز و یکی از اخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج
بود دو بماند وان وسط بود **فی کیفیة اعمال المربعات** وان دو نوعست مربعات افراد
و مربعات ازواج **اعمال مربعات مفرده** شکل اول سه در سه چون خواهی نهاد این شکل را
باید دانستن که اول عدد یکی است و اجزای او نه و واسطه پنجست او را در خانه میانه باید نهاد
انکه انچه بر طرف راست و چپ او بود شش در زاویه نهد و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود
بر قطر انکه ان عدد که از پس ان دو بود وان هفت بود و سه هفت را در خانه وسط بنهد اخر سه را
در مقابل او نهد از صف بالا بین انکه پس ازان دو باشد و هشت دو در زاویه نهد و هشت
را در مقابل او در زاویه دیگر انکه یکی بماند و نه دیگر را در زیر هشت نهد و نه را در زیر چهار و شاعر
گوید **شعر** شکلی نهاده اند حکیمان روزگار اعداد ان بر فرنجامم فرو نوشت مبیح
وضع حمل و نماز و خدای عرش یاران مصطفی و طلاق و در بهشت عید عرب بسال و دگر اختران جسیح

مغرب افتد انگاه نگاه کند که ری از مکان خود چند درجه زایل شد وان مقدار که باشد قوس
النهار باشد وهمچنین جزو افتاب را برافق مغرب باید نهاد و علامت بر راس جدی کردن انگه
عنکبوت را بگردانیدن برخلاف توالی تا انگه که جزو افتاب موافق مشرق افتد انگه نظر کند تا مری چند
درج از مکان خود زایل شد انچه باشد قوس اللیل بود **فی معرفة طلوع الفجر** ارتفاع کوکبی
از کوکبی تا سه کو طلوع فجر بود باید گرفت انگه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از
مقنطرات انگاه نظر کردن تا نظیر جزو شمس بر چند افتاد از مقنطرات ع‌ی اگر بر تمامی هشتر باشد
تمام و نه فجر طالع بود واگر بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود **فی معرفة اول العصر**
عضاده را برارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن که راس دگر از عضاده چند از اجزای
ضدان از اصابع ظل بود وارتفاع نصف النهار را بر دوازده اصبع باید فزود و در راس عضاده
بران جزو باید نهاد از ظل انجا که نزدیکتر باشد از عضاده از اجزای ارتفاع ان ارتفاع اول
وقت عصر باشد چون افتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود **فی ارتفاع الشمس**
یمکن الوصول الی اهله عضاده را بر چهل و پنج جزو نهد از اجزای ارتفاع انگه اصطرلاب بردارد
و در مقابل راس الشخص و باوی نزدیک ان شخص میشود و پاره باز پس می اید تا انگه که راس ان
شخص ببیند از هر دو عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر انجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز
پس شود انگه بشمارد و از مکان وقوف او زیادت از قامت تا که اصل الشخص بود چنانکه بر سر طول
وقوف او زیادت از قامت تا انجا که اصل الشخص باشد واز شرط صحت این عمل انست که مسافت میان
شخص و میان الموضع که انجا ارتفاع گرفته باشد مستوی باشد **فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول**
الی اهله ارتفاع ان شخص بگیرد انگه ظل ان ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند
انگه یک اصبع بر ظل افزاید تا از و نقصان کند وارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر انجا نهد و پاره
مقدم میکند و پاره موخر میکند تا انگه که ارتفاع شخص یکپاره دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت

در مقابل او نه از صف اخر انکه یکی را در خانه اول از صف چهارم و بیست و پنج را در اخر صف

نوع دوم در اشکال وان را وضعی دیگر بود شکل ع در ع جمله اعداد او صد و سی و شش بود

تا اینجا بش نویسد و هر وضعی از وسی و شش بود تا اینجا نویسد و هر وضعی از وسی و چهار بود و

اشکال اعداد شانزده بش نوشد و چون این شکل را خواهی نگاشتن یک را در خانه دوم نه از صف سیم

پانزده را در خانه دوم نه از صف دوم

و شانزده را از صف اخر و دو را در خانه

اخر نه از صف سیم و پانزده را در خانه دوم

نه از صف اول و سیزده در خانه سیم نه

از صف اخر و چهارده را در خانه اول نه

از صف دوم و چهار را در خانه اول نه از

صف اول و سیزده را در خانه سیم از صف

سیم و پنجم را در زاویه اخر از صف اول

و دوازده را در خانه دوم از صف سیم و شش در خانه دوم از صف اخر و پانزده را در خانه اخر از

صف سیم و ده را در خانه سیم و هفت را در خانه اول از صف سیم و ده را در خانه اول از صف

سیم و ده را در خانه سیم از صف اول و هشت را از صف دوم و نه را در خانه اول از صف اخر

اکنون مربع تمام شد **شکل شش در شش** هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او تا انتها

وسی و شش برسد اشکال عدد که درین مربع بود تا سی و شش برسد و این شکل را باید که اول

مربع داخل پر کند انکه اطراف بنهد چنانکه از پیش رفت و از ابر وضع عمل افراد نهاده اند وسط

او هیژده بود و نوزده هشرده را در خانه چهارم باید نهاد از صف سیم و نوزده را در خانه دوم از

صف پنجم انکه بیست را بر بالای او هشرده باید نهاد و هفده بر نوزده انکه بیست و یک را در خانه

نقش مهین کعب بگوای نکوسرشت
هر صف از وشصت وپنج بود ومجموع ثلثمائه
وخمس وعشرون واعدادی که درین شکل
هست بیست وپنج بود وواسطه این عدد سیزده
بود واین را درخانه میانین بباید نهاد
انکه دوازده وچهارده را باید نهاد در جنب
او بروضع رفتار فرزین انکه یازده را بربالای سیزده بباید نهاد وپانزده را درزیر او وانکه ده را در چپ سیزده
بنه بروضع رفتار فرزین وشانزده را درمقابل او وانکه هفده را بربالای ده بنه ونه را بربالای چهارده
این ساعت ان مربع که درمیان ان شکلست پرشده بود وشانزده خانه بماند که براطراف بود
هیژده را درزیر نه ازصف وهشت را بربالای او دوازده بنه صف اول انکه نوزده را درخانه اول بنه
ازصف دوم وهفت را درخانه
اخر بنه ازین صف انکه هفت را درخانه
اول بنه ازصف اخر وشش را درخانه
اخر بنه ازصف اول انکه بیست ویک
را درخانه اول بنه ازصف سیم و
پنج را درخانه اخر بنه ازین صف
وانکه بیست ودو را ازصف اخر و
چهار درزاویه بنه ازصف اول انکه
بیست وسه را درخانه سیم ازصف
اول وسه را درمقابل او بنه ازصف اخر انکه بیست وچهار را درخانه دوم بنه ازصف اول ودو را

قواعد وان اینست که یاد کرده شد والله اعلم غیاث

النفوس در خواص این اشکال مبالغتی نموده وگفته که اگر اوقات اورا در مراعات کرده

شود فواید او بغایت ظاهر بود ثلثه فی ثلثه صالح بود از برای عسر ولادت ومحبوسان باخود دارند

از زندان خلاص یابند وچون افتاب بدرجه قمر رسد یا قمر بدرجه شرف این شکل بنویسد وبر صنادیق

قماش نویسند از دزد ایمن شود باید که وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم اربعه فی اربعه

چون افتاب در شرف بود این شکل را بنویسد وبر طرف قماش دوسانند انکه که قمر در شرف

بود محفوظ ماند وچون افتاب در حوت بود وقمر در سرطان این شکل را بنویسد وباخود دارد در

چشم مردم مهیب نماید ونزدیک ملوک وبزرگان مقبول واگر باکسی خصومت یا مناظره کند غالب باشد

ویونانیان این شکل را بطاسا گویند یعنی مبارک واگر این شکل را بنویسد وقمر در پانزده درجه میزان بود

یا پنج درجه قوس بر کاغذی بود ومتصل بود بزهره یا بر خاتمی نقش کند هر که اورا ببیند دوست دارد خصوصا

زنان واورا درین باب خاصیتی عجیب است خمسه فی خمسه وچون زهره در بیست وهفت درجه

حوت بود وقمر با وی این شکل بمشک وزعفران بنویسد وبخورد کودک دهد نشو او برادب

وعلم واخلاق پسندیده بود واگر بنویسد وقتی که افتاب در حمل بود وقمر در سرطان وبخورد کسی

دهد اورا دوست دارد چنانکه بی او صبر نتواند کرد وچون مقارنه مریخ وزحل بود بنویسد ودرین

باب دشمن کند میان اهل انخانه خصومت افتد واگر روز دوشنبه بنویسد وقمر در سرطان بود

یا ثور ناظر با افتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک وصدور وانقیاد عام وسلامت اسفار

واز برای غرس اشجار وعمارت زمین وحفر انهار وانچه بدان ماند سته فی سته بنویسد ان

وقت که قمر ناظر بود بعطارد وعطارد در خانه خود بود وباید که نظر مودت بود صالح بود از

برای طلب اعمال جلیل چون وزارت وکتابت وطلب علوم دقیق ومناظره با علما وحکما وبحوث

دقیق وصالح بود از برای طلب حاجت از شجاعت واز برای طلب علوم حکمی وتجارت وصنعه رصاص

پنجم باید نهاد از صف سیم و شانزده را در خانه سیم از صف پنجم انکه بیت و دو را در خانه سیم
از صف چهارم و پانزده را در خانه پنجم از صف دوم انکه بیت و سه در خانه چهارم از صف چهارم
و چهاردهم را در خانه دوم از صف دوم انکه بیت و چهار را در خانه سیم از صف سیزدهم را در خانه
چهارم از صف پنجم انکه بیت و پنج را در خانه دوم از صف دوم و دوازده را در خانه پنجم از صف چهارم
انکه بیت و شش را در خانه ششم از صف پنجم اکنون جمله مربع میانی تمام شد اکنون بیت و هفت را در
خانه اول بنه از صف دوم
و دهم را در خانه اخر بنه از
صف اخر انکه بیت را در
خانه دوم بنه از صف اول
و نه در مقابل او بنه در خانه
اول از صف سیم انکه سه را
در خانه بنه از صف چهارم
و هفت را در مقابل او
بنه در خانه اول از صف
چهارم انکه سی و یک را
در خانه اول بنه از صف اخر و بنج را در خانه اول بنه از صف اخر و بنج را در خانه اول بنه از صف اول
انکه سی و سه را در خانه اول بنه از صف پنجم انکه سی و چهار را در خانه سیم از صف اول بنه و سه را در مقابل
او بنه در خانه سیم اخر انکه سی و پنج را در خانه چهارم بنه از صف اخر و دوم را در مقابل او بنه در خانه چهارم
از صف اول انکه سی و ششم را در خانه پنجم بنه از صف اول و یکی را در مقابل او بنه در خانه پنجم از
اخر و اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکل میخواهد می سازد برین ترتیب و

چیزی بآن شخص دادم و بستدم زمانی در خانهٔ ما بود گفت یک روزی آن لعبت بر گرفتم و
در چنین صنعت او نگاه کردم با خود گفتم این تمثال بت پرستان ساخته اند از برای عجایب
این را بباید انداخت از دست بینداختم و بر دو پای بایستاد عجب داشتم ازان بر گرفتم و باز
دیگر بینداختم بر دو پا بایستاد بجانب دیگر انداختم همچنان دیگر انجا انداختم بر دو پا ایستاد
دانستم که آن مکان را خاصیتی هست بتر بر داشتم و بشکافتم آنجا زر دفن کرده بودند بعد ازان
بدانستم که آن تمثال گنجست که از برای معرفت گنج وضع کرده اند و درین موضع طلسمی چند
آورده است **فصل فی اعمال الطلسمات منها لمن عمل زحل** بستانند حجر سبج
روز شنبه و باید که قمر در جدی باشد یا دلو و ناظر بود بزحل نظری سعد و
بر انجا صورت مردی بسازد ایستاده و دستها بر داشته در دست راست او ماهی و

در زیر پایها سوسماری و آن فص را خاتمی از سرب
یا آبگینه کند و در زیر نگین چیزی از مریا صبر نهند و
شل این وقت در انگشت کند از خاصیت او
آنست که قدری متحتم زیاده شود و صواب آن بود
که اذیت بوی نرسد و از لسع حشرات ایمن
بود اما باید که جامهٔ اسود پوشد و بر اشتر
ننشیند و از قتل حیوانات احتراز نماید تا تو
عمل قوی تر باشد **فی اعمال مشتری** پارهٔ بلور بستانند روز پنجشنبه و قمر ناظر بود
بمشتری از قوس یا حوت و عمل باید کرد در ساعت اول یا ساعت دوم و
بر انجا صورت مردی بسازد که بر کرکسی نشسته و جامهٔ زرد پوشیده و در دست او قضیبی
و زیر شیر این حروف برین صفت بنویسند ب س ع ال اگر این فص را در خاتمی

بود والله اعلم واحکم — طلسم صنعتی مرکب است
از قوت سماوی واجسام عنصری مخصوص باشکال واوضاع واظهار ما یخالف العاده
واخبار از طلسمات بیش ازانست که دران شکی باشد واز حکایات عجیب یکی انست که افلاطون
در حکایات کتاب سیاسات اورده است که جوجوز الحس حکیم مردی شبان بود و گوسفند میچرانید دران
زمین باران امده بود و در زمین خسفی پدید امده وشخصی مرده انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت
خود کرد تا یکروز در میان شبانان نشسته بود شبانان اورا نمیدیدند و در حق او سخن میگفتند ازان
عجب بماند نگه کرد فص انگشتری با جانب کف می بود ازا گردانید وفص با جانب پشت دست کرد
اورا میدیدند سخن قطع کردند باز نمود هرگه فص با جانب کف می بود اورا نمیدیدند فرصت نگاه
داشت پادشاه ان شهر را هلاک کرد و بجای او نشست این حکایت بعینه افلاطون اورده است با
انکه او در طلسم اعتقاد نداشت و گویند از قبیل خرافاتست — ما ذکره الوزیر نظام الملک الحسن
بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک گوید خلیفه مرا
طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان خدمت بسیار کرد دیگر روزی با او در کشتی
نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص او یاقوت بغایت خوب نظر من بران افتاد بفراست بدانست
که مرا ان خوب امد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران نهاد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه بران نهادم
و گفتم نه از برای ان نگاه کردم که مرا دران رغبتی هست لیکن از برای انکه بغایت خوب و صافست
ولایق نباشد که مهمان در قماشی طمع کند گفت ازا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول
بایست کرد بدانست گفت اگر خواهی از بهر تو بیرون ارم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت و درجی
بیاورد از انجا ماهی زرین بیرون اورد و در دریا انداخت بعد از زمانی ان ماهی بر بالا امد و ان انگشتری
در دهن او بود از وی بستد و بمن داد — ما ذکران شخصا بقزوین قال گفت
در بازار می امدم یکی لعبتی میفروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی کند گفت

نیم نیزه و زیر قدم او ثعبانی
اگر این فص را بر خاتمی نهد از
روی در زیر آن فص چیزی
نهد از فضه است و مباح اگر او
تنجیم بروز یکشنبه کند
پیش از آنکه آفتاب برآید
تا حاجت نزد ملوک منقضی
بود و در چشم مردم مهیب
باشد باید که احتراز کند از
خوردن گوشت اسب و از
مجامعت زن زرقا یا برصا
و در چشمه آب نرود و جامه سرخ نپوشد و نزدیک مرده نرود **من اعمال الزهره**
پاره از سنگ لاجورد و بر و نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا میزان صورت

زنی برهنه مریخ نزد او در گردن او
سلسله و از پس زن کودکی
شمشیر بر دوش نهاده و زیر
اقدام ایشان این چهار
حروف بنویسد که
ح ع ع ع اگر

ترکیب کند از برنج و زیر فص چیزی از کافور بنهد و روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از آنکه آفتاب

براید و خاصیت او آنست که هرکه در انگشت

کند دعای او مستجاب بود و میان مردم

محبوب باشد و مذکور بود بخیر و امین بود نزد

مردم و باید که جامه سفید پوشد پاک از چرک و

جوز و ماهی نخورد و بلوط و همچنین سر اصابع مس

نکند **فی اعمال المریخ** پاره

از حجر ساوج بتراشند و روز سه شنبه

که قمر با مریخ در حمل یا در عقرب بود برانجا صورت مردی نقش کنند و بر دست راست زنی ایستاده

و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او باز پس می نگرد و زیر اقدام ایشان این

حروف بنویسد ع ح ٩ ح آنکه این فص را بر خاتمی نهند از آهن و در انگشت کنند

درین وقت که گفته شد و خاصیت او آنست

که متختم بدان با هیبت و وقار بود و محبوب

بود نزد امرا و ارباب سلاح و امن بود

از اذیت وحوش و حشرات و باید که سیح بدم

انسان ملوث نشود و اطفای آتش نکند

و گوشت خام نخورد و سگ را نزند و لا یقرب

الکلب البته البته البته **فی اعمال الشمس**

از سنگ سنباذج است روز یکشنبه که قمر در اسد بود و آفتاب ظاهر

و آنجا نقش مردی کند ایستاده در دست راست سپری و تازیانه در دست چپ او

210

نند از سیم و هر که این خاتم در انگشت دارد
بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال
دقیق غریب را احداث کند و جادویی بروی
کار نکند ولیکن باید که تن و
جامهٔ او لطیف بود از گوشت گاو خوردن
احتراز کند ارباب صناعت گویند کسی که از این
علم بیگانه باشد این صورت را از قبیل
لعب شمارد اما باید دانستن که نسبت شکل
با شکل چون نسبت طبع با طبع بود و احداث
این صورت چون احداث مولود بود در آن وقت همچنانکه طالع را نسبت بود با مولود
نسبت با صورت در آن وقت والله اعلم

این صنعت مرکب بود از قوای روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را
قومی در قدیم الزمان که ایشان از کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقادات چنان
بودی که جوامری که آن را با اجسام تعلق نیست دو قسمت خیرست و آن ارواح و ملائکه
خواندندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر روزی جایی و
دعایی و بخوری و ثنایی و قربانی نهادندی بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی
که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را توان دیدن و مخاطبت کردن و قادر
باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین
رازی قدس الله روحه العزیز در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی ابری رسید و او را
عبدالله یمنی میگفتند هر مطعوم که از وی طلب کردندی در حال حاضر میکرد و مردم از آن میخوردند

این فص را قدری از سحاله و لبان بنهند و اگر عمل او را نیکو بجای آرد بغایت مفید باشد و صالح

باشد از برای زنان و مردان و دفع مکاره و هر که در انگشت کند مقبول بود نزد اکابر و ملوک و

خواتین و زنان با او میل عظیم کنند اما احتراز کند از آنکه با آب شور سیاحت و یا ماهی خورد

یا میش نی کند که سر او سپید باشد یا بوم را کشد و اگر بدان تختم کند و روز جمعه از باری تعالی

چیزی طلب کند مستجاب بود و اگر از ابر موم صافی و آن موم را در آب اندازد و آب را

بزنان و مردان دهد میان ایشان الفتی عظیم افتد **من اعمال العطارد** پاره از سنگ

رخام بستاند روز چهارشنبه و قمر در سنبله بود و مسعود در آنجا صورت مردی

نقش کند بروی جامه نیکو و بدست راست او

قضیبی و بدست چپ او کوزه از خزف که او در آتش آلوده

بنود و بریک پهلوی او دو پر بود و بر سر او تاجی چون

تاج خروس و در زیر قدم او چشمه آب و بجانب

راست او این حروف ه ه ه انگه این فص را

بر انگشتری از اشرف نهد زیر او قدری از کیاد ملخ که

ماهی را بدان صید کند و آن مشهور است از

خاصیت این آنست که هر که او را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود بیابد باید که

از دروغ احتراز کند و دروغ ننویسد و در گرمابه نرود که آنجا حوض بزرگ و لا تختم فی الاناب و لا

یاکل الحمص و الفجل یاخذ محاضر من الجزع و برو نقش کند روز

دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد و برو صورت زنی کند ایستاده

بر پشت دو گاو و در دست او تازیانه و بر سر او شمسه همچون ماه و این

حروف در زیر او بنگارد انگه این فص را چون تمام کند در انگشتری

بعد از

از هر یک سه درهم انکه کوید بستم فلان بن فلانه را علی فلانه بنت فلانه چهارده بار این فسون بخواند

ماصاها و هاکسمونی حاماتا اترصا دباد عموکسمری ما دعولنون ماسم بسام لسور لمحا ما لمجا امین آمین انکه

اورا در موضعی مناک دفن کند و باید درین وقت که عمل بسازد قمر بطالع ناظر بود و هر نظر که باشد

اذا کان الطالع برجا ثابتا لیلیا استخوان دست راست مرده

بستان و آنرا استحق کن سحقا ناعما و بر خفته افشان که بیدار نشود مادام که آن بروی بود

جون طالع برج جدی باشد نهاری بود صد عطارد این کتاب را

بنویسد و قبضه کمان بندد

جون طالع برج نهاری بود منقلب این حروف بنویسد و بروی بندد

انکه بر قوس خواند و ما رمیت

اذ رمیت و لکن الله رمی

و جنین کویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم کرفت خواست که او را خراب کند و اهل آنرا

هلاک کند جون انجا رسید ارسطاطالیس را خشم کرفت اکرام و احترام کرد زیرا که استاد بود ارسطو کفت

ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو تجاسر مینمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول

نکنی اسکندر کفت جون کنم ارسطو شفاعت برند پیش اسکندر ارسطو کفت میخواهم که مدینه را خراب کنی اسکندر

قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشانرا هیج تعرض نرساند   و جنین کویند که کسری خشم کرفت و اورا

محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که او را تعهد که میکند کفتند که باربد هر روز برای او طعام میفرستد کسری

بر باربد خشم کرفت باربد کفت ای ملک آن بقعه که او را پیش ملک هست و بسبب آن در هلاک او

تاخیر کرد مرا بران داشت که از برای او طعام فرستم کسری کفت زه و بفرمود تا اورا خلاص کردند

و جنین کویند که هرمزرا اسیران بر عمر عرضه کردند بفرمود تا کردنش زنند هرمز شربتی آب طلب کرد

عمر بفرمود تا آب بیاوردند جون کوزه بدست کرفت کفت مرا جندان امان ده که آب را بخورم

واکسیر هنیز میکرد مردم میگفتند که اکسیر نمیداند اما هم بطریق زر حاضر میکند

طاوس مانی گوید اگر خواهی که کسی را از زنان یا غلمان مسخر کنی نگهدار تا آنگه

زهره راجع بود پاره حریر اسود بستان و بر آنجا صورت مرغی کن برین شکل

وانکه نام او و نام مادرش بران حرفه نویس آنکه

این حروف را در زیر صورت بنویس برین وضع

آنگه آن خرقه را بخور کن بعود و بان و کافور و

آنرا سه شب تبخیر کن در برابر زهره اگر ظاهر بود

واگرنه در برابر قمر چون از تبخیر فارغ شدی آن خرقه را

صاحب عمل بر بازو بندد محبوب مسخر او شوند

چون زحل در جدی بود

به پنج درج و قمر بدو متصل بود و ساعت از آن زحل بود دو درهم اشق بستان و دانقین جعده و دانق

قسط و آنرا جمع کن و سه مجمره بستان و بر سطحی عالی رو اگر شب بود اگر روز و شلوار را اگر دان و آن

بخور ها را بر مجمرها افشان چون دخان از آن برخیزد بگو فرقت بین فلان بن فلانه و فلان ابن فلانه علی

بغض فلان ابن فلانه ابن فلانه این کلمات را هفت بار بگوید آنگه مجمرها را با سنی بر آشور ده بجای خود بگذارد

سیح بخسباند تا روز دیگر آن دو شخص البته متفرق شوند

قفلی بسازد از نحاس که او را مفتاح نبود و قدری از خیط قنب سخت در وقتی که طالع دلو بود و زحل در برجی که

دران برج باشد و بران قفلی چهارده عقد نقش کند آنگه عقد دیگر بمثال

و نام آن دو کس بر دو نام مادر ایشان و یک عقد یک نقش کند آنگه عقد دیگر و نام ایشان و نام مادر

ایشان و یک عقد نقش کند تا آنگه عقدها تمام شود آنگه قنب را بر روی بپیچد و چهارده گره بر روی زند

و بهر گرهی نام ایشان میبرد تا تمام شود و آنگه قفل را تبخیر کند بورق بیروح و ورق آس و حب اللفاح

بسته تا آنکه من رسن از پای بریدم دزد برفت و خورجین را ببرد چون بکربت رسیدم و در خانه
خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده بیار پس گفتم که دزد برده است زیرا که باور نداشتند
گفتم در میان بار بست تا آنکه بار کشایم و عزم کردم که از بازار دیگر بخرم کسی درین حال در بزد و گفت
این امانت مرا بدهید گفتم این در کیست گفت مردی پیش ما ودیعتی نهاده خرجین مرا از خانه بیرون
آورند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت کردم و در خرجین بکشادم یکتا ادیم بود
از آن او آن رسن که بر پای من بسته بود بر آن ادیم بپیچیدم و بمرد دادم چون رسن بدید
معلوم کرد و بستد و برفت و هیچ نگفت   شخصی برفت مقود دراز گوش بکشید دزدی افسار
از سر دراز گوش بکشید و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را ببر و دزد در پس مرد می‌رفت
چون مرد باز پس نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش توام بر مادر
عاق بودم باری حق و علا مرا بدعای مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت آدمی نقل کردم
چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسه زر بدزدد چون در خانه رفت مندیل
و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت آب بیار و بر بام رفت بقضاء حاجت چون کنیزک آب بر بالا برد
دزد درآمد و کیسه زر برداشت و برفت این حکایت با یاران خود بکرد گفتند صیرفی این ساعت جاریه را
بزند و گوید زر تو برده   دزد گفت بروم و جاریه را خلاصی دهم چون بدر سرای صیرفی رسید
جاریه را میزد دزد در بکوفت صیرفی بیرون آمد دزد او را گفت من غلام همسایه دکان توام
سلام میرساند و میگوید که کیسه زر آنجا رها کردی اگر نه ما برمی‌گرفتیم ضایع خواست شد صیرفی گفت
کیسه کجاست گفت اینک با من است از آستین بیرون کرد و با او نمود گفت بنویس که کیسه بمن رسانید
و کیسه بستان صیرفی در اندرون رفت تا بنویسد دزد برفت   و چنین گویند که دزدی باری نخرید
و در کوچها رفتی هر کجا که دری کشاده دیدی در رفتی و بازارها کردی اگر در خانه کسی نبودی قماشه را
جمع کردی و اگر در خانه کسی بودی گفتی مرا یاری کنید تا بار امیر را بگیرم **فی حیل النسا** جمعی

عمر گفت دادم مرفرآن آب را بریخت و گفت مرکز این آب نخورم وو فا کردن بعهد بوری الملح است

عمر بفرمود تا شمشیر از وی بر داشتند جون ایمن شد از قتل گفت اشهد ان لا آله الا الله وحده

لاشریک له و اشهد ان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدی بر وجه نیکو چرا تا خیر کردی گفت

اشهدان لا آله الا الله وحده لاشریک له نخواستم که گویند که مرفر از خوف شمشیر مسلمان شد و

جنین گویند که کسری یک روزی اول روز بر نشست مردی یک جشم پیش او آمد بفرمود تا او را

عقاب کنند گفت ای ملک مرا از بهر جه عقاب میکنی ملک گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی و

روز مرا شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی کسری گفت جکونه گفت زیرا که من

پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی مرا اینک میزنند کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند

بازرکان گفت از دمشق می آمدم

درراه خورجین با من و در آنجا جامدانی و در جامدان هدیها بود که از برای فرزندان و خویشان خریده

بودم یکشبی خفته بودم و خورجین زیر سر من بود ناکاه خورجین را از زیر سرم بکشیدند جون بیدار

شدم دیدم که دزدی .. جین را کرفته است و میبرد برخواستم تا بروم ریسنی در پای من بسته بود

وطرفی دیکررا درکوشهٔ علی

مدتیست تا رفته و مرا نفقه گذشته خویشان و همسایگان گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی
را باز گردانند و چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب روی یک روزی بطلب
زن فرستاد زن چون غلام خوب را دید گفت من ترا هزار بار دوستتر دارم از سیدت چون
تو بیستی او را چه میکنم و غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود آنکه برخاست و از پس غلام برفت
بدر سرای زن زن را گفت که غلام اینجا آمد کجاست زن گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن بودند
شوهر زن رسید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن با او اشارت کرد یعنی که چیزی مگو تا ترک
برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامکی چون ماه را میبرد غلامک در خانه ما گریخت
او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد و او را طلب میکرد تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام را ز غرفه فرست
برو تا به بینی که چه خوب است و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه در آورد و نزد شوهر فرستاد
که عم دختر من مهمان آمده است از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد آنچه عادت باشد از ماکول
و مشروب و مشموم حاصل کرد و بفرستاد و زن شقه روی صفه برو بست و دوست خود در پس شقه
بنشاند و شوهر را گفت در خانه بسیار منشین تا عم دختر من در پس پرده ملول نشود این دوست زن را
در خانه [illegible] داشت زر و سیم خاست که برود زن گفت رها نکنم ناگاه فرصتی نگاه داشت و بیرون
گریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد
و زن جهد میکرد تا نگذارد که بگریزد درین حال شوهر زن رسید آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را
دید بانگ برآورد و گفت بالله علیک یا سیدی چند روزست که تا دختر عم من بخانه ماست
مرد گفت سه روز گفت این شوهر اوست او را باور نمیدارد که بخانه رود و میخواهد که او را طلاق دهد
من او را انگاه میداشتم تا تو بیایی گواهی دهی که او سه روزست که بخانه ماست و چنین گویند که
زنی پیش بزازی آمد و او را گفت زن تو از بهر شوهر من می آید و او را بفساد می آرد بزاز منکر
شد و زن را زجر کرد زن گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته ترا آنجا برم بزاز گفت

در جامع مصر رفتم نماز زنی را دیدم نشسته بود نزد ساریه و در جایی میگریست از حال او پرسیدند
گفت زنی جوانم شوهرم ده سالست تا بسفر رفته است و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید که گواه بیار
که شوهرت بمرد یکی گفت مرا ده دینار بده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منست و طلاق دهم و قاضی ترا
بشوهر دهد زن چهار درم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من بیش ازین نیست و آن دراهم بستد و
با او نزد قاضی رفت روز دیگر می آمد گریان گفت رفتیم نزد قاضی گفت این شوهر منست ده سالست که
غایبست پیش قاضی من اعتراف نمودم قاضی را گفت مهر و نفقه ده ساله میطلبم نتوانستم گفتن که حال چیست
بفرمود که مرا بحبس بردند عاقبت بده دینار توسط کردند چهار درم که من داده بودم تاوان قاضی دادم
و بیرون آمدم و چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر وقت بطلب او رفتی و او را
بخانه آوردی یکبار رفت تا دوست آرد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود زن بی تحاشی

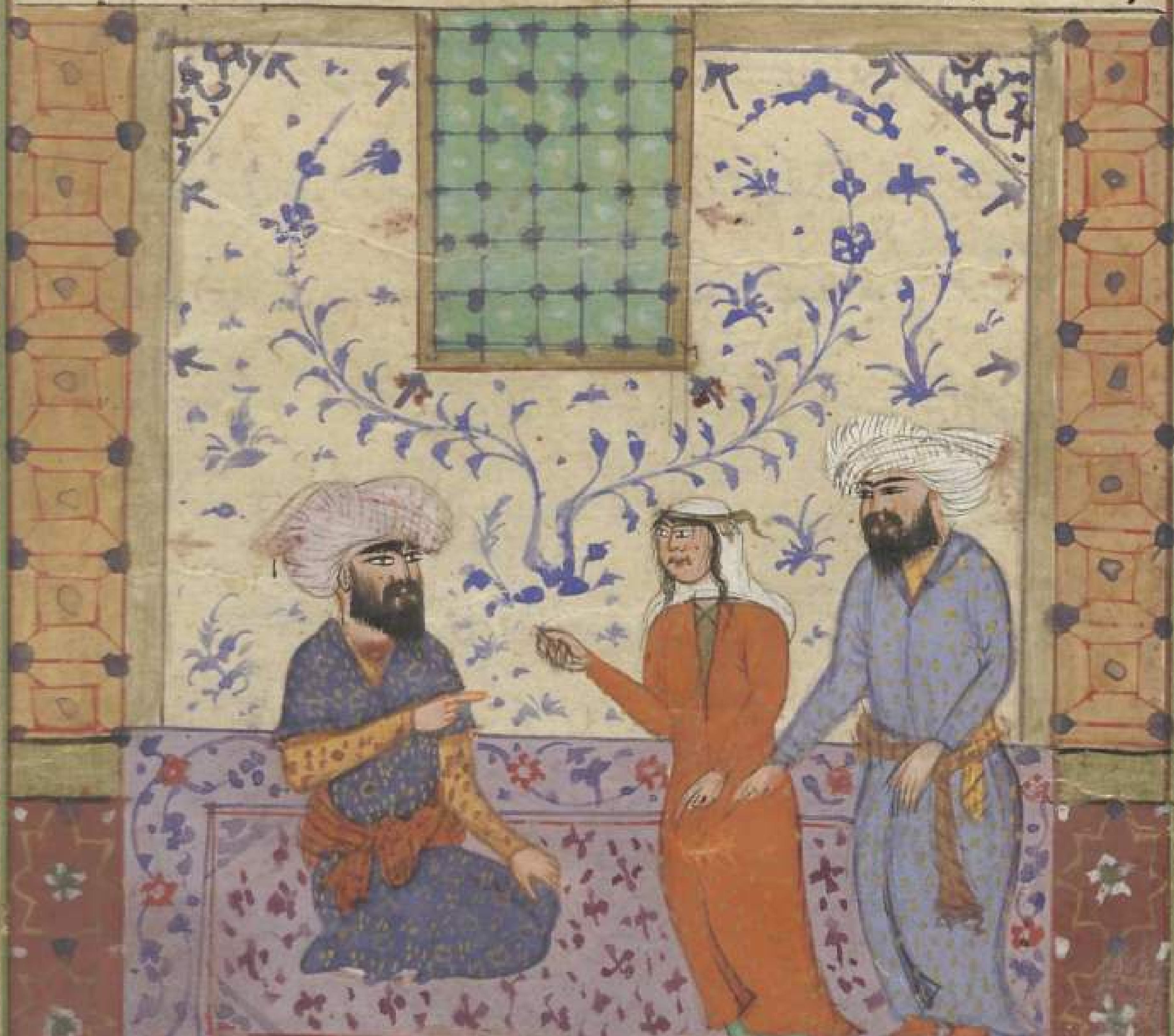

در خانه رفت و مرد از پس او در رفت شوهر گفت این مرد کیست گفت غلام قاضی است خبر تا بسرای قاضی بریم

مدتیست

ایشان بسبب بشارت باری جل و علا لشکری را از ملایکه بفرستاد تا جن را قتال کردند و
جن را باطراف زمین و جزایر راندند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی عزازیل بود و در آن زمان
هنوز کودک بود با ملایکه پرورده شد و اخلاق ملایکه و علم ایشان بیاموخت و ایامش دراز کشید تا آنکه
رئیس ملایکه شد و امر بران بماند زمان دراز تا آنکه میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باری تعالی
گفته الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار اند و مومن و کفار و هر یک از
مومن و کافر در طاعت رؤسای خود باشند چنانکه هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد رحمه الله
گوید ابلیس را پنج فرزند آمد تبر الاعور و مسبوط و داسم و دلسور اما تبر الاعور
صاحب مصایب است و شور و ثبور و امثال آن فرماید و اعور صاحب زنی است
مردم را بر دروغ دارد و زنی فرماید و زنی را در چشم ایشان بیاراید و اما مسبوط صاحب کذب است
و اما داسم میان مردم سوق خصومت افکند و عن ابی امامه رضی الله عنه عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال رب انزلتنی الی
الارض و جعلتنی رجیما فجعلنی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل
لی طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا قال کل مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر
قال اجعل قرآنا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال
فاجعل مصاید قال النساء **فی مکاید عجیبه للشیطان** قال رسول الله صلی الله علیه و
آله ان الشیطان قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام قال فاسلم و تذر دینک و دین
آبائک فعصاه ثم قعد له بطریق الهجرة قال أتهاجر و تذر ارضک و سماک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد
فقال تجاهد و هو بذل النفس و المال فتقاتل فتقتل و تنکح نساؤک و تقسم مالک فعصاه فجاهد قال
که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را میکرد و در دل اهل آن جاریه
انداخت که دوا او نزد برصیصاست جاریه را نزد او بردند راهب ممتنع شد از قبول کردن او را

آری این فرصت نگاه میداشت تا یکشبی که زن برادر بخانهٔ بعضی خویشان شد زن بیامد
در خانهٔ برادر بزد مرد جواب داد زن اورا گفت بیا تا ببینی که زنت کجا نشسته است مرد مشوش
شد برخاست تا با زن برود چون در خانه بکشود بعضی با زن بودند اورا بگرفتند و بیهوش شد و هرچه در
خانهٔ او بود ببردند و چنین گویند که زنی خوب بود مردی برآمد و بدو رغبت نمود پدر زن اورا
اجابت نمود از آن قبل که صاحب مال بود و جاه دختر را موافق نیامد پیش آمد فرستاد که
پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا که هر روز مرا بدان متغیر
کنی اگر رغبت کنی بموی سفید مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این سخن شنید از
کار برفت و آن دختر را جوانی بخواست یکروز آن مرد را بدید گفت والله در موی من یکتار سفید نیست و هنوز
سال عمرم بیست نباشد اما بدانکه آنچه مردان را از زنان مکروه دارند زنان نیز از مردان مکروه دارند
والله اعلم بالصواب **النوع الثانی من الحیوان** چنین گویند که
جن حیوانی است هوایی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف و
در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هرچه در قرآن آمده است
ذکر جن مراد از آن مرده انس است که ایشانرا شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانات
ایشانرا باری جل وعلی از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صریح اخبار پیغمبر صلعم
از وجود ایشان در اذهان مترشح است و سعید بن المسیب رحمه الله علیه گوید که ملائکه
نه ذکورند و نه اناث و ایشانرا اکل و شرب و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را توالد
و تناسل باشد و اکل و شرب بود و میرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار
آمده که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بوده اند و پشت
زمین سهل و جبل از ایشان و انعام باری جل وعلا در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک
نبوت بود و در دین و شریعت مخالفت انبیا بودند و بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد

ایشان

کرد او را بینداخت و بر سینه او نشست شیطان او را گفت مرا بگذار تا با تو سخنی بگویم او را گفت
ای مرد این درخت قطع کردن باری عز و جل بر تو واجب نکرده است و در زمین انبیا بسیار هستند اگر باری
عز و جل هدایت این قوم خواهد کسی را از انبیا پیش ایشان فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کنند
عابد گفت لابدست قطع کردن دیگر بار شیطان با عابد در آویخت عابد او را بر زمین زد و
بر سینه او نشست شیطان گفت هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد و ترا آن بهتر عابد
گفت چه چیزست شیطان گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان درویش داری مگر خواهی که
ترا از مردم استغنایی بود و بخویشان و همسایگان چیزی رسانی عابد گفت آری شیطان
گفت قطع این درخت مکن و هر روز من دو دینار زر بتو رسانم چنانکه هر شب در زیر بالین تو می‌نهم
تو آن را برمی‌داری و بر خود و بر خویشان خود نفقه می‌کن و بصدقه میده ترا به باشد از قطع این درخت
اگر تو آن را قطع کنی دیگری بر پس شد عابد با صومعه خود آمد آن شب دو دینار زر در زیر بالین خود دید بر گرفت
و تا دو روز دیگر هیچ ندید در خشم شد باز برخاست و داس برداشت تا درخت
بیفگند شیطان دیگرباره بر صورت آن شیخ پیش آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت
بیفگنم شیخ گفت من رها نکنم تا تو آن را بیفگنی عابد با او در آویخت تا او را بیندازد چنانکه بار اول

شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت این درخت را

الحاج کردند تا آنکه قبول کرد اهل رفتند و جاریه را نزد راهب رها کردند شیطان راهب را
وسوسه کرد و جاریه را در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد جاریه آبستن شد
شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند و او را آبستن یابند فضیحت شوی
او را بکش و چون اهلش بیایند ایشان را بگوی که بمرد راهب جاریه را هلاک کرد و دفن کرد شیطان
اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد اهل جاریه بیامدند راهب را بگرفتند و خواستند که راهب را
هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را کشتم من در دل اهل او انداختم اگر میخواهی که
ترا ازین واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دو بار راهب او را سجده کرد دو بار شیطان او را
رها کرد و بر کفر کشته شد ومنها ما روی ان عیسی ع لما دفع اصحاب او مردم را بر توحید میخواند
و اکثر اصحاب او چهار نفر بودند مرقس و محس و مسوس و بوقاس هر یک از ایشان
صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او یک
هر چهار بودند ناگاه با چراغی مرقس را گفت مسیح فرستاده است پیش تو و پیش محس و مسوس و بوقاس
میگوید شما میدانید که من با سما و ارض را دوا میکنم و مرده زنده میکنم و هر که او آله باشد چگونه مرا
بنده میخواند چون مرقس این سخن بشنید نزد مجلس شد و این حدیث بگفت آنکه هر دو بر جا شدند
بصومعه مسوس رفتند با او بگفتند او گفت مرا این معنی در خاطر می افتاد لیکن خاطر را از ان منع میکردم
آنگه برخاستند و بصومعه بوقاس رفتند با او گفتند بوقاس گفت عیسی ع آله نیست لکن ثلث ثلثه است
عیسی و روح القدس و آله بعد از ان زیادت و نقصان و اختلافات بدان راه یافت و گمراه
شدند ومنها ما جاء الاسرائیلیات و چنین گویند که جمعی درختی را میپرستیدند و در ان زمان عابدی بود
بشنید که جمعی درخت می پرستند برخاست و تبری برداشت و میرفت تا درخت ببرد از شیطان
پیش او آمد بر صورت شیخی آن عابد را گفت کجا میروی رحمک الله عابد گفت میروم تا آن درخت را بشکنم
شیخ گفت ترا با این چکار نگذارم که تو آنرا قطع کنی در همدیگر آویختند عابد بر شیطان غلبه

کرد او را

کاملون فی اقوالها الغول   وچنین گویند که کسانی که غول دیده‌اند که ازسرتا ناف شکل انسانست

وازناف تا آخر شکل اسب و بعضی ازصحابه چنین گفته‌اند که غول را دیدیم یکی از ایشان گفت که
عمر خطاب غول را دید در سفر او بجانب شام پیش از اسلام و در اخبار آورده این حکایت نهایت
مشهور است السعلات واو دیویست بر شکل زنان و در بیشها ازان بسیار باشد اگر
کسی را بیند که صورت خوب دارد برو مفتون شود واو را زحمت دهد وچنین گویند که عمرو بن ربوع
تزوج السعلاة واولدها و زمانی دراز با سعلاة بهم بودند تا یکشبی برقی بدید قصد آن برق کرد
برفت واو را بنی السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید شعر یا قاتل الله بنی السعلات
عمرو بن ربوع شرار الناس العدار واو دیویست بزمین یمن باشد وباشد که باکناف

رها کنی با این پیلحت ترا هلاک کنم عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون مرا بگذار و خبر ده که چون بود که اول
ترا غلبه کردم و چون این بار مرا غلبه کردی شیطان گفت بار اول از بهر خدای بود و مرا مسخر تو کرد
این بار از بهر دینار و غرض نفس بود ترا غلبه کردم چنین که دیدی ومنها ما ذکر من ذکره
آنجان بودی که مردی در زمان قباد بن فیروز بدید آمد و دعوی نبوت کرد گفت باید که اموال و
ایضاع میان مردم مشترک باشد هیچکس را هیچکس اختصاص نبود کسری انوشیروان او را با
دوازده هزار مرد از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند و تا زمان ما هنوز
بودند جمعی پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان شب اول که از دفن فارغ شوند بیاید صورت
او و گوید آمدم تا خویشان را وداع کنم و شما را خبر دهم که دین مزدک حق است و این قوم را عادت
باشد که تا شب دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جمع شوند و انتظار میت کشند از برای وداع
تا غایتی که اگر پیش مرده ودیعه بود و او ناگاه بمیرد صاحب ودیعه را گویند صبر کن که او از بهر وداع باید
خبر ودیعه از وی بپرسیم و در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا نهند
ابلیس بر آن تخت نشیند و بر پای او که فرستاده باشد نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث تر باشد
بمجلس او نزدیکتر بود هر یک از ایشان بمجلس او آیند و گویند چنین کردم و چنان کردم ابلیس گوید ما
صنعت شیئا تا آنکه یکی بیاید و گوید که او را رها کردم که میان او و اهل او جدایی انداختم ابلیس
گوید که انت انت و او را نزدیک خود خواند ومشهور ایشان
دیو بیست که او را غول گویند کسی که سفر کند تنها در بیابانها شب متعرض او شوند خواهند که او را
از راه بگردانند و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را دفع
کند بشب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی از ایشان بدریا افتند و بعضی به بیابان آنکه بدریا افتند
نهنگ شود و آنکه بصحرا افتد غول گردد جاحظ گوید که غول دیو بیست که متعرض مردم مسافر شود
و در اکثر اوقات بصورتی ظاهر نماید چنانکه شاعر گوید فما تدوم علی حال تکون بها

که زهاد و عباد را فریبد اظهار چیزهای عجب کنند تا او پندارد که کرامات اوست بدان فریفته شود
عجب در وی پدید آید بسبب عجب هلاک شود گویند که بعضی زهاد در صومعه بود مهمانی نزد او رسید
و دران صومعه جز مرد زاهد هیچکس نبود هر شب چون هنگام افطار بودی پیش او چراغی و خرمایی
دیدی و خوانی برانجا طعام و در صومعه هیچکس نبود مهمان ازان عجب ماند عابد را ازان پرسید از
جواب اعراض نمود مهمان بران الحاح کرد عابد گفت بدان که مدتیست تا هر شب با من چنین کنند
و میکنند تا من گمان برم که بسبب کرامات منست و من از اول روز پنداشتم که شیطانست چون
این سخن بگفت در حال چراغ فرونشست و خوان ناپدید شد **فی الحکایات العجیبة من الجن**
شخصی که او را جن برده بودند چنین گوید که یکی از مسلمانان جن قام خطینا و قال
معاشر الجن لا تتعرضوا لبنی آدم ولا یفید والحال فیما بینکم و بینهم ولا تحرکوا الاحقاد
الساکنة والعداوة القدیمة المذکورة فی الجملة فانها کالنار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشعل
و تحرق المنازل والاوطان و نعوذ بالله من طین الفجار و دولة الاشرار فانهم یطلبونکم کل مطلب
و یترصدونکم کل مرصد و یقع بنو الجان فی فیه و بلاء و تعب و عناء واللبیب العاقل الذی
یصلح بین الاعداء ولا یجر الی نفسه من العداوة والبغضاء فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس
لبنی الجان ازواجا خفیفة هاویة تتحرک بالطبع الی الصلوة لبنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع
الی السفل و نحن نراهم و هم لا یروننا و نسری فیهم و هم لا یحسون بنا فقال هیهات خفی
علیک اعظمها اما علمت ان بنی آدم و ان کانت لهم اجسام ثقیلة ارضیة لکن لهم ارواح خفیفة
ملکیة بها یفضلون علیکم واعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون الاولی معتبرا و مجرا و فیما
جری بین بنی الجان و بنی آدم فی سالف الدهور دلیلا واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب چنین گویند
که دران زمان که خدای عز و جل جن را مسخر سلیمان بن داود کرد ندا کرد که ایها الجن والشیاطین
احضروا باذن الله تعالی لسلیمان عم جن از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشها بیرون آمدند

مصر بود اگر کسی را ببیند از مردم با ایشان مجامعت کند و اهل این بلاد دانند اگر کسی این دیو

دریا بد گویند او مدعور اگر منکوح بود از وی نومید شوند زیرا که او را قضیب همچون سر گاو باشد

چون در سوخت هلاک و اگر مدعور باشد چون پیش او ساکن شود شجاعت بروی غالب شود

و مردم چون او را ببینند بیخود شوند و باشد که مردی شجاع باشد بدان دیو التفاتی نکند

الشق واو دیویست که در جزایر بحار باشد واو بر صورت آدمی باشد بر پشت مرغی نشسته

بود اگر کسی باید هلاک کند و چنین گویند که یکبار قومی در کشتی نشسته بودند و میگفتند کسانی این دیو

واو تا در وجود آمده باشد در اسفار قصد مردم کند و چنین گویند که علقمه بن صفوان بعضی شق را

دید قصد علقمه کرد علقمه او را بزد و او علقمه را بزد و هلاک شدند المذهب این دیویست

که زهاد

ما استطيع النظر اليهم جبرئيل ع بيامد و گفت بارى عز و جل ترا قوت داد برخيز از مكان خود سليمان
برخاست و انگشترى در انگشت كرد جن و شياطين جمله سجده كردند و گفتند يا نبى الله ما را
فرمودند كه در حكم تو باشيم سليمان از دين ايشان و قبايل ايشان و ملوك و مواضع ايشان
ميپرسيد و ايشان جواب ميگفتند ايشانرا گفت چرا صور شما مختلف است و پدر شما يكى بود جان
گفتند اختلاف صور ما از اختلاف معاصى است و اختلاط ابليس و ذريت او و مناكحت ما سليمان آنكه
شياطين را ديد از ايشان فساد بسيار پديد مى آمد ايشانرا بند برنهاد و با عمال شاق فرمود
چون عمل آهن و نحاس و سنگ بريدن و شهرها را بنا كردن و زنان ايشانرا بغزل ابريشم و
قز و قطن و بافتن ثياب و نمارق و بسط و ايشانرا بفرمود بيسنا محاريب و تماثيل و جفان
كالجواب و قدور راسيات و قومى را بطحن و قومى را بخبز مشغول كرد و قومى را بطبخ و ديگى را كه
پختندى نه از نفس خوردندى و طايفه را بذبح و طايفه را بسلخ و قومى را باستخراج جواهر معادنى
باختلاف اجناس آن وهب بن منبه گويد سليمان عليه السلام اسب دوست داشتى از بلاد
آوردندى از مغرب و مشرق شياطين گفتند يا نبى الله نوعى از اسب هست كه بر هوا ميپرند و پر دارند
سليمان عليه السلام بفرمود تا ايشانرا بگيرند شياطين بر پشتشان نشستند و لجام در دهنشان كردند
و از پشت ايشان فرو نيامدند تا آنكه مستانس شدند آنگاه ايشانرا نزد سليمان آوردند فعجب منها
و ذكر سليمان عليه السلام ان مارد اللعنه شيا كثيرا لا يقدر به فقال حيلوا فى احضاره و كان له عينا
يشرب منها فصبوا ماءها خمرا فلما جاءها قال هيهات خمر طيبة الا انها تجعل الحكيم جاهلا ثم جاءها
فى اليوم الثانى فلم يشربها ثم جاءها فى الثالثة و اشتد بها العطش فقال لا مفر من قضاء الله
ثم شرب حتى رقها فتمثل فثار اليه العفاريت من كل جانب و معهم طالع خاتم سليمان
فلما راى ذلك خضع فحملوه الى سليمان ع راى الخاتم دهشت قوته و خر ساجدا فقالوا يا نبى الله
انه ضحك فى الطريق ثلاث مرات فسئله سليمان ع عن سبب ضحكه قال رايت رجلا يبيد

و ملایکه ایشانرا میر اندند همچو کوسپند تا انجا که سلیمان علیه السلام بود بایستادند در صورت
ایشان نگاه میکرد و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت و بعضی ازیشانرا لون سرخ بود

و بعضی را زرد و بعضی را سفید و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسب و اشتر و خر و پلنگ
و خراطیم بر سان خرطوم فیل سلیمان ع باری عز و جل را سجده کرد و کفت الینی من القوه و الهیبة

مستقطع ١٤

سر او چون سر شتر و تن او چون فیل بعد از و دیگری بگذشت پای او چون مرغ و تن او
چون تن شتر سلیمان علیه السلام یک یک را میپرسید و بند میکرد تا خلق بسیار بند کرد

وهب بن منبه گوید سلیمان را عم خبر دادند که بجانب مغرب مدینه هست مالک او عاصی است
دیوی بود نام او قفطش و از حال آن مدینه پرسید گفت یا نبی الله این مدینه را شیث

لعلی شنی حردما، و مو تو بسم فقد اپنتو ثقه ولم یدران العلی ادا سعرت کبر الحره و دبیت و
مررت بشیخ فانه یشتری مدا اسا و یشرط ان لا یتمرق ثلث سنین و مررت برجل یدفع استعماله
الدوا، و یقول انها لا تصل الی محل الدا فتعجب سلیمان منه ثم قال یا نبی الله ما اعظم ملکک و انه
سنزول و لا تبقی ذکره و هب بن منبه کوید که جون مملکت سلیمان راست شد اشکال عجیب میدید
دران میان دیوی بروی بکذشت یک نیمه بدن او جون سکان و یک نیمه بدن او جون کرکان او را کفت
کفت تو کدام شیطانی کفت من مهر بن هقان بن فیلان او را کفت عمل تو چیست کفت غنا و شرب خمر
و مرا امکان دادی باشد زمین هند سرود و خمر را در جشم مردمان من بیارایم و ایشان را
بران دارم سلیمان علیه السلام بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بیامد بر شکل قبیح لون او دخان
وا واز او جون بانک سک و از سر موی که بر اعضای او بود قطره خون فرو میجکید او را

کفت کدام شیطانی کفت من ملها ابن الهجوع کفت کار تو
چه باشد کفت خون ریختن بفرمود تا بندش کردند کفت

یا نبی الله مرا بند مکن که جبابره روی زمین را مسخر تو کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی
نکنم انکه دیکری بروی بکذشت جون قردی اطفال او جون مناخل و در دست او بربطی پرسید که
تو کدام شیطانی کفت من مره بن الحرث او را کفت کار تو چه باشد کفت منم که اول که وضع
بربط کرده ام هیچکس لذت ملاهی نیابد الا من بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بکذشت روی
او بر قفای او بود عمل او از وی پرسید بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بکذشت و

سراد

حه النعمه الصغیره التی جاکم لطعام وسی علیه قلنا لها ما انت قلنا ام العوام ارمله مد اعوام اما

درب العباد لیفرقن فی البلاد انکه عصا را بر زمین زد و ریک بر انکیخت کفت اصلی نا بهم

فرقی رکا بهم کفت اشتران جمله برمیدند و پراکنده شدند چندانکه خواستیم که اشتران را

ضبط کنیم کفتی که هر اشتری شیطانیست دران وادی متفرق شدند همه روز دران بودیم

تا شب اشتران را همه جمع کردیم چون خواستیم احمال بر پشت ایشان نهیم دکرباره

عجوزه بدید آمد و عصا بر زمین زد و آنچه کفته بود دکرباره باز کفت اشتران دکرباره رمیدند

باز تعب بسیار بکشیدیم تا اشتران را جمع کردیم چون خواستیم که دکربار بار کنیم دکر عجوز ظاهر کشت

بن آدم علیه السلام بنا کرده است و اهل او مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلام اکنون
تنی میپرستند از زمرد سبز تو سلیمان ع گفت میخواهم که آن مدینه را نزد من آری قفطش گفت
یا نبی الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیارم و قفطش را قوت هزار عفریت بودی
سلیمان علیه السلام دعا کرد قفطش برفت و آن مدینه را بر کند و پیش سلیمان آورد سلیمان هم
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالای آن شهر بایستاد چون سلیمان را دیدند خضوع و خشوع کردند
و قومی سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال اسب بود و چشمهای آن چون چشمهای حیات
می درخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس و سخن ایشان چون بانگ خطاف
سلیمان ع با ایشان گفت میدانید که شما کجایید گفت در شهر خویشیم گفت میان شما و
مکان شهر یکساله راه است آنگه ایشان را باسلام خواند قبول نکردند و روی خود را ناخن
زدند و هلاک شدند سلیمان ع فرمود تا شهر را [illegible] رد و قومی را از بنی اسرائیل
دران شهر نشاند وهب بن منبه گوید که چون سلیمان [illegible] اطین ره بیابان درهم بشکستندی
و سلیمان ع بدیدی پس سلیمان آن را کراهیت داشت صخر جنی را گفت هیچ آن را طریقه دانی صخر
جنی از بهر او کوزه بساخت از آبگینه چنانکه از آن آب خوردی و کوزه منع نکردی از دیدن شیاطین
سلیمان را خوش آمد صخر جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو قصری بسازم چنانکه دران قصر تو باشی
و هرچه دران قصر باشد و آنچه بیرون آن بود هیچ از تو محجوب نبود پس سلیمان علیه السلام
دران قصر بودی و دیوارهای آن حجاب نیامدی هرچه بیرون قصر بودی همه دیدی و چون سلیمان
بر باد سوار شدی درین قصر بودی هرچه بر بساط او بودی همه بدیدی از انس و جن و دد و طیر و ماهی
که طباخ و خباز و غیر آن جمله را دیدی امیه بن الطلب گوید از شام می آمدم بکناری نشستم
تا نان خوردم ماری کوچک بدید آمد یکی از ما او را سنگی زد مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شدیم
و قصد رحیل کردیم و بارها بر نهادیم پیرزنی بر شتر بدید آمد بر عصایی تکیه زده گفت ما منعکم آن

وبا ما سخن کفتی و ما سخن اوی شنیدیم و اورا نمی دیدیم اورا کفتم شما چون باشید کفت ما قبلها
باشیم همچون شما اورا کفتم اعتقاد شما چون باشد کفت قدری و شیعی و مرجی باشد کفتم
تو از کدام قومی کفت از مرجیه و اما تناکح میان جن و انس واقعست زیرا که باری عز و جل
نساء بهشت را میکوید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بسیار بود که رجال جن بر زنان انس
عاشق شوند و چنین کویند که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بودی و شش ماه
صحیح خواست که اورا معالجه کنند زنی از زنان اورا کفت انا رقیه بنت ملحان سید
الجن والله ان عالجتموه لاقتلن جریر بن عبد الله بجلی کوید قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
کردم شبی بوادی فرود آمدم تنها ناکاه مردی را دیدم کفت برخیز با کفتم و انا امشی قال نعم کفت
برخاستم و با او برفتم مرا بوادی برد انجا جوانان دیران بسیار بودند نشستم انسی بیت و
قال نظم ودع هریره ان الرکب مرتحل ∴ وهل یطیق وداعا ایها المرحل ∴
بخندیدند و کفتند این شعر پنجاه سالست یکی را کفتند اورا کفتند اورا الخوان مردی باید چون سره و سری بزرک
داشت اورا کفتم این انسی شعر تو میخواند با ایشان مباحثت میکردم تا روز چون نزد پیغمبر ص
آمدم با وی کفتم مرا کفت مردم را خبر کن   چنین کویند که در مجلس عمر حدیث جون میرفت یکی
از حاضران کفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا بیفتادم شب در آمدم آتشی دیدم قصد آن کردم
خیمه دیدم بر در آن خیمه جاریه خوب نشسته کفتم اورا بدینمقام چه میکنی کفت من از فزاره ام

مرا عفریتی بر بوده است همه روز
بروز بتن آید و شب برود و اورا کفتم

کفتم تا من بیا کفت نیارم آمدن از عفریت میترسم الحاح کردم اورا بر ناقه نشاندم و

وعصا بزمین زد و اشتران جمله پراکنده شدند قوم امیه ابی الصلب را گفت و اورا عالم
کفتندی تا خوبین که طریق این مکاره چیست امیه بن ابی الصلب برخاست شبی معمر بود و نزد
آن پشته رفت که عجوز آنجا ظاهر شدی نگاه کرد آنجا کنیزه ظاهر شد مردی پیری را دید بر زیر آن
امیه بن ابی الصلب را گفت تو مسوعی گفت آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر
گفت او عجوزه بیو دیست شوهرش دیریست تا مرده است و آن پیوسته با شما این حرکت کند
تا انگاه که شما را هلاک کند امیه بن ابی الصلب گفت چه حیلت دفع این عجوزه را پیر گفت چون آید و
عصا بزمین زند هفت کس از بالا و هفت پس از زیر گویند بسمک اللهم چون این گفته آید شما را از وی
امنی پدید آید و آسیبی نرسد امیه ابی الصلب باز آمد و خبرداد قوم را روز دیگر چون وقت آمد
که باز کنند عجوزه بیامد و عصا بزمین زد هفت کس از زیر و هفت کس از بالا گفتند
بسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوز آن بدید که اشتران حرکت نمیکنند گفت هر که شما را
این بیاموخت بالای او سفید شود و زیر او سیاه چون روز شد امیه را برصی پیدا شد سر و سینه
و گردن سفید شده و از آنجا تا قدم سیاه چون بمکه باز آمدند این سخن مشهور شد اهل مکه بر اول
کتابها نوشتندی بسمک اللهم تا آنکه که اسلام ظاهر شد چنین گویند که عبید بن الابرص گفت که
قصد شام کردم در راه ماری عظیم دیدم که در گرمگاه زبان او از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود
در دهن او آب ریختم چون از شام باز گشتم در شبی راحله را گم کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک
نهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت شعر یا صاحب البکر المضل مذهبه ❊
دونک هذا البکر منا فارکبه ❊ چون نگه کردم اشتر را دیدم بروی نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود
دیدم و میان من و سرای پیش از بیست مرحله بود از پشت او بزیر آمدم تا در سرای روم گفت بیت
انا الشجاع الذی ارویتها ❊ نصف النهار علی الرمضا فی الوادی ❊ الحر سقی وان لطال الزمان به ❊
والشر اخبث ما اوعیة من زاد ❊ اعمش گوید یکی از جن دیدم زنی را انجا است از قوم ما و نزد ما آمدی

خواهی از اشتر بستان گفتم دین را بدنیی نفروخت هیچ عاقل گفت تا من زنده باشم خدمت تو کنم
گفتم بخدمت تو مرا حاجت نیست فاسا نقول   علیک سلام الله ما و عزا حب
رباح الصبا فی الغر یوما و فی نجد   و چنین گویند که عرب در جاهلیت چون جایی فرود
آمدی یکی ندا کردی و گفتی نحن لعائذون بسید هذا الوادی ایشان از شیاطین و غلان و سعالی
و سباع و لصوص خوف نمودی یکبار شبانی با گوسفندان بوادی فرود آمد گرگ از وی گوسفندی
ربود شبان برخاست و آواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت یا سرحان رد علی غنمی گرگ بیامد
گوسفند را بیاورد و چنین گویند بعضی از اعراب که مارا که بنده بگریخت از بس او رفتم چهار کس را
دیدم که جایی نشسته بودند و با همدیگر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق نزد ایشان رفتم
سلام کردم و گفتم کدام شاعر ترند از جریر و فرزدق شیخی گفت آنکه گفته است
و کل رضیع منتهی لرضاعه   و کل کلبی من اللوم راضعا   دیگری گفت
واسد لقد کان الصعب شاعرا   و کان خاطب له قرنا فی الجواب   حیث یقول دیگری گفت
اذا قیل ایها الناس شر عشیره   و اکفر عارا قیل تلک محاشع   هدها درتی العرایض لقد حسی
منه العداه و ما دهم لحساد   گفت من صعب و حاطبه و هادره را نمی شناسم گفت رسمای گوید
و حاطبه بزبان ربوعی گوید و هادره بگفت من بخندیدم گمان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان مرا
گفت بنده را میخواهی که گریخته است گفتم حال بنده از کجا دانستی گفت همچنانکه دانستم که جاهل
و احمقی آنکه برخاست و برفت غلام را با خود آورده مکتوف بالادماق گفت چون غلام را بران صفت
دیدم بدانستم که ایشان جن اند ترس من غالب شد آمد مرا گفت نفخ کن بر دست بنده تا گشوده
شود نفخ کردم در حال گشوده شد بعد از ان مرا اوجعی بودی بر عضوی بران عضو نفخ کردمی
الم از وی زایل شدی   و چنین گویند از ابراهیم المهدی که محمد امین بر من خشم گرفت و مرا
بکوثر الخادم سپردند و کوثر مرا در سردابه محبوس کرد و در سردابه بر من ببست و ابراهیم

میرفتیم تا انکاه که ماه برامد و روشن شد دیو را دیدم بر اشتر مرغی نشسته جاریه کفت اینک عفریت
آمد ببین تا چه خواهی کردن ناقه را فرو خوابانیدم و کرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن استیفادت

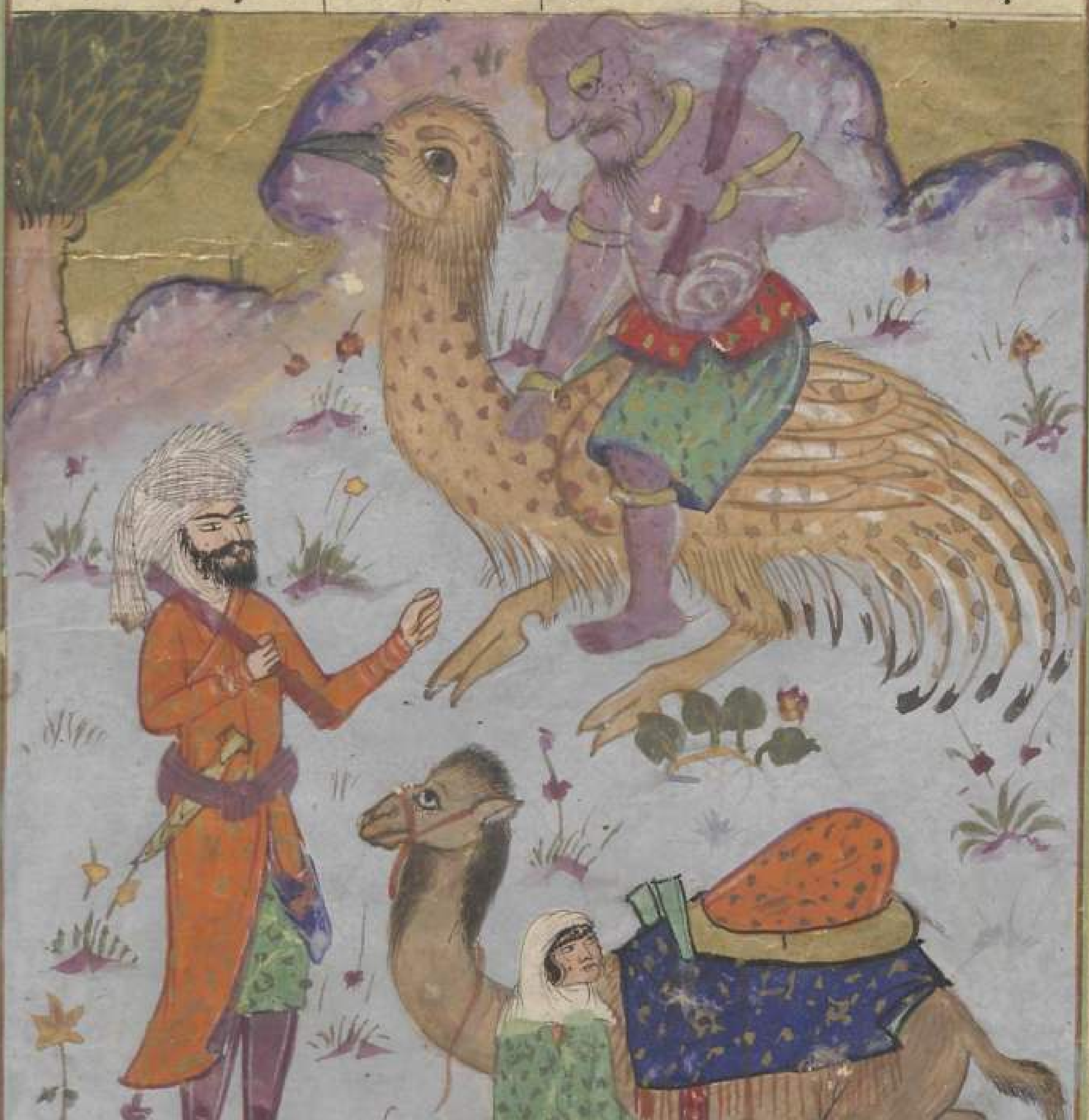

کردم نزدیک ما آمد و کفت بیت یا ذا الذی یدعوه الحسن القدر ∴ حل عن الحث رسلا ثم سر
اتی امزنا کک حس فاصطبر ∴ فاحسه و طلب نظم یا ذا الذی للمس یدعوه حمق ∴ حل عن الجن رسلا و انطلق
فلست فی الجن بذل من عشق   بر صورت مردی سیاه بیرون آمد با یکدیکر کشتی
کرفتیم هیچ پس از ما یکدیکر را نتوانست انداخت مرا کفت با من از چه کار یکی بکن کفتم آن چیست
کفت سوی پیشانی مرا ببر و جاریه را بمن ده کفتم تا چه تو پیش من چیزی نیرزی کفت چند انکه

خواهی از

الیه دون الزیادة والنقصان فرس اسب خوبتر حیوانانست بعد از آدمی واورا
خصال حمیده بسیارست بعد از وحش صورت وتناسب اعضا چون سرعت مشی و
ذکای فهم و طاعت فارس چنانکه خواهد برود واگر سریع خواهد اگر بطی وبهر جهت که خواهد منقاد شود

بسرعت وبعضی از خیل هیچ روث وبول نیندازد مادام که فارس بر پشت او باشد وسب
چوگان را حاجت نبود که سوار هیچ راند بلکه نظر او پیوسته بر گوی باشد چنانکه گوی که بیندازد
از پس او رود ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسبی بود بدست خود علف دادی بعد از ان چون
رشید اورا خواندی اجابت کردی واورا غضبان خواندندی واز مکارم اخلاق اسب آنست
که اگر کره ضایع شود واورا مهری بود اسبان اورا شیر دهند از غایت شفقت ومحمد ابن
السایب الکلبی گوید که ازان صافنات جیاد که بر سلیمان ع عرضه کردند وسلیمان بدان مشغول شد
از دوستی که اسبرا داشتی نمازش فوت شد بفرمود تا اسبان پی کردند ازان بعضی باز

در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خوش جمع کرده میان علم و عمل گفت یکشب در ان سردابه بودم
چون روز شد از زاویهٔ آن سردابه کسی بیرون آمد و سطی بمن داد گفت بخور بخوردم انگه قدحی
شراب بیاورد از ان نیز بخوردم انگه گفت این بیتها را بگوی شعر لی مده لابد ابلغها معلومه
فاذا انقضت مده منه • لو صاورتنی الاضاربه • ان لم تکن الوقت • گوشم آواز من شنید و رفت
محمد مرا بخواند و از من پرسید او را از حال خویش خبر کردم عجب داشت و از من راضی شد
و مرا هفتصد هزار درم بداد والله اعلم بالصواب النوع الثالث فی
الدواب این نوع را صورت از بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدان
ضعیف و مشی بطی و عدوی از جنس حیوانات بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود از
دریافت مقاصد او باری عز و جل این نوع از حیوان بیافرید تا قایم بود مقام جناح طیور و قوایم دیگر
حیوانات دیگر فقال عز من قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینه و از حکمت باری عز و جل یکی
آنست که گوش اسب است حمار درازتر از گوش اسب است و دنبال اسب درازتر از دنبال خر
زیرا که اسب که مخصوص است بزیادت حس اندک هوا را که گوش او مصادف شود سامعهٔ او
دریابد و اما حمار را بلادت غالبست هوا بسیار باید تا بسامعهٔ او رسد لاجرم گوش او دراز
باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از بهر آن دراز آمده است که اسب را حس تیزتر است از
گزیدن مگس و مانند او متالم شود بدم و از حاجت افتاد تا حیوان راند و الاخر را حس کند
بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود از برای این بدم دراز حاجت نیست و چون مطلوب از
دواب سیر بود حوافر او سخت بایست بس ماده جمله در حوافر صرف شد تا تواند بسیار رفتن
و سلاح باشد تا عدو را بدان دفع کند و هر حیوان که او را حافر بود قرن نباشد زیرا که ماده قرن
وفا نکند صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنگ باشد اندکی از ماده او را تمام بود بدان حاجت
مشی تمام شود و باقی قرن بود سلاح بود از بهر دفع عدو فسبحان من اعطی کل شیء ما نفتقر

البه

زیرا که کشتی گم کند بعضی گویند منفذ او تنگست بچه از انجا بیرون نتواند آمد ما در هلاک شود از
برای انجمعنی او را مکتوب کنند ومن خواص و جزائه اگر و سنج گوشش او بخورد زنی دندان آبستن نشود و اگر سم او
بسوزانند و رماد او را زنی بخورد آبستن نشود اگر او را با روغن رماد آس بیامیزند و بر سر کل طلا کنند
موی برویاند اگر خایهٔ او را خشک کنند و در حریر پیچند و بر وایه بندند از رفتن خسته شود و اگر بول او
زن آبستن بپاشد بچه مرده بیفکند و اگر قوم سرگین او را ببوید و خیو بران اندازد و بر رهگذار اندازد
که پای بران نهند زکام او نقل کند **الحمار** حیوانی صدر الاعضا و الحواس ست الاقوت حافظ
اگر براهی رفته باشد آن راه را فراموش نکند و چون کسی راه گم کند خری پیر را فرا پیش دارد و
رها کند تا هر جا که خواهد میرود که او راه باز یابد و چون بازیافت گوش و دم بجنباند یعنی که راه یافتم و به خنین

گویند که خر چون بانگ سگ بشنود در پشتش پدید آید و اگر کسی را عقرب بزند او را بر دراز گوش نشانند
چون روی او با دم خر بود درد او با خر نقل کند و اگر نشانی مثقال مقدار بیست در دم خر بندند هیچ بانگ
نکند اگر دراز گوش شیر بیند نزد او رود و پیش او بایستد و گمان برد که چون با او نزدیک شود و او را خدمت

ماندند کخط پاسبانرا عرض کردند چون عزم رفتن کردند کفتند یا نبی الله پیغمبر ما دور است و
زاد نداریم ما را زاد بده که بمکان خود رسانند سلیمان اسبی داد از انجا که مانده بود چون
بمنزل رسیدند غلامی برا بران اسب نشاندند هرچه چشم او بران بران اسب افتادی طیبا و حمار الوحش
و بقر الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را ازاد الرکب نام نهادندی و چنین کویند که خیل عرب از
نسل آن اسب است **خواصه** اکر دندان او بر کودکی بندند که دندانش براید هیچ المی نیابد و اکر در زیر
کسی نهند که در خواب غلطیط بود زایل شود کوشت او بادها زایل کند اکر با دارچینی خورند قوه باه
بیفزاید اکر یکبار موی از دنبال او بر در خانه بندند هیچ پشه دران خانه نرود سم اسب را دیان
در زیر لیب زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال بنیدازد و اکر سم اسب شموس جائی دفن
کنند موش از انجا بکریزد و اکر پیکان از ابلق اسب بر کنی زهر آلود بود سرکین او زیر دامن زنی که زا
دو کنند در حال بچه بنهد **بغل** متولد بود از خر و اسب و از عجایب آنست که هر عضوی

که بنکری از ان استر میان خر و اسب بود با بانک و رفتار و غیر آن و چنین کویند که عمر استر دراز بود

زیراکه

وجون از کله بعضی بکدیکر بیرون آید وکرهم خواهد که ایشانرا زنند بدین نوع زنند واز شیر
کسری را اسبی فحل بود آنرا اخدر کفتندی بجست و وحشی شد وبحمار الوحش پیوست واز نسل او پدید آمد اورا نسل
خدری کویند وبغایت خوب بود **خواصه** مغز او را با روغن زیبق طلا کنند بهق را زایل کند
کوش جب او با قدری شحم که باشد بکودکی دهند که بسیار کوید کوشت او از بهر تنوس نافع بود وجون طلا کنند
بروغن کل شحم او از برای کلف نافع بود واکر از سم او انکشتری سازند وصاحب صرع که اول ماه
مصروع شود آن انکشتری با خود دارد ایمن شود واکر بسایند ودر جشم کشند ظلمت دیده ببرد وسرکین او
اکر در تنور خباز بسوزانند اقراص جمله بریان آرد **النوع الرابع فی النعم** این نوع از حیوان عدد
بسیار دارند باری تعالی درین نوع برکت بسیار نهاده است اشتر وکاو وکوسفند ودر هر سال یکبار آرد آنچه
وسباع پنج یا شش یا ده عدد ونعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه سباع همه از وی خورند وهمه
آدمی نیز وجون حاجت نوع آدمی برین نوع شدید بود اورا اصلاحی قوی بیافرید جنانکه طیور ووحوش را
بود ودر خلق او بدخویی نیافرید جون نفرت طیور ووحوش واورا ذلول ومنقاد کرد جنانکه عز من قائل
وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون وجون حاجت افتاد که اورا اصلاحی بود از بهر دفع عدو قرن را
بیافرید وجون ماده در قرن صرف شد جندان نماند که از آن حافر حاصل آید که ظلف را که ماده کمتر بود
وهر حیوانی که اورا قرن بود ظلف دارد الا کرکدن که اورا قرن هست وحافر حاصل آید وجون ماکول نعم
حشیش بود باری عز وجل از بهر ایشان دهن فراخ ودندانها سخت آفرید تا بدان حشیش را طحن توان کرد و
از بهر ایشان شکنبه آفرید تا دران علف جمع کنند وبآهستکی از آنجا نشخوار می آرد تا مستعد آن شود که حرارت
اورا نضج تواند دادن واز عجایب عالم یکی دندانست که روز وشب در عمل باشند وسوده نشوند
اکر آهن فولاد را بر همه کرمایی فرسوده شود ودر وی قوتی آفریده که آن بطول بقا آن حیوان فرسوده
نشود ودر وی حرارتی آفریده است که کاه خشک را دم ولحم کرداند فسبحانه ما اعظم شانه **ابل**
اشتر از حیوانات عجیب است لیکن عجب از جشم آدمی افتاده است از دیدن بسیار واکر کسی ندیده

کند از سطوت او ایمن شود **من خواصه** اگر مغز او با ربت بر سر نهند موی دراز کند و دندان او در زیر
بالین نهند خواب آرد جگر او خشک کنند بسایند و بر کسی نهند که او را تب ربع بود زایل شود و سم
او را بسایند و بمصروع دهند چند روز زایل شود و اگر زیر دامن آبستن بسوزانند بچه بنهد از دو اگر
زنده بود و اگر مرده بسوزند و بر ناصور نهند با صلاح آرد و اگر از دم او پیه مار برکنند آن هنگام
که ماده جسته بود چون از نار رها بر ساق کسی نهند او را نغوظ باز دید آید استخوان پیشانی او را بسوزانند
بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را بر نو اسیر طلا کنند چند بار بنقره زیر او
اگر بکودکی دهند که بدخو باشد نیکو شود و اگر موی دم خر در شراب اندازد بخورد هر که بدهند عربده کند
اگر خنزیر بوی بول خر شنود هلاک شود و اگر سرگین او را بفشارند و در بینی راعف اندازند خون منقطع شود حافظ
گوید که صاحب حصاة مثانه عصاره سرگین خر بیاشامد حصاة مت شود و آن عصاره دوای دندان خورده است
حمار الوحش خر دشتی عظیم بیاید کرماند چنانکه از آن کلان باشد یکی ریگی تیز نتوان کرد چنین گویند که اگر فحل وحشی کره
بیند خایه آن بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود مزاحمت او کند و ماده را چون وقت وضع
باشد بموضع سخت رود و آنجا بنهد و بگذارد تا قوی شود و چون قوی شد او را با خود بگله برد از ترس آنکه
فحل خایه او بکند و عادت حمار وحش چنانست که از هم گر منقطع نشوند و از برای این معنی ایشان از اهل بود صید

کردن زیرا که صیاد در کمین نشیند

بکوبند و آبستن را بدان بمالند بچه بنهد از دخان او را اگر بر کسی نهند منع نزول کند و اگر سه نوبت بخورند
ظلمت بصر دفع کند شحم او را هر جا که نهی حیات از آنجا بگریزند گوشت او را اگر آبستن بخورد حمل تر شود دراز
کوهان او را اگر بکدازند و بر بواسیر نهند در وان بنشیند بلنیاس گوید در گوش او غده ایست چون بیرون
آرد سخت شود و چون او را بسرکه بسایند نافع تر چیزیست از برای زهرهای قاتل موی او اگر بر ران حب کسی
بندند که بول در فراش کند نافع بود حاکستر پشم او در بینی اندازند منع رعاف کند شیر او نافع بود از برای
دفع زهرها اگر کسی را دندان درد کند و خورده بود شیر او مضمضه کند نافع بود و بول او در آفتاب خشک کرده
ناصور طلا کنند نافع بود شیخ الرئیس گوید مغز او دفع رعاف بکند اگر بر جدری فشانند اثر او نماند بقر
حیوانی بسیار منفعت است باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از برای او سلاحی بیافرید
چنانکه سلاح سباع از برای آنکه در حمایت انسانست عدو را از او دفع کند و اگر او را سلاحی بودی
چون عاصی شدی ضبط او دشوار بودی و گاو را دندانها بالا نبود زیرا که ماده او در قرن صرف کرده اند
و حاجت بسلاح شدید بود و اگر گاو را خصی نکنند فایده زیادت از او حاصل نشود زیرا که گشنی بسیار کند

ضعیف و پیر گردد و گویند
اگر منافذ او را چرب کنند
صرعش پدید آید و
چون بیمار شود چیزی از
عاج در قرن او ترکیب
کنند مرض از او زایل کند
من خواص سروی
او بسوزند و رماد او در طعام کنند تب ربع را زایل کند و اگر در شراب بخورند قوت باه بیفزاید
نعوظ را زیاده کند و اگر در منخر دمند رعاف منقطع شود و اگر رماد قرنهای او در برص طلا کنند و در

باشد شتر را با او حکایت کنند که حیوانی عظیم الجسم است منقاد کودکی کودکی او را فرو خوابانده و موسی مهار او
کشد با او برود حملی ثقیل بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب و خانه را سقف سازند
و در انجا بنشینند او برود و آن خانه را بردارد لاشک هر که این بشنود عجب دارد از برای اینمعنی باری عز و جل گفته
افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز صبر کند آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد و

گردن او برای آن دراز آفریده تا مساوی قوایم او باشد که برای علف تواند خورد و چون خواهد که بار گران خورد
نفس نکشد و شتر حیوانی حقود بود اگر جمال او را بزند از جمال انتقام خواهد اگر چه پس از مدتی دراز بود
و در شباط او را هیجانی عظیم پدید آید اندک خورد و اگر بار دو اشتر بروی نهی بر گیرد و از ثقل آن خبر ندارد
و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از وی برود و اگر او را مار زند خرچنگ بخورد و غایلهٔ سم از و
مندفع شود و شعشعه که در حالت هیجان از گلو برارد و معلوم نشد من خ ا صح مخ او اگر با گراث بنطی بکوبند

بکوبند

قرن خواهد انداخت جایی رود که کس بانجا نرسد و در امثال کویند فال بل یلقی الاال قرنه وانجا پنهان
شوند تا انکه سر برارد زیرا داند که سلاح ندارد وچون دو سال او را تمام شود قرن بنیداز دو آواز
ملاهی دوست دارد و اکر بیمار شود حیات را بخورد مرض از و مرتفع شود و سر مار بنیداز د اکه نخورد
چون افاعی را بخورد حرارت بروی غالب شود تشنه کرده و اکه آب خورد و کویند افعی چون کوزن را
ببیند در سوراخ کریزد کوزن دهن بر سوراخ نهد نفس بیرون کشد کوزنی را سکانی سواران در پی بودند
در راه ماری یافت بایستاد و مار را هلاک کرد انکاه بدوید من خواصه مغز او اکر بمفلوج دهند
نافع بود و پیروی با خود دارند سباع تعرض نرسانند اکر بر در خانه آویزند سباع دران
خانه نروند از دخان او حیات بکریزند اکر سحاقه او را بر دندان متالم نشانند درد از ان برود
واکر دندان او بر آبستن نهند بآسانی وضع
نهند کوشت او ورد چشم را نافع باشد
خون او ملدوغ بر آتش نهند موش از انجا بکریزد و اکر پشم او در آتش نهند حیات
از انجا بکریزند و خفاش ببوی او در خانه نیند
تا حیات خفنسا او را تعرض نرسانند اکر کعب او را
با خود دارد از حشرات ایمن کردد و سرکین او بر آتش نهند حیات بکریزد جاماسپ

ودر آفتاب بنشیند برص زایل کند زهره گاو را با بزر جرجیر و بزر فجل و عصارهٔ فجل بر آتش کنند تا دوی
شود آنگه کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند که کلف زایل شود اگر زهره او را با خطمی بیامیزند
و در سر کنند نخاله را زایل کند و موی دراز شود اگر درختی را زهره گاو بمالند هیچ کرم در آن متولد نشود
اگر سرگین موش بمرارهٔ گاو بیامیزند صاحب قولنج بخورد شکم بگشاید گرده اگر در گردن کسی بیاویزند که
خنازیر داشته باشد زایل شود گوشت او مضرت یبق د سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی
و وسواس تولد کند خایه گوساله اگر خشک کنند و بپاشند یا چیزی از مشروبات در قوه باه بیفزاید قضیب
او را خشک کنند و ریزه نیم برشت یا کنند قوت باه بیفزاید چنانچه از آن عجب است استخوان او را
بسوزانند و با روغن گل بیامیزند و طلا کنند جرب را سود دارد بلیناس گوید کعب او را بسوزانند
و دندان را بدان بمالند سپید کند هم او را بشیرج بپزند بعد از آنکه سوخته باشد و بر خنازیر نهند او را
حل کند اگر شیر او را با آرد جو بیامیزد ناعور و بواسیر را بدان طلا کنند درد از آن بنشاند و اگر بپاشند
زردی روی را ببرد صاحب بواسیر بپاشند نافع بود روغن گاو بالدغ عقرب بمالند وجع ساکن
شود بلیناس گوید سرگین گاو بر لسع زنبور نهند درد او بشکند و اگر با حفص بر آتش نهند از دخان
او حشرات بگریزند و اگر با بیر که در خانهٔ مورچه ریزند همه هلاک شوند و همچنین اگر در مکان عنکبوت بمالند
و اگر دخان کنند پشه بگریزد

بقر الوحش او را بپارسی گوزن

گویند قرن او عظیم باشد و
بر آن شعبها بسیار بود و
سالی شاخی زیادتی روید
و بعضی چنین گویند که
هر سال قرن کهن بیندازد
و قرن نو آرد و چون

که در جانب جنوب آنجا که خط استواست در تابستان که گرمای سخت باشد حیوانات مختلف
جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با نوع غیر خود گشنی کند از آن اشکال عجب آید
چون ضرافه وغیره و

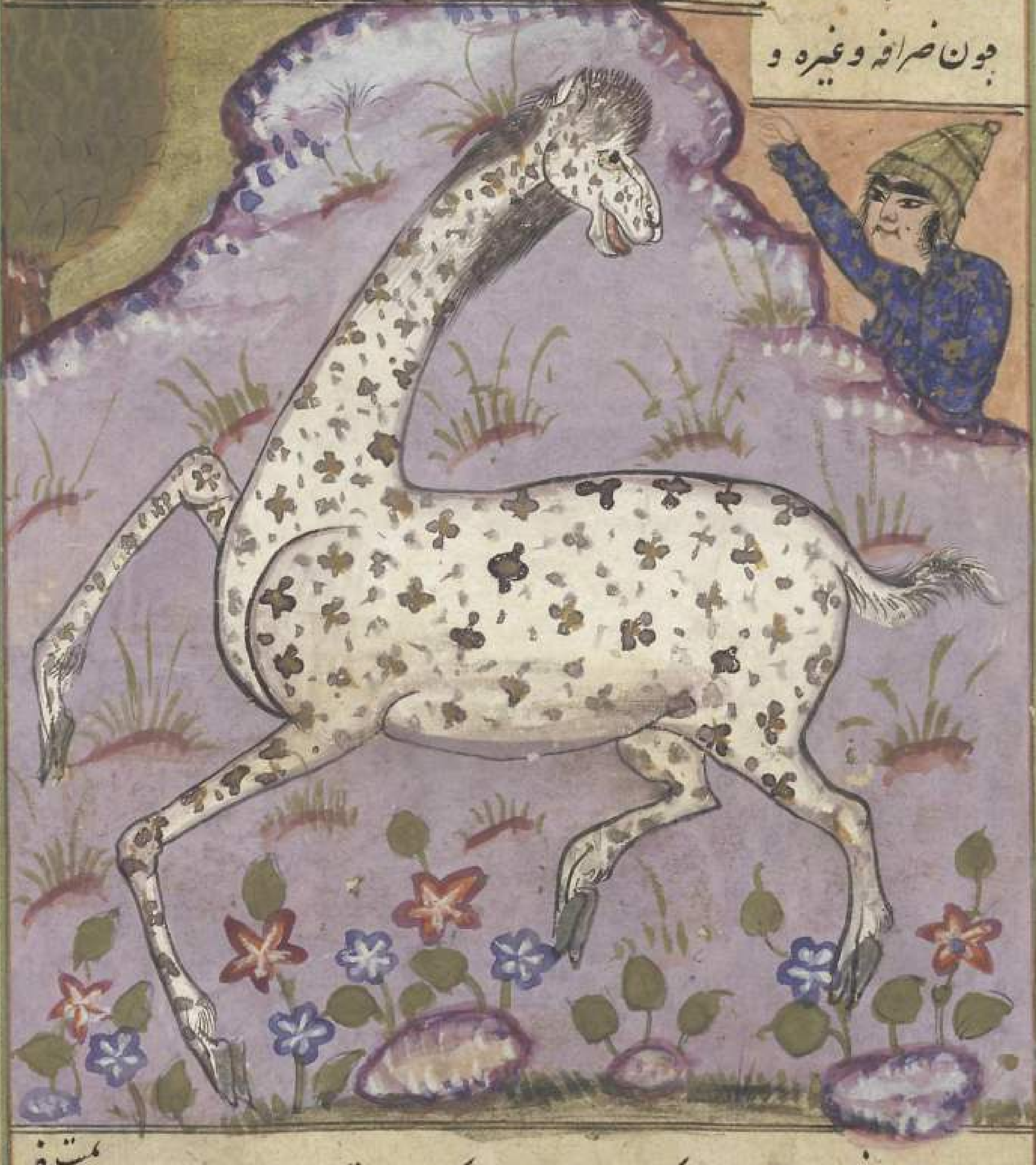

ضرافه از حیوانات عجیبست کاری از دنیا بدالا که صورتی عجیب دارد صاحب یمن ضرافه مستنصر
فرستاد مدتی بماند تا مو اسپید شد در بغداد بمرد گوسفند در گوسفند باری عز و جل برکتی عظیم
نهاده است در هر سالی یکبار بچه کند و از آن بسیار خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف
نوع سباع که شش یا هفت بچه بیارد و از آن بچه بیارد یکیک بود در اطراف زمین و از عجایب او
یکی آنست که گوسفند شتر و جاموس و فیل را بیند با ضخامت و از ایشان هیچ نترسد و آن از گرگ است
بلکه باری عز و جل در طبیعت او نهاده است و گوسفند که بر طرف دجله چرا کند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در

اورا گاومیش گویند حیوانی جسیمست چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند که هیچ
نخسبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را هلاک کند و بمصر طرف نیل آنجا که جای بسیاست

رها کنند تا اگر نهنگ بیرون آید او را هلاک کند جاموس از بیشه عظیم در زحمت باشد در آب گریزد
تا ازو خلاص یابد و از خاصیت او آنست که برما در خود چند من خواصه در دماغ او کرمیست
اگر آن کرم را بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که آن با او باشد هر که بر خوردن گوشت آن مداومت
ورزد بسیار متول شود شحم او را بگذارند و با ملح اندرانی طلا کنند از بهر کلف
جرب و برص آنرا زایل کند زرافه او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند سر او بسر اشتر ماند
و سرو دارد چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردنی بغایت دراز
دارد و دستهای او دراز بود و پایهای او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او بشتر
با شتر ماند و گویند که زرافه از ناقه حبشی و کفتار که باهم جمع آیند حاصل شود و طیمات حکیم گوید

آبستن نشود و اگر ظرف عسل را بمیزر صوف اسفید بپوشانی مورچه در نرود **مغز** حیوانی است
احمق بروی غالب ضان را گوشت خوشتر از گوشت مغز بود و پوست نر از پوست میش
قوی تر بود زیرا که میش را پشم هست دفع سرما کند نر را غلظ جلد هست و نوعی از عنکبوت
هست او را رتیلا گویند اگر بر مردم رود لعاب او وجعی عظیم پدید آید و غالب آن باشد که هلاک
شود نر غاله آنرا خورد و سود یابد **من خواصه** بلیناس گوید اگر سر نر سپید زیر بالین کسی نهند
بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد مرارهٔ نر را در سر که کنند نخاله دفع کند و موی نیکو آرد
و اگر لحیة التیس بر صاحب تب ربع بندند زایل شود کبد المعز اگر زنان بخورد برگیرند شهوتشان منقطع
گردد طحال او را اگر مطحول بدست خود ببرد و در آنخانه که او باشد بیاویزد چند آنکه او خشک شود
طحال او باصلاح آید اگر بزی را چهل روز آب در ظرفی از چوب دهند بعد از آن مطحول از
طحال او بخورد شفا یابد گوشت او غم و نسیان آرد و سودا انگیزد چون پشش بر مرپنکی که آید پاره
پاره کند و اگر آهنی را بدم تیس آب دهند هر گوشی که بدان سوراخ کنند ملتیم نشود پوست او
در حال که سلخ کنند در کسی پوشند که او را بچوب زده باشند ضرب دفع کند کعب او را
بسایند و با سکنجبین مطحول دهند باصلاح آید و باه را بیفزاید شیر نر از بهر زله نافع بود
با شکر خوردن بهتر بود و غم و وسواس را نافع بود و شهوت وقاع پدید آرد لیکن تاریکی چشم آرد
و دندان از زیان دارد و بول نر با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند که سوخته باشد باصلاح باز آرد سرگین
او چند عدد اگر زیر بالین کودک نهند بسیار نگرید اگر زنی بخود برگیرد منع سیلان رطوبت کند
ظبی آهو از تمام حیوانات نفورتر بود و از ذکا او یکی آنست که چون در خانه رود چشم او بیرون بود و بلند
که کسی او را دید یا نه و نظر او بر بچگان باشد اگر کسی او را دید در خانه نرود و از عجایب آهو یکی آنست
که حنظل تر خورد و آنرا بدندان دو نیم کند و آب از گوشهٔ دهنش بیرون آید و از آن لذت یابد
و از آب دریا بخورد و از تلخی حنظل خبر ندارد و اما آهوی مشک ببلاد تبت باشد شکل او چون

آب کریزند و چون ایمن شدند بیرون آیند و از عجایب آنست که شبان کوسفند از صحرا برد و بچکان را انکزارند چون آخر النهار که باز آرد هر بچه نزد مادر خود رود و مادر خود شناسد و مردم تا چند ماه بگذرد مادر خود نشناسند و چنین گویند که ضان را مزاج گرم بود و اما مغز را مزاج سرد بود و سومت در اندرون او بماند و شحم شود و آن از اینجا گویند دنبه مغز در شکم بود و گوسفندی را دیدم از بلاد هند آورده بودند ببغداد و شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه و دو بر کتفها و دو بر زانوها

و باشد که دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن گردونکی بسازند و دنبه بر آن نهند و با او بندند تا میروند و میکشند **خاصیتها** سروی کبش را اگر در زیر درخت دفن کنند ثمره زود برسد اگر مراره با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد و گوشت او هر که مداومت نماید بر اکل دو بدید آید و مصروع را زیان دارد استخوان او بسوزند بجوب طرفا و رماد او را با دهن شمع بر استخوان شکسته نهند یا بدان طلا کنند باصلاح آید بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف نعجه بر خود بگیرد

آبستن نشود

کوهی ابا ماهی دوستی بود بکنار دریا رود تا ماهی پیش او آید ماهی نیز او را دوست دارد سر از آب بیرون
آرد و او را ببیند و صیاد این معنی داند پوست بز کوهی در پوشد و قصد ایشان کند من خواصه
اگر سروی او بسوزانند نرم کنند مقدار یک مثقال با شکر در آب بمصروع دهند صرع ازو زایل شود و اگر
سحاقه او را بر بهق و برص طلا کنند زایل کند و اگر بر صاحب الطلق نهند تا آسانی وضع کند شیخ
رئیس گوید خاکستر سروی وی دندان را بزداید دماغ او را اگر مردم بر خود مالد سباع ازیشان بگریزد
چنین گویند که مراره بز کوهی تریاق همه گونه زهرهاست جگر او بریان کنند و بسایند و ازو برود سازند
نافع بود از ظلمت بصر گوشت او تب آرد پیه او بر لسع زنبور مالند درد او بنشیند و عقرب از آنچه
شحم او بمیرد قضیب او بمالند و بیاشامند لسع افاعی را نافع و قوة باه بیفزاید و همچنین اگر خایه او خشک کنند ۲
و بیاشامند الفاظ آرد چنانچه هیچ ساکن نشود اگر پوست او سوطی سازند مر اسب را که بدان سوط رانند
خوش رود و اگرچه بد رفتار بود و اگر با اسبان متابعت کند پیش از همه رود و اگر دم او را با سر و بسوزانند
و رماد او را با روغن زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود و اگر موی و را بسوزند آنچه جمله هوام بگریزد و
موی دم او زهر قاتل بود و اگر عیاذا بالله بما بخورد کسی دمند اندوه و غمش پدید آید شیخ رئیس گوید
سرگین او بر سیلان دم فشانی در حال خون باز ایستد و اگر بعر بز کوهی در آب افتد و از آن آب بخورد
رنجی باشد که آنرا ابا گویند و این خاصیت مغز حادث شود دون ضان النوع الخامس من
الحیوان السباع این نوع حیوانات بشیاطین مانند از جن از برای کبر و غضب و ضیق خلق
و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع نعم هست در اخلاق و افعال و چون غایت
نوع انسان مصروف نبود با فنای آن نوع و تربیت و باری عز و جل از بهر او آلات تحصیل
طعمه او بیافرید و چون شدت عدو و سلاح قوی ساو براثن و جرات تمام و هیات هایل و فراخ
دهن و غلظ رقبه و میان باریک اگر نه برین هیات بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن و چون
سبب فنا بود باری عز و جل باری عدد او کم آفریده زیرا که سباع در

شکل آهوان باشد الا او را دو ناب بود از دهن او بیرون همچو قفل (؟) مقدار یک شبر و مشک فضلت انست

که ناف او بزرد چون
نضج یافت آهو از آن
خارشی عظیم پدید آید
سنگی تیز بدست آرد و ناف را
بدان می خارد و از آن لذت
یابد و ماده از و منفجر شود چنانکه
ریم از دما میل مردم صحراها
او را تتبع کنند و چون یافته
بر آن سنگ خشک شده باشد
از آنجا حک کنند و با بشان فوایح

باشد معد از برای آن در آنجا نهند و آن نیکوترین مشک است ملوک از آن استعمال کنند و
بهدایا فرستند **من خواصه** سروی او اگر از آن خاتم کنند هوام بگریزند و زبان او خشک کنند
و بزن سلیطه دهند سلاطت از و برود اگر زهره او در گوش چکانند وجع او ساکن شود
و موی او اگر بکسی دهند که علت البول داشته باشد به شود و پوست او بسوزانند و در طعام به صبیان دهند
در حفظ و کیاست ایشان بیفزاید **ایل** بزکوهی را احوال بیشتر بقر الوحش ها ند سروهای عظیم
دارد و حیات را خورد و خود را از بالای کوه بزیر اندازد و بر سروها ایستد و عدد عقود سروی
وی بود از داود علیه السلام روایت کنند که او گفت شوق من بمسیح چنانست که شوق ایل که حیه
خورده باشد تشنه بود به آب اگر مار او را بگزد سرطان بخورد از اینجا معلوم شد که سرطان دوای سم
حیاتست و بزکوهی با مادر و خواهر خود فساد کند و اگر گرگ از پس بزکوهی رود بچه بیند از دو بز

گوید شحم او را صاف رزق حوالی را بشحم او سو طلا کنند اگر کعب او را زن در حال مجامعت با خود
دارد آبستن نشود خایه او فعل کند و اگر مرد او را با خود دارد بهتر باشد اگر خون او را بر خوک
مالند منحل شود اگر سرگین او را بر جراحتی نهند که خون نه بندد باز ایستد بکلی **ارنب** حیوانی
کثیر المتوالد است او را بفارسی خرگوش گویند و گویند سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد
همچون زنان و دستهای او کوتاه تر باشد از پایها از بالا بزیر آمدن بروی دشوار باشد اما از زیر ببالا
رفتن بروی سهل بود و چون بخسبد چشم او باز بود و چون بیمار شود قصب اخضر بخورد بیماری از
وی بشود **خواصه** دماغ او اگر زنی بخورد آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند بی رنج
برآید و اگر دندان او را بر مثل آن دندانی نهی که درد کند در حال پاک شود راست بر راست چپ
بر چپ مراره او اگر بخورد کسی دشمن نوم بروی غالب شود خون او زن بیاشامد آبستن نگردد بلیناس
گوید در کتاب خواص که اگر بهق ابیض یا اسود بدان طلا کنند زایل شود شیخ رئیس گوید اگر در
چشم کشند آنجا موی نروید انفحه او قولنج نگشاید اگر با سرکه خورند تریاک همه زهرها باشد پای راست
او بر راست و چپ بر چپ بندند وجع مفاصل زایل گردد فرج او را اگر زنی بخورد و مرد با او مصاحبت
کند در حال آبستن شود کعب او را عرب دفع چشم زخم با خود دارند موی او اگر تبخیر کنند از ریح
رحم نافع بود و جمله رطوبات از آنجا بیرون آید اگر موی او زنی احتمال کند خون منقطع شود
اسد شیر ملک سباع است او را قوت و جرأت و سیاست و هیبت بیش از سباع باشد
چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتواند کرد و چنین گویند که از کبر نفس صید هیچ حیوانی
نخورد و سخی باشد چون چیزی صید کرد از آن بخورد و باقی بهر دیگری بگذارد و دوم بار بر سر آن
نرود و آواز دف و شبابه دوست دارد و چون روشنی در شب بیند نزد آن رود و از دور بایستد و
در آن نگاه کند چون آب بیند غضبش فرو نشیند چنین گویند که اگر کسی از بهر تذلیل پیش او رود قصد او نکند الا که
گرسنه باشد و چون گوشت صید خورد ملح کند و از آن بخورد و چون بیمار شود گوشت کپی بخورد بیماری از وی زایل شود

سالی دو بار یا یکبار بچه کند هر بار شش و هفت و ازان نوع ضرر اندکی نبود در اطراف زمین و اگر نه
چنین بودی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ گشتی بلکه اگر عدد سباع چند
عدد گوسفند بودی فساد عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی حکمته بتکثیر النافع و تقلیل الضار اکنون
آنچه یاد کرده ایم از آن تعلق دارد یاد کرده شود بر حروف معجم ابن آوی او را شغال گویند
گردم شمار فساد آرد بعضی تلف کند و بعضی بخورد و اگر دجاج او را بیند پیش او آید تا بخورد پس اگر چه
بر درختی یا سطحی عالی باشد و عجب آنست که اگر روباه یا گرگ یا سگ یا گربه بگذرد هیچ حرکت نکند اگر
شغال بگذرد از درخت فرو افتد چنانکه دراز گوش نزد شیر رود و چنین گویند که شغال چون خواهد که
صید مرغ آبی کند حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد چنانچه مرغان با آن خو کرده متماشی شوند و
بر آنجا نشینند یکباری در پس حشیش رود و مرغ که بر آنجا افتد بگیرد من خواصه اگر زبان او را
قومی نهی میان ایشان خصومت در افتد اگر مراره او را در آب نیم گرم نیم درهم بیاشامد طحال را نافع
بود سه روز گوشت او نافع بود از برای جنون و صرع که هر ماه پدید آمد جگر او صاحب صرع مثقالی
بیاشامد نافع بود استخوان او را با روغن بیامیزند و بر برص ضماد سازند زایل شود ابن عرس
حیوانی دراز باشد و باریک او را بپارسی راسو گویند دشمن موش بود و در خانه موش رود و
موش را ازانجا بیرون آرد و حلی و جواهر دوست دارد و بدان بازی کند و با نهنگ عداوت دارد
اگر نهنگ را بیابد دهن گشوده بدهن او فرو رود و احشای او را پاره پاره کند و بیرون آید و
با مار خصومت کند و بر مار غلبه کند و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض از وی زایل گردد و گویند
قصد موشی کرد موش بر درختی گریخت ابن عرس از پس او میرفت تا آنکه دیگر مکان گریز نماند موش برگی
بدهن گرفت و خود را ازان درخت در آویخت راسو بانگ کرد تا همتایش بیامد آنگه ورق را ببرید موش بیفتاد و
پس همتای او موش را بگرفت من خواصه اگر رماد او را در درخت مالند از آفت سلیم ماند
و هیچ مرغی ازان بر درخت ضرر نرساند گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود شیخ رئیس

بود و چون بچه خواهد کرد نزد درخت خشک رود هر روز بچه را شیر دهد و بخوردن سوسمار
پرورد **خواصه** اگر زهرهٔ او را با آب زنند و بر صاحب برسام را بدان طلا کنند
نافع بود اگر زنی از آن احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد اگر کعب او را در هیچ بندند
اگر بیست فرسنگ بدود مانده نشود اگر از پوست او نطعی سازند صاحب القرع بر آنجا نشیند زایل گردد
و از دخان سرگین او هوام بگریزند اما مورچه که جمع شود **ثعلب** حیوانی بسیار حیلت و مکرست
از بهر خانهٔ خود چند باب بسازد تا اگر خصم از دری در آید او از در دیگر بیرون شود و موی او
هر سال بیفتد عنب الثعلب بخورد موی نو بر آرد و از برای این معنی موی افتادن مردم را داء الثعلب
خوانند و گرد بر گرد خانهٔ خود عنصل نهد تا گرگ قصد او نکند زیرا که اگر پای گرگ بر عنصل آید هلاک شود
و چون گرسنه شود خود را در الصحرا اندازد و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان پندارند که
مرده است بر روی نشینند آنگاه بجهد و یکی را بگیرد و چون هیچ دیگر گرد او نیارد گشت و او را حیلتی عجب
در قتل قنفذ بود چون خارپشت او را ببیند خود را همچون گره سازد و سر اندرون کشد روباه بول بروی
کند خارپشت از بول او بخویشتن شود و منبسط گردد تا شکمش بگیرد و بخوردش و چون بیمار شود دشتی
بخورد مرض از وی زایل شود **من خواصه** اگر سر او را در برجی نهند کبوتران از آن بگریزند ناب او
بر کودک بندند در خواب نترسد اگر ناب او بر دندان نهند که متألم بود ساکن شود و اگر مرارهٔ او را
در منخر مصروع نهند صرع از وی زایل شود گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوه و فالج پیه او اگر
بگدازند و پای نقرسی را بدان طلا کنند الم ساکن شود اگر گردهٔ او را با خود دارند از سر کلاب ایمن باشد
پوست او بهترین پوستهاست شیخ رئیس گوید مرطوب مزاج را بغایت نافع بود دم او اگر سر کودک را
بدان طلا کنند موی او خوب بر آید و اگر در میان علف در از گوش بخورد بمیرد **حریش**
حیوانیست در رحم جدی قوتی عظیم دارد و بر فوق او قرنیست چون قرن کرگدن و سرعت در سر حیاتست
او را هیچ صاید در نیابد چنین گویند که در بیشهای بخشن و بلغار بود **من خواصه** اگر خون او با

وپیوسته در تب باشد واگر پیکان در تن او بمالند سعد بخورد پیکان از بدن او بیرون آید واگر روی جراحی
یا حادثه بدید آید مگس برانجا گرد نشود ومفارقت نکند تا شیر را هلاک کند و چنین گویند که از خروس سپید گریزد و
از ضرب طاس و همچنین از بانگ او جمله حیوانات بگریزد الا دراز گوش که سست گردد نتواند گریختن و
چون گرسنه بود هیچ بانگ نکند تا صید نکرده و سور عدوی شیر باشد چنانکه پشه عدوی پیل است و در
نوع سباع هیچ یکی را الا که قوی تر از صید شیر نبود و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش بود ملاحان
گویند چون سفینه بندیم اما بیخها درختی شیر بیابد بدرانجا بجنبد و بزمین ملصق شود و چشم بر هم نهد
تا روشنی نکند کسی که آید بیکبار بکشاید و در جهد و او را بگیرد من خواصه اگر دماغ او در زیت عتیق
بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند نیک شود دندان شیر هر که با خود دارد از درد
دندان ایمن شود زهره او اگر قدری بخورند بغایت دلیر شوند و اگر در چشم کشند سیلان خون
باز دارد و اگر روی را بدان بمالند سباع از وی بگریزند خنازیر و بواسیر را نافع بود و اگر دخانه
موش و عقرب از وی بگریزند و اگر در ظرفی آب اندازند هیچ چهارپایی از ان نخورد و شحم میان دو چشم
او با دهن ورد کسی در روی خود مالد مهیب بود گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخا اگر خلعت را
بدان بیامیزند و چند بار به برص طلا کنند زایل گردد خایه او منی را قطع کند اگر درهمی از ان
بمار الورد بیاشامند مرد آنرا عاقر کند و هیچ زن آبستن نشود چنگال او را اگر با خود دارند از سباع
ایمن باشند اگر در آب اندازی هر چهارپایی که از ان آب بخورد لاغر شود و هرگز فربه نشود بر پوست شیر
نشستن نافع بود جهت تب ربع و ترس و اگر پوست شیر بر دهل بندند هر اسب که آواز ان بشنود بیمار شود و موی او
اگر جایی بسوزند جمله سباع بگریزند و اگر کسی را حب القرع بود رماد موی شیر با موم روغن بخورد بر گیرد ان از وی
زایل شود اگر سرگین او در شراب کسی دهند دیگر شراب طلب نکند ببر حیوانیست بلاد هند باشد از
شیر قوی تر بود با شیر و پلنگ دشمنی دارد و چون برقص پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد خط گویند اگر بر گرد جرح
مستکلب شود چون بیمار شود سگی را صید کند و چون پیر شود مردم را تعرض نرساند بخلاف گرگ که گرسنه

بود و در مقابل بنات النعش صغری باشند که منجمان اورا دب اصغر خوانند ولادت بروی سهیل بود
وچون بزاید بچه او پاره گوشت بود هر زمان از موضعی بموضعی نقل کند از خوف آنکه مورچه هلاک او
بود تا آنکه تن او صلب شود بر درخت رود و ثمرهٔ او بدلجگان بنید از شخصی حکایت کرد که شیری
قصد من کرد درختی یافتم بران درخت رفتم شیر بیامد و در زیر آن درخت بنشست منتظر تا من از درخت
بزیر آیم نگاه کردم بربالای درخت خرسی دیدم که برشاخی رفته بود چون مرا دید انگشت بر لب نهاد
یعنی خبری مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت من متحیر بماندم میان خرس و شیر کاردی داشتم در
ایستادم و آن شاخ را که خرس بران بود اندک اندک میبریدم و خرس در من نگاه میکرد و نمیدانست

که چه خواهد بود چون بیشتر
آن بریدم باقی از ثقل خرس
شکسته شد خرس بزیر
افتاد شیر و خرس
درهم آویختند و زمانی
با همدیگر کشتی میگرفتند
عاقبت شیر غالب آمد
وازو سیر بخورد و برفت

من خواصه

اگر ناب اورا در شیر
مرضعه اندازند و کودک
ازان بخورد دندانش بی الم برآید چشمهای و اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع نهند زایل شود
مراره او بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کنند

کرم بیامیزند و بصاحب خناق دهند در حال گشوده شود گوشت او را تغنطوریون بریزند و بصاحب
قولنج دهند در حال منفتح شود **خنزیر** حیوان سهمناک است او را خوک گویند و او را دو ناب بود
همچو ناب فیل و او را طاقت بود همچون گوسفند و خود را بطین لزج بمالد تا تن او همچون جوشن شود
تا چیزی روی کار نکند زیرا که وقت هیجان میان او و فحول خنازیر خصومت باشد و چون گرگ را بیند جهد
مدتی بر پشت او بماند و اگر سفرجلی در زمین مدفون کنند خوک بیاید و آن زمین را جمله شیار کند و به را
یابد و باشد که یک بچه بیارد و میان مار و خوک خصومت باشد و خوک مار را خورد و زهر مار در خوک
اثر نکند و خنزیر نر باشد که با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت باشد و باشد که از مردم منهزم شود
تا مردم از پس وی بسیار رود و خسته شود ناگاه انگهی باز گردد و او را بناب زند و هلاک کند و اگر گرسنه شود
چندان بخورد که روز بروز فربه شود و سرطان بخورد و مرض از وی دفع شود و از خواص عجیب آنست که اگر خوکی را
بر پشت دراز گوشی بندند چنانکه هیچ حرکت نکند چون دراز گوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را
بناب زند جمله موی سگ بیفتد و اگر یک چشم خوک بر کنند بمیرد و فیل از آواز او بگریزد **من خواصه**
اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند و چشم مردم بد از وی مندفع شود و اگر مرارهٔ او را خشک
کنند و بر بواسیر نهند بیندازد و اگر چیزی از آن با بول بود از برای لسع هوام اگر استخوان او بر استخوان شکسته
طلا کنند و وصل کنند اصلاح پذیرد زود و هیچ استخوان از این خاصیت نیست و اگر در راه گذر
آب مزارع زنخ نهند ریع او بسیار بود و هیچ خوک در آنجا نرود و اگر پوست او در خانه نهند پشه
بگریزد و اگر بسرگین او درخت سیب را سماد کنند سیب او سرخ بود و زرد و ثمرهٔ او بسیار دهد
دب او را بپارسی خرس گویند حیوانی سهمناک است تنهایی دوست دارد و چون زمستان بود در
خانه خود رود که میان کوه باشد و آن جا ری دور بود تا آنکه هوا خوش شود بیرون آید و چون
گرسنه شود بچه خود را بلیسد و گرسنگی او بدان مندفع شود و چون با گاو خصومت کند گاو قصد آن کند
که او را بقرن زند و از پشت باز افتد و بدستها سر وی گاو بگیرد و بدندان او را بگزد ولادت او دشوار

234

حمام را نیازارند و اگر در جای گوسفندان دفن کنند گوسفندان بیمار شوند و اگر چشم راست او

بر کودکی بندند نترسد و اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم با فر و بها بود و اگر شب خورد

در وی تاثیر نکند و اگر بر اسب بندند از پیش همه اسپان برود و اگر کسی ناب او با خود دارد

از گرگ ایمن بود و اگر میان دو ابرو زهره گرگ طلا کنند پیش مردم مکرم باشند و اگر بر ران راست بندند در

قوه باه بیفزاید و اگر زنی عاقره از ان بخورد برگیرد و آبستن شود و اگر در چشم کشد نافع بود جهت

نزول آب اگر خون او با روغن جوز در گوش چکانند طرش از وی زایل شود خصیه او بریان کرده بخورند قوت

باه بیفزاید اگر با خود دارند مباشرت بسیار توانند کرد اگر کعب او پیکان با خود دارند از رفتن خسته نشوند و اگر

کعب راست او با خود دارند در خصومت غالب آیند اگر او را در دیهی دفن کنند هیچ گرگ گرد آنجا نگردد بلیناس گوید

سرگین او را بر صاحب قولنج بندند در حال منفتح گردد و آزموده است **سبناد** ۲ حیوانیست بر صفت

پیل الا آنست که در حجم از فیل کمتر شود و از ثور بیشتر باشد او را بلاد سند نشان دهند چنین گوید

که هنگام بچه نهادن مدتی سر از رحم مادر بیرون آرد و علف خورد چند آنکه قوی شود یکبارگی

بیرون جهد و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر او را ببیند بلیسد و زبان او پر از خار باشد بچه را هلاک کند

شیخ رئیس گوید اگر مصروع از ان پلید زایل شود شحم او با شحم غراب بر موی کنند در سپید شود و اگر
موی حص بر کنند و بدان طلا کنند موی بر نیاید دلق حیوانیست او را دله خوانند وحشی باشد
کم مرگ دست آموز نشود دشمن کبوتر بود اگر در برجی رود یکی رها نکند و در زمین مصر بسیار بود و اگر
وجود دله نبودی دران زمین اقامت نتوانستی کرد و ثعبان از بانگ دله هلاک شود خواصه
اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب ربع بندند زایل گردد اگر موی او در برج کبوتران دخان کنند جمله
بگریزند صاحب بواسیر بر پوست دله نشیند زایل گردد ذیب حیوانی خبیث است و غارت دوست
بمکابره و حیل و یکی از ان بر دیگری اعتماد نکند و چون جمع باشد روی در یکدیگر خواب کنند و اگر
یکی را جراحتی رسد جمله بروی جمع شوند و اگر بخورند و اگر کسی مقاومت کند و عاجز آید بانگ کنند تا دیگر
گرگان بیاری آیند و اگر بیمار شود نهان شود تا دیگر گرگان ندانند که او بیمار است و بخورندش اگر گرسنه باشند
با مرد عصا سخت تر سند و اگر سلاحهای دیگر بینند نترسند اگر برو تیر اندازند رها نکند اگر چه او را جراحات رسد و اگر
سنگ اندازند رها کند و چون بیمار شود گیا هست بخورد بیماری از وی زایل گردد اگر بداند گوسفند کجاست
گوشت آرد تا بانگ سگ از کجا می آید نزدیک گله آید و بانگ کند تا سگ بدان جهت آید که بانگ کند از گله جهت دیگر
رود و گوسفند رباید و قفای او را بگیرد و او را بدم میزند و میدواند و بیشتر وقتها که قصد گله کند
پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سگ همه شب پاس داشته باشد و شبان نیز همچنین خسته باشد و سحر
بخسبد این وقت را فرصت نگاه دارد و گوسفند رباید و رود و گویند که اسب از پس گرگ رود و اگر
سوار او را براند بروی در آید اگر گوسفند را بگزد طعم گوشت او خوش بود و گرگ را شم قوی باشد اگر
بچگان او ببرند در جهت باد بایستد و بقوت شم بداند که کجاست از کسی اگر بوی خون بشنود مکابره
کند و جدا نشود تا غلبه کند حافظ گوید سبع اصحاب ریاست چون شیر و پلنگ و ببر تعرض بمردم رسانند
اما وقتی که هیچ حیوان نیابند اما گرگ بخلاف این قصد کند خصوصا چون پیر شود از ترس اگر گرگ
مردم را ببیند او لا مرد ضعیف شود از ترس من خواصه اگر سر گرگ را در برج کبوتران بیاویزند هیچ گربه خنزی

حمام را

چنین گویند بعضی ملوک شاخ آنرا تحفه بهم فرستادندی آنزمان که هوا آمدی پیش خود نهادندی
از آن آواز خوش بیرون آمدی چنانکه حاضران جمله طربناک شدندی آنکه او را معکوس نهادندی آواز
حزین بیرون می آمدی چنانکه جمله خوشحال شدندی و گریه برایشان غالب شدی **ضبع** او را
کفتار گویند یکسال نر بود و یکسال ماده و احمق بود چنانکه کسی بر در سوراخ او رود و گوید کفتار
اینجا نیست و این سخن را مکرر میکند تا آنکه که نزد کفتار رسد آنکه گوید که کفتار خفته است تا آنکه دستش بندد
و این سخن مشهور است و میان او و سگ دشمنی عظیم است اگر سایه کفتار بر سگ افتد بازایستد
و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخوردش و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد بیماری از وی زایل شود و
میان گرگ و کفتار مودت باشد اگر کفتار را صید کنند گرگ بچگان او را مراعات کنند و از کفتار و گرگ
بچه حاصل آید و او را سمع گویند شکلی عجب باشد و در عرب جمعی هستند که ایشان را صبعور گویند
اگر در کاروانی که صد مرد باشد کفتار او را بخورد و اگر کفتار را همچنان درست ببرند از برای همه بادها و علتها
بارد نافع بود **خواصه** اگر پیه او را در برج کبوتر نهند حمام بسیار جمع شوند اگر چشم او را در برج
اندازند هفت روز آنکه در زیر انگشتری نهند هرکه آن انگشتری در انگشت کند از جادویی و
چشم بد امین بود زبان او با خود دارند سگان بروی بانگ نکنند و با هرکه مناظره کند غالب آید
اگر ناب او کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند جگر او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری برد و مرهم
کفتار را اکتحال نمایند آب چشم نیاید و تاریکی چشم را ببرد دل او را بر کودکی بندند زیرک شود اگر شحم او
در ابرو مالند نزد مردم و زنان محبوب بود قضیب او را خشک کنند و بکوبند و بر دست افشانند قوت
وقاع قایل شود و اگر بیست بار مباشرت کند فاتر نشود بلیناس گوید فرج او و سره او بر مردی بندند
هرزن که وی را ببیند بر او عاشق شود پوست او را بغربالی سازند و بدان گندم بپزند آنگاه بکارند
زرع او از آفات سلامت ماند بلیناس گوید اگر پاره از گوشت کفتار بستانی و چیزی از روغن صبح
در خرقه حریر بندند و با خود دارند زنان بروی مفتون شوند چنانکه از پس او روند و مردم از آن متعجب شوند

و ما در از پس او بسیار دود و اگر بیابدش چندان او را بلیسد که گوشت از استخوان بیرون آید **سنجاب** حیوانیست چون موش لیکن چشم او بزرگتر از موش بود موی او در غایت نعومت باشد اهل تنعم تابستان در پوشند زیرا که او خنک بود بخلاف دیگر پوستها گوشت او اگر دیوانه بخورد صحت یابد و در امراض سوداوی نافع بود **سنور** او را بپارسی گربه گویند حیوانی لیق باشد باری عز و جل او را بدفع موش آفریده است چنین گویند که نوح ع در کشتی از موش شکایت کرد که کشتی را سوراخ کند حق تعالی فرمود تا دست در پیشانی شیر فرود آورد چنان کرد شیر عطسه زد و گربه از بینی او بدر افتاد و گربه بشیر ماند نظافت دوست دارد روی خود را بلعاب بشوید و اگر چیزی بر اعضا ملطخ شود آن را بزبان پاک کند و چون هیجان شهوت بدید آید او را المی عظیم باشد هیچ نیارامد تا آنکه ماده را دور کند و چون بچه نهد گرسنگی عظیم در وی بدید آید اگر چیزی نیابد بچگان را بخورد و چون سرگین بیندازد در حفره پنهان کند از شرم تا کسی نبیند و اگر موشی بر سقفی بود گربه از پس باز افتد و دست و پای را بجنباند موش از سقف در افتد و چون موش بگرفت زمانی با او ببازد آنگه بخورد و فیل با جسم عظیم از گربه بگریزد **سنور البر** گربه دشتی همچون گربه اهلی است الا حجم او بزرگتر است و او را عدو بسیار بود احتیاط تمام نماید در حفظ نفس خود چون زور شود یکدیگر را جراحت کنند چون شب آید حارسی را بدارند و آن حارس هیچ نخسبد اگر بخسبد هلاکش کنند مغز او از برای امراض کرده نافع بود اگر سرگین او تدخین کنند زنی که بخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آید **سیرانس** حیوانیست در بیشه‌های کابلستان و زابلستان و در قصبه بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آواز نای شنوند و چنین گویند که فرمار بر مثال بینی او نهاده اند و چنین گویند که حیوانات بسیار گرد او گردند بر آواز او و حوش و طیور و غیر آن از برای شنیدن آواز او و باشد که از لذت آن آواز حیوانات را غشی بدید آید سیرانس اگر گرسنه باشد چیزی از آن صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد از آن صحرا شود و بانگ هایل کند جمله بگریزند **ساده دار** حیوانیست او را ببلاد روم یابند و باشد که او را گویند سروی دارد بر سر و چهل و دو شعبه مجوف چون باد آید در آن جمع شود و از آنجا آواز خوش حاصل آید

چنین گوید

دران رود بیازارد و اورا دو ناب عظیم باشد که پنجصد من بود و در همه تن الا مفاصل کعب و کتف
و محل هیچ مفصلی دیگر نیست و تا پنج سال بروی نگذرد شهوت بدید نیاید و چون ولادت بود در آب
زاید تا بچه در زمین نیفتد و پیل را با مار عداوت بود چون اورا ببیند زیر پای خود مالد تا نیست شود و چون
بیمار شود مار بخورد بیماری از وی زایل شود اگر فیل بیفتد نتواند خاستن فیل دیگر ببیند اورا افتاده دیگران را
خبر کند تا بیایند و اورا بر پای گیرند اما فیل حرب چون قلعه باشد روان بر پشت او در حال جنگ کنند
و اورا جوشن در پوشند و شمشیر در خرطوم او بسته مرد را با اسب دو نیم کند و اگر گربه را ببیند بگریزد
چنین گویند که مروان مولی الازد شاعری بود معروف مخالفت ملک کند روز حرب گربه در بغل
نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت و چون نزد فیل رسید و فیل قصد او کرد که اورا بزند
گربه را از بغل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت بداد و مسلمانان تکبیر گفتند و سواران از پشت فیل
بیفتادند و غلبه از اهل اسلام بود و این حکایت در قصبه آورده و چنین گویند که چهارصد سال بزید
دریادی گوید در عهد منصور فیلی را دیدم میگفتند که این فیل شاپور ذو الاکتاف است و از ذکاء فیل
آنست که چون ملکی را یکبار خدمت کند هرکه اورا پسند خدمت کند و گویند فیالی فیل را آزرد
تیر رسید که فیل ازو انتقام کشد ناگاه ازو انتقام کشید من خواصه اگر کسی بیخ گوش او بخورد تا نیست روز
نخسبد مراده اورا سه روز بر برص طلی کنند زایل گردد استخوان اورا بر گردن کودکان بندند منع صرع کند
علاج را با عسل بسایند و بر کلف طلی کنند زایل شود و اگر دخان کنند در خانه پشه و امثال آن در آنجا
بمیرد سرگین او اگر زردامن محموم تدخین کنند تب زایل شود و زنان که در شند وقف باشند و گر
سرگین فیل مخلوط بعسل برگیرند آبستن نشوند و طراوتشان زایل نشود زیرا که ایشان بر جمله مردان
وقف باشند لابد بود از کسی که موافق او بود آبستن نشود و چون آبستن شود فایده او فوت شود
حیوان قبیح است اما ملیح بود و حرکات او ظریف باشد و باشد که اورا صنعتی بیاموزند و چنین گویند که
جاهای عریض که دست جولاهه آن هر دو طرف نرسد جولاهه بیک طرف نشیند و کسی بجانب دیگر

عناق اورا بپارسی سیاه گوش گویند حیوانی بغایت خوبست بزرگتر از سگ گوشهای او سیاه بود

ولون او بلون شتر ماند و صید کلنگ کند و چون کلنگ بر جهد از پس او بجهد و اورا بگیرد اما خواص

اجزای او چیزی ازان حاضر نبود عنزه حیوان عجیبست خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد شتر را

از پس بگیرد و هلاک کند گویند که شیطانیست او را کم بینند اما اشتر را بینند خورده قلا

شیخ رئیس گوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس و لون او خاکستر گون بود و لطیف و دراز چون راسو

و دستی دارد فراخ چون حیوان او را ببیند بجهد و خایه اش بگیرد شیخ رئیس گوید شخصی را دیدم خایه

او گرفته بود از گزیدن او دردی سخت بدید آید علاج او صعب بود فهد بفارسی او را یوز گویند

حیوانی شدید الغضبست و خوی نیک دارد بسیار چنید با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ که نشود

و یوز در فصل زمستان بگرمسیر رود و سباع رایحهٔ او دوست دارد حافظ گوید که چون یوز فربه شود

داند که نیک نتواند دوید و رایحهٔ او را شیر و پلنگ دوست دارد و باشد که با دب جمع شود و حیوانی عجب ازان

بدید آید او را گوشال گویند فیل حیوانی عجیب و ظریفست از حیوانات عظیمست باری تعالی او را

گردن کوتاه آفرید خرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف برمیدارد و گوش او بزرگست

هر یک چند سپری دایما بشه بدان از دهن دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از پشه یا مگس

دل او را خشک کنند و بسایند و با عسل بخورد دلیر شود گوشت او را اگر صاحب جذام بخورد سلامت یابد
از بسیار معلوم شده است که او بیشتر وقت جذام بود کسی بخورد سلامت یابد اگر خون او بخورد کسی دهند گنگ شود
کرگدن حیوانی در جثه فیل بود و خلقت او خلقت ثور بر سر او شاخی باشد تیز و تن او غلیظ و
منحنی بود محدب او با جانب روی بود و مقعر او با جانب پشت و از عجب او آنست که جمع کرده است
میان قرن و حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوانی قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی ترسند و
چنین گویند که مقتصد یک سال بزید و سه سال در شکم مادر بود و بعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت پدید آید
و نرمینی که او باشد هیچ حیوان آنجا نیارد اقامت کردن و چون پیل را بیند از دار پس در آید و شکم
او را بقرن زند و بر دو پای بیستد و فیل را برگیرد چنانکه پیل بقرن او متشبث شود آنکه خواهد که او را
خلاص دهد نتوانند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سبعی بر دو مقاومت
نتواند کرد و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و او را حرکت نباید تا فاخته
نرود **من خواصه** چنین گویند که بر قرن او شاخی هست آن از خواص هست و علامت صحت او آنست
که جمله عقدها را بگشایند اگر صاحب قولنج بدست پیش گیرد قولنجش گشوده شود و اگر صاحب الطلق بدست گیرد
در حال بچه بنهد اگر خواهند حصنی [illegible] کنند آن شعبه را در آب نهند یک شب و آب را در حصن [illegible] کنند
گشوده شود اگر فالج بخورد نافع باشد و چنین گویند ابن ابی الخیر استرابادی که مصنف زینت نامه علائی است
گوید که از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی رفتم یکی ما را خبر داد که دزدان براه کاروان آمده اند مردم
مضطرب شدند در کاروان ما مردی بود گفت هیچ اندیشه بخود راه مدهید که شر ایشان کفایت کنم
لیکن بشرط آنکه ایشان را ایمن نمایید یکی از کاروان او را نزد دزدان برد که میان دو کوه فرود آمده بودند
چیزی از میان بیرون آورد و آن را در خاک بمالید سخت آنکه بر بالای کوه رفت و او خاک را بر سر ایشان
بر باد داد در حال باد سخت در میان آن دو کوه جستن گرفت تا غایتی که از سختی باد نمیتوانستند خاست
هر که بر پای بود می افتاد و آن کس در میان کاروان آمد گفت برخیزید و بسلامت بگذرید از آن مقام

و محوک را جولاه بقردی اندازد و قره بجولاه و ملک توبه دو قرد را بمتوکل فرستاد یکی خیاط بود و آن
دیگر زرگر و کبی دد بچه زاید بعضی ماده و بعضی نر و نر بر ماده غیرت برد چنانچه مرد بر زن خود و شخصی از
اهل صنعا گوید بر کوهی بلند نشستم قردی را دیدم خفته و سر بر ران ماده نهاده قردی دیگر بیامد و مقابل او
بایستاد قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد نزد آن دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون نر از خواب درآمد
ماده را نیافت بر اثر او رفت چون او را دید بوبید و دانست که زنا کرده است بانگ کرد تا قرد بسیار آمدند و جمع شدند

ایشان را خبر کرد بفعل وی حفره بکندند و ماده را در آن حفره نهادند و رجم کردند ۲ اگر دندان
او بر کسی بندند خواب از او برود و بشب نترسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد

دلاورا

منی سگ لزج است از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود بسبب آن عقد پدید آید آنکه اندک
از احلیل متدفق شود و اگر پشنگی بر سگی بیندازی بدهن بگیرد و بیندازد اگر آن پشنگ را برج کبوتران نهند جمله
بگریزند و اگر او را در شراب اندازد هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که باصفهان شخصی را
بکشتند و در چاه انداختند و سر چاه بگرفتند و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و بر سر آن
چاه بازگردی و هر که آن قاتل دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت متکرر شد سر چاه
بازکردند قتیل در انجا بود بانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست و چنین گویند
که مردی را سگی بود خواست که در آب رود سگ پایش گرفت و رها نمیکرد که در آب رود
مرد برنجید و سگ را بشمشیر زد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود سگ را بگرفت
و برفت مرد بدانست که مصلحت آن سگ چه بود من خواصه اگر چشمهای سگ مرده سیاه
در موضعی دفن کنند دیوار آن موضع خراب شود و اگر بر کسی بندند که در خواب
سخن گوید سخن نگوید و اگر با خود دارد از گزیدن کلب الکلب ایمن بود زهره او نافع بود از
بهر ظلمت چشم در شب اگر شیر او زنی بخورد با انگبین بچه در شکم او بمیرد نمر حیوان صاحب غضبست
و غلبه دست او را بپارسی پلنگ گویند و از هیچ نترسد لون او بغایت خوب بود چون سیر بخورد
سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود خرخر سخت بکند حیوانات حمله بگریزند زیرا که دانند که
قصد صید میکند و حرارت مهره او ضعیف بود هر چه بر پشت او زنی مهره اش شکسته شود و بر حیوانی زیرا که
پند هلاک شود اگر سیر بود و اگر گرسنه و اگر کسی را بخراشد موش خاک بروی افشاند بمیرد و پلنگ را با افعی
دوستی بود چون پلنگ بچه نهد افعی گرد بچگان او طوق کشد خواصه سر او را جایی دفن کنند
موش آنجا جمع شود اگر زهره او در چشم کشند روشنی بیفزاید و نزول آب را منع کند گوشت او اگر
پنج درم با دانگی روغن بلبان بخورد زهر حیات و افاعی بروی کار نکند صاحب بواسیر بر پوست
او نشیند نافع بود و جمله اجزای او بعمل زهر قاتل کند نامور حیوانی وحشی است او را دو قرن بود

برفتیم چون بشهر غزنین رسیدیم یک روز پیش شیخ رئیس رفتیم آمرزد را دیدیم پیش او نشسته با شیخ
رئیس حکایت کردم آنچه از او دیدیم در راه گفت قرن کرگدن بود دران عجایب بسیار دیدیم و آمرزد
از جمله دو پستان منت از هندوستان آمده است و از بهر ما بهدیه آورده آن عقد از آنجمله است از
قرن کرگدن دسته کاردی بود و گفت اگر در طعامی زهر بود چون آن دسته ملعقه را دران طعام فرو برند زهر
شکسته شود از پوست او اگر برگستوان سازند هیچ سلاح بران کار نکند والله اعلم **کلب**
حیوان شفقی است و بسیار ریاضت و وفا دار بود اما دشمن غریب باشد بیشتر اوقات گرسنه بود
باندک فراغات خدمت کند از ملازمت و حراست و دفع امراض حافظ گوید از کیاست او یکی آنست
که چون از پی آهو رود غیر نگذارد و از پی تیس رود زیرا که غیر را که پیش از تیس بود و داند که تیس را
بول بگیرد باید پیش ایستاد تا بول بریزد سگ ورا دریابد و اینمعنی از سگ معلوم شد بارها و چون
روی زمین از برف پوشیده شد سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس بدان نشان دو اینمعنی
بغایت دقیق است جز سگ صیاد درنیابد و اگر کسی را در شب دریابد بانگ زند و اگر آنکس ننشیند
او را نگذارد و باشد که بول بروی کند و نگذرد و سگ در فصل تابستان جنون پدید کند زیرا که مزاج
او حار یابس است اگر تشنگی بروی غالب گردد دیوانه شود و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد و
چشمهایش پر از خون شود و گردنش کژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان رانها گیرد و خایف بود و هر
ساعت بروی در آید و بر هرچه بیند حمله برد بی بانگ بخلاف سگان و اگر بانگ کند در بانگ او خشونت باشد و سگان
از وی گریزند و او خاموش بود هیچ بانگ نکند و اگر کسی را بگزد باید بگزد معالجه او صعب بود و اگر بول کند
در بول دیش بود بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی
هلاک شود و بلیناس گوید که پشکی مکلوب اشتر را اگر بگزند را اگر مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه
گندم بخورد بیماری از وی برود و اگر بانگ خرش شنود درد سرش پدید آید و اگر سگ سپید یا زرد بانگ کند
و کسی را خار در دست باشد زنگ خار را قوت نماید و سگ چون سفاد کند بسته شود و حکمت در آنست که

هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند و از خوشی آواز عاشق باشند که چون
بگذرد آواز او بشنوند انجا نتوانند رفتن انجا بنشینند و آواز او می شنوند تا آنکه روز شود
اوز اورا بط گویند سباحت دوست دارد و فی شنود و بچهٔ او از بیضه بیرون آید
در حال در آب رود و سباحت کند و از عجایب بط یکی آنست که قبول نکند الا بیضه خود بخلاف
دجاج زیرا که دجاج هر بیضه که زیر او نهند قبول کند و یازده بیضه قبول کند و اگر بیشتر بود قبول نکند
اگر نر بر سر بیضه نشست ماده بحراست مشغول شود و اگر ماده نشیند نر بحراست قیام نماید و بچگان روز
نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر نیایند تا تمام ماه بود و گویند در جوف بط ... باشد صالح از بهر
اطلاق مبطون خواصه شحم او نافع بود از بهر شقاق عقب گوشت او فربهی آرد و آواز صافی
کند و در قوه باه بیفزاید استخوان او اگر بسوزانند رماد او بر جراحات پیکان برکنند نافع بود.
بیضهٔ او باه را قوت دهد باز باز از همه جوارح متکبر باشد و خلق او نیک بود زمین
ترکستان بود و گویند باز نبود الا ماده ما نر او از نوع دیگر باشد از برای آنکه باز را اشکال مختلف بود

و خوبتر باز آن بود که بیاض بروی غالب بود و او
نیکو صورت تر و دلیرتر و در آرام کردن آسان تر
در اخبار رشید آورده اند که یک روزی بازی اشهب را
رها کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد بعد از
زمانی از هوا در افتاد و چیزی منقش بر شکل ماهی
یا ماری رشید دانشمندان را حاضر گردانید پرسید
که شما را هیچ معلوم هست که در هوا معلوم هست مقاتل گفت یا امیر از پدر تو شنیدم که هوا معمور است
بخلایقی بسیار از آن اثر آن خلق بر شکل حیات و را پر باشد اما باز اشهب عدو بود رشید فرمود تا طشتی
بیرون آوردند بر آن طشت حیوانی بود بر آن صفت بنمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند

چون منشار و بیشتر احوال او مانند بقر وحشی بود در بیشهای بسیار و بیشتر درخت باشد و چون انگور بخورد نشاطی در وی پدید آید و در میان درختها بازی کند و سروهای او در درخت متشبث شود نتواند خلاص دادن بانک کند چون مردم بشنوند بیایند و او را صید کنند **خواصه** اگر گوشت او بپزند بزن دهند و کودک بخورد ولادت از و زایل شود و اگر کعب او بر ساق بندند از رفتن خسته نشود و الله اعلم بالصواب

النوع السادس من الحیوان این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر نوع با جناح بر نتواند گرفتن در حال پریدن و چون باری تعالی حیوانات را عدوی یکدیگر آفرید این نوع را قوت مقاومت نبود از برای ضعف بدن او را آلت حرب داد و آن ربت تا بسبب آن از بعضی عداوت سلامت یابد و از عجایب عالم طیران طیر است در هوا با آنکه گرانتر از هواست قوله تعالی او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و اگر کسی بن مرغ را تامل کند نسبت مقدم او با موخر جنان یابد که نسبت عین با یسار از برای آنکه مرغ که پریدن او تیز بود رفتن او کند باشد چون عصافیر و خطاطیف و حمامات و اگر پای او نبود نتوانند پریدن و هر مرغی را خاصیتی عجیب است بعضی را لون چنانکه طاوس و بعضی را شکل چنانکه خروس و بعضی را صوت خوش بود چنانکه بلابل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود مرتب بر حروف معجم ان شاء الله وحده مرغیست

خوب صورت نیکو رنگ هر زمان برنگ دیگر نماید و پایها دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز سرخ زمانی سرخ بود و زمانی سبز و زمانی کبود در حجم قدر کلنک بود و جامه از روم آرند آن را ابو قلمون آرند برنگ این مرغ بود هر زمانی برنگ دیگر نماید **ابو مرون** مرغیست آوازی حزین دارد شب همه شب بانگ کند

چون آتش دارد و از خواص عجیب او آنست که در خانها و قفصها مراوحت نکند اگر گوشت اورا
با چشم سرطان در پاره پوست بزکوهی دوزند سهر غالب سازد مادام که آن با او باشد **بوم** اورا
بپارسی بوف گویند مرغی معروفست اورا بروز نه بینند زیرا که باصره او ضعیف بود حیات و انواع

از او گریزند و اورا با غراب خصومت باشد **من خواصه**
اگر دماغ اورا در چشم کشند ظلمت دیده زایل کند
و گویند که یک چشم او هر که با خود دارد خواب آرد
و دیگر چشم بیداری و هر دو را در آب باید انداخت
آنکه بر سر آید خواب بود و آنکه در ته آب نشیند بیداری
جگر او از هر قاتل بود و قولنج پدید کند **تذرج** اورا بپارسی تذرو خوانند آوازی خوش دارد
خزر در بساطین تین های وی بسازد و چون هوا صافی بود و باد شمال بود فربه گردد و چون باد جنوب
عکس و چون بیضه خواهد کرد دایره بسازد از خاک و دران خایه کند چون از خایه بیرون آید آن چند
و چون زلزله باشد تذروان جمع شوند و بانگ کنند و دراجان نیز **نبوط** اورا بپارسی کشیر
و از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و ازان قفه سازد و آن قفه را از شاخ
از درخت بیاویزد آنگه آنچه در میان نهد بچه نهد **من خواصه** اگر او را بکار دی از صفور صحیح کنند
و خون اورا بخورد کسی دهند که عربده بسیار کند ازوی برود و اگر مراره او را با شکر کودکی دهند
فصیح شود **خاصیة الافعی** این مرغ را دایه افعی خوانند در بادیه بود چون بیضه نهد افعی بیاید
و بیضه او بخورد و بیضه خود بنهد مرغ بیاید نداند که بیضه اوست در زیر گیرد چون
بچه برآرد بر شکل مار بود بترسد و بگریزد و رها کند و پیوسته با وی افعی این کار کند **حباری**
اورا بپارسی جرز گویند و هو مرغابی اران ابلقتر مرغی بود و در امثال گویند کل شیء یحب ولده حتی **خواصه**
اگر اندرون سنگدان با نمک اندر انائی سوخته بسایند بیاض دیده را زایل کند و شیخ گوید

کرا از آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای آن نیک مشبک بود و آشیانه را سقف سازد تا باران
بر بچگان نچکد و چون بچه برارد حشیشی هست آنرا امرار گویند در آشیانه نهد از برای دفع عدو بچگان
و چون بیمار شود کوچک کنجشک بخورد بیماری ازوی زایل شود و چون در بحر او را گوشت موش بهند تا
پرش بر آید **من خواصه** اگر مرارهٔ او را اکتحال کنند نزول آب را منع کند و اگر از نزول نهند در چشم
کشد نافع باشد از برای دفع مرغان چنگال او را آویزند هیچ ضرر نرسد استخوان او را سوخته
افشانند باصلاح آید **باشق** مرغی خوب صورتست گویا که مختصر بازیست و از جوارح هیچ کمتر
ازو نیست صید او عصافیر بود **ببغا** او را بپارسی طوطک گویند مرغی خوب شکل خوش رنگ

بود و بیشتر او سبز بود و باشد که زرد و سرخ و سپید
بود منقاری دارد غلیظ و زبانی پهن چون کلام مرد
بشنود اعادت کند و بداند که معنی آن چیست و
چون خواهد که او را تعلیم دهد آینه در قفص او نهد
و شخصی از پس آینه سخن کند طوطی صورت خود در
آینه بیند پندارد طوطی سخن میگوید زود بیاموزد
و از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد و اگر یکباری آب بخورد هلاک شود **خواصه** اگر زبان او
کسی بخورد فصیح شود مرارهٔ او اگر بخورند زبان گران شود و اگر خون او خشک کنند و بسایند میان
دو شخص افشانند میان ایشان عداوت پیدا شود و اگر چه دوستان باشند **بلبل** او را بپارسی

هزار دستان گویند مرغی کوچکست سریع الحرکه و فصیح
اللسان و کثیر الالحان در بساتین باشد و او را در زمان
گل شغفی عظیم باشد و اگر کسی را بیند که گل از درخت چیند
بانگ بسیار کند و یکزمان بی آرام نتواند بودن زیرا که فراخ

مزاوجت نکند شیخ رئیس گوید گوشت او در دماغ بیفزاید فهم زیادت کند ماده منی بیفزاید

دیک او را بپارسی خروس گویند شهوت بروی غالب بود و بخویشتن مبشر بود بطلوع فجر

و از عجایب او آنست که مقادیر ساعات لیل داند

چون شب پانزده ساعت بود تا آنکه نه ساعت بود

از پیغمبر صلعم روایت کنند ان الله تعالی دیکا تحت

العرش له جناحان نوشرهما جاوز المشرق والمغرب

فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه وخفق بهما وصرخ

بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک

سبحت دیک الارض مجاله وخفقت باجنحها ونفدت بالصراح و چنین گویند که هر که از بانگ

خروس بیدار شود و خیزد با وی هیچ گرانی نبود و شیر از خروس سفید بگریزد و خروس جنگی بهتر بود

و علامت آن سرخی چوچه و سطبری گردن و تنگی چشم بود و تیزی چنگل و سختی آواز دلیل آنست که

جنگی بود و چون دانه بیند نخورد و از بهر دجاج نگاه دارد و در همه عمر یک بیضه نهد و او را بیض العقر

خوانند **مت** انعام خواجه با من مسکین مستمند چون خایه خروس یکی بار بود و بس و چنین گویند که

اگر دیک ابیض امرق را بکشند در مال و اهل او نکبت رسد و در خانه که او بود شیطان در آنجا نرود

من خواص اگر عرق او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول در فراش کند زایل شود

و اگر خروس سرخ یا سفید بود عرق او خشک کنند و در زیر دامن مجنون

بسوزانند جنون از وی زایل شود مراره او جهت غشاوه و بیاض چشم نافع بود

اگر خون که در وقت جنگ از وی بچکد در طعامی کنند و بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت

افتد اگر دماغ او و خصیه او کسی بخورد شهوت جماع بیرون بدید آرد **دجاج** او را مرغ خانگی گویند چون

خایه نهد و بانگ رعد شنود جمله تباه آید و چون پیر شود از بیضه او فرخ حاصل نیاید **من خواص**

بیاض جبازی خضاب خوبست **حداه** اورا بپارسی زغن کویند و او مرغی خبیث است نعلبه اکثر
الطیور جنین کویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و کلاغ را با او خصومت بود و جنین کویند زغن عقاب
شود و عقاب زغن **خواص** اکر مرارهٔ اورا در جشم کشند نافع بود شب کوری را ببرد اکر کسی بر خوردن
کوشت او مداومت نماید بلاهت ازوی ببرد و ذکا آرد سرکین حمام احمر عسر البول را بکشاید و اکر سرکین
اورا از برای قولنج در حقنه کنند در حال بکشاید **خطاف** و انواع او بسیارست جون سار و زرزور
و غیرها از سردسیر بکرمسیر روند و ایشانرا ابدا زمینی آشیانه بود و جون آنجا رسیدند بیضه بنهند و کویند
سداب برد و در آشیانه بنهند تا حیات و هوام بکریزند و بکر دبچکان او نکردند **من خواصه** موی او
اکر در زیر بالش کسی نهند هیچ نخسبد اکر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت شب ببرد و اکر بار دیگر
بر سینه نهند حیوان دروی متولد نشود بلیناس کوید اکر دل او در سینه بخورد معاونت عظیم کند
در باه کوشت او روشنی جشم زیادت کند خون او اکر زنی بخورد شهوت او ساقط شود جنانکه هیچ مرد را نخواهد
خفاش اورا موش کور کویند باصرهٔ او ضعیف بود طاقت ضوء آفتاب ندارد بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام
طلبی خلق خفاش کردند زیرا که اورا کوش و دندان بر دیگر مرغان زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد
عیسی ع از کل شبه او بساخت و باد در وی دمید جنانکه ایزد تعالی فرموده احی الموتی باذن الله تعالی
غزای او مکس و بق بود **خواصه** اکر سر او را در برج کبوتران بیاویزند با برج الفت کیرند
هیچ از انجا مفارقت نکنند و اکر در زیر بالش کسی نهند هیچ نخسبد شیخ رئیس کوید اکر بدماغ
او اکتحال کنند آب باز دارد رماد او در جشم کشند ظلمت دیده ببرد اکر دل او را بر زنی نهند
شهوت جماع بدید آرد اکر موی بغل و عانه را بکنند و خون او در آن مالند دیکر آنجا موی نروید سرکین
اورا در خانه مورجکان اندازند جمله بکریزند و اکر با زرنیخ بر موضعی که موی کنده باشند طلا کنی موی
منقطع شود **دراج** مرغ مبارکست بجه بسیار کند و پشت او مجزع بود و جون هوای شمالی آید
وصافی بود فربه شود و جون باد جنوب دمد ضعیف شود تا غایتی که نتواند پریدن و درجاها او تفحص

سنکی پیارد زرد از برای دفع بیماری اکر ان سنک را بسایند و بصاحب یرقان دهند زایل کند
زمج اورا بپارسی رنک خوانند اکر زهره او با سرمه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود از بهر دفع
ظلمت دیده و بادهای ازموده اند سمانی اورا بپارسی سمانه کویند وان مرغیست که بر ذریه
بنی اسرایل فرو فرستاده و از عجایب او یکی انست که در زمستان مجو غمکنی بود و هیچ اواز نکند و چون
فصل ربیع پدید اید وقت طلوع فجر در اواز اید و عجبتر انکه کیاهیست انرا اشن کویند زهر قاتل هر
حیوان که ان بخورد هلاک شود اکر سمانه بخورد فربه شود سنقر مرغیست از جوارح دلیر در حجم چند
شاهین بود الا انکه پایهای او غلیظ بود و بسطبری ساق کودکی بلا و ترک بود چون اورا ارسال

کند از برای صید بر بالا رود و کرد صید بر اید بشکل
دایره چون دایره تمام شد صید دران دایره محبوس ماند
و نتوانند که ازانجا بیرون اید اکر خود صد هزار بار بود
انکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند
انکه خارج قصد نزول کنند و مرغان بزمین ملصق شوند
چنانکه بازداران بدست بکیرند شاهین مرغی مشهور است از جوارح عدوی کبوتر بود و کبوتر
چون اورا ببیند ضعیف شود و نتوانند پریدن همچون کوسفند از دیدن کرک و شاهین سنک پشت

را بر کیرد و بهوا برد انکه سختی سخت پیدا کند و سنک پشت
را از هوا بران سنک اندازد تا شکسته شود فرود اید
و اورا بخورد شقراق مرغی مشهور است اورا کاسه
شکنه کویند دشمن مکس انکبین بود لون او سبز
بود و پایها و منقار سرخ مکس انکبین را بخورد چندانکه
نتوانند و انچه نتوانند هلاک کنند و در کتاب حیل اورده است که اکر مرارهٔ اورا در زری که عیار ناقص بود

مداومت کردن بر کوشت دجاج و فروج بواسیر و نقرس آورد و بیشتر متنعمان بغداد را این دو مرض باشد

واکر دجاج سفید را با ده عدد بصل و روغن کنجد بپزد در قدری آب چندانکه مهرا شود و از مرق آن

و کوشتش بخورند در قوت باه بیفزاید و شهوت را قوی کند اکر سنکدان او بخورد کسی دهند که بول در فراش کند

نافع بود و اکر خایه او نیم برشت بخورند در قوت باه اثری عظیم کند اکر سرکین دجاج سیاه بر در

خانه کسی دفن کنند میان اهل آن سرای خصومت افتد **رخم** مرغیست شبیه کرکس

از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جای که داند که هیچکس آنجا نرسد و چون وقت آن بود که بیضه

خواهد نهاد بارض هند رود و از آنجا حجری بیارد او را ابو طایقان و آن سنکی مدور است مجوف باشد

و چون بجنبانی در میان آن حجری دیکر بود و چون بیضه خواهد کرد آن سنک را در زیر کیرد تا بیضه آسان

بود بی المی و پیوسته در پس لشکرها بود زیرا که طامع بود در کوشت کشتکان کوشت رباید و از پس دواب و کله

کوسفند رود که چیزی از ایشان تلف شود یا بچه بیندازد **خواص** اکر مرارهٔ او را در زید در کوش

چکانند کرانی کوش ببرد بلیناس کوید اکر در از ترغطی که در جناح راست او بود بسوزند و رماد

او را بخورد کسی دهند او را دوست کیرد و اکر مثل آن استخوان از جانب چپ کیرد در بغض اثر کند

زاغ مرغ معروفست او را اغراف کویند و عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود

و زاغ بروز بر بوم غلبه کنند و بشب بوم بر زاغ حافظ کوید که چون مرغان بچه را بزرک کنند و از خود جدا کنند

الاغراب که تفقد آن کند رماد او بر جای که موی رفته باشد طلا کنند موی بر آید **خواص** اکر چشم او را

با چشم بوم میان دو کس بسوزانی خصومت پیدا شود چنانکه قابل صلح نباشد اکر دل او را خشک کنند

و آب مسافر بیاشامد در سفر محتاج آب نبود اکر در فصل تموز بود زیرا که غراب آب نخورد اکر مرارهٔ او موی را خضاب کنند

سیاه شود اکر خون او را خشک کنند و بر ناسور افشانند با صلاح آید **زرزور** مرغی معروفست او را

بپارسی سار کویند پیوسته آنجا بود که بهار بود و هوای خوش و از بلاد هند ببلاد عراق آید و در راهها

بسیاری تلف شود و اکر بچه او را بزعفران زرد کنند و با آشیانه نهند چون سار بیاید بداند که او را بیماریست

سنکی بیارد

دیم از سباع زیراکه داند خورد ملخ صرصر و امثال ایشان صید کند و آشیانه او در عمران بلاد بود
در زیر سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و بانگ برارند و اضطراب
در ایشان افتد تا مردم خبردار شوند و مار را هلاک کنند و باشد که مار را منقار قرض کنند تا مجروح
شود و چون مجروح شد مورچگان برو گرد آیند و هلاک مار در آن بود اگر در از گوش بانگ کند
بیضه عصفور فاسد شود و عصفور بیمار شود و گوشت خر خورده شود خواص اجزایه اگر خون او با مرارهٔ او
بیامیزند و ارد عدس را بتا دق کنند و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند و با پیاز زمین بهند
گوشت او در قوت باه بیفزاید و بادها را جمله دفع کند سرکین او را در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر در سرای
بکسی دهند چون مرده بیفتد عقاب مرغی مشهورست او را بپارسی اله گویند از جوارح طیر از دو سخت
ترنست مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از صیدی جگر
بخورد زیراکه جگر او را سود دارد و از امراض او انست که منقارش دراز شود بدان کاری نتواند کرد و سبب
هلاک او بود صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن متبدل شود عقاب زغن شود و زغن عقاب و از عجایب
او یکی انست که بیضه بر مواضع املس چون اطراف جبال و اطراف وادیها نهد و بچه داند که هیچ حرکت
نمی باید کرد و نجنبد تا آن وقت که بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود بچگان او را مراعات کنند
و چون چشمش تاریک شود از پیری چندان بر هوا شود که پرش بسوزد و آنگاه بزیر آید و در چشمه آب
رود چند بار و بیرون آید دیگر بار قوت گرفته باشد عقعق مرغی مشهورست او را بپارسی عکه
گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی بیند از حلی و زیور بدزدد و آشیانه در ظل چیزی یا سقفی سازد
و برگ چنار بیارد و در آشیانه نهد تا خفاش و غیران صید بچگانش نکنند و باشد که برود و آشیانه
رها کند خواصه اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و اگر مغز
او را با شکر بکودکی دهند فصیح و ذکی بود عنقا او را سیمرغ گویند بزرگترین همه
مرغانست بجثه گویند جاموس و فیل را برباید چنانکه زغن موش را برباید و گویند در قدیم

بگذارند و در آنجا ریزند عیار او زیادت شود و اگر در مرارهٔ روباه ریزد عیار او کم شود شقراق
مرغیست که همه شب بانگ کند و در روز نجنبد و چون شب درآید بر درختی رود و خود را منعکس
در آویزد و پای خود بچوبی از شاخ درخت بگیرد و بانگ میکند تا صبح بدمد و گویند ترسد که آسمان بر و فرود
آید صافر نوعی مشهور است از جوارح و صید او عجبتر از همه جوارح بود و صقر یک جفت شکار کند و چون
هر دو را ارسال کردند بر آهو یکی بر سر او فرود آید و بال بر چشم او میزند تا آنکه برخیزد و آن دیگر
فرود آید و همچنین او را از دویدن منع کند تا آنکه صاحب برسد و از عجایب او یکی آنست که
قصد کلنگ کند و کلنگ از او ترسد و کلنگ و امثال وی از او عاجز آیند طاوس مرغی عجب است
و در الوان او باری تعالی وضع عجیب نموده است بر هر پری زرهای او دایره میان او از زر آنکه

دایرهٔ ازرق آنگه دایرهٔ اخضر آنگه کحلی و لونهای
دیگر زیرا که زر را بر سرخ و زرد و سفید آن حسن نبود
که بر ازرق و اخضر فسبحان من رکب ذلک الترکیب
و گویند عمر او شصت و پنج سال برسد و در این مدت
بچند رنگ بگردد و در خزان پر بیندازد و شیخ
رئیس گوید در خانه که طاوس باشد از هوام و
حشرات ایمن بود من خواجه اگر فرخ او را با سداب و عسل بپزند نافع بود از برای قولنج و اوجاع
ان خون او اگر بخورند دیوانه کند و صاحب ذات الجنب مرق او را بیاشامد نافع بود و مداومت نمودن
بر گوشت او کوری و فراموشی آورد و چنگل او بر صاحب الطلق یا زیر دامن دخان کنند بچه باسانی نهد
طیهوج او را بپارسی تیهو گویند اگر گوشت او بصاحب اسهال دهند دفع کند و در قوت باه افزاید
و فربهی آرد عصفور او را گنجشک گویند و نوع طیر دو قسمت قسمی را بهایم طیور خوانند و آن
مرغی باشد که دانه خورد و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور خوانند و آن مرغی باشد که صید کند هم از بهایم

244

او در هوا میرفت و ما در مرکب در زیر او میرفتیم تا سلامت بافتیم و گویند عمر او هزار و هفتصد
سال بود و بچه ان وقت کند که پانصد سال بروی بگذرد و چون بیضه خواهد کرد المی عظیم
یابد نر برود و اب در منقار ارد و بدان ماده را حقنه کند تا انکه که بیضه نهد انگه نر بیضه را در زیر
گیرد و ماده بطلب صید رود و بصد و بیست و پنجسال بچه برارد و سیمرغ ماده هیزم جمع کند
و نر منقار بر منقار او ساید تا اتش افروخته شود و در هیزم گیرد انگاه ماده در میان اتش رود
و بسوزد و اگر بچه ماده بود و اگر نر بود سیمرغ نر در اتش بسوزد و از عنقا حکایت عجیب دیدم لیکن
بران اعتمادی نبود برین اختصار کردیم غراب او را بپارسی کلاغ گویند مرغی بعید الاسفار است
و اول مرغی که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر اوست جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار
او قوی بود جوز را بشکند و در صحرا بر اشتر و دراز گوش جمع شوند و چشمش بر کنند و هلاک کنند
و اشتر پشت ریش را بصحرا کشند تا کلاغان گوشت فاسد او را از پشت او بکنند و اگر سنگ
پشت را بینند بر پشت او نشینند و سوراخ کنند و او را بخورد و چون بچه وی از بیضه بیرون اید ماده
برود و او را بگذارد باری عز و جل پشه و مگس بسیار بفرستند تا بچه از ان میخورد تا انکه که پر برارد
و باشد که غراب الفاظ درشت تر از طوطی گوید خواصه اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند
و بر اتش نهند خصومت میان قومی پدید امد مرارهٔ او را اگر در شراب بخورد کسی دهند باول
جرعه مست شود سر او را بپزند مغز او بخورد کسی دهند که او را صداع کهن بود نافع بود سرگین او را
در چشم زنگی کن بچد و بصاحب سعال دهند زایل شود غرنیق مرغی از مرغان ابی است از
مرغان قواطع بود از سردسیر بگرمسیر رود چون از بلادی ببلادی رود ایشانرا قایدی بود
که راه داند و ایشانرا حارسی بود که چون بنشینند ایشانرا حراست کند و چون روند
نیک ببالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بنشیند سر را در میان جناح نهند که
اگر صدمه بروی افتد جناح از وی دفع کند و از سر و چشم و دماغ سلیم ماند و ایشان بخسبند و حارس

الزمان درمیان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از وی متاذی شدند تا یکبار

عروسی را با زیور ببرد خنظله نبی عم دعا کرد باری عزوجل او را از میان مردم ببرد بعضی جزایر بحر محیط
جایی که هیچ ادمی انجا نرسد و گویند دران جزایر حیوانات بسیارند از فیل و گرگ و جاموس و جوارح
طیر و عنقا هیچ از ایشان صید نکند زیرا که ایشان در طاعت او باشند و صید نکنند الا ماهی عظیم
یا اژدها و چون بپرد اواز پر او چون سیلی عظیم یا بادی سخت که بر درختها افتد و اگر کسی در دریا
گم شود سیمرغ او را باراه ارد و یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدم سوادی عظیم دیدم
چون ابر ملاحان گفتند که این عنقاست جهد کردند تا زیر ان رفتند و اواز بر دو شد و دعا کردند

موضع

جاده را نگهدارد تا او راخبر بود از رونده گان در رفتار او بغایت خوش بود و پیغمبر صم بدان مثل
زده است من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاه بنی الله له بیتا فی الجنه **خواصه** خون او نافع بود از برای
داء الثعلب اگر قضیب را بدان طلا کنند در قوه باه بیفزاید گوشت او اگر مستسقی بخورد نافع بود **ققنس**
مرغی مشهور است اواز خوش دارد اگر جفت او هلاک شود جفت دیگر قبول نکند و بر وی نوحه کند تا اخر عمر
حطب بسیار جمع کند از برای اشیانه انگاه منقار بر منقار ماده بساید تا اتش افروخته شود و در هیزم
افتد و هر دو سوخته شوند انگاه بر خاکستر ایشان باران اید از ان خاکستر دود پدید اید و جناح
براورد و ققنس شود همچنانکه از اصل بود **کرکی** او را بپارسی کلنک خوانند و این
نوع را باهم اتفاق بود باهمدیگر پرند و ایشانرا مقدمی بود که باقی تابع او باشند

و حارسی بود و ان بنوبت بود و حارس
چون دشمن را بیند بانگ براورد تا جماعت
اگاه شوند و کلنگان جایی نشینند که از ادمی
و سباع دور باشند و حارس ایستاده بود
یک پای برمیدارد و یکی بر زمین می نهد
خواصه چشم او را بسایند و در چشم
کشند سهر غالب شود و اگر مراره او را سحوق کنند و صاحب لقوه ازان در بینی برد
از انجانب که بود و از انجانب دیگر روغن زیت انگه هفت روز در خانه تاریک
بنشیند بروشنی نیاید لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود اگر مخ او را با سرکه
و عسل بیامیزند و مطحول ان در حمام بیاشامد وجع طحال را زایل کند **کردان** مرغی است
او را بپارسی چوبینه گویند شحم و لحم او اگر بخورند در قوه باه بیفزاید **لقلق** مرغی مشهور است
ماران خورند و از جمله مرغانی بود که از سردسیر بگرمسیر روند و او را اشیانه یکی در سردسیر

برپای بود اگر عدو بیند بانگ کند واصحاب خودرا از دشمن خبر دهد **غواص** اورا بپارسی
ماهی خوار گویند بیلاد بصره از ان بسیار بینند بکنار شطوط واو سبزگون باب فرو رود ودر
زیر اب درنگ کند تا انکه که ماهی را ببیند وصید کند وبالا اید وعجب انست که چگونه در زیر اب
تواند بود واب اورا بالا نبیند از دبا وجود سکی بدن چنین گویند که غوص ماهی را برادر دو نزد
غراب شد بدو داد وچون غراب بماهی مشغول شد پایش بگرفت وباب فرو شد وصبر کرد تا هلاک شد
انکه برابالا امد اگر خون اورا با موی کسی بسوزند وبا خود دارند طالب صبر شوند گرد واستخوان او همین
عمل کند **فاخته** چنین گویند که حیات از اواز او بگریزند وگویند در بعضی بلاد ماران بسیار شدند حکیمی
دران وقت بود فرمود که فاخته رابدان بلاد بردند چنان کردند زحمت ماران منقطع شد **قبج** اورا
بفارسی کبک گویند ودر کوهها بود وچون صیاد قصد او کند سررا در زیر برف پنهان کند وکبک را بر ماده کان

غیرتی بود وچون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی منهزم شود
وماده بران رود که غالب اید اگر نر بانگ کند هوا ماده رسد ان
واو نیز اواز کند وچون بیضه نهد پانزده بیضه نهد در دو مکان
تا یکی نر در زیر گیرد ویکی ماده وقبج در خانها قفص بیضه نهند و
درخانه وقفص مزاوجت نکند واو از خوش غنا دوست دارد وباشد که از لذت بیهوش شود وصیاد وش
بگیرد **خواص** اگر مرارهٔ اورا در سر ماه سعوط کنند ذهن نیکو شود ونظر تیز شود واگر در چشم کشند منع
نزول کند جگر اورا اگر کودک بخورد از صرع ایمن شود وگوشت او فربهی ارد واستسقا را نافع بود وقوت با
بیفزاید **قبره** اورا بپارسی چلو گویند واو نغمات والحان دوست دارد واحتیاطی عظیم باشد چون
بر چیزی نشیند از جپ وراست احتیاط کند واز ترس در دام افتد وچون بیضه نهد شاخ درختی
بدست گیرد واورا از اوراق درخت پوشیده کند ودر انجا بیضه نهد اگر اورا بریان کنند نافع بود
از بهر دفع قولنج **قطاة** اورا بپارسی کاسو گویند وبیضه در صحرا زیر خشیش نهد وشب مینخسبد

ساق او نیز سرخ شود و چون بیضه نهد بیست عدد یا بیشتر بسه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در
آب و قسمی در زیر گیرد و چون بچه برارد آنچه در آب بود غذای ایشان کند و چون قوی شوند
آنچه در زیر خاک در آفتاب باشد بشکند تا مگس و غیران بران جمع شوند و بچگان خورند تا آنکه قوی تر
شوند توانند دیدن تربیت عجب بین تعلیم استادی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه فیه
بقائه و نوعه و عرب گوید فلان احمق من نعامه **خواص** اگر مراره او در چشم کشند از برای ظلمت دیده
نافع بود گوشت او بادها را دفع کند پوست بیضه او در دیگ اندازند زود پزد **هدهد** مرغی

مشهور است پیغمبر صلعم فرمود لا تقتلوا الهدهد فان کان دلیل سلیمان ع
علی قرب الماء و بعده و احب ان تعبد الله و لا یشرک به شیئ اقتار الارض
و گویند هدهد با سلیمان ع گفت آیم تنها گفت نه با همه لشکر فلان
روز فلان جزیره سلیمان ع بانجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و ذبح کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا
فلان اللحم لا تعدوا المرق یا نبی الله سلیمان ع با لشکر تا یکسال ملخ خوردند و هدهد بوی نجاست کنده دارد
گویند آشیانه خود را بر جیع انسان ملخ کند و هر مکان که هدهد بود ارضه نبود و بچگان او چون بینند که
هدهد پیر و ضعیف شد پر او را بکنند و در زیر بال گیرند دیگر بال و قوت او بدید آید و چون بیمار شود عقیق
جبلی بخورد مرض از وی زایل شود و اگر بچه هدهد بر سر طاقات نهارند تحلیل کند **خواص** اگر
تاج او را بر کسی بندند صداع زایل کند بلیناس گوید اگر چشم هدهد خشک کنند و بسایند
و با روغن بیامیزند و در روی مالد همه کس او را دوست دارد و اگر چشم هدهد زیر بالین کسی
نهند هیچ نخسبد مادام که آن زیر سر او باشد اگر کسی با خود دارد هرچه فراموش کرده باشد باخاطر
آید شرح اگر در گردن مجذوم آویزند نافع بود اگر زبان او با خود دارند هیچ دشمن بران ظفر نیابد
اگر دل او بر کسی آویزند در قوت باه بیفزاید و اگر او را بریان کنند و بر سر نانی نهند و دو کس با همدیگر
بخورند میان ایشان دوستی محکم گردد اگر مراره او صاحب لقوه سقوط کند بروز و در تاریکی نشنید

دیگری بگیرد و آشیانه نسازد الا بجایی بلند و آشیانه بنوعی سازد که بمعول دشوار خراب توان
کرد و گویند که بیضه لقلق خضابی نیکوست **مالک الحزین** او را بپارسی بوتیمار گویند گردنی دراز
دارد و پایی دراز جاحظ گوید از عجایب دنیا امر بوتیمار است **نکا** مرغیست و او را با مار عداوت
بود زیرا که مار بچگان او را خورد و هشام بن سالم گوید ماری بچگان نکا را بخورد نکا بیامد و گرد او گرد
او میگردید و فریاد میکرد نزدیک مار شد و دمن بگشود تا او را بگیرد نکا خسکی بود در دمن
مار انداخت بحلق او بماند و هلاک شد **نسر** مرغیست مشهور او را بپارسی کرکس گویند بر خوردن

حریص بود چون جیفه یابد چندان از آن بخورد که
نتواند پریدن هزار سال بزید و بیشتر و چون بچه نهد
خفاش بچه او بخورد کرکس برگ چنار بیارد و در آشیانه
نهد تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت بیضه نهادن
بود نسر نر برود و از بلاد هند سنگی بیارد و در زیر
ماده نهد تا الم نیابد و هیچ طاق بوی خوش ندارد
و از پس لشکرها رود بطمع گوشت کشتگان **خواص** اگر مراره او در گوش چکانند طرش کهن ببرد
نعامه او را بپارسی اشترمرغ گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ و جثت او باشتر

ماند و منقار و جناح وی بمرغ و ریگ و سنگ
خورد فی الحال گداخته شود و جمره آتش بخورد و هیچ متالم
نشود و سنگ صد دینار با آتش بتابند تا سرخ شود
آنگه نزد او اندازند از فرو برد و در جوف
او منهضم شود و چون دود هیچ حیوانی از پی او
نتواند دویدن و چون تابستان شود و بسر فرمان نگرد

او باشد و از برای این معنی طبیبان کوشت مار را در تریاک بیا زند زیرا که دفع قوت زهر کند و تجربه

بدان کواهی دهد زیرا که هر که او را عقرب زند عقرب را بکشد و لدغ او برطوبت باطن او بمالند در

حال الم زایل شود و این نوع از حیوان در تابستان بود اما فصل زمستان بعضی از آن از سرما

تلف شوند چون پشه و برغیث و امثال آن و بعضی از آن در جوف زمین پنهان شوند چون

عقارب و حیات و چیزی نخورند و بعضی از آن قوت را ذخیره نهند چون مور و نحل و عنکبوت و بعضی

از خواص هر یک یاد کرده شود بترتیب حروف **ارضه** و وی کوچکست سفید هر جا که باشد از جوف بوره

بیرون نیاید و آن دابه ایست که عصای سلیمان ع را بخورد و سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که او

مرده است و اگر ارخ او را خراب کنی جمله جمع کرد شوند و زود وی او را اعاده کنند و چون یکسال بگذرد

پر برآرد و بپرد و مورچه دشمن او باشد و اگر از پیش در آید نتواند ارضه را دفع کردن که ارضه

دفع او بکند **افعی** ماری بود کوتاه دم از اخبث مارانست چشمهای او بر دراز نباشد بخلاف

دیگر حیوانات و باز بود همچو دو چشم جراد و ضفدع

اگر چشم او بر کنند دیگر بار اعاده کند و در زمان کرما

چهار ماه در زیر کل شود و چون بیرون آید چشمش

کور شده باشد نخ رازیانه را طلب کند و دیده را

بران بمالد روشن کردد و اگر دم او را ببرند دیگر

بار اعاده کند و اگر پایش بکنند دیگر بار اعاده

کند و کویند زهر او موت بود و چون بیمار شود درخت زیتون بخورد بیماری از وی زایل شود من خواص

مرارهٔ او زهر قاتلست هیچ قبول نکند اگر خون در چشم کشند تاریکی و شب کوری ببرد اگر موی بغل بکنند

و پیه افعی طلا کنند دیگر باره موی بر نیاید بقراط کوید کوشت او نافع بود از برای جذام و ظلمت چشم

و سیلان شهوت پدید آید چنانکه مرد را طاقت نماند همچون کربه شود و اگر افعی را بزیت بپزند و موضعی را

لقوه زایل کند واگر مفلوج خود را بدو طلا کند نافع بود اگر هدهد را بدرهمی اسمعیلی ذبح کنند

وبخون او را بمشک و شکر و غالیه بیامیزند هر که او را استعمال کند او را دوست دارند واگر جناح

راست او را در زیر بالین کسی نهند نوم بروی غالب شود اگر خواهی که دیر بخسبد دندان دراز کنده باشد خاج

بهدهد ضم کن اگر جناح هدهد در برج کبوتران بسوزانی کبوتران از انجا بگریزند واگر گوشت او قدید کنند

وبسایند و بآرد بیامیزند و ازان چنیص سازند هر که ازان بخورد دوست او شود اگر شحم او را ٣

در خانه بسوزانند هرچه دران خانه بود از عقرب و مار و ارزه و نمل وغیره از هوام جمله بگریزند یا بمیرند

و دران خانه از هوام نبود تا مدت دراز اظافیر او را بسایند و بکسی دهند که عقیم بود بار گیرد چون

شوهر با او مباشرت کند **وطواط** او را بپارسی بابوانه گویند بلیناس گوید اگر وطواط در آب غرق شود هر که

ازان آب بخورد تا یکماه نخسبد اگر موی آدمی را در گردن وطواطی بندند و رها کنند او آدمی هیچ

نخسبد تا آنکه او وطواط بمیرد یا او موی از گردن او بگشایند اگر دماغ او را با انگبین در دیده

کشند نافع بود از بهر نزول آب

النوع السابع من الحیوان الهوام والحشرات

این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که معنی این کلام

بدانی ویخلق ما لا تعلمون آتشی برافروز و در میان بیشه بشب آنگه بنگر که حیوان عجیب الاشکال چندان

گرد آن آتش جمع شوند که هرگز در گمان نبوده باشد که باری عز وجل چیزی بدان شکل آفریده است

با آنکه آن حیوانات را اشکالی مختلف بود باختلاف بقاع زیرا که حیوانات جبال و غیاض و سهول

و براری مختلف الاشکال باشد و باشد که کسی گوید فایده در آفریدن این حیوانات و ذات آن

چیست و نداند که در هر یکی ازان فواید است لا یعلمه الا الله و بعضی از فواید آنست که عفونات

هوا کم شود و صافی ماند بسبب صحت حیوان بود و صغار ایشان غذای کبار ساخت و الا روی

زمین از پشه و مگس ممتلی بود در مملکت باری عز اسمه هیچ ذره نیست الا که دران فواید بسیار است

و از عجایب این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر او سبب هلاک حیوان بود گوشت او سبب غایله زهر

فرو برد و ند کور اثر اناث بود و باشد که حیوانی بزرگ را فرو برد آنگاه بیاید و خود را بر درختی
یا سنگی پیچد تا استخوان آن شکسته شود و باشد که بر قلهٔ جبال مقام کند تا حرارهٔ سم او هوا کم
کند و در سنه اربع وعشرین و ستمایه بولایت عزاز از اعمال حلب تنینی بدید آمد بغایت هایل
گذر میکرد و میسوخت از خانها صحرا و از نخیل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم از جنب راست میگریختند
و او بر زمین میرفت عاقبت الامر باری عز و جل بفریاد مردم رسید سحابی بیامد و او را برداشت و ببرد
و مردم در وی نگاه میکردند تا آنکه از چشم ناپدید شد و دم خود را در سگی پیچیده بود سگ را با او
نیز برد و سگ در هوا بانگ میکرد تا آنکه ~~از چشم ناپدید شد~~ که اژدها ناپدید شد **خواص اژدها**
اول او اگر کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات مسخر او باشند و در بلاد بت ملوک اینمعنی را رعایت کنند
جراد او را بپارسی ملخ گویند و آن در صنف بود سوار و پیاده سواران بود که در هوا پرد و پیاده آنست که
جهد چون بهار بود گیاه بخورد و قوت گیرد و زمینی طلب کنند که خاک آن خوش بود آنجا بیضه نهند چنین
گویند که چون بیضه نهند بروند و بعضی از ایشان مرغان چینه کنند چون فصل ربیع درآید آن بیضها ملخ
شوند و بیرون آیند و آن زمین بخورند و بزمین دیگر روند و آنجا بیضه نهند و دایما چنین باشد
حربا او را بپارسی آفتاب پرست گویند روی وی نزد آفتاب بود تا آنکه فرو شود رنگ او الوان
بود چون آفتاب در وی اثر کند اصفر شود باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند
خویشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود **حلزون** حیوانی بود در انبوبه از سنگ متولد شود
بر سواحل بحر و شطوط انهار و آن حیوانی بر شکل دودی بود و او را دو گوش بود و انبوبه
بر شکل صدف بود هر که بیند پندارد که صدفست و نداند که در میان آن حیوانی هست **حیه** او را بپارسی
مار گویند کبیرا و بزرگترین حیوانات و مخوف ترین حیوانی از بابت سختی که او را باشد و هیچ حیوانی
را سم قاتل چون او نبود باری عز و جل او را سلاحی داد که هر که او را بیند بگریزد اگر او را این سلاح نبودی
کودکان بدان بازی کردندی و چنین گویند که ماریست که او را ملک خوانند بر سر او خطوط سفید بود

بران طلا کنند الجاموی بر نیاید شیخ رئیس گوید رماد پوست او نافع بود وهم او گوید اگر افعی زا برو

بسکافند و بر لسع او نهند نافع بود **برغوث** او را بپارسی کیک گویند او را در زمستان نبیند و چون

نظر مردم بران افتد محسن آن در حال بجهد و حافظ گوید برغوث ازان قبیلست که بنصیبند

و بچه برارد و صفیان سوری از انس مالک روایت کند که عمر برغوث بیش از پنج روز نبود و یحیی بن خالد

گوید که برغوث قمل را که در جامه باشد بخورد **بعوض** او را بپارسی پشه گویند بر صورت فیل بود و ارعاب کوچکی

باصره او را ضبط نتواند کرد و هر عضوی که فیل را بود او را بود دو پر زیادت و دران دماغ حسن مشترک باشد

زیرا که بر حیوان نشیند داند که محل غزاست خرطوم فرو برد و بر دیوار باشد داند که محل غزا نیست

خرطوم فرو نبرد و خیال دارد بدینه که چون او را براندی دیگر بار پس آید زیرا که در خیال آن ثابت شد که اکا

محلی غزاست و متفکره نیز دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و بمکد در حال بگریزد زیرا که داند که حیوانرا

المی رسد این زمان صدمه آرد بباید گریخت و وهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره و حافظه دارد

زیرا که چون حفیف دست دریابد داند که صدمه دشمنست بگریزد فسبحان من خلق فی دماغه القوا الحسن

کما فی ادمغه الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقایق حکمت الا هو و خرطوم او باریکتر تا رشت اربرجه

کوهی و با او که مجوف بود او را بر جلد فیل که جاموس زند و فیل و جاموس از دست او در آب گریزند **ثعبان**

حیوان هایلست عظیم شکلی

عجیب دارد شیخ رئیس گوید

ضعا رنج گزو کبار او سی گز باشد

و پیشتر و او را دو چشم بزرگ بود

دایان بسیار و بر زمین هند

و بر زمین نوبه ازان بسیار بود

و گردن او مفلس بود هرچه ببیند

فرورد

باری عزوجل این را از بهر چه آفرید از برای چنین شکل با طبیب ریحه اتفاق چنان افتاد که اورا
قروحی بدید آمد و حذاق اطبا از معالجه آن قاصر آمدند و علاج آنرا نکذاشتند تا یک روز طبیبی در خانه
و کوچها میکشت و بانک میکرد علیل کفت این طبیب را بیارید طبیب را حاضر کردند چون قروح مدید
کفت خنفسایی را بیارید حاضران بخندیدند علیل را با خاطر آمد که او یک روزی بقبح خنفسا مشغول
شده بود کفت زود بیارید که مرد بصیر است بکار خود چون خنفسا را بیاوردند اورا بسوختند و رماد
اورا بر جراحت نهادند زایل شد باذن الله که کفته اند اخس الاشیا اغلا الادویه **دود القز**
موضع خود در میان درختان سازد و از لعاب خود خیوط باریک سازد و بر تن خود خانه
کند و ببافد تا حرز او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در انجا بخسبد تا وقت معلوم کل
ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت تربیت او از عجایب دنیی است اول بها بزر او ستانند و در خرقه بندند
و زنی آنرا در زیر پستان خود کیرد تا حرارت بدن بدو رسد یکهفته انکه ورق توت را خرد کنند و
این بزر را در میان آن ریزند بزر در حرکت آید و از ان ورق بخورد پس دیکر تا سه روز هیچ نخورد در ین
وقت کویند که در خواب اولست پس از ان یکهفته از ان ورق بخورد پس دیکر تا سه روز هیچ نخورد در ین
وقت کویند که در خواب سیم است بعد از ان اورا علف بسیار دهند تا بخورد و بعد از ان در عمل شروع
کند این وقت چیزی بر تن او پدید آید همچو تار عنکبوت اکر درین وقت باران ببارد پیله نرم شود از
مدوات باران دود آنرا سوراخ کند و از انجا بیرون آید و پرد اورا دور بود و هیچ ابریشم نکند
و اکر باران نبارد دود پیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب اندازند تا دود در انجا بمیرد
پیله را بر دارند ابریشم بود انکاه از انکاه دارند در ظرفی زجاج از برای سال آینده و از و خانها
ابریشم کنند انکاه از او بپوشند و خاصیت ابریشم آنست که دفع حکه و جرب کند و قمل در انجا
متولد نشود **ذباب** او را بپارسی مکس کویند از عفونات متولد شود و حکمت الهی آنست که عفو بات
صافی بماند و چشم او پلک نیست دستهای او مقام پلک بود بدان پیوسته حدقه از غبار پاک کند

برشکل تاج چون بر زمین بود بر هرچه بگذرد بسوزد و اگر مرغی بر سر او بگذرد بیفتد و چون ظاهر شود
حیوانات جمله بگریزند یا بمانند یا هلاک شوند و چنین گویند مار سی بیضه نهد الا آن بود که مورچه آنرا
بفساد آرند و اگر عقرب مار را بزند نمک طلب کند و در میان آن بخسبد سلامت یابد و اگر نیک بیاید
هلاک شود و از حیات ماریست که او را بعصا بزنند ضارب هلاک شود و در اهواز ماریست ام خبیث
الخبایث حیات چون کسی سپند بوی دهد چون مرغ چوبی قایم بیند و در آن وقت روی زمین گرم بود
خواهد که بدان چوب نشیند مار او را فرو برد من خواصه ناب وی از آنکه در حال حیات بر کنده باشند
اگر بر صاحب تب ربع بندند تبش برود و شیخ رئیس گوید که گوشت مار قوت را نگه دارد و حواس بحال
خود بماند و دیر پیر شود و محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار کهن بخورد استسقا زایل کند بقراط گوید گوشت مار
نافع بود در میان مردم فاش هست اگر کسی بکدرم از فلوس او بخورد یکسال درد چشم نکشد اگر دو فلوس
دو سال و قس علی هذا و اگر بر صاحب الطلق بندند آسانی بار نهد بیضه او بهاون بسایند و برص طلا
کنند زایل شود خراطین کرمیست دراز سرخ او را شحمة الارض خوانند در مواضع نمناک بود اگر او را
بریان کنند و از آن بخورند معده گرم شود و اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفره زایل شود و اگر
با روغن الورد بر سر اصلع کنند باصلاح آید و موی بروید و اگر خراطین و عاقرقرحا بسایند اجزا
متساوی شود و اگر کسی را نعوذ بالله خناق بود از آن در دهن گیرد خناق گشوده شود و اگر این کرم را
در گوشه مقنعه زنی بندند چنانکه او را خبر نبود شهوت وقاع بروی غالب شود خنفسا حیوانیست سیاه
در میان سرگین متولد شود رایحه ناخوش دارد او را بزیت بجوشانند و بواسیر بدان طلا کنند

زایل شود اگر خنفسایی را دو نیم کنند و رطوبت او بمیل در چشم کشند
در حال رمد زایل شود و نوعی از خنفساست او را جعل گویند
سرگین را گرد کند و بخانه برد از بوی گل بمیرد چنانکه اثر حیات در
وی نماند اگر در میان سرگین اندازی در حرکت آید و چنین گویند که مردی خنفسایی دید گفت زشت حیوانیست

بخورد مکروهی عظیم دارد و اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند حیات بگریزند و
اگر نمک در میان آن مراغه زند هر که از آن نمک بخورد او را برص پدید آید نعوذ بالله منه و در خانه
که در آنجا زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد و اگر او را بدو پاره بشکافند و بر زخمی نهند که در آنجا
نصل یا شوک بود بیرون کند جگر او عجب بود از برای درد دندان اگر گوشت او بر لسع عقرب نهند نافع
بود سلحفاه او را بپارسی کشف گویند حیوانی بری و بحری بود چنین گویند که اگر کسی [illegible]

زرع یا بستان از ضایع کند کشفی بگیرند آن را
به پشت باز اندازند چنانکه پایهای او در هوا بود
ایشان را از برد ضرر نرسد ارسطو گوید در کتاب
حیوان کشف را دیدم [illegible] عجب ماندم زیرا که
دستهای او چون دست سگ است و پایهای او چون
پای پیل و سر او افعی و چون یکی از ایشان آب خوردن
آید با وی بسیار بیایند و چون او آب خورد دیگران در وی نگاه کنند تشنگی همه بنشیند خواص
اگر بر عضو مردم که درد کند عضو مثل آن از کشف بر وی نهند الم زایل گردد اگر مراره ذنب صاحب
صرع کنند نافع بود اگر پای او را بر پای صاحب نقرس نهند نافع باشد راست بر راست چپ بر چپ صناجه
حیوانیست عظیم هر که او را ندیده بود وصف او دشوار قبول کند از حیوانات ارض از و بزرگتر نبود
بارض تبت بود خانه بسازد بمقدار یک فرسنگ و از خواص او آنست که هر حیوان که چشم بر وی افتد در حال
بمیرد و اگر چشم صناجه نیز بر حیوانی از حیوانات افتد هم بمیرد و حیوانات این دانسته باشند خود را
بر وی عرض کنند و چشم بر هم نهند تا صناجه اول بمیرد و مدت طویل طعمه حیوانات بود صرصر او را
دردان گویند اگر مراره گاو را با رماد او بیامیزند در چشم کشند از برای صفره نافع بود ضب
او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوان زیرکست خانه نسازد الا جای سخت تا اگر

وخرطوم بیرون آرد و بار بس برود و مانند او از ان خرطوم بود و نتواند رفتن زیرا که مفاصل ندارد
و پشه را صید کند و از برای انمعنی پشه بیرون نیارد آمدن الالبث اگر زنبور کسی را بگزد مگسی بگیرند
و سرش از تن جدا کنند و در لسعه او مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگس را بسوزانند و رماد
آن با عسل بر داء الثعلب طلا کنند نافع آید و اگر خشک کنند و با سرکه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود
و اگر ذباب را در شیر بکوبند و بر لدیغ عقرب مالند نافع بود قال رسول الله صلعم اذا وقع الذباب فی اناء
احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء **ذروح** اورا بپارسی کاغنه گویند حیوانی
کوچک است سرخ بود بر روی نقطهای سیاه و نوعی دیگر هست سیاه بود بر روی نقطهای سرخ گویند زهر
قاتلست والعیاذ بالله اگر کسی بخورد مثانه او ریش شود و بول بسته شود و قضیب آماه کند و چشم تاریک شود
شیخ رئیس گوید اگر بخورد کسی بسته نشان آن بود که طعم و سن رفت نطرات [illegible] درود ذروح از بوی خوش هلاک
شود شیخ رئیس گوید اگر بخورد کسی ~~[illegible]~~ در اربع دواء جرب و قوبا راست و اگر با سرکین [illegible] و برص طلا
کنند زایل کند و سرطانات حل شود **رتیلا** اورا بپارسی دیلمک گویند شیخ رئیس گوید او شبه عنکبوت است
که اورا فهد گویند مگس را صید کند و شعر او صعب بود سری بزرگ دارد و بطنی عظیم اگر کسی را بگزد لعاب او
اطبا گویند دوای او رجیع انسان بود و جلال طبیب را که طبیب اتابک بود رتیلا بگزید و جلال بحانی طبیبی
بود که در وقت خود نظیر نداشت اتابک ترسید که هلاک شود بفرمود تا او را رجیع انسان بدهند
قدری جلال طبیب گفت اگر لابدست از ان ایک اتابکی بیارند بنده بود بغایت خوب از ان بخورد سلامت
یافت **زنبور** در اکثر احوال به نحل ماند الا آنکه عسلی ندارد خانه بسازد چون خانه نحل از چیزی چون
کاغذ و پس با این غایت نداند که آن خانه او از چه چیز است و چون زمستان بود در خانه رود و
بیرون نیاید تا هوا معتدل شود و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل که چون فصل بهار بود
باز حیوة با او دهد بیرون آید و خانه سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم **سام ابرص**
حیوانی مشهور است در خانها بود گویند آب دهن کژدم ببرد و در حلق ماران نرد و اگر سر در اناء کند مرگ آنجا

بخورد

او با روغن بیامیزند و بدان طلا سازند موی برویاند   او را موش گویند حیوانی بسیار
فساد بسیار حیله باشد و از برای این معنی پیغمبر صلعم فرموده است که او را هر جا که ببینند در حل و حرم هلاک
کنند و از فساد او آن باشد که فتیله چراغ را بکشد و از آن فعل او جایهای بسیار بسوزد
و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و حجتها را قرض کند تا حقوق مردم ضایع شود

و جامهای نفیس را سوراخ کند قیمت آن ساقط شود و ظرفها را
سوراخ کند و مایعات از آن برود و ضایع شود و تا تواند
فساد کند از مایعات بخورد و بعد در آنجا اندازد و تا مایعی
نجس شود و اگر کسی را اسباع زند خاک روی افشاند تا هلاک
شود و گویند اگر پلنگ زده باشد خاک روی افشاند و
اگر کلب الکلاب گزیده بود بول بروی کند و گویند موش را قوت حافظه نباشد زیرا که از سوراخ بیرون آید گربه را
ببیند با سوراخ رود دیگر بار بیرون آید فراموش کرده باشد که گربه بر در سوراخ است و فخر الدین رازی قدس روحه
گفت او را چگونه قوت حافظه نباشد با لطایف حیل که او دارد در تحصیل ادخار معیشت از برای وقت
حاجت چنانکه اگر روغن در شیشه سر تنگ بود در آن سنگریزه ریزد تا روغن بالا آید و بخورد
و اگر شیشه بغایت تنگ بود دم را بدو برد و بلیسد تا آنکه جمله را استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را
برگیرد با پا و دستها از گرد او درآویزد و دیگری دم او بگیرد و می کشد و اگر ظرفی افتد که
در آنجا آب بود نتواند بیرون آمدن دیگری بیاید و دم فرو گذارد تا او دست در آن زند یا
بدندان بگیرد و بر بالا آید و میان موش و عقرب عداوت بود اگر کسی موش را با کژدمی در شیشه کند
موش خواهد که دم او بگیرد و کژدم او را نیش زند اگر فار دم او را گرفت و اگر نه کژدم او را از بسیاری
نیش هلاک کند نوعی از موش هست او را درم دزد گویند دراهم و دنانیر دزدد و بدان بازی کند و نوعی
از موش او را فارة المسک گویند این موش ارض تبت بود موضع او را نافه گویند و او را مشک بود همچنانکه

چهار پایی برسر او فرو نیاید و بقرب خانهٔ خود علامتی سازد ظاهر مانند درختی یا صخرهٔ تا راه
باخانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و در زمین جایی بسازد از بهر بیضه و هشتاد بیضه نهد در

زیر خاک پنهان کند تا چهل روز بعد از چهل روز
بیاید بچگان ازان بیضها بر آمده باشند و بچگان
او کسی کم از سیری باز مانده باشد زیرا که چندان که تواند
بخورد و چون عقرب سوسمار را زند کیاهی هست
اذن الغار کویند بخورد الم او بنشیند و کویند اگر سکو
از میان پای کسی بیرون شود باز نان مباشرت نتواند کرد اگر شراب با سوسمار بر بواسیر طلا کنند نافع
نافع آید حیوانیست بسوسمار ماند بسیار التفات و سبک حرکت صنفی ازان زمین اگران بود
سرخ چون یاقوت احمر و چشمهایی بغایت خوب دارد و ملوک تحفه پیش یکدیگر فرستند مارسی
او را کژدم کویند اخبث حشراتست و چون کسی را زند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او
بر شکم بود اول شب از سوراخ بیرون آید با او نشاط بود مرصه بیند بزند و عقرب هر که مار را
بزند مار اگر او را نتواند گرفتن بخورد شفا و سلامت یابد و اگر عقرب برود مار هلاک شود درو منافع
بسیار هست و بر لسعه او نهند در حال درد بنشیند اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش ببندند و در
تنوری مسجن نهند تا عقرب دران کوزه رماد شود قدر یک دانگ بکسی دهند که او را حصاة مثانه بود
معب شود و اگر کژدم کسی را بزند که او را تب کهن بود

تب منقطع شود و اگر مفلوج را زند فالج از وی برود و
اگر کژدمی در خانه بسوزی دران جا هیچ کژدم نماند و اگر
عقرب سیاه را بگیرند و خشک کنند و بسایند و با سرکه بر برص
طلا کنند زایل شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در خرقه بخود بگیرد بچه نیندازد و اگر ما

او مار و غن

بران شوکها تا هلاک شود و کویند بر درخت انکور شود و انکور از درخت بریزد و آنکه در و نغلطد تا انکور در
شوکها او رود و از بهر بچکان برد و نوع دیکر باشد بزرک او را دلدل کویند و در حجم کاو میش بود موی
که خواهد شوک خود بیندازد همچون تیر بود در انجا نشیند   اکر چشم چپ او را بزیت بجوشانند و بسر
میل در کوش اطروش چکانند طرش از وی زایل شود اکر موی از جایی بر کنند و بمرارهٔ خار پشت
طلا کنند موی بر نیاید اکر مرارهٔ خار پشت را با آب رمان ترش شیرین چهل روز در آب نهند کسی را و
العیاذ بالله که آب چشم فرو خواهد آمد در چشم کشند ایمن شوند کوشت او اکر بملح خورند نافع بود
از بهر خدام و از بهر کسی که بول در فراش کند از کودکان و نافع بود از بهر جذام جماعهٔ هوام و از
بادها   او را بپارسی منج کویند حیوانی لطیفست و صفتی طریف دارد از ذکیا عالم از مثل صنعت
او عاجز باشند و ایشانرا ملکی مطاع بود و ملک بتوارث نباشد اکر بیرون آیند جملهٔ نحل در خدمت او
بیرون آیند و جثهٔ او بمقدار دو منج بود و اکر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند هیچ
بنا کنند و عسل نهند و یعسوب ایشانرا کار فرماید بعضی را بساختن و بعضی را انجانه کردن و بعضی را
بانکبین کردن اکر بعضی از نحل عمل بد کنند او را در کوره رها نکنند بلکه او را از میان نحل بیرون کنند و نواهی
بر در کوره نشانند تا رها نکنند که از منج چیزی که بر نجاسات نشسته باشد در انجا آید و از خانها که مجموع
مسدسات متساوی الاضلاع هست که آدمی سازد مهندسان عالم از مثل آن عاجز آیند و مسدس اوفق
الاشکالست بمستدیر و منج آن مسدس کرده است تا چون بچه را انجا نهد هیچ فرجه در نیفتد بخلاف
مثلث و مربع که زوایات ماند و اکر و امستدیر ساختی اشکال مستدیر با آن همدیکر منضم نشوند
بلکه میان ایشان فرجها در افتد بخلاف مسدس و در فصل بهار و فصل خزان عمل کند از شکوفها
انوار رطوبات دهنی بر کیرد و بدان خانه سازد و او را دو لب باشد بدان از ثمرها و درخت رطوبات
لطیف بخورد و باری عز و جل در اندرون او حرارتی طالع آفریده هست که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و
انرا غذای خود و غذای اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهد و سر آنرا بعطای

آهو را و مشک او نیکوتر از مشک آهو بود و یکی از آن بعشره مثال آهو ارزد صیاد او را اگر دو تا قفس
ببندد تا خون در آنجا شود و نوعی دیگر از موش او را سمندل گویند این نوع ببلاد غور باشد در
آتش رود نسوزد چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی شده باشد و نوعی
دیگر هست او را فارة البیش گویند خانهٔ او آنجا باشد که بیش باشد و بیش او را زیان ندارد از آن حیوان دو
هم چاشنت اگر کسی خواهد که موش از خانهٔ او منقطع شود موش کهن بگیرد و دمش ببرد و رها کند هر موش که
باید بخورد هیچ موش در آن خانه نگذارد — اگر موش را در خرقه بندند و بر کسی آویزند که او را سر درد کند
ساکن شود اگر چشم او را بر کلاه بندند رفتن بر وی آسان شود و اگر در میان قومی اندازد اگر ازو
غافل شوند خصیهٔ او اگر زنی با خود دارد بار نگیرد اگر بول او با حنظل و شکر احمر شیاف کنند و قولنج بیاید
نیم خورد موش فراموشکاری آرد علی قال النبی صلعم خمس یورث النسیان منها سور الفار
او را پروانه گویند بر شعلهٔ آتش افتد تا سوخته شود و حفص السمرقندی حاجب المعتضد بالله گوید که فراش
بسیار بر شمول خلیفه جمع شدند بعد از آن تمیز کردند منتها دو نوع بود بعضی گویند که او ددیست
و سبب افتادن او بر آتش آنست حکما گفته که او در خانهٔ تاریکست و شعلهٔ آتش روزنیست در روشنایی
خواهد که از ظلمت بیرون آید پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنگاه که سوخته شود — شیخ
حیوانیست چون خرا دور کهواره در چیزهایی که از چوب بود متولد شود بوی بغایت ناخوش دارد اگر او را
با سرکه بیاشامند علق را از حلق زایل کند — حیوانی بود که متولد بود از آدمی بیضه نهد آنگه خار کند
او را شپش گویند و بیضهٔ او رشک بود اگر مردم سیاه بود قمل سیاه بود و اگر سپید بود سپید
و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر آدمی افتد رنگ روی را ببرد — او را بپارسی خارپشت

گویند سلاح او بر پشت او بود و چون سر در اندرون کشد
همچون گره بود پر از شوک با مار عداوت کند دم مار بگیرد و سر
در اندرون کشد و دم او را می خاید و مار خود را بر پشت او میزند

اگر نصف درهم از خایهٔ موش بکسی دهند که بخورد لا یملک اسفله اگر او را بپاشند در آب و عضوی را بدان طلا
کنند آنجا هیچ موی بر نیاید   او را بپارسی موش دشتی خوانند چون موش اهلی باشد الا او
بزرگتر بود خانه بپازد در آنجا عطفات بسیار باشد باری بزمین فرو شود آنگه بر آید آنگه از راست
برود آنگه از چپ و همچنین اگر عدوی قصد او کند چون ابن عرس و سوراخ او را چند در بود و ایشان را
رئیسی بود چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را بیند
بانگ کند تا همه بیرون آیند رئیس بر بالایی رود چون دیده بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه
جمع کنند و هر یک آنچه یابند نصیبی از بهر رئیس ببرند و اگر رئیس عاقل شود و عدو یکی از ایشان را هلاک
کند همه جمع شوند و رئیس را هلاک کنند **الحیوانات العجیبة الاشکال** و آن حیوانی [بود]
که اشکال ایشان خلاف عادت بود و بعضی [illegible] یاد کرده شود در سه قسم
در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار باشد   ایشان قومی اند که عدد
ایشان جز باری تعالی ندانند قامت ایشان قدر نیم قامت مرد باشد و ایشان را انیاب و مخالب بود
همچون سباع و ایشان را دم بود چند بعضی از اولاد [illegible] و ایشان را معاش از دریا بود از ماهی

بود که خود را در دریا بیندازند   و ایشان قومی اند در جهت مشرق بقرب یاجوج

تا هوا آنرا نشف نکند و غبار درانجا نرود و شمع از همه جوانب محیط بود چون مستوفی بکار غدر آن آسیبه بود
و در بعضی بیوت خایه نهد و در بعضی بچه ایام زمستان و ایام تابستان که آن زمان عمل نبود
و از آن ذخیره در آن وقت میخورد زیرا که در آن وقت بیرون نتواند آمدن از سرما و بارانها و بادهای
سخت و نیز اگر بیرون آید و از بار شکوفها بخورد و صاحب منطق گوید حالیه را نحل بیمار شد از خانی
دیگر نحل بیامد تا عسل ایشان بخورد نحل بیمار با ایشان خصومت میکردند نحل غریب قصد او میکردند اما عسل
رطوبتی لطیفست که از ثمار و انواع نحل بر چیند از برای غذای خود و انگبین سفید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد
عمل نحل کهل و انگبین سرخ عمل نحل پیر و در انگبین فواید بسیارست فیه شفاء للناس علی ما قال الله تعالی
محرور مزاج از انگبین سکنجبین سازد و مبرود مزاج تنها بخورد و هر چیز که قابل فساد بود اگر آنرا در میان عسل نهند تا دیر
طویل بر آید و اگر انگبین که دخان بدان نرسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب را منع کند و
خوردن او از برای کلب الکلب نافع بود و از عسل نوعی هست که سم قاتل بود و در انگه او مردم را نخوشین کنند
اما شمع دیوار خانهای نحل بود و اما موم اسود چرک کوره باشد گویند که نصل از جراحت بیرون کشد چنین گویند
که هر که موم با خود دارد مغموم بود او را بپاسی مور گویند حیوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت
حرص آنچه ثقیل تر از و باشد بر گیرد و پیش از یکسال نزید و خانه او همچون سرایی بود که در انجا دهلیز
بود و صفه و بعضی از منخفض سازد تا اگر آب بدو رسد حبوب سالم ماند از ندوات و هیچ حیوانی را قوت
شم قوی تر از مور نبود زیرا که اگر چیزی چرب یا شیرین از وی بیفتد مور بوی او بشنود در خانه خود در حال
همچون خطی سوی او کشیده باشد و اگر یکی معاونت کند در کشیدن دانه جمع شوند و او را هلاک کنند و چون
حب در خانه جمع کنند و نیمه کنند تا نروید و پس از آن پارها بیارند و در آفتاب نهند تا نداوت از
وی برود و متعفن نشود و از عجایب یکی آنست که چون بداند که یکی را اگر کژدم یا جعل یا خنفسا یا ملخ
خراشیده کی پیش آمد از وجدا نشوند تا هلاک کنند و اگر مار را جراحتی رسد از وجدا نشوند تا هلاک کنند
اگر او را آتش افشانند از دود دیگران بگریزند و چون وقت آن باشد که هلاک شود پرش بر آید

در بعضی جزایر زنج قامت ایشان یک گز بیش نبود و اکثر ایشان یک چشم باشند از محاربت غرانیق چشم ایشانرا کور کنند هر سال یکبار میان ایشان حرب بود فی بعض الجزایر

الزنج روی ایشان همچون روی سگان و باقی بدن ایشان بدن آدمی معاش ایشان از ثمار

اشجار آن جزیره بود اگر چیزی از حیوانات یابند خورند امة اخری فی هذه الجزیره

بر صورت آدمی روی ایشان خوب بود و در پایهای ایشان استخوان نبود همچون حیات بر زمین

روند و چون آدمی

بینند پیش ایشان

بنشینند و ظرفه کنند و

بر گردن ایشان جهند

و پایها در وی پیچند و اگر

او خواهد که او را از گردن

بیندازد روی‌اش بناخن

بخراشند و او را مسخر کنند چنانکه کسی دابه را مسخر کند اخری فی بعض الجزایر ایشانرا جناحها بود

و خراطیم باریک و موی دراز گاهی بر دو پای روند و گاهی بر چهار و نیز پرند

وماجوج وگوش ایشان چون گوش فیل باشد هر گوش مثل گلیمی یک گوش را فرش سازند و یکی لحاف

امة اخری نزدیک سد اسکندر در میان کوهها بالای ایشان کوتاه بود قدر پنج شبر
و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه بود بران نقطهای زرد و سپید و از آدمی گریزند
امة اخری بجزیره الزانج علی صورة الانسان سخن ایشان فهم نتوان کرد همچون
بانگ زرزور و لون ایشان سپید و سیاه و سبز و ایشان را پرها بود و پرند ..

امة اخری بجزیره الراضی بالای ایشان هر یک چهار شبر بیش نبود امة اخری

وبعضی

وچنین گویند که یکی از ایشان برسالت آمده بود نزد ملک ... امت اخری روی ایشان

چون روی انسانست و تن ایشان چون تن
کشف و ایشانرا سرهای دراز بود
امت اخری در نسناس گویند هر یک را
نیم سر بود و یکدست و یک روی و یک
چشم بران صفت که آدمی را دو نیمه کنند بر یک پای جهد و این حیوان در عیاض یمن باشد

در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف النوع در وجود آمده باشد و این
شکلی عجیب بود هر عضوی از اعضای ایشان میان این و آن باشد البغل هر عضوی که
نگاه کنی میان اسب و خر بود اگر فحل حمار بود استر با اسب بهتر ماند و او را خرد گویند
المتولد من الضبعان و هو شکل عجیبة جدا و هذا علی المها یتولد الضرافة و الضرافه بین
الضبعان و ناقة الحبش و البقرة و الوحشیه من الخیل و الحمار الوحش او را دیدم حیوانی
در غایت خوبی بود اردشیر را حصانی بود دیگر نجیب و بحمار الوحش بپیوست و از نسل حمار الوحش بیامد
آمد او را احدری گویند زیرا که نام فحل احدر بود المتولد من ابل العرب و الفوالج و او را بختی
گویند از نوع ابل هیچ خوبتر ازو نباشد و این اشتر زنش پیش ماده را المنهیا شد بار را
عراق زکار آرند المتولد من الان و الدب ... و اخبرنی من شخصی حکایه کرد که اینها

بعضی گویند ایشان
صنفی اند از جن منهم
امة اخری فی بعض
الجزایر بالای ایشان
دراز بود وایشانرا
جناح بود سر ایشان
چون سر اسبان بوده
بدن ایشان چون بدن
آدمی

امة اخری علی صورت النساء وایشانرا مویی دراز بود و پستان همچون پستان زنان

و در میان ایشان هیچ فحل نبود از باد آبستن
شوند و امثال خود برانند و ایشانرا آوازی خوش
بود تا غایتی که حیوانات بر ایشان گرد آیند از
خوشی آواز ایشان سر ایشان همچون
سر مردم است و بدن ایشان بدن حیات

امة اخری در بعضی از جزایر بحر صین باشند ایشانرا سر نیست و چشم و دهن ایشان

ماذکر ابو السعید رحمه الله گفت رفتم بنزد صندیش او قمطری نهاده بود و آنجا طایری بر صورت
زاغ سر او چون آدمی بر سینه و پشت او خالهای سپید بصید گفتم این چیست اضحک گفت از و

بپرس گفتم من انت برخاست و آغاز کرد

ایا له الیواع ابو عجوه   اما ابن اللیث و اللیوه
احب الراح و الریحان   و الشهوة و القهوه
و فی اشیا ابیطرق   یوم العرش و الدعوه
فمنها سلعة الطیر   فلا بسترها الفروه
و اما السلو لا تری   فلو کان لها عروه
لما شاب جمیع الناس   فیها انوار کوه

اگر بانگ برداشت و گفت زاغ زاغ و در منظر
رفت قاضی را گفتم مرا از حال او خبر کن گفت این را بتحفه بنزد امیر المومنین فرستاده اند با این
کتاب محترم و در آنجا نمیدانم چیست • ما ذکر ابو الریحان الخوارزمی گفت کسی بهدیها فرستاد
از بهر نوح المنصور السامانی دو هدیها دو چیز عجب دیدم یکی اسبی بود دو قرن داشت و دیگر روباهی

بود دو پر داشت و ابو الریحان گوید انها را مبارک شمردندی و بر لفظ مبارک کتاب تمام یافت
مبارکا علینا و علی کافة المسلمین برحمتك یا ارحم
الراحمین تمت الکتاب فی رمضان المبارک
سنه ١٠١٠

BIBLIOTHÈQUE
de
Mr BARBIER de MEYNARD

حیوان دیده بود کفت جمله اعضای او ادمی بود و بروی موی بود همچون موی خرس و ناطق بود

المتولد من الذیب والضبع و آن شکلی عجیب باشد اکر فحل ضبع باشد بود اورا سمع

کویند و اکر فحل ذیب بود اورا عسبار کویند المتولد من الکلب و الذیب و از او سیمع کویند

چنین کویند که بارض یمن کلب با ذیب جمع شود ازان نوعی از کلاب بدید آید آنرا سلوقی کویند

اخبث کلاب بود المتولد من الحمام والورشان و او شکلی عجیب بود و اورا عنبی کویند

فی افراد الحیوانات اطبا کویند چون مزاجی غریب بدید آید صورتی غریب حادث شود

و منجمان کویند شکل فلکی بدید آید حادث غریب شود چنانچه روایت کنند وهب بن منبه که عوج

بن عنق خوب صورتی بود و طول او ازان بیشتر بود که وصف کنند در زمان نوح و طوفانرا دریافت

و بماند تا زمان موسی ع و آب طوفان تا کمرگاه او بود و چون بنی اسرائیل در تیه بودند سنگی داشت

بر قدر معسکر ایشان و خواست تا بر ایشان زند تا هلاک شوند موسی ع اورا بعصا زد و بیفتاد

ذکر محمد بن فضلان که ملک بلغار کفت انجا مردی یافتیم بالای او ده کز ملک کفت ندانستیم که از کجاست

و هیچ نمی کوید و زمان ما نمی فهمد ناکاه سینه اش را جراحتی رسید و هلاک شد و هیچ معلوم نشد که از کجا بود

روایت کنند از نازرکانی که کفت بلاد یمن میرفتم شخصی را دیدم از کمرگاه

تا اسفل بدن زنی بود و از کمرگاه بالا دو بدن بود

متفرق بچهار دست و دو سر و دو روی و ایشان

بر یکدیکر میزدند و باری صلح میکردند و هر دو میخوردند

و بیاشامیدند چون از انجانب بیامدم بعد از

دو سال باز بدانجانب رفتم کفتند ازان دو سر

یکی ... بمرده بود

و آن باقی را دیدم می آمد و میرفت